میرد از میان برداشت و ازانجا مراجعت نموده بیلاد روم درآمد و قیصر روم ملکوتی بود
عقب فرستاد و التماس صلح کرد و برواتی مامون بجهة آن تن بمصالحه درنداد و گفت
پادشاه روم نام خود را بالای نام او نوشته بود و بالجمله مامون همت بر تسخیر
روم مصروف داشته چهارده قلعه از قلاع آن مرز بوم فتح فرمود چون ازان غزا
مراجعت نموده بسر حشمه ندیدون رسید که در نواحی طرطوس بود در قدیم
آنرا بسیره مسکیفت میگفتند فرود آمد و نابر مصلحت ملکی نیست کرد که بر کنار ان
حشمه که بغایت بر دست خرم فود چند روزی توقف نماید و در مروج الذ
هب مسطور است که آب عین ندیدون از بر ودت مدرجه بود که هیچکس
طاقت آن نداشت که لحظه در آنجا بنشیند و صفائش بمرتبه که نقش سکه از زیر
اب بنمود و ماهی بسطول در اوج و نشیبش میدید یکفره در ان آب پیدا شد و مامون
فرمود که ان ماهی را گرفته ازان بیرون فراشی بحشمه درآمده بگرفت تا بیرون
آورد و ماهی از دست فراش جنبان خود را در اب انداخت که رشحات
او بسیر روی و جامه مامون رسید و باز فراش در حشمه درآمد تا ماهی را بیرون
آورد و مامون گفت تا ان ماهی را به بزند پیش از بحشه شدن ماهی لرزه بر
مامون افتاده مجالش نماند که از جای خود بر خیزد و با خود انگه چیزی بر
بوشید فدوزنا دی زد که البرد و عاقبت او للاد لبرا پرده آتش بسیار او
و همچنان از برودت شکایت میکرد و چون شمک را بحشه پیش مامون آوردند
نتوانست که ازان بخورد و مرض اسهال او یافته در حال سکرات معضم از
بحشوع و این ماسویه طبیب بر سید که هیچ امیدی هست که برادرم ازین مرض
شفا یابد و ایشان باتفاق بر سر بالین مامون رفته او را احتیاط کردند
و دیدند که حرکات بحشه اش خالی از عتدال است و مقدر بقا و الحلال و در ان
زمان مامون از هوش شده بود و مدتی نماند که لعاب از غایت بدنفسی
روان گشته بعضی از طبیان بر سید که این عراق است گفتند نمی دانم
و مامون بحال خویش آمده اسیران روم را پیش خود طلبیده بر سید که

فشرده

نشره که نیز این حشمه را بآن لفظ میخوانند چیست گفتند که بدر خمک دزانگن هر دو پای
خود را مامون را این سخن بقال آمده و باز ازان جماعت استفسار نمود که نام
آن موضع رمه واقع خواهد شد و ازین جهت که در شهر رقه که در عراق عرب
گاین است هر گز اقامت نموده و چون این سخن بقال ~~آمده و باز ازان جماعت~~
~~استفسار نمود که بلسان موضع رمه آنرا~~ و میان شنیده دانست که احرار از تقدیر سبحان
کرده و بعضی گفته اند که لفظ مذیدون و بدت حکیک مراد میان اند و اخر سخن
مامون این بود که من لا یموت ارحم من یموت و چون وفات ازا لبطوس برده
دفن کردند ایام خلافتش بیست سال نیجاه و سیزده روز بود و مدت عمرش
چهل هشت سال مامون به سخاوت و سماحت موصوف بود و بحلم و حیا و وفا
مردت موصوف از غیبی که مصاحب اسحق ابن ابراهیم موصلی بود نقل
کنند که گفت در ان هنگام که مامون بدمشق رفت من بادی بودم و در ان
اوقات از کثرت بخشش او در خزینه خبری نماند و بتکدستی مامون از حد اعتدال
گذشته تا گاه خبر رسید که از خراج بعضی ولایات سی هزار هزار درم می آرند
و بعلان موضع که قریب بعلبان موضع که قریب بعلبان دروازه است رسیده اند
مامون از استماع این سخن مسرور و مبتهج گشته تا یحیی بن اکثم گفت بیا تا برویم
و نظر بران اموال مذاریم و چون بر سر گنج رسید و بهر خواست که باز گردد یحیی را
گفت که اگر یاران ما نیز دست و نا امید بخانها مراجعت کنند و یا این مالها
بمنزل بریم و از خلیفه پشیمان باشم پس فرمود تا بیست هزار هزار درم همان لحظه
بخواص و ندما علی مراتبهم قسمت کردند و باقی لابکی از مقربان سپرد نادر
شکر تقسیم نماید عیسی گوید من در ان زمان رفته پیش او بایستادم و
هرگاه سر بر می آورد مرا متوجه خود میدید و چون این صورت تکرار یافت
بآن سخص که تمامی مال را باو سپرده بود گفت که ای فلان بنجهزار هزار درم
ازین در اهم بعیسی ده که نزدیکست که بخشم مرا بر باید و در غایت خوشحالی

اعمال حضرت را بجانه بردم از واقدی که صاحب سیر مغازی است نقل کرده اند که گفت
من دو دوست صمد اسلم که یکی از ان دو سلک بنی هاشم انتظام داشت
و ماهر سه خود را کنفس واحد تصور میکردم نوبتی بر من لازم شد که جمعی را بمکافت
ضیافت کنم و عید نزدیک آمده و حال آنکه تنگدستی ما در ان اوقات نهایت
رسیده بود والده فرزندان با من گفت که ما در شدت و محنت صابر و شاکریم
کریم حکیم برای اولاد بارها است چه اینای چنین ایشان از کوه کان
با ثواب ملبوس و مزین اند و این مسمتند ان جامها گهنه دارند اگر میتوانی
تدبیری کن که محفوری بدست اید تا در کسوت حکیر کوشکان خویش صرف
کنیم و اقدی گوید که من رقعه بدوست هاشمی نوشته فرستادم که باکجا
صمد در باشد ما در این ایام مردمی فرمایی که در محل خود است و او کیسه مهر
روان کرده پیغام داد که در این کیسه هزار درم است و هنوز سر از لکناده
بودم که شخصی از دوستان دیگر رقعه مشتمل بر افلاس و تنگدستی نزد
من آورده من کیسه بر مبلغ سابق تسلیم حامل رقعه نمودم روز دیگر
دوست هاشمی همان کیسه را بر مبلغ سابق نزد من آورده گفت
که راست بگوی که چیزی بتو فرستادم چه کردی من صورت واقعه را برا
باز نمودم و گفتم که چون کیسه را بسزدان دوست ارسال نمودم از حیا در ان
شب مسجد بسر بردم اما امروز که بخانه امدم منکوحه از اثاثی که در زنده
بودم سخنی در شب با من بگفت مرا خطابی عنیف مخاطب بگردانید فضیحتی
هاشمی گفت که چون رقعه تو بمن رسید با انکه عزایش هزار درم هیچ ندا شتم
مروت مقتضای ان شد که از سر این محقر در گذشتم و چاره جز آن ندا شتم که به
فلان که دوست من و ولیست و قاصدی فرستاده پیغام دهم که انچه مقدور
تو باشد با من مواسا کن که وقت مدد است که ان کیسه را همچنان مختوم بقاصدی
صمد سپردم تلبیش آورد و من از غایت تعجب بر سبیل تعجیل بتوبان تو امدم تا بر کیفیت

این واقعه غریب اطلاع یابم واقدی گوید که بعد از ان صمد درم را برای انعام مادر
اولاد خود از ان هزار درم افزار نمودم و هفتصد درم باقی را با سه کیس در میان
هم قسمت کردم و این خبر انتشار یافته بمامون رسید و مرا طلبیده است
از حقیقت حال استکشاف فرمود و من صورت واقعه را مروج معروض داشتم
مامون گفت تا هفت هزار دینار بمن دادند که هزار از انجمله منکوحه خود را دادم
و باقی را بطریقی که هفتصد درم مرا منفعتم شده بود و بتقسیم نمایم از مامون منفعت
که فرمود که من بعد هیچ خویش از سه کیس ملزم گشتم و در برابر ایشان
هیچ نتوانستم گفت یکی از ابازر در فضل بن سهل و ذوالریاستین
که چون فضل کشته شد نوبت نزد او رفته گفتم کسوباک مدار و از فقدان
سر خود اندوه مخور که اگرچه او رفت فرزندی دیگر برای تو قائم مقام
گذاشته گفت ای امیر چگونه از مفارقت ولدی متاثر و غمگین نباشم که هیچ
تو کسی را پیدا کرد بجای او باشد و دیگر از شخصی که دعوی نبوت میکرد
میگوید آن چنان بود که او را پیش آوردند من از در رسیدم که نوحه کنی
جواب داد که موسی بن عمران ام گفتم تو موسی آلات و علامات دانست مثل عصا و ید
بیضا دعوی نبیا اگر تو نیز یکی از این معجزات بمن نمایی بتو ایمان آوردم والا گردنت
بزنم گفت نیک فرمودی اما فرعون دعوی خدایی کرده بود و انا ربکم الاعلی
گفت تا موسی ان معجزات نمود اگر تو ان گوی که فرعون بر زبان اورد
من نیز انات موسی نمایم و دیگر از مردی که بتظلم نزد من امده بود بتفصیل
این قضیه آنکه طایفه از کوفیان بر درگاه خلافت امده از عامل خویش
که من در شان او بصلاح و دیانت و عفاف و امانت اعتقادی داشتم
شکایت کردند من بایشان پیغام دادم که در دیوان مظالم فردا حواهم
شخصی را از میان خود اختیار کنید که در ان باب بسبیل انکار از او
اختصار سخن کوید که دراز شمار امید اهم انجماعه جز فرستادند که مردی
همراه باشد که در شیوه فصاحت مهارتی دارد اگر امیر قضیه را از وی استفسار
نماید غایت بفضل باشد گفتم مهلت دهید تا روز دیگر شده اهل کوفه ان سخن گویی

را بدیوان آوردند من ازدیی برسیدم که باران نوازعامل من چه شکایت دارند جواب داد ملا که او بدترین عمال است در رویی زمین زیرا که در سال اول که بولایت ما آمد و آثار سیاست و ادبی در نفس او را فرو خفته نمودیم و در سال دوم ذخایر و ضیاع و عقار خود را در معرض بیع آوردم و ثمن او را تسلیم این نمودم و امسال به پایه تخت خلافت مصر آمدیم تا استغفار کرده بجای کی دور ماند خویش را الفرتر گیم مامون گوید زبان بدشنام او گفته که دروغ میگویی من عامل را نکوتاه دستی در عیث بروری و داد و عدل و انصاف و خدای ترسی اعتقاد دارم و گمان من انست که او در صفات محرضیه و سمات مرضیه و حسن معاش مانند کان غزو علاو نیک نفسی و چیز اندیشی رعایا عدیل و نظیر ندارد و گفت من دروغ گفتم امیر راست میگوید که ان عامل به نصفت و عدالت موصوف است اما حذاوند تعالی و تقدس امیر را بر تخت خلافت جهة ان نشانده که سالکان اربع مسکون از فواید انعام و احسان و برامثال او نصیبی بهره ور گردند و از انصاف و انتصاف امیر دوری نماید که از عدل این عامل بولایت ما مخصوص گردد و مردم ولایت دیگر ازین نعیم محروم باشند گفت هم لی عز حفظ الله که من ان عامل را از اعمال کوفه عزل کردم و بعد ازین هرگز احوالی بجایی او نصب کنم از سخنان مامون است که خویشان مردم بمنزله موی اند نیکو تن مردم و بعضی را ازان بیارایند و عزیز گردانند و بعضی را ازان بیوشند و دور کنند و از کلمات اوست که الحرفه یفقر الا التجارة و الزراعة فمن لم یکن من اهلها کان و بالا علی الناس پس روزی در مجلس او ذکر اولاد امیرالمومنین علی میرفت و خطاهایی که ایشان نمودند پیرامون ملک رویی نموده بود مامون گفت مدبرهایی احمق دیی ایشان فوت رای و افکاری دنیوی ضعیف تار شته تعلق ان سعادتمندان از سر حرکات دنیا کسسته گردد و این معنی سبب رفعت درجات ایشان شود در اخبار و اثار مامون در کتب تواریخ اکثر من ان تحصیی است و ایراد انها موجب ابرام و تطویل

از خواص دیی با او بودند و دران اوان بابک لباس تاجران از البسهٔ خود ساخته
بود و چون بنواحی قلعه یکی از البطارقه که او را سهل بن سنفاط گفتندی رسیدند
در کنار رابی فرود آمده زمزمه دیدند و از راعی گوسفندی جویندی شبان فی
الحال پیش سهل رفته گفته که جمعی در فلان موضع نزول کرده اند سهل گفت
مشکل اجتماع بابک و اتباع دی اند ناگاه سوار شده با جمعی متوجه آنجانب
شد و چون ازدور چشم سهل بر بابک افتاد فرود آمده پیش رفته گفت
ایها الملک خاطر جمع دار که بخانه خویش آمدی و اکنون ملتمس سهل بر بابک
افتاد فرود آمده پیش رفته ایها الملک خاطر جمع دار که بخانه خویش آمدی
و اکنون ملتمس اینست که بقلعه شریف بردی و در قصر سلطنت بفراغ
بال بنشینی و بابک با متابعان بحصار رفته و سهل و اعزاز و اکرام
او مبالغه کرده بیشه بابک را در منازل منازل سب فرود آورد و بر سریر نشانده
بخدمت کمر بست و چون بایدهٔ حاضر ساختند سهل با خدمتش طعام خوردن
آغاز نهاد و بابک از خجالت بخود بجنبید سهل را مخاطب و معاتب گردانیده گفت
ترا میرسد که با من طعام خوری و سهل از سر سفره برخاسته گفت ایها الامیر
خطا کردم چه مرتبهٔ من ازان نازلتر است ایها الملک که با ملوک طعام خورم و چون
بابک از اکل فارغ گشت سهل گفت که عذر گردی و سهل او را دشنام داده گفت
بوداعی تقرد غم بودی و شبانزاده بر حبوس و دلو شباست ملک و اجرای
حکومت هیچ نسبت نیست و بعد ازان متعلقان او را بند کرده جزبا فشین
رسانیدند و فشین درباره سهل عنایت کرده سرهنگی را با چهار هزار مرد
روان ساخت و تا باریک و سهل بن سنباط را نزد او آوردند و فشین
درباره سهل عنایت کرده او را بخلعت گرانمایه سرفراز ساخت و از مملکت
دی خراج برداشت و رقعه نوشته بر بال کبوتر بست و چون کبوتر بمعتصم
رسید معتصم و امرا و ارکان دولت از حد و قید بابک اکاه گشتند
و زبان بتشکر گشوده اظهار مسرت و شادی نمودند و بعد از چند روز فشین

* سهل آنکه گذارنده گفت پای خود را از کش تا راست در زنجیر گران نهند و آنگه سر زنجیر گران بر پای دی بندند
با بک با سهل گفت ص

بابک دستبانش را مصحوب خویش گردانیده متوجه سامره شد و هرون بن معتصم
با نواب دار الخلافه باستقبال او شتافته در هیچ فرسخی سامره فرود آمده معتصم
فرمود تا فیل اشهب را که یکی از ملوک هند فرستاده بودند با یاحمر دا خفر
دانواع حلها که ملون باد لوان دیگر بیارایند و همچنین فرمان داد تا سرتراز
هزار اسه گردند و اشارت کرد تا دو فلسور عظیم مشکل بدر و جواهر مرتب کرده
دانیدند و او جامه فاخر بابن اشیا منضم گردانیده و همه را از دوی افشین
فرستاده پیغام داد که بابک بر فیل و برادرش عبد الله بر ناقه بنشانند و طبلها
پیش ایشان نهاده و جامها بر ایشان بوشانیده بسامره آورند
چون بابک فیل را دید متعجب شده پرسید که این دابه نوعی جنبه چیست
و این جامه از کجاست یکی گفت که این کرامتیست که از ملک جلیل
از برای پادشاه اسیر که بعد از عزتی ذلیل شده و امید است که عاقبت
کار او بخیر و خوبی مبدل گردد و معتصم چون آشامیده کوره را بلشکرگاه افشین
روانه ساخت حکم کرد تا بهیئت و سایر حلایق بر بتی هر چه تمامتر سوار شدند
و از سامره تا ارزوی افشین دو رویه صف کشیدند و بابک بر برادرش
بر فیل و تر نشانده بمیان هر دو صف در آوردند و بابک چون ان کثرت
مشاهده میکرد و تاسف میخورد که چرا این همه مردم از تبع من جان بردند از
شخصی منقول است که بابک ده جلاد داشت و من یکی از انها بودم
ازوی پرسیدند که تو چند کس را کشته باشی جواب داد که قیاس من
زیاده از بیست نهاردند و در بعضی از روایات وارد شده و الله اعلم علی
الرادی که عدد مقتولان بابک در معارک و غزان بنهزار هزار رسیده
بودند بالجمله بابک را نزد معتصم آوردند از دی پرسیدند که بابک تویی
گفت بنده امرم و مالی عظیم قبول کردنا از سر خون در گذارند مقبول نیفتاد
و معتصم فرمود تا او را بر بنه کردند دست و بایش را از مفصل جدا ساختند

انگاه فرمود تا جلاد در میان دو ضلع از اضلاع اسفل او شمشیر فرو برده پیش
را از بار سر سبک گردانیدند و بدن بابک را با دست و پایش او بخشید و
سر او را با عبید الله برادرش بغداد بردند و اسحق بن ابراهیم والی ولایت
بموجب فرموده عبد الله را بدان سانه که بابک را کشته بودند بکشت و سر بابک
را از بغداد بعراق عجم و خراسان برده گرداگرد تمامت امصار و قصبات بگردانیدند
و معتصم افشین را بعواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه اختصاص داد
و از جمله چیزها حاجی بدو بخشید از زر مرصع بیاقوت احمر و زمرد و اخضر که مقیمان از قیمت
آن عاجز آمدند و مرتبه افشین بلند گشته اختیار او در ملک و مال بدرجه رسید
که محسود ارکان دولت و اعیان ملت شده و قلع و قمع بابک در سنه ثلث و عشرین
و مائتین روی نمود و درین سال پادشاه روم با لشکری بیعید از مقر سلطنت حرکت
کرده مدینه را بطره را محاصره نمود و بعد از فتح صغیر و کبیر و برنا و پیران دیار را در
معرض هلاک دیوار آمده فرموده تا بلاد عطیه را غارت کردند و اسیر بسیار گرفته
و بعضی مسلمانان را مسله کرده و جمعی را چشم برکندند و این خبر بشام ولایت جزیره
رسیده هر که عقلی داشت گریخته بمعتصم پیوست و ابراهیم بن مهدی در مدح
معتصم قصیده گفته و او را بر جهاد و غزا انتقام تحریص نمود و از سامره بیرون
آمده عربی در جله را لشکرگاه ساخته باطراف و اکناف بلاد و امصار شرعان فرستاده
لشکر طلبیده است و بر اوبه اقل دویست هزار سوار در ظل رایت فتح آیت او مجتمع
گشتند و معتصم بجانب روم روان شده فرمان داد تا افشین از راه دیگر متوجه
آن مرز و بوم گردد و قیصر او یافتن نهاد میان ایشان بمقاتله انجامیده قیصر
منهزم گشت و اکثر بیطارقه و اعیان سپاه او بقتل آمدند و معتصم عموریه را
بعد از محاصره بگرفت و سی هزار کس مادران مملکت بکشت و بطریق کبیر را
که موسوم بساطس و حاکم عموریه اسیر کرد و چهار روز بهرام و احراق آن
شهر اشتغال نمود و بعد از فتح عموریه معتصم خواست که باستنبول رود اما

بواسطه

بواسطه خلافه عباس بن مامون و اتفاق طایفه از امرا او را فتح آن عزیمت کرد و عباس را
گرفته و امرا را کشته بسامره مراجعت نموده و در سنه خمس و عشرین افشین را بعصیان
متهم ساخته محبوس گردانیدند و مازیار بن قارون را که در طبرستان ماغرا
داعوا افشین دم از شقاق و عناد میزد و عم عبد الله بن طاهر باشارت معتصم بعد از
محاربات بسیار گرفته بسامره فرستاده مازیار را اقرار کرده که من بفرموده افشین اعلان کلمه عصیان کردم و افشین
در ضمن آن قضیه اغراض فاسده داشت چنانچه در تواریخ مسطور است
و مازیار بضرب تازیانه مرده جسد او را بپهلوی جسد بابک بردار کردند و افشین را
در زندان باز داشته و ناطس را هزار خلق بیاویختند و هم در آن اوقات
افشین در حبس مرده جسد او را بعد از آنکه آویخته بودند بسوختند و عباس
بن مامون را در ری طعام بسیار دادند و آب از وی باز گرفتند تا بمرد

ذکر وفات معتصم و بعضی از اشارات خلیفه مستعصم

معتصم در سنه
سبع و عشرین و مائتین وفات یافت و او را خلیفه مثمن گویند بجهة آنکه در سنه
ثمانین و مائه در ثامن شهور آن سال متولد شد و ثامن خلفاء عباسیه
و ثامن اولاد عباس است و شب فتح بر دست او جاری گشت و هشت
کس از ملک زادگان عجم بخدمت او بسته و چهل و هشت سال و هشت
ماه و هشت روز عمر یافت و هشت دختر داشت و مخلفات او را زر هشت
هزار دینار بود و از ستم هژده هزار درم و مستاذ هزار اسپ از وی ماند
و از اجمال و نعال مثل این و هشت هزار غلام داشت و هشت هزار کنیز داشت و هشت هزار
قصر بنا کرد و هکذا فی التاریخ فان صح هذا فهو من العجایب گویند که قوت
وی بمرتبه بود که دو گوسفند را بر دو دست برگرفته نگاه میداشت تا سلخ
میکردند آورده اند که جمعی از ماوراء النهر از بلده حاج پیش او آمدند و عرضه
داشتند که آب در اراضی نشیند و اگر از موضع دور حصر کنی زمین بسیار
در تحت زراعت می آید پرسید که خرج کندن جوی چند شود گفتند هزار
درم نواب را گفته که مبلغ مذکور را با ایشان دهند سوال کردند که از کجا دهیم و پنداشتند
که حواله بمال خراسان یا سمرقند خواهند کرد فرمود که چون این مسکینان

از راه دور اندار خزانه عامره سامره تسلیم نماید باعتماد و موثوق خان اباوانی ولایت
حاجی جوی است که بمال معتصم احداث کردند و معتصم مردی معتدل القامه و
سرخ و سفید و فراخ چشم و بلند نعمت و باشجاعت و مهابت بود در سامره
بمرض موت مبتلا شد و در آنجا بود حکایت ذکر خلافت الواثق هرون
بن المعتصم
در روز فوت معتصم باوی بیعت کردند او نیز بمجون مدبر دعم خویش مذهب اعزال داشت اما سادات و
علما را تربیت کردی چنانکه در زمان وی هیچ یک از ایشان در طالقه محتاج و در دلشکن
نبودند و در مبدا خلافت خویش عمال گرفته مصادره کرد و بالی وقف از ایشان
بستاند و سبب تعرض ایشان آنکه سببی از ایشان بر سید که سبب کدام جریمه هرون
الرشید بر ال برمک غضب فرمود یکی از ایشان قصه بهالکزک را که جعفر بر سر
راه او نهاده بود و چنانچه رقم زده قلک بیان کشته در میان آورد و گفت
که چون رشید را بر اتلاف اشراف آنجماعت وقوف یافته دست بخون
و مال ایشان دراز کرده و در چنین زمان حیات ما نیز عمل وا را بر اموا خذه کردند
چنانچه بنیان محتاج گشتند و هنوز دست از ایشان باز نمیدارند و اهل بیان
عشر اینحالت با جود در حالت حساب بداشتند اگر یکی از انها بر اضطراب فرار
ننماید چون بنیان و متعلقان او را گرفته تکلیفات مالا یطاق مینماید و مویدا این
مقال آنکه در چین عمل وا میدید که بشراب نفس و شرابت طبع و صفات رذیله را
انصاف دارد بند کرده از مشهد مقدسه رضویه بدار السلطنه نهرات حمیت
عن الالافات آورده اند و فراعمال آن شخص را بر وی عرض کرده و به مخلصان
بهرام صولتش برده اند و بشهامت او برادرش را که مردی نفیر و سلیم
و مروج و نیک اندیش است از مملکت دیگر اختصار نموده اند و چون کار آن
عامل بجان رسید دل بر کرچین نهاده و محصل را که از وی معارفت بمبلغ دو
فریفته با لتفات روی بگریز آورده اند و بعد از غیبت او برادرش را در مرض
مطالبه کشیده اند و هر چند ان مسکین میگوید که جرم من چیست ارباب حکم
نمیفرمایند که گناهی از ین بالاتر نیست که تو برادر فلان کسی و وی بلسان

ادا می نماید که من در امر اخوت اختیاری ندارم چرا ایزد تعالی مرا باین عقوبت و بلا مبتلا
گردانیده و اصحاب اقتدار بر بنان حال میگویند که اگر قادر مختار میخواست که اسبی
بتواند بر سد ترا بر او رسانی افرید علما اخبار اورده اند که احمد بن نصر بن مالک بن هیثم
خزاعی در میان اصحاب حدیث درجه علیا داشت و این طایفه بخدمت او ببسیار
آمده اند و احمد دشمن معتزله بود و هر کس که بخلق قرآن اعتراف مینمود
که بان شخص معاداة می ورزیدند و اصحاب حدیث و اهل سنت و جماعه احمد
را بر مخالفت واثق ذکر مذهب اعزال علو داشت تحریص مینمودند و چون احمد
در زمان خلافت مامون در بغداد حسبه کاری با مر معروف و نهی منکر اشتغال
داشت حلق شرط تعظیم وی بجا می آوردند و با بر بن هوشش دعوت
و دوق خروج بر ضمیرش استیلا یافته مردم را بمبایعت خویش خواندن
گرفت و از ملازمان اسحق بن ابراهیم والی بغداد جمعی با او بیعت
کردند و جمعی با او بیعت کردند و جمعی دیگر نیز با وی اتفاق نمودند و چون
احمد بن نصر شیع بسیار پیدا کرده با ایشان قرار داد که در فلان شب باید
که طبل زده خروج کنند و بحسب اتفاق طایفه از بیقیان قبل از سیعا و سببی
شراب میخورند و در غلوی مستی طبل تا هنگام زدند و همشان را از خانه
بیرون نیامدند و محمد بن ابراهیم شحنه بغداد از حقیقت حال تفحص نموده
هم بمسکایکان با او بگفتند که عیسی حمامی بر بن امر وقوف دارد و بجای بعد از
تخویف و تهدید صورت و قضیه را بتفصیل تقریر کردند نام مخالفان از یکیک
بر شمردند و در همان شب شحنه بجانب شرقی و غربی دجله کسان فرستاده
تا احمد بن نصر و متابعان او را بگیرند و روز دیگر همه را بند کردند بسامره
پیش واثق روان کردند واثق بار عام داده فرموده تا حاضر ساختند و در باب
خروج با وی خطابی نکردند اما بر سیدند که در قرآن چگونه گفت کلام الله
است و الق گفت مخلوق است یا نه احمد بار نخست جواب داد و الق گفت بر ورد
کار را در روز خبر الوان دید احمد گفت از حضرت رسول صلی الله علیه و
وسلم مرویست که فرمود تزدون ربکم یوم القیمه لا قضامون فی رویته دار سفیان

بن عبه شنيدم كه حديث بعيمز است كه ان قلب ابن ادم بين اصبعين من اصابع
اسحق بن ابراسم گفت ويلك يا احمد نا اندشيده سخنان مسكويي احمد جواب
داد كه بوتار ابار ها گفته كه نصيحت از امير بارد بگيرد من سيح موعظه بهتر ازان
نسيدانم كه او را از مخالفت قول رسول صلي الله عليه وسلم منع كنم واثق از ارباب
درس وفتوي پرسيد كه در باب اين سخن چه مسكويد عبد الرحمن ابن كه قاضي جانب
عربي دجله بود گفت كه چون او سباح است احمد بن ابي داؤد كه در زمان خلاف
واثق امور ملك وملت معوض براي ورويت او بود گفت كه بهتر نخست بوته برود
عرض بايد كرد اگر بيند برود وفعل او واجب سوء ووائق فرمان داد تا صمصام
سمر عمر بكرب را از خانه آورده ندما علما وقضات گفت كه چون برخيزم بايد كه
كه هيچكس از جاي خويش حركت نكند انگاه برخاسته روان شد تا پيش
احمد رسيد وشمشير در وي زده كار نكرد ويكي از سر هنگان سر احمد لاحد اسا
ووائق فرمود كه بر كاغذ باره نوشته كه هوارا شس السكافرا المشرك ا
احمد بن نصر قتله الله علي يدي عبد الله هرون الا امام الواثق بالله وبعد ازان
قام الحجب عليه في خلق القران ودعي اليه وعرض عليه التوبة عالي بعباده فاجله الله الي
نار وه واليم عقابه واشارت كرد تا ان كاغذ را بر گوش احمد بسته سر او را به بغداد
برند ما هم حروف گويد كه واثق نه از خلق شرم دارد ونه از خداي ازرم وا

ذكر وفات واثق وبعضي از شمائل او

كه فرمود كه اين همه دروغ را قلمي كردند وگويند كه واثق بر طعام خوردن حريص وسير
تمام داشت واگر او فات بي رغبت طعام خوردي ودر انتظار جواني عرض استسقا
مبتلا شد طبيبي تنور كرده وافكر ها بيرون آورده واثق تر او را انجا نشانده واغذيه
موافق تا دو او تا مزاج را مزاجت را زايل گشت وگفت اي امير اگر نوا كل بد سوء
معهود واقع سود مرض نكبتي نكبند واثق تا جوز گفت كه صد جان فداي
شكم وسخن طبيب خوار داشته زحمت عود كرد وبان در گذشت وبعضي
گفته اند كه چون از تنور گرم را حيي بدر رسيد فرمود تا بار ديگر تنور را هيزم
نافسند در انجا لحظه نشسته طاقت حرارت نياورده فرمود تا او را از انجا بيرون

اورده در محفه نشانده نزدي وبني هاشم ومحمد بن عبد الملك الزيات وزير احمد
بن ابي داؤد حاضر گشتند تا ايشان را جزع شديد واقع نيفتاده بود وچنانكه ارو
ديگري چري بيدا نشدند حلافتش بقول مسعودي بحبال ونه ماه وسيزده
روز بود وزمان حيايش سي هفت سال واثق نيز اي كريم نيك اخلاق بود وهميشه
در مجلس او علما وحكما واطبا بمباحثات علوم عقلي ونقلي اشتغال مينمودند وزير
زمان وي رعايا بلكه كافه نيز ايام در مهاد امن وامان زندگاني ميكردند ودر ايام
خلافت خويش بيمه نكوئي كرد ودر تعظيم علويان بافضي الغايه كوشيد
واموال وافره بجرمين فرستاد وبر فقرا ومساكين آن دو موضع شريف تقسيم
نمودند چنانكه در زمان دولت او در مكه ومدينه سايل نماند وچون خبر فوت
او بمدينه رسيد چند شب زنان ومردان بكورستان بقيع جمع آمده بعزيه او
ميداشتند حاجبي تعلل كرده كه دروليشي بر در قصر واثق آمده مرا گفت كه
باخليفه بگوي كه صد هزار درم بمن دهد من در خنده شدم درويش
پرسيد كه سبب خنده تو چيست گفتم از التماس تو گفت علي المطلب وعلي
البلاغ وعلي امير المومنين استماع وعلي الله ان نميز من سخن سايل
را بخليفه رسانيدم بعد از تفكر گفت كه انچه نميخواهند بدود وبيد كه وي طلب
كرده تو تبليغ رساله نموده اي ومن شنيدم ونشنيد كه حضرت احديه بعدم كاج
مامول او منسوب كرده مال را نزد درويش برند قبول نكردند گفتند اين طلب
چه بود واين ارزو چيست گفت درويش مناجات كردم كه الهي بحق جميع راحالم
بلاد وسرور عباد گردانيده كه شناسنده اين معني نيستند واز انجمله يكي واثق
است ناگاه او را نداي شنيدم كه گفت او را بايد داد پاي باشنده تو مرتفع
شود وغرض من ازين سوال امتحان بود واين سخن را بخليفه رسانيدند
رقت نموده فرموده كه ان مال را مضاعف كرده بصدق گذند شكرانه انكه خدا
تعالي مراد ايشان درويش مخجل نكرد

ذكر خلافت المعتصم

علي الله ابو اسحق محمد بن هرون المعتصم در روز وفات واثق احمد بن عبد الملك
ومحمد بن عبد الملك بن الزيات وسايه اعيان خواستند كه محمد بن واثق بخلافت

کند و صنف ترک کفت شرم نمی دارید که شخصی را خلیفه و امام می سازید که هنوز بان مرتبه
نرسیده تا که در عقب او نماز توان گذارد و این سخن همه را معقول افتاده بعد از
تقدیم مشورت قرعه اختیار بنام جعفر بن المعتصم بن رشید برآمد و او خلعت خلافت
پوشید و بعد ازان بجهز و تکفین وائق پرداختند و متوکل در مسند خلافت جولش
محمد بن عبد الملک الزیات و زیرا که در زمان وائق اما تی بوی رسانیده بود از
میان برداشت و در سنه خمسین و مائتین متوکل فرمان داد که اهل کتاب دار بنا
ذمه زنار بندند و عبا بر دوزند پیش ازان نوذر زنان ایشان پیشانی برادران
احداث کنند و هیچ جهود ترسا را در دیوان عمل نفرمایند و فرمان دادتا
مقابر ایشان را بازمین یکسان کنند و درین سال متوکل فرمود که مردم
باسه لبر منقر و معتمر موید علی الترتیب بولایت عهد بیعت کردند و لبر و یکرا
در حساب نیاورده که ایشان را معتمد و موفق گویند و لیکن اندیشه ان داشت
که حال ایشان یکجا منجر شود و اراده الهی چنان بود که زمان خلافت منقر و
و معتمر را سعد تاریخی بنایدو موید با بن منصب برسید و معتمد سالها ببار بر
سلطنه نشسته اثار پسندیده گذارد و حکومت در نسل موفق قرار گرفت
فرزند بنده ایست خدا را عمش مخور نوان نه که به رخدا اعتماد و ندبروی بفعل
الله ما یشاء و یحکم ما یرید آورده اند که در ایام دولت متوکل سیزده فرقه
از فرا یای پیروان بدعت بزمین فرو رفت و از انها بعضی ازان فرا جهل دو کس
پیش خلافت خلاص نیافتند و اجماعت بسیار فرو ان امده و مردم الکثیر
ایشان را از شهر بیرون کردند و گفتند که غضب خدا و ند تعالی بسبب ایشان نازل
شده است و حاکم ان دیار جمله مسکن ان جهل و دکس خطره در خاطر رنج
بلده عمارت کرده سطر و دران موضع ساکن گشتند و دیگر از حوادث
زمان او انکه در سنه اربعین و مائتین زلزله در دامغان واقع شد که نصف
عمارات انملکه سر بخرابی نهاده و ثلث بسطام نیز زلزله افتاده در ری و جرجان
و نیشابور و اصفهان هم این واقعه روی نمود و چون صدمه ای از دیهای ری
زلزله اعاز شد و مردم از قریه بیرون آمده از جانب آسمان اوازی بلند شنیدند
که الله اجل اعوذ با الرحمن من العباده و سمعن و رولایت ارشد زلزله مزارعی که بر
جبل بود منفصل گشته بر زمین دیگر افتاد و دیگر انکه ابن ابی الرضاع کفته است
که بعضی ازان امر بری گردانم و مهدی روی از وی بتافته موکلان معبر را
باز بمجلس بردند و اب طعام باو ندادند تا از گرسنگی و تشنگی رحلت نمود ان
بیدان فراموشان گشید و ازان اندیشه کن ای جان کم بحبت برندان
فراموشان کند رحمت کسی کر فهر آن آورد یاد همیگوید که مسکین آدمی
را در زمان خلافت معتز و بعد از قلع مستعین سه سال و شش ماه و سه روز
بود و مدت حیاتش بیست و چهار سال گویند اول خلیفه که بر سرخ مذهب نشسته معتبر بود

ذکر خلافت المهتدی با الله ابو عبد الله محمد بن الواثق بالله

چون با مهدی بیعت کردند اظهار ورع و فلاح و زهد و صلاح کرده روش عمر بن عبد العزیز پیش گرفت
امر معروف و نهی منکر را شعار خود ساخت و حلق را از عقاد و شراب خوردن منع
فرمود و کبدی طرح انداخت که مشتمل بر چهار گوشه در بار شد و چون با تمام رسید
ازا قبة المظالم نام نهاده و در انجا می نشست و بنفس خویش قضایا را بتفصیل
میرسانیدند و هر جمعه بمسجد جمعه حاضر میگشت و صالح بن وصیف با نظام امور مملکت
قیام مینمود و در خلال این احوال موسی بن بوغا الکبیر در ولایت ری بدفع
حسن زید علوی که در طرستان خروج کرده بر ان ولایت استیلا یافته
بود اشتغال داشت و چون شنید که انزاک بتقویت صالح وصیف معزرا کشتند
و صالح باستخراج اموال اتباع متوکل و متعلقان معز مشغول است او نیز مالی چند
بر اهالی ری حواله کرده بسند و از انجا متوجه سامره شد و چون خبر بازگشتن موسی
بمهدی رسید مکتوبات بادفرستاده که بری مراجعت نماید و ان حدود را ضایع
نگذارد و موسی نپسندید و گفت برویم و خلیفه خود را ببینیم بعد ازان بمقتضی
وقت عمل نمائیم و صالح بن وصیف درین اوقات پیش مهدی جنبت موسی بن بوغا
میکرد و او را مرد و عصیان منسوب ساخت و چون سامره نزدیک رسید صالح
بن وصیف پنهان شد و موسی مدار الخلافه آمده و با مهدی ملاقات کرده ازوی
التماس نمود که عهد و پیمان کند و او را ازین وسط خویش ایمن گرداند مهدی

ملبس موسی را باسعاوت معزون گردانیده موسی مطمئن خاطر گشت و چون موسی
از صلح این وصیف اندیشناک بود که مبادا در ایام احتفاشه انگیز و جاسوسان
بر کاست ما آورا بدانند گردند و در ازنان که او را از کنج احتفا بیرون آورده لشکر
موسی می برند جمعی رسیده سرش از مرکب جدا کردند و چون سر صالح نزد مهدی
آوردند گفت که ببرید و دفن کنید باو را و خواندن مشغول شد و متابعان سر صالح
را بر نیزه کرده در بازار یا فرنیاد میکردند که هر که قصد ولی نعمت خود کند جزای
او این باشد اسکاه سر او را از ارباب العامه بیاد بخرید و در رجب سنه سبع
و خمسین و مائتین بر خان مهدی را بعد از آنکه مالوف محاربات گردند سردار
البنان را کشته بود ی غالب امدند خلع نموده بقتلش رسانیدند مدت خلافش
یازده ماه و هفده روز نبود و در زمان حیاتش بقولی سی و نه سال و در زمان
دولت او صاحب الزنج علوی رنگبار از آنکه اکثر البنان ممالک اسل بصره
بودند با خود متفق امملک استیلا یافته و نایره فتنه او ابدی ندید استقلال
نیز فته و در زمان معتمد منطفی شد پس از آن که بر بصره و اعمالیه و عزدالک مستولی
شده بود بعضی از سیر تهای مهتدی

گویند که چون
که مهدی خلیفه شد تیغ لباس و طعام گرده فرمود تا او تولی ذهب و فضه را که
در خزانه نبود بیرون آورده همه را در هم شکسته و ما نیز و دینار زدند فرمود
تا صورتی را که بر بساط و فرش یافته بودند محو کردند و هر کسر و لی را که
شرعی بسیط ان معزون نبود از میان برداشتند و هر شقی را که خلفا سابق محبوس
کرده بودند و زندان بگذشته بودند بقتل آوردند و بیشتر از نوی رسم جنان بود
که در مطبخ هر کس که بر تخت بنشست روزی ده هزار درم خرج میشد
و چون این بر سریر حکومت تکیه زد حکم کرد تا از ترتیب موائد هر روز نیاورده
از صد درم صرف ننماید و بعد از قتل مهدی در بعضی از حجرهای او صندوقی
مقفل یافتند و گمان بردند که در انجا جواهر نفیسه است و چون ان را باز کردند چیزی
دجامه پشمین در انجا دیدند از کسی که بخدمت وی اختصاص میداشت پرسیدند
که حال چه بود گفت که چون شب شدی و مهتدی ساعتی در خواب رفته بیدار شدی

جامه پشمین پوشیده غلی بر گردن نهادی و تا روز به عبادت اشتغال نمودی
نفاست که پیش گرفته شدن بر سه روز مهتدی در وقت روزه گشادن گفت
بار خدایا چنین شنیده ام که دعای امام عادل و دعای مظلوم و دعای صایم باجابت
اقران یابد و من بقدر وسع و امکان در عدالت کوشیده ام مظلوم و صایم
پیش تو الهی شرایع جماعت را که در مقام مخالفت آمده اند از من باز دار و چون
ازاده الهی زلی متعلق بآن شده بود که مقتول شود و در ایام حکومت و خلافت
در کف کفایت و دقت و رایت معتمد آید فایده بران مترتب نگشت

در خلافت المعتمد علی الله احمد بن جعفر المتوکل

علی الله

معتمد چون خلیفه شد ملک دولت
رواج و رونقی بدید امد و زیر بدر خویش عبد الله بن خاقان را وزارت
داده برادر خود موفق را مفلح برک را بانواع عوارف و اصطناع مخصوص
گردانیده بدفع صاحب الزنج فرستاد و البنان با دو محاربه بموده منفلح و
موافق آرخنگ کاه رویی بواسطه نهاده ازان بهزیمت شدند و در
موضع لشکریان او با مراض مبتلا گشتند و چون بعضی مرده و برخی صحیت
یافتند بار دیگر ترتیب اسباب حرب برداختند کشتیها مرتب گردانیدند و با
تیر کمان خنک کرده مهزم شدند با در وقت دان موضع را لشکرها ساخته
بهزیمت و بهنه الات حرب و ادوات طعن و ضرب قیام مینمود که ناگاه لشکری
در معسکر او افتاده و در ان حین با دی صعب پیدا شده تمام لشکر گاه بسوخت
و مردم متفرق گشتند و موفق بواسطه رفت و ازانجا عزیمت بسامره معطوف
گردانیده و در خلال این احوال یعقوب بن لیث بر عراق عجم استیلا یافته
موجه بعداد شد و مدبر عاقول نزول کرده موفق با لشکریان روی باو نهاد و
از وی منهزم گشته بعراق مراجعت نمود و تفصیل این قضیه در ذکر حکومت صفاریه
مسطور خواهد شد انشاء الله وحده و در ان اوان که موفق بسر من رای رسیده فتنه
یعقوب بن لیث روی نمود کار صاحب الزنج قوی شد زنگیان در اطراف دلالی
که با البنان نزدیک بود دست بغارت و تاراج و قتل و اسیر برادر و انواع خرابی

کردند چون موفق از مهم یعقوب فارغ شد بسر خود ابو العباس پس را با سپاهی بسیار بکشیدن
ایشان فرستاد و میان ابو العباس و صاحب الزنج محاربات رفیعه کشش و کوشش
بسیار روی داد و خلقی کثیر در آن معارک تلف شدند چون موافق شنید که صاحب
الزنج از اطراف و جوانب لشکر طلبیده با سلیمان بن جامع بوسه با تفاق در قلع
و قمع ابو العباس سعی نماید با غلامان خاصه و خدم موالی از دار السلام بیرون آمد
بر یک فرسخی واسطه فرود آمد ابو العباس چون بدید با استقبال بدر شتافته شرف
دست بوس حاصل کرد و موفق بوفق الهی روی بشهر آورد که صاحب الزنج از آن
مسافه نام نهاده بود چون با موضع رسید قهرا و جبرا سحر ساحت لشکریان دست
بقتل و نهب برآورده و اصحاب الزنج خود را در بطایح افکنده خلقی در آب
غرق شدند و جمعی به بیشه ها گریختند و موفق از زبان مسلمانان که زنگیان اسیر کرده در
مسافه برده بودند بخبر از زن غرد م خود سپرد تا با ولیاء ایشان رسانند و جدگانه
میان موفق و صاحب الزنج محاربات عظیم واقع شد و کرعد و معقولان
صاحب الزنج و موفق در سلک تحریر در آید قلم مسکین رقم را از بیان آن خرد
بنکذیب منسوب کردانند و بالجمله در اواخر ایام حیات خویش صاحب الزنج روزی
کوشتهای مرده نمیکرد تا ستره و آوند از خد کدشت و در آن حبذ نوبت
اصحاب موفق امان نوبی عرض کردند قبول نکرد و همچنان میکوشیدند و مبارزی
افکندند تا معمد آن از دی کریزان شدند و نعمات با او حباله کردند و عاقبت
بادی کسی نماندی بردی طفر یافتند سر او را پیش او بردند و موفق سر صاحب
الزنج را مصحوب ابو العباس بسر خویش به بغداد فرستاد تا کرد شهر را در
و حروج و صاحب الزنج در سنه خمس و خمسین و مائتین و هلاکش در سنه سبعین
بود و مدت جهار ده سال فتنه و فساد زنکیان در عراق عرب امتداد یافت و
بعد از آنکه او را بر صافه دفن کردند از عقب موفق بن معمد بولایت عهد ابو
العباس بن موفق بیعت کردند او را المعتضد بالله نام بردند بالصال
مراسومات لشکر بیزا مسرور و خویش دل کردانید و در سنه تسع و تسعین
را ترتیب کرده علماء و قضات و اشراف و اعیان را حاضر کردانید تا از زبان پسر

موفق گواه شدند که خود را از ولایت عهد خلع کرد و معمد از خود بکی واسطه برادر نهاده خوش
موقف را ولی عهد کردانیدند در این سال بمدینة السلام بعداد منادی کردند که هیچکس
در مسجد جامع و غیر آن موضع وعظ نگویند و منجمان و فال بینان در بازار نهاده و امید انها
نشنیدند و صحافان را سوکند دادند از ایشان خطها کرفته که نسخ کلامی و جدول فلسفه
نخرید و نفروشند و کردفات معمدی و بعضی از صفات او معمد بر کنار
شط جشنی ترتیب داده بود در آن جشن طعام بسیار خورد و شراب بسیار اشامید
و زحمت خناق عارض او شده بدان در کذشت و این جوزی کفت که بعمار حلب
نمود در زمان خلافتش هیجده سال بود و مدت حیاتش بقولی چهل و هشت سال
معمد عباسی معاشر بود و او فات خود را بلهو و طرب کذرانیدی و از خلا
نامی پیش نداشت و کلیات و جزویات امور مملکت مفوض برای و رویت
موفق بود اکثر مجالسه با ارباب موسیقی بودی و در آن باب از ایشان سوالات
کردی و در ترتیب مذماد مجالس از دی و ترتیب اصناف حمر اهتمام تمام
فرمودی که انواع اشربها و طعامهای لذیذ در مطبخ او هر روز بسیار میجستند
و باین کیفیت روز بشب میرسانیدند تا ایام دولت او بپایان رسید

الموفق

جون معتضد بالله ابو العباس احمد بن

جون معمد متوالی امر حکومت
شد فتنا لیکین یافته و+ولایات معمور کشت و زمهار دی بار زانی نهاده و اقاصی و ادنی
مطیع و منقاد او کشتند و از شرق و غرب نثار و پیشکش بدار الخلافه آوردند
کویند پیش از خلافتش شبی در خواب دید که شخصی دست بدجله دراز کردی
و مجموع اب دجله در مشت او مجتمع کشتی و چون بکذاشتی بحال خود رفتی و ان
شخص از معمد پرسید که مرا می شناسی مقتصد کفت نی فرمود من علی
ابن ابیطالم و چون خلافت بتو رسید با فرزندان من نیکوی کنی در بعضی نسخ
مسطور است که یکی از حکام طرسستان که او را محمد بن زید میکفتند هر سال
سی هزار دینار به بعداد پیش تاجری میفرستاد که به علویان تقسیم نماید محمد بن زید
سخنه بعداد شنید که وجهی از طرسستان از برای فلان بارزکان اورده اند
که بر سادات قسمت نماید و شحنه دجله مذکور را کرفته صورت حال را معروض

معتصد کردانید معتصد با سر داون برزفرمان داده گفت من شبی در خواب دیدم که بجایی
میرفتم ناگاه بجیری رسیدم که شخصی بر سر ان جیر نماز میکذارد و بخاطرم رسید که این
شخص مردم را از عبور مانع می آید چون از نماز فارغ گشت پیش رفته سلام کردم و او پیلی
بمن داده گفت که خاک این زمین را برکن و چون چند بیل زدم گفت تو میدانی
که من کیستم گفت نی گفت من علی ابن ابی طالبم و بعد و هر بیل که زدی فرزندی از
تو خلافت کند باید که رنج با و لاد من نرسانی و ایشانرا نیز فرصت کنی تا با
مرا بیازارند اشکاره مرا داده داد تا ازان جرکه شتم و حافظ ابرد در
تاریخ خویش این قصه را بر وجه دیگر آورده است لیکن هر دو بیک دیگر قریب
است اورده اند که معتصد در ایام خلافت خویش بر سر ارباب خلاف
و شقاق چند نوبت لشکر کشید منظفر و منصور گشت در سنه اربع و ثمانین
و مائتین معتصد خواست که خطبارا امر کند تا بر معاویه بن ابی سفیان
کفت که عوام اضطراب نمایند معتصد بسخن وی التفات نکرد
تا صحیفه را که مامون در معایب و مثالب معاویه نوشته بود بدو حاضر کردند
میخواست که از بر خلق خواند اشکاره در زیر با یوسف بن یعقوب قاضی گفت
که خلیفه را از سر این اندیشه در گذران که می ترسم که فتنه حادث شود قاضی
بوی خلیفه رسانید که اگر عوام بر مضمون این صحیفه مطلع شوند آتشی
را در باب حضرت معاویه بدانند در حرکت آیند معتصد گفت هرگاه حرکت کند
من او را بشمشیر ساکن گردانم قاضی گفت با ال ابیطالب چه جوانی کرده که در بنی
صحیفه مثالب و مثاثر ایشان بسیار است و دانم که خروج میکنند و در دل
را به بیعت خویش میخوانند و چون خلایق او صاف ایشان بشنوند باطاعت
آنجماعه راغب گردند آنقوم نیز دلیر تر شوند و ازانجمله زبان بر شوند و ازان سبب
در ملک خللها پیدا شود و معتصد چون این سخن بشنید ان نیت را از خاطر
نوت کرد فعل برسانید و گر طهر را ابو بکر سعید قرمطی و فرو ستادن معتصد
عمرو بن عباس را بجنگ او و انجه میان ایشان
عقیده قرامطه
و ملاحده یکدیگرند چه قرامطه نیز مجموع محرمات را حلال میدانند تا انجمله دعوی

میکنند

بکنند که ملایکه پیشوایان دو دیوان مخالفت انسانند و بمدتی انجماعه نماز عبادت از فرمان
بردن امام معصوم است و زکوة عبادت از انکه خمس بامام دهند و بعد از نکاحهای
اسرار بصوم کنند و گوناگونست که در آن نکاحها میکنند و علی هذا القیاس سایر ظاهر شرع را
تاویل کنند و چون یکی از روساء ایشان در مساوی ظهور خطی مفرط طرحی نوشته
لفظ فرائض بر ان طایفه اطلاق شده و کیفیت ظهور ایشان در تاریخ مشروح مسطور
است و این احتمال کی بخاطرش ان نمیدارد که بالجمله یکی از عظمای ان طایفه که او را ابو سعید
جنابی میگفتند جمعی کثیر فراهم آورده دست بغارت و تاراج اهل اسلام
دراز کرده و از بحرین بیرون امده لشکر بقطیف کشید صورت تسلط و تغلب آنجماعه طاعه
را دوالی بصره معروض معتضد داده عباس بن عمرو را با رفیع ابو سعید نامزد
فرمود و چون تلاقی فریقین دست داد و بعد از محاربه و مقاتله عباس با معتضد
کس در پی بقدر اسیر و دستگیر گشت و ابو سعید همه اسیرانرا بعز عباس بن بگشت
و عباس را بعد از چند گاه رخصت انصراف از زالی داشت عبد الواحد
هاشمی روایت کند که از عباس عمرو شنیدم گفت چون ابو سعید جنابی
مرا اسیر کرده از خویش امید برده بنا خوش ترین وجهی سب را بر وز
می اورد و در اثنای ان نومید رسول دا بو سعید آمد و پند من بر گرفته
و جامهای با گیزه در بر من کرده مرا پیش او برده ابو سعید گفت هر چند در
تو اندیشه کردم زیاده بران فایده مترتب نگشت اکنون اگر سلطنت مرا بجای
بود تبدیل با در رسالتی ترا نگذارم و بشرط انکه در بین باب ایمان مغلظ بر زبان
اری عباس گفت من سوگند خوارم هر چه امیر گوید بجان عبارت معوض
گرداند ابو سعید میگوید که با معتضد بگو که جرا در نقض و بیت و حرمت خویش
میکوشی و آسوب بر وی خلافت می ریزی دو دشمنان خود را در طمع می
افکنی من مردی ام در بیابانی نشسته نه کسب و نه کاری دارم و نه شهر و نه باری
و نه بازاری از هیچ جان بزندگانی ناخوش راضی شده ام و بسر تیره
مذلت از خود و بازداشته شهری از تو تنگ گرفته ام و از سلطنت تو نقصی پیدا نگردد

بجذاسوگند که مجموع لشکر خود را بجنگ من فرستی بر من ظفر نیابد زیرا که من با
اتباع خویش بسیارت و محنت خود کردم و شبانه روز از بساتین مشتمل بر گلهای
و ریاحین بنابر فرمان تو قفاری و صماری و مسالک بعقوبت قطع نموده ماندم
و کوفه و از زندگانی خویش ملول گشته شاید که بمن رسند و نتوانند که مضرتی
رسانند و بواسطه انکه بی عذر بار بگشته باشند و در برابر من توقف کنند تا
هر نصبت عنیمت شمرند و اگر ایشان از دست من جان ببرند و اگر لشکر
اندک باشد حال اینست که تقدیر کردم و اگر بسیار باشند در ابتدا از ایشان
بگریزم تا فرستکی از عقب من بیایند و من در بیابانها هر روز در منزل و هر
بمرحله قرار گیرم و بوقت اشعار فرصت شبخون بر ایشان برم و انتقام کشم در تقدیر
که بجمله تحفظ و احتیاط بر آنجماعت دست بیابم ایشان گردن من نتوانند گشت عرض
انکه از همه این در دو سر بحری ناموسی بچیزی حاصل نخواهد شد اگر حرفه فروشان
لشکرداری هر چند خواهی بفرست اگر صواب در عدم نقض من دانی دست از من
باز دار عباس گوید که چون ابو سعید سخن تمام کرد و کس از اصحاب خویش
مصحوب من گردانیدند تا مرا بکوفه رسانیدند و من از انجا به بغداد رفته بخدمت معتضد
مبادرت نمودم معتضد چون مرا بدید از خبایث من تعجب نموده پرسید که چیست
گفتم که در سر معروض گردانم در همان لحظه خلوت کرده من سخنان ابو سعید را
را تقریر کردم و معتضد چنان خشمناک شد که گمان بردم که بنفس خویش
علی الفور بجرب او خواهد شتافت و بعد از ان معتضد نام ابو سعید بتردد ذکر
فرامرط بگرد بگرد در زمانی که شنید که طایفه از ایشان در کوفه ظاهر شده اند و خلق
را عذاب میکنند بس سرهنگان را بجنگ آنجماعه فرستاد و آن سرهنگان بعد از
محاربه بکلی از معاندان ایشان را گرفته نزد معتضد آوردند معتضد چون از احوال
فرامرط سوال کرد آن شخص گفت که ترا از این پرسش چه فایده تو از خیریا (؟) سقیا
نمایی تعلق نتوانسته باشد خلیفه گفت آن کدام است فرمطی جواب داد
که مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم چون بعالم بقا خرامید عباس چه بود

دعوی

دعوی خلافت بگرد و مردم متابعت حضرت ابو بکر کردند و بعد از وی حضرت عمر خلیفه شد
و در حین نزع مهم و عباس را نام برد و اکنون اعتقاد ما انست که اولاد عباس
را در امر خلافت هیچ حقی نیست معتضد فرمود تا دو مدادهای فرمطی را شکنجه دادند و ایشان
بیاد نکنند در روز دیگر دست و پایش را جدا کردند و گردنش زدند منصور خان در حین
قتل گردند که هیچ عقل بصدق آن نمیکند ذکر المعتضد بالله و بندی از
از شهامت او و در ربیع الاخر سنه تسع و ثمانین و مایتین معتضد فوت شد
زمان خلافتش بقول مسعودی نه سال و نه ماه و نه روز بوده و مدت حیاتش
چهل و نه سال و او مردی با شجاعت و شهامت بود اما بخلی مفرط و امساکی
بی نهایت داشت و مقربان و مخصوصان هیچ بهره از وی در هر ایس نبودند
زیرا که بغایت رحیم و شفقت بر سفلک و ما الصاف داشت و اگر سرداری یا غلام
سرداری و یا غلامی از غلامان خاصه اش اندک گناهی کردی فرمودی
که قدر نصف قامت او گوی فرو می بردند و مجرم را سر نگون در ان گودالها نهند
و در خاک میکردند تا جان میداد و بعضی از گناه کار امر بعذابهای گونا
گون میکشت مجرد استماع انها موجب وحشت و سامع میشود او را به شئون
مثل نام بود و بعمارت نیز سعی داشت گویند که در مصر معروف بشهر جهار صد دینار
خرج کرده بود و غالبا در دفتر اول سمت اوصل تحریر یافته که مراد از لفظ دینار
طلا کرسنه احمر است و مقصود از درهم نقره ابیض نقلست که معتضد جمله را در نکاح
اورده سوار از طریق بندر عراق و حین صد هزار درم کابین بوی داد در زمان
حیات ما شخصی از دانشمندان که فرض نهایت داشت و خزینه ای از اعیان
را کابین هزار خروار بر پشم قرمزی که قیمت ان هزار درم باشد کی کم یا بیش
باشد در حبالهٔ نکاح بسر خویش اورد و فرق میان معتضد و این دانشمند
همین بیش نبود که معتضد صداق عروس را تمام و کمال تسلیم نمود و این دا
یک دینار بها ابریشم مذاوده داشت که بدرهم خرد فروخت میکوید که بر ارباب جرب
محقق و محسوب نماند که صراف در امر عمارت و خرج و نایر جهه آرا له بسیار
بخل و امساک بنهایت منافات ندارد و بعهد این سعدت بسبب انست که اصحاب

حسدي چيد با جبل من سد كه نسبت باين كمينه بقاري در خاطر دارند يمكن كه اعراض
كند و خليفه از سر اين همه رز تواند گذشت چگونه او بخيل و ممسك تواند گفت
در مروج الذهب مسطور است كه در سه ثلاث و ثمانين و مايتين شخصي
بصور مختلفه در قصر خلافت بر معتضد ظاهر مي شد چنانچه گاهي با محاسن سفيد
ملبس بلباس روباهان و حوضرا باد مي نمود و گاهي بصورت خوب صورتي پر
جلوه مسكر و نوشي در دست بگار حوضرا مسطور نظر او مسكردانيدند و هنگامي با تيغ كشيده پديد
آمد و بعضي از خدام و بر اميزد و در او قاتي كه ابواب قصر بسته و مي بود و معتضد اين
شخص را به بام قصر و اندرون خانه و صحن دار الخلافه ميديد و اين قضيه عجيبه در ميان
خاص و عام اشتهار يافته بعضي گفتند كه اين شخص شيطاني است كه قصد
ايذاي معتضد دارد و بر جي پرزنان او رود كه حيني است سوسن گوحوضرا بصورت
مينمايد معتضد در انفعال ذميمه خويش سر عود مرتدع گردد و زمرده اطهار كردند كه
از خدام و بر ابعضي از جواري او تعلقي پيدا شده ان خادم دست در سحر كاري
و طلسمات زده بر ايشان باين هيات بر مي آيد و معتضد از اين قضيه مضطرب
شده رجوع با هل غنايم نمود و طايفه از خدمتكاران و كبيركان را بكشت و بعضي
از ايشان را در دجله انداخت صاحب مروج الذهب گويد كه در قتل اسماعيل
الجزري از اين سبيل الموجب فيه و ما قال العلاسفه و في ذلك و ما حكي عن
افلاطون في هذا المعني

ذكر قتل حسين منصور حلاج

در زمان كه معتضد وفات يافت مكتفي بر جاي او نشست قاسم بن عبد الله در
مكتوبي باو فرستاد مشتمل بر تهنيت مدرش و تهنيت خلافت او مكتفي چون خود را
مدرش ديد از رقه ببغداد آمد مردم بتجديد بيعت او بر داشتند و فرمان داد معتضد را
كه جهة لعونيت خلق مهيا ساخته بودند مهدم كردانيدند در اين موضع مسجد
جامع بنا نهادند دست بعطا و بخشش گشاد محبت او در دلها قرار گرفت در
ايام خلافت قرامطه بر موضعي از ديار عرب استيلا يافتند و يحيي بن زكرويه
در ان زمان معتدي ايشان بود ميان او و سپاه خليفه محاربات واقع
شد يحيي در ان معارك بقتل آمد و قرامطه بعد از كشته شدن يحيي بار ديگر چنين

بيعت كردند و حسين دعوي كرد كه من از اولاد عبد الله بن محمد بن اسمعيل ابن جعفر
صادق ام و خالي بزرگ در روي امست و او ميگفت كه اين آيت سلطنت منست و اين
غم خويشي عبيد را در نظر خواننده قتل اسيران مسلمانان را تقويض باو كردند و او
ولايت شام را مسخر ساخته و او را بر منابر امير ميگفتند و مقصود از صاحب الشامه
كه در تواريخ وارد است اوست و صاحب الشامه يكي از امراي خود را كه او صاحب
الخال ميگفتند به بعلبك فرستاد او بعلبك را گرفته در ان ديار قتل عام كرد و
دار الخلافه بكي از نامتقوران شام توجه نمود و ميان هر دو فريق مهم بمصالحه انجاميد
اهل قلعه را امان داد و چون دروازه گشودند صاحب الخال في الحال ي ها هم
را از ميان اب حصار جدا كرده گردن زد بعد از ان ديگر ان را كشته در ان ديار
ديار نماند و بهر طريه بقتل عام كرد چنانچه زنان كودكان را نيز شير خوار و را بقتل رسانيدند
و پس از استيلا بر طبريه قتل عام هر شهري و قريه كه ميسر ميشد مردان را
كشته و زنان و كودكان را اسيري بران مي برد و طرف مسالك شام ميدود
و شده بقر عام بر ابدو اين اخبار موحش بمكتفي رسيد بر و التفات بر دفع
شر قرامطه انداخت و پيش از حميت لشكر بار ديگر خبري ناملايم بسمع مكتفي
رسانيدند كه بعد از تسخير طبريه چند نوبت ميان او و سرداران شام و صاحب
الشامه جنگ واقعه شده و بعضي از خدم خاص و فاميدان سپاه در معرض فنا افتاده مكتفي با صد
هزار كس عزم حوضرا بشام نهاده برقه رسيده انجا متوقف شده محمد بن سليمان
را با لشكران در مقدمه او فرستاد و محمد صاحب الشامه را شكسته خذمش روي
بگريز آورد و عاقبت الامر با سيصد و شصت كس كه بدو مسطور و صاحب المال
از انجمله بودند گرفتار گشت و چون اين فتح روي نمود مكتفي بدار السلام مراجعت
كرده اسيران را به بغداد برده بدمه را دست و پاي بريده كرده فرستادند و بعد از
گرفتار شدن صاحب الشامه دگرويه قرمطي در ولايت عرب فتنه و فساد بسيار
كرده و قوافل حج را بكشتن اسير كرده و مكتفي لشكرها را بجنگ دگرويه فرستاده
او را نيز از ميان برداشتند بعد قتل بقايا قرامطه در رفتن ايشان در زمان خلافت

مقتدر بمکه و بردن آن جماعه حجر الاسود را در تواریخ مشهور مسطور است هر کرا
میل باشد که بر اینها اطلاع یابد رجوع بان کتب نماید مکتفی در ذی قعده سنه
خمس و تسعین و مایتین وفات یافت زمان خلافت او بقول مسعودی شش ماه
و نوزده روز بود و مدت حیاتش سی و سه سال و شش ماه **ذکر خلافت المقتدر**
بالله جعفر بن احمد المعتضد بالله چون مکتفی وفات یافت
در شب سیزدهم ذی قعده سنه خمس و تسعین و مایتین بسعی عباس بن حسین
که از وزرای عالیمقدار بود امر خلافت بمقتدر قرار یافت در مبدا سلطنت او حسن
بن احمد ابن حسن عباس را کشته و با محمد بن داود الجرح و بعضی امرا اتفاق
نموده عبد الله بن المعتز را بخلافت برگرفتند و بمقتدر پیغام دادند که از
سرای سلطنه بمنزل دیگر نقل کنند و مقتدر قبول نموده مونس خادم و جمعی از
خواص مقتدر از خلع او سر باز زدند و بعدم ممانعت پیش آمده میان هر دو
فریق مقاتله روی نمود و آخر الامر مونس خادم غالب گشته عبد الله بن المعتز
که او را المرتضی بالله لقب داده بودند منهزم شده در خانه ابن الجصاص متواری
گشت و امرا او نیز مختفی شدند و فتنه قتل و نهب در بغداد بدیدند و خواص
مقتدر را اکثر امرا ابن معتز را پیدا کرده بقتل رسانیدند و در همان چند روز عبد الله
ابن معتز نیز گرفته بدار الخلافه بردند و مرکب عبد الله در سرای مقتدر ظهور یافته
و او را در پهلوی پیچیده مایل و عبایش فرستادند و چون مقتدر بر سریر خلافت
متمکن گشت زمام اختیار ملک و مال را در کف کفایت ابن الفرات نهادند خود
بلهو و طرب و شراب و معاشرات با زنان مشغول شد و ابن الفرات وزیر بود بنکفش
سخن گوی گفتند گوی گفتند سلیمان بن الحسن بن مخلد بنا بر سابقه معرفت و محبتی
که پدر او با والد ابن الفرات داشت با ابن الفرات خصوصیتی می ورزید و در آن
اوان خطوط سلیمان که بمحمد بن داود جراح در باب خلع مقتدر و بیعت ابن
ابن معتز نوشته بودند بدست ابن الفرات افتاد و ابن فرات این مکاتبات را
از مقتدر پنهان داشت پیوسته در مجلس خلیفه سلیمان را می ستود تا بحسن

اهتمام

اهتمام و سلیمان منصبی کرامت یافت و با اینهمه احسان و امتنان سلیمان برقعه ضیاع و عقار
ابن الفرات و اموال خویشان و متعلقان او را بتفصیل نوشته و معاذیب وی نیز قلمی
نموده خواست که بعرض خلیفه رساند تا مقتدر ابن الفرات را از وزارت عزل کرده
آن منصب را با ابو الحسن احمد بن عبد الحمید و هر سلیمان این رقعه را آستین سلیمان افتاد
یکی از کتاب که در پهلوی او بوده آنرا برگرفته و مطالعه کرده فی الحال بوزیر داد و ابن
الفرات بر سلیمان ترحم کرده رقعه باو نوشت مضمون آنکه من در قضیه تو تامل نمودم سعایت
ولی نعمت بر تو مبارک نیامد اکنون از سر جریمه تو در گذشتم چه رعایت حقوق یاران
نزد ارباب مروه از لوازم است باید که بی دغدغه متوجه شوی تا بتدارک معافات
قیام نموده آید و سلیمان چون بخدمت ابن الفرات رسید در برده هزار درم باو
بخشیده عمل سابق را نیز بوی داد و در زمان خلافت مقتدر ابو محمد عبد الله بن
میمون بن محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق الملقب بالمهدی در مغرب زمین خروج
کرده خانهای قدیم را بر انداخت و از فرزندان او المعز لدین الله بر ممالک مصر استیلا
یافت و مدتی مدید دولت در دودمان علویه اسمعیلیه باقی ماند **ذکر قتل منصور**
حلاج در زمانی که مقتدر ابن الفرات را عزل کرده منصب وزارت را
بحامد بن عباس داد حسین بن منصور کشته شد تفصیل این مقال آنکه با سهل بن عبد
الله تستری و ابو القاسم و ابو الحسین نوری صحبت داشته بود اظهار ارادت
نموده دعویها بلند کرد و حامد بن عباس در ایام اختیار او گفتند که مردی
بیدار شده است که دعوی کرامات میکند و در صعب میوهای شتوی و در شتا شمار
صیفی ظاهر میکند و میگوید که مرده زنده میکنم و جنان مسخر اند و جمعی از ملازمان
دار الخلافت را فریفته است و بعضی از نویسندگان نزد وزیر سعایت نموده
گفتند که یکی از بنی هاشم میگوید که حلاج خدایی است و من پیغمبر اویم و حامد جمعی
از مریدان او را گرفته و ایشان بعد از تخویف و تهدید اعتراف نمودند که ما داعیان

سلیمان را مصادره کرده بواسط فرستاد و در آن واقعه زحمت بسیار بسلیمان رسید بعد از آن ابن الفرات

حسین ایم و نیز دمالصحبت رسیده که حسین خدایی است و مرد و زنده میکند و چون
از حسین منصور از این حالت استفسار نمودند منکر شده گفت اعوذ بالله که
الوهیت گنم من مردی ام که پوسته روزه میدارم و نماز میگزارم و بیزار از اعمال جز
چیزی نمیدانم خامد در باب رخصت قتل او از علماء و فقها فتوی خواست این نا
تاجربه که موجب کشتن باشد بروی ثابت شود فتوی ندهیم و مقتدر این جزها نیستند
علی بن عیسی رابکی که از معارف بود فرمود تا با و مناظره کند و علی بن عیسی
حلاج را از خانه که در انجا محفوظ بود و مضبوط بمجلس خود طلبیده با وی خطاب
درشت کرد و حلاج گفته تا بین سخن کلمه یغفر الله لک را گویم تا فردا در دیوان عیسی
از این سخن برسیده و از مناظره او استغفار نموده حسین را بجای دیگر فرستادند
و در خلال این احوال زنی را که مدتی مصاحب و مصاحب بستر حلاج بود و خوش
لهجه و نیکو عبارت بمجلس حامد بن عباس آوردند و حامد از آن عورت استفسار
حال حلاج کرده و صفیفه گفت که حسین منصور در شان اصناف الطاف
ارزانی داشته و عده فرموده که ترا به بسر خود سلیمان که اعزاز دارد شده داد لاد
خواهم داد و ممکن که میان او و سلیمان چنانکه رسم زنان شوهری است نخبت
و نزاع واقع شود و اگر از وی بگروی بتو رسد بگرو زینهار صوم مکن و در آخر
روز به بالای بام رفته بر خاکستر تشنیع قرمک روزه بگشای و آنچه ترا از سلیمان
موافق مزاج نیابد شاید بخاطر گذران که من دانا و بینایم دیگر انکه روزی دختر
صلاح با من گفت که مدرم را سجده کن که من گفتم که سجود مخصوص بحضرت معبود
است صلاح این سخن شنیده گفت که تو من حسین است اما در زمین خدایی
است و در آسمان خدایی دیگر انکه صلاح روزی مرا طلب داشت و در آن خانه
که نشسته بود فرشی بیرون از حصیر نیافت و صلاح با من گفت که از بر بوریا بر
خوابی زر بگیرد و اشارت بزوایه خانه کرد و من با موضع رفته بوریا برگرفتم در زیر

بیارودیدم که هرگز مثل آن ندیدم و پیم و هراسی بر من مستولی گشت و این عورت امثال
این کلمات گفت بمجلس بمجرد وصول او حکم کردند بکشتن حلاج بکشتن نکرد و سبب قتل
وی آن شد که سطری چند یافتند بخط حلاج مضمون آنکه هر که آرزوی حج پیدا
شود و زاد و راحله مهیا نباشد اگر بوی آمد در سرای خویش خانه مربع بسازد
و در را بجاسات نگاهدارد و در انجا هیچکس را نگذارد و چون ایام حج رسید گرد آن
خانه طواف کند و مناسک زیارت بیت الله چنانچه معهود است بجای آرد و بعد از آن
سی یتیم را بآن خانه در آورد و نیکو ترین طعامی که او را دهند پیش ایشان نهد
و بنفس نفیس خویش خدمت بجای گرده و دست از جماعت بشویند و هر یک
از آن یتیم را چیزی در بر کرده هفت درم بخشد و این عمل او قایم مقام حج
باشد چون نوا این سطور بدست حامد آمد فرمود تا علماء و قضات را حاضر ساختند
و کلمات مذکوره بر ایشان خواندند ابو عمر و قاضی از حلاج پرسید که این
سخنان را از کجا نوشته حلاج جواب داد که از کتاب اخلاص که تصنیف
حسن بصری است و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که حلاج جواب
داد که از کتاب اخلاص که تصنیف حسن بصری است و در بعضی از تواریخ
بنظر رسیده که حلاج در کتاب قاضی گفت که از فلان کتاب که تالیف ابو عمر
و عثمان فلکی است و علی ای التقدیر ابو عمر و گفت که ای بی باک این کتاب را
که تو نام بردی و بدام و آنچه نوشته در انجا نیست و چون ابو عمر و این سخن گفت
حامد وزیر با قاضی خطاب کرد که چون تو او را کافر نگفتی فتوی تو بس که خون
وی مباح است و ابو عمر هر چند در این باب تعلل نمود حامد از سر حدیث خویش
در نگذشت و چون قاضی متوانست که مخالف حامد کند با حت خون حسین
فتوی نوشت و سایر علما متابعت قاضی کردند و آنچه در نسخ مسطور است که شیخ
جنید قدس سره فتوی داد که حلاج بحسب ظاهر کشتنی است که خلاف واقع
مینماید زیرا که خدمت خواجه محمد باسا طیب الله مرقده و سایر علماء اخیار رحمهم الله
در مصنفات خویش او را مذمت کرده اند که از قتل حسین بن منصور حلاج بنوزده سال بسر

شیخ ابو القاسم جنید بغدادی بر حمت ایزدی پیوسته بود و چون فنونی بکمیل یافته
بود بعد صورت واقعه معروض معتضد گشت فرمان داد که بر مقتضی شریعت غرا
حلاج را بکشند و حامد با بوشحمه گفت که فرمان داد حلاج را بر سپر جبرده هزار تازیانه
بزن اگر بضرورت تازیانه ببرد دست و پای او را ببرید و سر جریا دنیزند و گلهای او را
در دجله زیر دو باید که گوش بسخن او نکنی و در تازیانه زدن بحقیقت نمایی اگر چند نوبه
که بمن بجای آب در دجله و فرات از روسیم میکنم و سخن روز دیگر بموجب فرموده عمل
نموده خلق بسیار بر سر جسر گرد آمدند و چون نشمار تازیانه بر حلاج زدند
حلاج گفت که من نصیحتی دارم اگر آنرا بامیر رسانی با فسح منطقه برابری کنند و شحمه
از حدیث وی اعراض نموده حلاج خاموش گشت تا هزار تازیانه بانجام رسید
که در ان میان آهی نزد آنگاه حلاج را ساخته و جوسازش سوخته خاکستر
آنرا در دجله ریخت و بسبب التفاف بعد از قتل حسین منصور آب دجله زیاده
شد مریدان حلاج گفتند که سبب زیادتی آب ریختن خاکستر اوست در دجله
بر ارباب صدق و صفا بوشیده نماند که مشایخ کبار در باب رد و قبول احوال حلاج
سخنان گفته اند و جمعی از مشاهیر این طایفه عالی مقدار مرتبه او قایل شده و کلما
وی را که بحسب ظاهر شرع موافق نبوده تاویل کرده اند و بتفصیل اینها مناسب
سیاق تاریخ نیست **ذکر خلع معتضد و بیعت ناهر و علیه مخلوع بار**
بار ادت ملک قادر در سنه سبع و ثلثمائه مونس خادم و ابو الهیجان ابن احمد
بن حمدان و عزیم در مقام مرد و عصیان آمده معتضد را مستکفات نمودند
و او را در اسر ضا امر بوشیده حقوق بیعت و شمول نعمت خود را یاد
ایشان داده گفت که بعضی و طغیان عاقبتی وخیم و خاتمتی مذمم دارد و چون این
خبر بارباب طغیان رسید متوجه دار الخلافه شدند و مظفر بن یافث که منصب
حجابت داشت با طایفه از خواص حذم گرد خانه در زوایا مختفی گشتند و مونس
با سایر امرا بسرای خلافت در آمد معتضد و متعلقان او را از خواهر و مادر و اعمام
بمنزل خود فرستاده و امرا و اعاصی بعد از تقدیم مشورت محمد بن معتضد فرزندان

ناهو را خلافت خلع کنند و آنگاه عاصیان از عقب عاقبت خود را از امر خلافت
معاف داشت و مقارن این حال بازوک که یکی از سرداران معتبر نوبختی بعضی
از مقامات دار الخلافه را گفت که جنایم خود را از سرای مقر خلیفه برکنده بعلان
موضع روید و آنجماعت را این سخن دشوار آمده بعد از زدوم مسلح بسرای
خلیفه نوآمده مرسوم طلبیدند بازوک جون نخواست که در مبدا رحال میان او و آن
خلیفه وحشت ظاهر شود و نوگران خود را گفت معترض ایشان شوید و ان طبقه بصحن
سرای قاهر رسیده بنیاد سوء بیعت کردند قاهر با بازوک پیش رفته خون وی
که خصمان با سلاح و مکمل آمده اند خواست که بگریزد اما فرصت نیافته گشته
شد و هوخواهان معتضد این خبر از بر کشتند و عوام با ایشان موافقت
نموده و بسرای مونس رفته معتضد را از انجا ببرون شش بیرون او رونده دار الخلافه
رسانیده بمجدد با وی بیعت کردند معتضد رحمت قاهر ایمان نوشته در ظل حمایت
خویش او را جای داد و گویند که مونس خادم بخلع معتضد راضی نبود اما بحسب
ضرورت با مخالفان او در ساخت با فوجی از غلامان ایستان خلافت را بگرفتند
نموده همه مخالفان را براند اخت و معتضد بعد از استیلا بر او خود قاهر را
محبوس گردانیده و گویند که محتاج الله بود مباشرت **دگر کشته شدن**
معتضد و بعضی از اوصاف او روایت کرده اند که بعد
از انکه معتضد بر مسند خلافت استیلا یافت شرط اعزاز در حق مونس خادم
بجای اورد و مرتبه او را بلند گردانیدند همه سیان ایشان طریق وفاداد مبسوط
داشت و در سنه عشرین و ثلثمائه بمونس رسانیدند که معتضد با صواب
حسین بن قاسم وزیر اندیشه کرفتن تو دارد و مونس بدگمان شده در بن اثنار
امر دیگر وقوع یافت که تا بیدا بیعی میکرد و استیحاش مونس روی در زیادتی
نهاد لجاجت معتضد بجانب موصل روان گشت و طایفه از معتمدان و خواص او
در بن سفر با وی موافقت نمودند از راه مونس یکی از مخصوصان خود را بر
سالت پیش معتضد فرستاده چون او به بغداد رسید در پذیرفت که مصون

رسالت حبیب فرستاده و پیغام رسانده را و شنام داد و بحبس فرستاد و بمصادره
رسول امر فرموده و گفت تا سرای دیرا غارت کردند و مونس در رفتن تانی
نمود و منتظر آن می بود که معتضد را استمالت نامه روان کرده در مقام عنایت آید و او را
باز گردانند و چون بخلاف آنچه خشم میداشت ظاهر شده تا موصل هیچ جا توقف
ننمود و در خلال این احوال حسین وزیر بابا بمدان که در ولایت موصل فرمان روا
بود مذر قعه نوشت که با مونس حرب کرده او را بگیرد و اگر فتن او میسر نشود
بارنی نگذارند که دران دیار آرام گیرد و لشکریان همدان بر حرب مونس انگیخت
نمودند الا داؤد که گفت جنگ کردن با مونس مصلحت نیست چه مونس در
دنیه داؤد و دین همدان حقوق فراوان دارد و عاقبت برادران او را فریفته
با خود یار ساختند و قبل از محاربه داؤد مسکیف که در ایام طفولیت عایب اصطناع
و احسان مونس در باره من متواتر بود و ازان می اندیشم که در روز جنگ
بر ی شتابت کفران نعمت بمن رسید و چون نزدیک فرنقیش دست داد از
قضا خدنگی جان ستان بان مسلمان رسید فالش راست آمد و بنو همدان
باد جود انکه سی هزار کس داشتند از مونس که سیصد خادم که شصت پیش
بودند منهزم شدند و بگیزار داؤد و از همدان کسی کشته نشد و مونس
مدت هفت ماه در موصل مقام کرد و بعد ازان بان نگری آمد سه سوصه بغداد
شد معتضد بمتابعه و الحاح امراء خواص بر حرب او از شهر بیرون رفته
وصف بیکار است و لشکر خلیفه روی گردان شدند و در اثنار ان جمعی از
معاویه بر معتضد ظفر یافته قصد کشتن وی کردند و بهر خند گفت که منم خلیفه قادر
بران ترتب نیافت و سر او را از بدن جدا کرده پیش مونس بردند مونس
نگریسته فاسلان را توبیخ و سرزنش نمود که شما جرا بی رخصت من بر قتل
او مبادرت نمودید مدت خلافه معتضد بیست و چهار سال و یازده ماه و شانزده
روز بود و زنان حبالش سی و هشت سال و پنج ماه بود و او کریم النفس
بود و صدقات بسیار دادی و هر روزه داشتی بر فقرا و مدارا خلق پیشگو با

کفت کر جیز با بر یکم و با آنچه بر داکیر معتضد را با و زیر سپرد
سر با و زیر یکبوک کفت و حسین بن ناشم فرستاده ۵۵

کردی در ایام دولت او و وزرا و حواری و کتاب امور ملکی می ساختند دیگی از کنیزکان مادر
در دیوان مظالم می نشست و فقهای و علمای دیگی هم از نو بودند و معتضد در او قات
اقتدار دوازده بوبت شصت غل و زیران فرمان داد و هیچکس از خلفای سابق بیش
او بر سریر حکومت نشست و برابر او سلطنت براند و هر چه او با جداد او ذخیره نهاده
بود مذوی بذل کرد و نقش خاتم بردای این کلمه بود که الحمد لله الذی لیس کمثله شیء
و موافق کلشیء عباس بن حسن و این دات دین خاقان و حامد بن عباس
و علی بن عیسی و محمد بن علی بن مقله و غیرهم بنوبت وزارت بجای می آوردند در
بعضی از تواریخ بنظر امده که برخی از امور خان قضایای ایام خلافت معتضد را
در هزار ورق نوشته اند ذکر خلافت القاهر بالله ابو منصور محمد بن المعتضد
چون معتضد رکشته شد مونس خادم بر قتل او تاسف خورده خواست که بسرش
ابو العباس بیعت کند و ابو یعقوب اسحق ابن اسمعیل که یکی از عظمای دولت
بود گفت خدا و ند تعالی و عز و جل اکنون که خلیفه نادر و خواهر و خاله و خواهر زاده و حواری او را
خلافت و خلیفی تمام است خلاص داد با بسر او که همان نوع معاش کند بعضی
نگنجم بخدا سوگند که مارضا ندهم الا بحکومت مردی عاقل کامل که بخود مدبر باشد
مارا بزور مزاج او تصرفی نباشد و بعد از تقدیم مشورت با برادر معتضد بیعت
کردند و مونس در ان امر کاره بوده اما خلاف اجماع نتوانست کرد و مونس
قاهر را سوگند داد که در شان او یلیق حاجب و پسرش علی بن یلیق بدنه اند
و با ایشان هیچ تعرض نرساند و درین باب عهد نامه ازو بستاند ازان پس
اعیان و اشراف موشح ساخته و چون خلافت بر قاهر قرار گرفت این مقاله را از
فارس طلبیده وزارت داد و منصب حجابت که ترکمان صاحب را از اشناف افاضی
گویند بعلی ابن یلیق ارزانی داشت و ازیم سطوت قاهر او لاد معتضد مخفی گشتند
و قاهر مادر معتضد را که بعلت استسقاء مبتلا بود بمحصلان سپرده مطالبه کرد و
ازا سر نگون او نخبه آنچه داشت تکلیف کرد و با اسباب و ضیاع را که وقف

که وقف فقرا مکه و مدینه کرده بود بفروشد و مادر مقتدر در مقام فروختن انها
امده هیچکس تحریر با لشکریان بعوض مرسومات خویش برگرفتند بعد از ان اولاد قاهر مقتدر
را پیدا کرده بر ایشان تحمیلات نمود و این حرکات بروی مبارک نیامد مصدق
این مقال انکه بعد از روزی چند میان قاهر و بعضی امرا و صاحب اختیار مثل مونس
و غیره نقاری پیدا شد در حق یکدیگر گمان شدند و قاهر با ایشان اتفاق داشت
روی پنهان کرد و در ایام اختفا گاهی بصورت کواران و گاهی در زی زنان
بخانه جمعی از امرا که با ایشان محبت میورزیدند تردد مینمودند و قبایح افعال
قاهره را از عذر و مکر عدم مبالات بایمان مغلظ و غیر ذالک بر می شمرد و درین اتباع
مبلغ دویست دینار بمنجمی داد تا با شما که در ان زمان مقدم ترا گفت که این اوضاع بود
ملکی دلایل نجومی چنان معلوم میشود که امثال بکتبی مثل حال قاهره شده بقتل خواهد
رسید و حسن بن هرون و این مقله معتبر شما را بر فریضه نار مثل قاهر سخنان
خشونت امیز وحشت انگیز و با او گفت القصه اسباب بلیت و محنت قاهر دست داد و ترکان
اتفاق نموده او را میل کشیدند و بعد ازین حادثه سالها زنده بوده و پنجاه و دو سال
عمر داشت و یکسال و شش ماه و شش روز یا هشت روز خلافت کرد و او ظالمی
سفاک بود و مهتوی بی باک بود و محمد بن علی المصری که یکی از مقربان قاهر بود
میگوید که روزی قاهر با من خلوتی کرده حربه در دست گرفت و گفت هر چه پرسم
از تو راست بگو و الا ترا سیاست کنم و من دل از جان برگرفتم انچه دانم
بر قانون صدق و صواب گویم و باز درین باب فرموده گفت اخلاق و اوصاف
خلفا عباسی هر نیت بلا زیاده و نقصان بیان کنم گفتم شرط که از باس و سخط
امیر در امان باشم فرمود که اگر راست گویی ایمنی گفتم که ابو العباس دلیر بود
بر سفک و یا بمرتبه که روزی اگر بکشتن دهر از کس فرمان دادی از ان باک
نداشتی و امرا بر ممالک مستولی بودند همین شیوه مرعی داشتند و با این صفت
مذموم موصوف بود بنحو سماحت و بارکان دولت و اعیان در مملکت نیز درین
امر متابعت وی مینمودند گفت منصور چه حال داشت گفتم اول که کسی که وحشت

افکنده

افکنده و فرقت پیدا کرد میان اولاد عباس و آل ابیطالب او بود و پیشتر از وی میان ایشان
و اصحاب گیسوی موی در نمی گنجید و اول خلیفه که منجمان را بخود نزدیک گردانیده بنجوم عمل کرد
او بود و از جمله نوبت محوس منجم بسعی وی ایمان اورده ملازم دار الخلافه شد و در
زمان منصور او محمد بن اسحق کتب سیر مغازی تصنیف نمود و قبل از ان این رسم
نبود و تحسین خلیفه ایست که بخدم و حوالی خویش اعمال جلیله مفوض گردانید
و مراتب رؤسا عرب و مناسب ایشان باین جهة روی در نقصان اورد و قاهر گفت
که از مهدی چیزی گوی گفتم او کرم نهایت داشت و سایر مردم در ایام خلافت
او بان سست سینه عمل مینمودند و هر گاه که سوار شدی بدرهای درم و دنانیر همراه
او می بودند و هر کس که در راه چیزی میطلبید بعطای وی اختصاص می یافت
و در زمان خلافت او زنادقه ظهور یافتند روی در قلع و قمع انجماعت خود را
بتقصیر و تهاون معاف و معذور نداشت و او اول خلیفه ایست که اهل بحث
و متکلمین را فرمود تا کتب کلامی تصنیف کردند در معاندین و ملحدین اقامت
حجه و براهین غالب آمدند قاهر گفت از صفات هادی شمه بگوی گفتم که هادی
پادشاهی متجرد و منکر بود و او فرمود تا بباد کاون با شمشیرهای برهنه و عمود
های منهزه و کمانهای موتره پیش پیش او میرفتند انگاه برسید که سلوک رشید
چون بود گفتم که وی بر حج و غزا مواظبت مینمود و در راه مکه مصانع و اباد و
برک و قصور احداث کرد و بر و احسان وی بخاص و عام رسید و مداین
و امصار بنا نهاد و رعایا در افعال جمیله اقتدا برشید کردند و امام جعفر بر بنده
که حرم محترم او بود بر انواع اعمال خیره اقدام نمود و بر راه حرم برکها و حوضها سر
پوشیده ساختند و در راه شام رباطها و منزلها بنا نهاد و رشید اول خلیفه
ایست که در میدان گوی بازی کرد و شطرنج باخت و بجهة شطرنجبان علومه مرد سوم
مقرر فرمود و امام خلافت او را بواسطه نظاره و کثرت خیر و رفاهیت دار را بی
نعمت امام وسی میگفتند قاهر گفت در افعال امر جعفر سبطی نکردی گفتم در ان
باب شیوه ایجاز و اختصار مسلوک داشتم و محمد بن علی گفت که چون این
عذر بزبان من جریان یافت قاهر جریده را گرفته در حرکت اورد و من صورت

موت را در دو طرف اعیان دیدم و با خود گفتم که این دو شخص ملک الموت است
که مامور بقبض روح من شده بعد از آن قصد من کرده گفت که مگر از حیات خویش
ملول گشتی گفتم چگونه با امیر فرمود که در اثار رینده ام جعفر به پیش تعقیل نکردی گفتم
حسنات و جراه رنیده را نهایت نیست و او آنکس است که در احداث انهار و
باد منازل و بقاع خیر و غیر ذالک در طریقه مکه مبارکه که هزار هزار دینار صرف نمود و محمد
بن علی گوید که بعد انکه بفاصل خراسان رسیده گردم و گفتم که چون نوبت خلافت به
پسرش امین رسیده و ربیده دیدکه او را میل بغلامان امرد بسیار است فرمود
تا کنیزکان خوب صورت طره و صدع ترتیب داده عمامها بر سر و مناطق بر میان
بسته و اثواب قمیص مراد به پوشیده بعضی از ایشان تا چهار مثقال بدر و جواهر بر دستار
خود نهاده در نظر زمین جلوه کرامند و این جماعت مقبول طبع او بیفتاد ایشان را
مرسوم بغلامان گردانیدند چون طاهر این سخن شنید اظهار فرح و سرور کرده
با علی صورت گفت که ای غلام مدحی شراب بیار تا بروی غلامان در کشم و فی الحال
حواری حسان الوجوه بهیانی که مذکور شد حاضر گشتند و جام شراب مانند یاقوت
مذاب یکی از انها پیش اورد و طاهر ازا ستامیده با من گفت که بر سر جدت
خود رو گفتم با امیر چون مامون بر مسند خلافت تکیه زد و بعلم نجوم اشتغال نمود
منجمان را بعواطف بادشاهانه اختصاص داده از خصص حمول باوج قبول رسانید
و در تمشیت امور ملک و ملت تفلیدار دشیر تا یکان و سایر ملوک ساسانیان
کرده چون از تنظیم مصالح مملکت فارغ گشتی بمطالعه کتب پرداختی و بعد از وصول
بعراق عرب و توطن در بغداد و اکثر اوقات مجالست او با فقها و علمای متکلمین
و ارباب بحث و جدال التفات افتادی و از این طبقه را محترمه و مکرم داشتی و کان
اکرم الناس عهد او اکرم احمالا و ذهبوا بذهبه و معضم در ایام دولت خویش
در کارها پیشتر شیخ برادر بزرگوار خود را در آلات مجلس و لبس ملابس شبیه بزی ملک
عجم نمودی و دست عطا و بخشش گشاده داشتی و در زمان او فقها و سائر طوائف
از روز و جرامی زمن بودی و محمد بن علی گوید که چون سخن بذکر مامون رسید بعضی
حالات او را معروض داشتم گفت کلام ترا شنودم گویا خلفا و سلف پادشاه

مبلغ

مبلغ و معاینه می بینم اکنون مرا صله کرامند داده گفت اگر خواهی خویش رود و چون بر
خاسته روان شدم دیدم که طاهر جزیه را بدست گرفته از عقب من می آید و گفت
سوگند که چنان بردم که مرا بان و به ارنابی در خواهد آورد و چون قدمی چند نهاده متوجه
حرم سرا نکشت بجای خود امید وار شده سالم از دار الخلافه بیرون آمدم و مراسم
شکر الهی بجای آوردم و در همان خندروز دولت او بپایان رسید نقلت که طاهر
بعد از خلع و میل کشیدن مانند سایر کوارا ان در مسجد جامع بغداد ولدای مبارکی
و صدقه خواستی از مشایخ نسبری را دیدکه از مردم جزیی طلبیده فرمود که این شخص
در ایام جوانی در بضع فرامین الهی بوشیده است لاجرم خدا تعالی او را در
اوقات پیری ضایع گذاشته است ذکر خلافت الراضی باالله ابو العباس
محمد بن جعفر بن معتضد در ان زمانکه طاهر را خلع کردند راضی در زندان بود جمعی از
اعیان مذاهب بخانه رفته بخلافت بروی سلام کردند چون بر سریر حکومت نشست
این مقله را از کنج احتفا بیرون آورده وزیر ساخت و این مقله با دشمنان
خویش که در شان او بد اندیشیده بودند نکوئی و احسان کرده و بوسه تمکین که بر من
در اوقات که مسوار یی بودم باجذای عزو علا کرده ام که اینک بیی نرسانم و چون
اندک روزی از زمان او بگذشت بخلافت رای خلیفه خطیر یکی از امرا بوصیه
او را به بغداد طلب داشت و اعوان انحضورت را بعوض راضی رسانیدند و او
از این معنی استفسار نموده این مقله منکر شد و بعد از انکه خط طاهر گشت
راضی فرمود تا دستش را ببریدند هر کجا خط مسکی بینی جهد کن تا بیرون
باشی گویند در حسن قطع مدبر چند این مقله فریاد زد که دستی را می برید
که صد چنین مصحف نوشته است از وی بازداشتند و از غرایب اتفاقات
انکه این مقله سه نوبت دربریشد و بخدمت سه خلیفه قیام نموده و سه بار سفر
کرده بعد از فوت سه او را بدفن فرمودند و سه کس از ملازمان او در اطاق
استتار یافتند و در ایام خلافت راضی در نواحی جفانیان دعوی نبوت
کرده شعبد نابردم نمود و خلقی کثیر با و متابع شدند و هر که بوی نگرویدند

واحسنهم منزله اجودهم یا جال واذا نه للصلوات وارتقم
دوزراء اصحابها فی فلم وسلوک سبیل

عهد

دست

شخص

وبدشش افتاد کشته گشت وبا آن باطل جمعي حرامنامعدود را از پاي در آورد واخر الامر
حاکم جهانيان دست برد يافته او را اگر متابعانش را بقتل رسانيد بصحبت پيوسته
که راضي اديب و فاضل و عالم ساعر نبود و لقرتر خوب و شکل مرغوب داشت داخل
دانش وارباب فضل را در مجالش خويش طلبيده و اعزام و احترام ميمود و در فن تاريخ
علم انشا نيکو ميدانست و در بذل و سخاوت وجود و سماحت عديل و نظير نداشت و بسبب
بجلس علماء مذاهب و اکثر الاحسان بود روزي يکي از نيک چشمان
او را در اين باب ملامت کرده راضي گفت که در امر سخا تقليد امير المومنين سفاح
ميکنم نه هرگز بدنيم و مطربي نپيوست و صله از مجلس او بيرون نرفت و ميگفت که
مدار بحقيقت برادران ما اند که خاطر مارا بلطافت و ظرافت مسرور ميدارند مدار
دل ايشان را به بخشش و انعام شاد مان ميسازم و کثرت افضل او عربه رسيد
که بعضي مدعاء از غايت شرم و حيا بمجلس وي کمتر ميرفتند آورده اند که چون
کذب اهل عمرو سعايت ظاهر گشت راضي بر قاهر ترحم نموده جليس و مصاحب
خودش گردانيد و تلطف و تفقد راضي روز بروز در باره قاهر بيشتر شد
تا از مانکه از چشم عنايتش بيندا خت و سبب رنجش بر راضي ان شد که قاهر
بستاني داشت در غايت نزاهت مشحون بانواع اشجار و اصناف گل
رياحين و صحن ان بستان از غرايب طيور مثل طاوس و غيرذالک مملو بود
و قاهر قبل از خلافت و در ايام حکومت اکثر اوقات در اين موضع دلگشاي تنزه
ميخورد و چون منصب سلطنت بر راضي انتقال کرد و او نيز مفتون اين منزل
روح افزاي گشته شب و روز در ان مکان که از فرا و ليش جنان بستان مشابه
و ملهو و سرور و عيش و حضور اشتغال ميمود و در ان اوان که راضي بنسبت
بقاهر بر سر رضا آمده بود قاهر با او گفت که مرا در اين بستان گنجي مدلوليه اما تعين
موضع او را نميدانم و چون امر در شان من اين همه الطاف مبذول ميدارد
هر چه دارم فداي او ميکنم در راضي ان بستان را به بنسبت گاو ما يحتاج رسانيده
هيچ نيافت و صورت حالرا با قاهر گفت کثرت سرور تو بتفرج ان حديقه و حيرت

جلوپس من در ان محل مرا بزين مکر حيله باعث آمده و نخواهم که گور باشم و حديقه
ديگران بديد فا آن خديقه روشن شود اکنون هر چه خواهي بميکني که بمقصود رسيم
و بنا بر اين قاهر مردود و مقهور راضي شده مهم او بر طلب و سوال قرار يافت در سنه
تسع و عشرين و ثلثمائه راضي بعلت استسقاء وفات يافت مدت خلافتش
شش سال و ده ماه و دوازده روز و زمان حياتش سي و دو سال و کسري ذکر

خلافت المتقي بالله ابو اسحق ابراهيم بن المقتدر

و چون راضي وفات يافت بحکم که امير امرا بود کاتب خود را از واسطه به بغداد فرستاد
تا بني هاشم و عباسيان و علماء و قضات و اشراف و اعيان مالکي از اولاد عباس که سابقه
مهم خطير خلافت باشد بيعت کنند و اکابر بعد از بعد و بعد از بعد از تقديم مشورت بصلاح ديدند که زمام مهام
سلطنت را در قبضه اقتدار ابراهيم بن مقتدر نهند و چون خواستند که بيعت کنند گفت
من بني رضاعم خود و قاهر اين کار اختيار نميکنم نه تا ان غايت قاهر مکحول خود را از خلا
قلع کرده بود و اين سخن بقاهر رسيد در شان متقي دعاي خير کرد و با او گفت که از
برادرت بمن خيف و تعدي بسيار صدور يافت اما بواسطه رعايت ادب خلافت را بمو
حلال داشته خود را خلع کردم و بعد از ان ابراهيم مقتدري امر حکومت گرفته بحکم کسان
بغداد فرستاد تا انچه بخليفه متعلق ميدانست از اسباب راه و از اشتران نيز فراهم
آورده بمنزله تفسه همه او در ضبط تصرف او در مدد بحکم بعد از ين بني او بني اعمام زماني
بعمل رسيد تفصيل اين اجمال انکه در ان اوان ابو عبد الله نرندي که سردار
صاحب وجود بود در بصره ما بحکم اظهار خلافت کرد و بحکم بوران را که از خواص
او بود بجنگ او فرستاد و ميان هر دو فريق محاربه واقع شده نخست بوران
منهزم گشت و اين خبر بسمع بحکم رسيده بنفس خويش متوجه شد تا از ابو عبد الله
انتقام کشد و در آغاز شنيدند که بار ديگر بينهما حربي صعب دست داده بوران غالب
آمده چون خواست که بواسطه مراجعت نمايد با او گفت که در ين نزديکي شکار گاه

خونبست و هوس صید در خاطرش مسولی گشته با سر زمه قلیل عنان عزیمت بجانب
منعطف گردانیدند و مذانست که صیاد اجل در کمین گاه روح است و مقارن این
حال بسموع او شد که جمعی از اکراد با استعداد ی فراوان در فلان موضع
نزول دارند و شره و حرص دیرا باعث و محرص آمده که ایشانرا غارت کنند و
و انجماعت از وی آگاهی یافته بکرجه تو بکلم کرد از تعاقب بموده و شخصی از آن قوم
نزدیک رسیده و بزخمی بروی انداخت خطا شد و دیگری انداخت خطا شد و دیگری
هم خطا کرد او هم برسید و از بیصورت خشم بر بکلم استیلا یافته از عقب کردن آن
و درین اثنا غلامی از کردیرا بر تهی گاه اورزد و بکلم بر زمین افتاده غلام مهم اورا
باتمام رسانیده بعد از کشته شدن بکلم امارت جیوش برابو عبد الله قرار گرفت
و چون او بر دست ناصر الدوله ابن احمدان که یکی از ارکان دولت متقی بود بقتل
رسید بوران امیر الامرا شد و سببی از اسباب میان متقی و بوران بعد
پیدا شده کار بر جنگ و پیکار مقرر گشت متقی باستظهار و اعانت ناصر الدوله
و برادرش سیف الدوله با بوران حرب کرد شکست یافت از موصل که گریخته بر
رفت و رسولی بمصر فرستاده خلیفه را از حال ناخوش خویش
اعلام داد و اخشید در جواب گفت که اگر خلیفه بمصر بتشریف حضور ارزانی دارد
مراسم نکوبندگی بجای آورم و اگر فرمان دهد بخدمت بشتابم و چون
رسول اخشید این خبر بمتقی رسانید او را بانواع اکرام سرفراز ساخته باخشید
پیغام داد که مصلحت آنست که بایجانب آئی بعد از تقدیم مشورت بر مقتضی
وقت عملنمایم و اخشید با بشکشهای لایق متوجه رقه گشت و با متقی تلاقات
کرده مبالغه و الحاح بموده که امیر را بجانب مصر باید رفت و وزیر متقی نیز گفت
که صواب آنست که خلیفه بان مملکت رود و از سر عزتی بشامل و بصری کامل بر تو
التفات بر ضبط ممالک و دفع متمردان اندازد و متقی ناصحان نشنید و رسل و
بوران فرستاده با او عهد و پیمان تازه کرد و بوران گوید که سوگند خورد
که با امیر مخالفت نکنم و در مقام اطاعت و انقیاد باشم بلکه بکرد رسولان ارسال

کرد

کرده و با مهر فرستاده با او عهد کرد و از متقی التماس بموده که بعد او معاودت نماید و در حضور
وزرات و علما و اعیان و اشراف پیمان را مورزان چند نوبت با یمان مغلظ موکد گردانیده
و عهدنامه نوشته و از اسامی مزین و محلی ساخته نزد متقی فرستاد ناصر الدوله و سیف
الدوله هر چند متقی را از ملاقات تو ران تحریر بموده و مفید نیفتاد الا آخر متوجه
جانب بغداد شده اخشید بطرف مصر رفت و بوحمدان نیز درین سفر از متقی تخلف
بموده چون متقی بنهر عیسی رسید تو ران او را باستقبال بموده و چون چشمش
بروی افتاد پیاده گشت و مدتی چند در رکاب متقی رفته او را سوگند داد و ثانیا
شد تو ران از روی متقی را بباد غارت و تاراج داده او را میل کشید و چون
بن محمد بن علی بن مقله وزیر احمد بن عبد الله بن الخصیب قاضی را محبوس گردانید
مدت خلافت سه سال و یازده ماه بود و زمان حیاتش شصت سال گویند که بعد از
کوری بیست و پنجسال متقی خلیفه بود که بقوتی و رهبودی نداشت اما از خلافت خبر نامی
داشت ذکر خلافت المستکفی بالله ابو القاسم بن المکتفی بالله

عبد الله

چون الطاف تو ران بی وفا متقی را میل کشید با مستکفی بیعت کرده جمعی امرای ناشم
که در لشکرگاه حاضر بودند در بن امر متابعت او بمودند و مستکفی در جهل و یکسالگی
بخلافت نشست و او را امام الحق میخواندند و بنا بر انکه قبل از خلافت میان وی
و فضل بن مقتدر که همسایه یکدیگر بودند در ایام حکومت بمطیع موسوم و ملقب
گشت بواسطه کبوتر بازی و امثال ان عداوت بود در سبدار خلافت مستکفی
فضل پنهان شد و مستکفی چون از نهر عیسی به بغداد او هر چند او را طلب کرد پیدا
در بن قضیه مضمون کلمه من طلب شیئا وجد و جد تخلف بموده و در هدایت حکومت مستکفی
تو ران وفات یافته شامت کفران نعمت و جود و نقض پیمان و عهد شامل حال او گشت
و بعد از وفات وی با تفاق اکابر و اشراف مستکفی این شیرزاد را امیر الامرا ساخت و این
شیرزاد در ایام امارت اغاز ظلم و تعدی نهاد و تجار و اهل بازار و سایر رعایا از وی
بتنگ آمدند بعد از و نا مضبوط شد و مقارن این حال یکی از نهوا خواهان خواجه احمد بن بویه که در بغداد
اعتباری یافته بود به عمل واسط رفته تو دیکتوبلی بونست و احوال بریشان بغداد را عرض
او را کرده مستحث بغداد مطمع بود و احمد بواسطه اضطراب و اختلال بحال بغداد و آن را یافته

این شیرزاد بکر بخت و ترکان متفرق شده مستکفی از شهر بیرون رفت و چون احمد بن بویه
ببغداد رسید مستکفی معاودت کرد و اظهار مسرت و شادمانی نمود و گفت من از ابراک خوفی
داشتم لله الحمد که امروز به برکت قدوم احمد این خوف زایل گشت و احمد بن بویه بدار الخلافه آمده
با مستکفی بیعت کرد و مستکفی احمد را خلعت داده و برادرانش علی و حسن را بنوازش
مخصوص گردانیده احمد را معز الدوله و علی را عماد الدوله ~~علی اعماد الدوله~~ رکن الدوله
نام نهاد و فرمان داد تا القاب ایشان را در نامه نیز در راهم نقش نمودند و معز الدوله هر روز
جهة خرج خلیفه پنجهزار دینار مقرر فرموده باقی اموال و ولایات را نواب او متصرف
محبت و داد و سلوک بوده عاقبت بوحشت انجامید معز الدوله چشم او را
میل کشیده و در سبب توحش خلیفه و معز الدوله روایات بنظر رسیده و از
الجمله یکی اینست که مسعودی گفته است که در ایام مستکفی در طرفه عربی بود محاربه
بتطویل انجامید معز الدوله مستکفی را متهم گردانید که مایل است با ایشان و واقفست
بر اسرار اینجماعت دیگر آنکه حافظ اسیر در تاریخ خویش آورده که قهرمانه که در سرای
مستکفی اعتباری تمام داشت انگیز حشمی نمود و جمعیتی کثیر از قواید و نیم و اتراک را در آن
طوطی طلبداشت و معز الدوله گمان برد که میخواهد که با او مکری کنند و یکی از سرهنگان
ازین معنی رمزی با او گفت و معز الدوله با معتمدان سلاح پوشیده بدار الخلافه
رفتند و بعد از رخصت بمجلس مستکفی در آمده طایفه از آنجماعه پیشتر رفتند
و خلیفه را گمان شد که ایشان او را دست بوس خواهند کرد و چون نزدیک
به پایه سریر رسیدند او را از مسند فرو کشیدند و دستار در گردنش کردند
و معز الدوله در مجلس برخاسته مردم بهم بر آمدند و آنچه در سرای خلافت
یافتند بغارت بردند و میل در چشم مستکفی با فضل بن مقتدر بیعت کردند مدت
خلافت مستکفی یکسال و چهار ماه بود و فوت او در سنه ثمان و ثلثین و ثمانمایه
روی نمود و ولادت وی در سنه اثنین و تسعین و مایتین اتفاق افتاده بود

ذکر خلافت المطیع لله ابو القاسم فضل بن جعفر المقتدر المکتفی بالله سابقا سمت
گذارش یافت که بنا بر توهمی که از مستکفی داشت مختفی گشت و چون معز الدوله ببغداد
آمد مطیع پناه باو برد و بعد از خلع مستکفی باهتمام معز الدوله خلافت بروی قرار گرفت و مستکفی

را بموجب فرموده آورده اند تا بخلافت بر مطیع سلام کرده مردم را گواه گرفته گفت که من
خود را از سلطنت خلع کردم و در ایام معز الدوله خلفا را اعتباری نداشتند و معز
الدوله کاتبی تعیین کرد تا دخل و خرج خلیفه نگاه دارد و اعتقاد بایله آن بود که
خلافت حق علویان است و عباسیان بغصب آن منصب را گرفته اند و بنا بر
معز الدوله میخواست که ابو الحسن محمد بن علی بن یحیی زید بنی که از اجله سادات بود و در
فضل ادب و فراست و شجاعت و کرم و تقوی عدیل نداشت بر سریر حکومت
نشاند و دست عباسیان را از دامن ریاست کوتاه گرداند چون ابو جعفر محمد کبیر
ضمیری که منصب وزارت تعلق باو داشت بر این معنی وقوف یافت بعرض او رسانیدند
که اگر سیدی لایق امارت باشد متصدی خلافت گردد و مطاوعت او نمایی
با مخالفت معز الدوله جواب مهما امکن در تراضی خاطر وی کوشم وزیر گفت
اگر با تو گوید دست از حکومت کوتاه کن و باسم امارت قانع باش قبول نمایی
یا نه معز الدوله گفت که او با من چنین گوید وزیر گفت آنچه پادشاه میفرماید
تغلیط نفس است اگر چنین کند چه گویی معز الدوله گفت اگر نفس با من
مسامحت کند از سر پادشاهی بگذرم و الا عصیان ورزیده بدوزخ روم ضمیری گفت چرا
که از زمام خلافت در دست کسی باشد که بمجرد اسمی قناعت کند و از تو
فرمان برداری توقع نماید و اگر خلاف کند بی تحاشی رقم عزل بر صفحه حال او
کشیده دیگری را بجای وی نصب توانی کرد و با این همه مخاطره ایمن نتوان
بود چه می شاید که در هر نظری عباسیان اتفاق نموده خروج کنند و در اطراف
فتنهای نماید که آسان تسکین نیابد و این سخن معز الدوله را معقول نموده
از سر عزل عباسیه و نصب علویه در گذشت و در سنه ثلث و سبعین و ثمانمایه
مطیع خود را از خلافت معاف داشته و سبب این صورت آنکه علت
قلع بروی مستولی شده زبانش گران گشت و سبکتکین حاجب معز الدوله
با او گفت که انسب بحال تو آنست که خود را عزل فرمان داد و ملتمس سبکتکین را
اجابت نمود و خلافت بر پسرش طایع قرار یافت مدت سلطنت مطیع بیست
و نه سال و پنجاه روز بود والله اعلم **ذکر خلافت الطایع لله ابو بکر عبد**
الکریم بن مطیع الله در ثالث شهر ذی قعده سنه ثلث

عباسی اختیاری

ثلث وستين وثلثمائة بطالع بيعت كردند وچون دو ماه از خلافت وي منقضي شد بدرش مطيع
در گذشت ودر زمان خلافت او طايع ترکان را باعزالدوله باختيار معزالدوله ديلمي
در بغداد محاربات واقع شده عزالدوله از حرب ايشان بستوه آمده مکتوبات
بعضدالدوله عم زاده خويش فرستاده ازوي مدد وخواست وعضدالدوله لشکر
سنگين از عراق عجم روي به بغداد نهاد وچون عضدالدوله بموصل رسيد بعزالدوله
وهر چند طايع در ان حرب بر سبيل کرده مصاحب اتراک بود اما از عزالدوله خائف
گشته رطريق رفت وعضدوله اورا بهمين نوع مطمئن گردانيده عزم مساعدت نمود
چون طايع به بغداد رسيد عضدوله بقدوم تعظيم واجلال پيش آمده براي وي
فرش واوالي وما يحتاج فرستاده جهاز دار الخلافه بوقت فتنه اتراک
همه ضايع شده بود وچون خبد کاي عضدوله بر عراق عرب استيلا يافته در کشت
وصمصام الدوله در تصرف الدوله بر خلوست کرده بساط امارت در نوشتند
طايع رياست بغداد را در قبضه اقتدار ابو نصر خسرو فيروز عضدوله نهاد وقاعت
اورا بخلعت گرانمايه زينت وزيب داد وبادشاه زاده را ملقب بهاء الدوله
مشرف وملقب گردانيده وعاقبت بهاء الدوله بنا بر انکه طايع بمشورت او مهام خلافت
سياست وي پرداخت در مقام نزاع ومخالفت آمده بر خلع وعزل وي اقدام نمود
وتبضي گفته اند که چون مال خزينه بهاء الدوله روي در نقصان نهاد ودست کريان در طلب
طوفات ومرسومات علو کردند بهاء الدوله به بهانه وزير خود را گرفته مواخذه ومصادره
نمود وبعد از عفو ونشد وبسيار چون از وي هيچ حاصل نشد ابو الحسن بن معلم
که سمن او بزد بهاء الدوله بمثابه بعض قاطع بود باوي گفت اگر مطلوب بالست طايع
را خلع کرده هر چه دارد بايد ستاند وبر عزل خليفه نکبهه شده در باب ملاقات از وي
رخصت طلبيده پس از وي سوري بمجلس طايع در آمد وبد سوري معهود در کرد
نشست سه کس از امراء ديلم پيش رفته خليفه منصور انکه عرض ايشان بقبل
اماثل سر بقبه است دست در از کرده وانجاعت دست اورا کشيده از سرير بزير
آوردند طايع گفت انا لله وانا اليه راجعون واورا از سراي خلافت بيرون برده
هر چه در آن موضع يافتند بتصرف آمودند مدت خلافت طايع هفده سال ودو ماه
ودو شش روز بود ذکر خلافت القادر بالله ابو العباس احمد بن اسحق بن المقتدر

چون بهاء الدوله طايع را بگرفت تمام ارکان دولت واعيان ملت مشورت کرده که شايسته
منصب خطير خلافت کيست گفتند که احمد بن اسحق اين کار وارد دوران اوان
نبايره مقتدر طايع از نقعده او کريخته به بطيحه رفت بناه بمهذب الدوله مسرد عاء فرستاد
تا اورا به بغداد آورد وبنده الله بن يحيي کاتب مهذب الدوله گويد که روزي در
بطيحه بمجلس قادر رسيده اورا متامل يافتم وحيرت نمودم ازسبب او پرسيدم گفت
دوش بخواب چنان ديدم که ابي بزرگوار اين بطيحه است از خدا عمدا آل افروخته
شده جبريل بران بسته امد ومن متعجب شده باخود گفتم که اين منظر باين
عظمت بزرگي چنين که بسته است ودرين انتار شخصي از انجانب منظره او از
داد که هيچ اي که ازين بلد خبري نداري گفتم نه پس او دست خود دراز کرده تا بدست من رسيد
ومرا از انجا بلند آورد ومن از بزرگي وهيبت ان شخص ترسيده برسيدم که تو کيستي
گفت من علي بن ابيطالبم وخلافت بمن ميرسيد وعمر دراز خواهي يافت بايد که
با ولاد وشيعه من احسان کني هيبت الله گفت که چون سخن قاهر بانجا رسيد
او از بلاخان وعزالدوله بکوش ما رسيد که بعد از او بطلب او آمده بودند
مهذب الدوله قادر را بتجمل تمام بجانب دار السلام روان کرد وچون قادر
بنواحي بغداد رسيد بهاء الدوله با کابر واشراف باستقبال او شتافتند
واورا به بغداد در آورده وچوه دراهم داد وشش مناره بنام او ملقب قادر از
رشحات اين بزرگست چين خلافت را خفرت وفصاحت بديد آمد هيبت وسياست
او در دل خاص وعام جاي گرفت وبکردبالله را امجال تقلب وتسلط نماند و
بعد از خلع طايع خبد کاه در بلاد خراسان بدسوري معهود خطبه بنام او خوانده
ميکفتند که امام بموجب مخلوع نکردد وچون سلطان محمود سبکتکين بران
دبار استيلا يافت بنا بر اخلاص او سر بين داد ودر ايام دولت قادر در مغفور
عالم وقايع لا بعد ولا يحصي دست داد واز جمله معظمات وقضايا يکي ان بود که بادشاه
ترکستان ايلک خان چون فوت شد برادرش طغا خان مسند ارا خلوت
سلطنت کشت واو مردي پاک مذهب ورعيت پرور بود ناکاه بعارضه ممسک شده
کافران ختاي وحسن طمع در ملک او کردند وچندان لشکر از ان سرزمين

بیرون آمد که بر کمیت آن جز عالم الغیب والشهاده محیط نبود و چون کفار بهشت روز دار الملک
طغان رسیدند و ازین هایله آگاهی یافت از خدای عز و علا مسالت نمود و عاری او
باجابت قرین گشت و بعد از صحبت لشکری که در ظل رایت فتح رایت وی مجتمع
گشتند روی توجه بمخالفان نهادند و این خبر بسمع خطائیان رسید چندان
وهم بر ضمیر ایشان استیلا یافت که بی استعمال آلات حرب و ادوات طعن و ضرب
مراجعت کردند طغان خان مدت سه ماه از عقب اهل بغی و طغیان شتافت
ناگاه بسر ایشان رسید و لشکر اسلام آن جماعت را غافل یافتند و از سر اعتقاد
و استظهار دست بتیغ و خنجر بردند تا دویست هزار کس را از مشرکان و عبده او
ثان بقتل آورده صد هزار کس دیگر اسیر گرفتند و مسلمانان را فتحی چنین
روی نمود سالم و غانم باوطان خویش مراجعت کردند گویند که قادر صایم الدهر
و قایم اللیل بودی و عدل و داد و ورزیدی و یکی از محاسن سیم آنکه طالع
مخلوع را قرین و همنشین خود کرده بود و انواع عاطفت و احسان در شان
او بجای آورده و برکت افعال جمیله و اعمال جلیله از عمر و سلطنت برخورداری یافت
و در کامرانی و زندگانی میکرد تا در سنه اثنین و عشرین و اربعمایه بجوار رحمت
رب العالمین پیوست مدت خلافت او بقولی چهل و یکسال و سه ماه بود و بروایتی
چهل و سه سال مدت حیاتش نیز اختلافست چه بعضی گویند که هشتاد و شش سال
عمر داشت و برخی گفته اند که بنود و سه سالگی رسید **ذکر خلافت القایم بامر الله ابو
جعفر محمد عبد الله ابن احمد القادر بالله** در روز وفات قادر با قایم بیعت کردند
و از صلحاء خلفا بود و در ایام حکومت او دولت آل بویه انقراض یافته ملک ایشان
بطغرلبیک سلجوقی انتقال کرد و در زمان حکومت او بساسیری فتنها انگیخت و بساسیری
سرداری بود از امرای بغداد بغایت شجاع و دلیر و عالی همت میان او و رئیس
الرؤسای وزیر قایم نزاعی قایم شد بساسیری از بغداد بیرون رفته دست بغارت
و تاراج برآورد و رسولی بمصر فرستاد و از منتصر علوی که پادشاه آن دیار بود
و خواست و منتصر در صدد اعانت وی آمده این خبر بسمع قایم رسید و قایم
رئیس الرؤسا با جمعی کثیر از نقبا و اکابر و اشراف باستقبال شتافتند و عمید

الملک کندری که وزیر طغرل بود مراسم تفقد و پرسش بغداد آورده ایشان را دلجوئی
نمود و بعد از آنکه طغرلبیک با رئیس الرؤسا عهد و پیمان کرد که تعرض بملازمان خلیفه
و ملک رحیم دیلمی که در آن اوان امارت بغداد تعلق میداشت ننماید متوجه موقف
خلافت گشت و بباب الشماسیه فرود آمد و چون دولت امایله بنهایت انجامیده بود
میان سلاجقه و ارباب دار السلام وحشت و نزاع بمرتبه انجامید که چند جمعه مردم بمسجد
جامع حاضر نتوانستند شد و سلاجقه خانه رئیس الرؤسا و مفرده خلفا که بسیاری
از خلایق نقد و جنس خود را بآنجا برده بود غارت کردند و طغرلبیک نهج این فتنه
را نسبت بملک رحیم دیلمی کرده بخلیفه فرستاد که علامت برات ساحت او ازین
جریمه آنست که نزد من حاضر گردد و خلیفه ملک را با چند کس از نواب خویش
پیش طغرلبیک فرستاد و طغرل ملک را بنده کرده اموال او را تصرف نمود و طغرل
از مهم ملک رحیم فراغت یافت بحرب بساسیری شتافت و در آن اوان
بمدد مستنصر علوی مستظهر گشته بود و رئیس الرؤسا بن صدقه و بنی اسد و اعراب
بن کلاب و جمعی دیگر از اتراک و اکراد بوی پیوسته بودند و طغرلبیک در مقدمه
عمزاده خویش فیلمش بن اسرائیل را با قریش بن بدران بن عقیل روان
کرد و بنی عقیل با قریش غدر کرده پیش بساسیری رفتند و باین سبب فیلمش
بر طریق انهزام بخدمت طغرلبیک رفت و طغرل بنفس خویش متوجه بساسیری
گشت و میان طغرل و بساسیری محاربه دست داده طغرلبیک غالب آمده بساسیری
از جنگگاه بسنجار رفته جمعی کثیر را از متعلقان و لشکریان که در آن مملکت بودند
سیاست کرد و درین اثنا شامیان باستصواب سیری پنجهزار مثقال طلا با براهیم ینال
که برادر مادری طغرلبیک بود فرستاد و او را بامارت شام نوید دادند ابراهیم با سلطان
غدر کرده بجانب همدان گریخت و چون بآن ولایت رسید ارکان دولت سلطان
را فریضه بخود دعوت نمود و بالضرورت طغرلبیک مهم بساسیری را مهمل گذاشته روی
بهمدان نهاد و در رعیت طغرلبیک بساسیری قوی شده بعزیمت بغداد روان گشت
و در هشتم ذی قعده سنه خمس و اربعمایه بدار السلام رسیده قایم خلیفه را بگرفت
و رئیس الرؤسا را با جمعی از خواص خلیفه بر شتران نشانده در بازارها گردانید

وبعد ازان نمه گشتند و خليفه را مهار پس عجلي پيرو و مهار پس ذا مجوخب فرمود
در حديقه محبوس پس صاحب و لسا سيري فرمود تا در بغداد خطبه بنام مستنصر علوي خواند
و قايم در ان حبس رقعه بطغرلبيك نوشت مضمون انكه نوشتم فرامطه اسكارا
شده مسلماني ضعيف گشت و اكر بوالي بي نامي بدفع اين فسقه غان عزيمت
باين جانب منعطف گردان و طغرلبيك فرمود تا در جواب سطري چند مناسب
نوشته حامله را بقبول ملتمس بوند و او همتي بر طرز رقعه نوشت كه ارجع
اليهم فلنأتينهم بجنود لا قبل لهم و لنخرجنهم منها اذلة و هم صاغرون جواب را بسنديد
كفت اميدوارم مضمون اية كريمه بظهور ايد و چون طغرلبيك ابراهيم ينال را از
ميان برداشت متوجه دار السلام گشت و چون بان ناحيه رسيد مهارش عجلي خليفه
را ميان پيش سلطان اورو سلطان ركن الدين طغرلبيك چون به بغداد در ايدند
سلطان خمارتكين را با جمعي بسر راه شام فرستاد كه بسايري بان طرف نرود و بنفس
خويش متوجه او شده مقدمه سلطان در حوالي كوفه به سايري رسيده سرش
را از تن جدا كردند و فته او بكمال و جهار ماه برداشت و بسايري رسيده غلامي
بود از غلامان بهاء الدوله ديلمي نامش ارسلان و كنيتش ابو الحارث و او را ازان
جهت بساري كفتند كه از بساوشيرانه بود اين جوري در تاريخ آورده است كه در
ايام خلافت قايم در دو بار عرب باران بسيار بارسيد و آبها و جله عربه زياده شد
كه معمور كسي نبود و كر بر روي آب حشت و حيات و سباع ظاهر كشتند و ناكاه اعراب
از ريسه خليفه بيرون آمده قايم متوجه در مقر كشت و چون خود تنها نشست كه ازاعراب
بكذرد و خادمي او را بر دوش كرفته آزان غرقاب بسباحل نجات رسانيد و اعراب
در كورستان بعد او را يافته آكر نانها از جوف ارض بر روي زمين
انداخت كويند كه شخصي دو كودك خود بر دوش كرفته تسعي ميكرد تا مكر ايشان را
ازان مهلكه رهايي دهد و چون ديد كه اين معني بديد نخواهد شد ان دو را در اب
افكنده جان خود بسلامت بيرون برد و در سنه سبع و اربعمائة
قايم بامر الله و فات يافت مدت خلافتش چهل و چهار سال و هشت ماه و دو
روز بود و زمان حيات نيز هفتاد و شش سال سه ماه و پنج روز بود امراي عالم و فاضل

و ساعد و متحمل و خوب صورت و باكيزه سيرت بود و چون بهلاك مانوس كشت بسر خويش
مذاكه در اثناء عهد بعلق نا ميد است طلبيده وصيتها كرد **ذكر خلافت مقتدي بامر**
الله ابو القاسم عبد الله بن القايم بامر الله چون قايم فوت شد امراء اعيان
بالبرس مقتدي اقتدا نمودند و در مسند خلافت او آتش در دكان خباري
افتاد و از انجا بمواضع ديكر سرايت كرده اكثر بعد او سوخت و چون ارسلطنه او چند
سال كذشت دختر سلطان ملكشاه سلجوقي را خطبه كرده و در سنه ثمانين و اربعمائة
دختر بموجب فرموده بدربار خلافتي هرچه تمامتر متوجه بغداد شد و ملكشاه مصحوب
او صد و سيصد قطار شتر كرد و اينكه همه را بدنيا پرستي بوسيده بودند و مارا بها
رزد نفرة و اجناس قيمتي و امتعه نفيسه بود و ان دختر سه عماري هفتاد و جهار
باجر سها و قلاده زرين همراه داشت كه بر شش اشتر دوازده صندوق نفره
صندوقي مملو بود و از جواهر كرانمايه بار كرده بودند و سيصد و سه اسپ بازين هاي
زرين كه مرصع از در و جواهر امثال ان نبود پيش محفه دختر ميبردند و ديكر سلطاني
را از بيجا قياس توان كرد و چون مهد عليا و امراء عظام سلطاني بغداد رسيدند
عزيز و فقير و كبير از شهر باستقبال ايشان بيرون آمدند و خليفه دو وزير خويش
را با سيصد مشعله پيش زوجه سلطان تركان خاتون كه همراه دختر خود آمده
بود فرستاد تا معروض خاتون كردانيدند كه سيدنا مولانا امير ميكويد كه ان الله
يأمركم ان تؤدوا الامانات الي اهلها خاتون كفت بالسمع و الطاعت و در ان
شب كه دختر را بخليفه آوردند نظام الملك و اعيان دولت ملكشاه صد ان
شمع و مشعله با خود داشتند كه شهر در چشم روشنايي از روز روشن
تر مينمود و بعد از انكه دو هزار سوار آراسته از بار از و كوچه بكذشتند
تحفه دختر سلطان مرصع بجواهر با سيصد كنيزك حور سرشت كه بكر مثل ايشان
در بهشت نوان يافت رسيد و جواهر سرايان كه در پيش محفه دختر بودند ان
بودند بشمار در نميامدند و در بغداد مثل ان نديده بودند و روز
ديكر مقتدي طوبي ترتيب كرد كه در ان طوبي جهل هزار من شكر صرف شده
و باقي جواهر را بر بين قياس بايد كرد و در ان جشن خليفه هر يك از اعيان
ملك شاهي را بانعامي لايق بود سرفراز ساخت و اخر الامر ميان مقتدي

دو دختر ملکشاه نفاری بدید آمد و دختر پیش پدر رفته در اصفهان وفات یافت و در ایام
خلافت مقتدی در بغداد چند نوبت فتنه در حرب روی نمود چنانچه مشروح در کتب
مبسوط مسطور است و در سنه سبع و ثمانین و اربعمائه مقتدی وفات یافت کیفیت
فوت او آنکه روزی طعام پیش مقتدی حاضر کردند و بدستوری معهودش خورده
دست مشت و در مجلس غیر قهرمانه و شمس النهار کسی نمانده ناگاه مقتدی با شمس
النهار گفت که این چه کسانند که بی رخصت در آمدند شمس النهار بمقتدی نگریسته
هیچکس را ندید و در همان لحظه دست و پای او از کار رفته روزگارش بسر آمد
مدت خلافتش نوزده سال و پنجماه بود و در زمان حیاتش سی و هشت سال و هشت ماه و هفت
روز داد جواری خفیه را از مجالس منع کرد و حکم فرمود که در حمام کانیا من کان
بی فوطه در نیایند و کبوترخانها را بر انداخت تا دیگر کسی کبوتربازی نکند و آبها
و حمامات را دجله باز داشت و حکم فرمود که ملاحان زن و مرد را در کشتی نشانند
و اکثر اموری که خلاف شرع شریف بود در زمان مرفوع شد **ذکر خلافت المستظهر**
بالله ابو العباس احمد بن المقتدر بالله بامر الله بعضی گویند که در زمان
روز که پدرش فوت شد برکیارق بن ملکشاه سلجوقی که در آن اوان در بغداد بود با وی
بیعت کرد و برخی گفته که سه روز وفات مقتدی را پنهان داشتند با مستظهر برکیارق
خلع دهد اما فرستاده مقصود خویش فاصل ساخت و در ایام خلافت او کار حسن
بن صباح و اسمعیل قوت گرفته قلعهای حصین و مواضع متین در عراق عرب
و شام و رودبار بدست آوردند **نقل است** که در زمان مستظهر منجمان حکم کردند
که امسال طوفانی مانند طوفان نوح علیه السلام بظهور آید و مستظهر از ابن عیسی
منجم استکشاف نمود او گفت که در زمان نوح سبعه سیاره در برج حوت
قران کرده بود و امسال شش کوکب در حوت اند و زحل با ایشان نیست اگر زحل
نیز در آن برج بودی شاید که مثل این طوفان واقع شدی اما اعتقاد من
آنست که در قطری از اقطار عالم که جمعی کثیر از هر جانبی آمده آنجا مجتمع باشند
سیلی عظیم بیاید و آنجماعه غرق شود و سر دمه قلیل از ایشان خلاص یابند
خلیفه بتوهم آنکه شاید که بغداد را از طغیان دجله آسیبی رسد فرمود تا در استحکام
مواضعی که احتمال داشت که از آن محال بشهر می آید سعی بلیغ نمودند و بحسب اتفاق در آن

سال قافله حاج زیاده از دو ولیست هزار کس در رودخانه که سالها آب بانجا نرسیده
بود در حین مراجعت از مکه فرود آمدند ناگاه سیلی عظیم حاجیان را احاطه کرده معدودی
چند کلو از ایشان بر طریق استعجال و قلال و جبال بردند و جمهور آن طایفه از طوفان
بلا نجات نیافتند و چون صورت واقعه معروض مستظهر گشت ابن عیسی بتشریفات
فاخره مفتخر گردانید بر رای صواب نمای حضرت امیر صافی ضمیر که دست و دولتش
بدامن آمد متصل باد پوشیده نماند که طایفه از ارباب اخبار گفته اند که در زمان
نوح علی نبینا علیه الصلوات والسلام اجتماع هفت کوکب سیار در برج سرطان
که منجمان آنرا طالع عام گویند روی نموده بود چنانچه در دفتر اول شمه از آن رقم
زده کلک بیان گشت و در سنه اثنی و عشر و خمسمائه مستظهر مریض شده در کذشت
مدت خلافتش بیست و پنجسال و کسری و ایام حیاتش چهل و یکسال و شش ماه و شش
روز خلایق در زمان دولت او بحضور و رفاهیت گذرانیدند و وی با اخلاق کریمه
اتصاف داشت سخن تمام را می شنود و بقول بدگویان عمل نمینمود و خط خوب
نوشتی و شعر نیکو گفتی **ذکر خلافت المسترشد بالله ابو منصور الفضل بن**
المستظهر بالله در روز وفات مستظهر با پسرش مسترشد بیعت
کردند و او خلیفه صاحب وجود و با هیبت بود و از سلاطین سلجوقی حسابی بر نگرفت
و عاقبت سر در سر آن کار کرد و در مبدا خلافت مسترشد و برادرش ابو
الحسن از بغداد گریخته پیش و پیش بن صدقه و صاحب حله رفت و پیش شرایط
تعظیم و تکریم بجای آورده ابو الحسن آنجا مدتی بماند و مسترشد نقیب النقبا شرف
الدین علی دبیری را با حاتم امان بحله فرستاد از وی بیعت ستانده ابو الحسن
را ببغداد آورد و چون نقیب النقبا بمقصد رسید و پیش بی توقف در مقام
مبایعت آمده گفت که ابو الحسن بمن التجا کرده است و فرستادن وی
ممکن نیست الا برضای او ابو الحسن بواسط رفته و اظهار رسولی مخالفت برادر کرده
مردم را بخلافت خویش دعوت نمود و چون این خبر بسمع خلیفه رسید رسولی به پیش
فرستاد تا بدفع شر او قیام نماید و پیش گفت تا ابو الحسن در جوار من زندگانی
میکرد و در مذهب مروت جایز نبود که با او تعرض رسانم اما اکنون که مفارقت
نمود خاطر امیر را از وی فارغ گردانم آنگاه لشکر از عقب او فرستاده وا بود

الحسن را بغداد روان کرد و بر دایی مسترشد برادران را نوازش نمود و ایمن
گردانیده و بقولی فرمود تا جامه سرخ در وی پوشانیده بکنیزش بنشانده و قلاده از جوهر
بر گردنش آویخته غلامی ردیف وی کشت و باین مهابت او را گرداندند و
برآورده غلام هر لحظه دره بر پشت ابو الحسن میزد و می شنید که بعد ازین تفصیح
مسترشد بعذرخواهی برادر قیام نموده ازان کار پشیمان شده باشد ذکر حرب
مسترشد با محمود سلطان و سلطان سلجوقی و اقدام ملاحدان سوم بر قتل ان
خلیفه مظلوم در سنه تسع و عشرین و خمسمائه طایفه از امرا که با مسعود
سلجوقی مخالف ورزیده بودند از وی متوهم شده بغداد در فسق و مسترشد
ایشان را اکرام و اعزاز نموده بجهة هر یک مرسومی که بهند مقرر فرمود و باعوان و اهالی
الجماعت خلیفه نام مسعود را از خطبه افکنده بعزیمت محاربه او از بغداد بیرون
آمده در راه صاحب و والی بصره تخلف نموده مسترشد مسرور شد اما امرا ازان
باب مبالغه و الحاح نمودند چون سلطان مسعود از نوبه مسترشد خبر یافت لشکرها
برا می گسیل کرده را جمع ساخته بمحاربه او شتافت و بعد از تقارب فریقین سپاه
خلیفه منهزم شد و با انکه بسیاری از خردم او کشته و اسیر شدند مسترشد از خانه
خود بجسته و در یکدست مصحف و بدست دیگر شمشیری داشت و مهر نامزد را بجانب
خویش میخواند و زیر علمی بن طراز که یکیاست عدیل و نظیر ندارست با اهل قلعه و طایفه
از خدم خاص دار الخلافه در ملازمت مسترشد پای ثبات افشرده مطلقا حرکت
ندیدند و سلطان از فرار و تمکین خلیفه متعجب شده جمعی را فرستاد تا او را باز
دارند قضی القضات و صاحب المخزن بگرفتند و مسترشد را در خیمه باز داشته
بر دو موکلان خماشته و سلطان مسعود بهمدان رفته و از انجا بسمع او رسید
که داود بن محمد بن ملکشاه در آذربایجان با غلامان سلجوقیه عصیان مبادرت نموده
است و چون عزم او عزیمت کرد سخن مصالحه در میان اندوران وجه که خلیفه
در سالی مبلغ بخزانه سلطان رساند و دیگر از خانه بیرون نیاید و لشکر کشی بکنند
و مسعود بصلح راضی شد خواست که مسترشد را بغداد فرستد و درین اثنا
گفتند که فرآن تاجی از نیشن سلطان سنجر بر سالت می آید و سلطان بعزم ملاقات
او سوار شد موکلان از حال مسترشد غافل گشتند و فدائیان ملاحده انتظار فرصت

موده خود را بجمعیه خلیفه افکنده و مسترشد را فی الحال بدرجه شهادت رسانیدند در دمی
درین باب انکه سلطان مسعود طاهر فرا بعم را لشکرگاه ساخته رسولان سلطان سنجر از
خراسان رسیده پیغام یکدیگر دادند که باید که مسعود مدارک منافات ننماید و انچه از خلیفه گرفته
رد کند و در مقام عذرخواهی آید و سلطان مسعود سلجوقی چون از مقتضای رای سنجری
و تمشیت او نیست در تمنوانست کرد بموجب فرموده بجنب طاهر و ران صدد آمد که مسترشد
را با تجملی تمام و ارباب سلام گسیل کنند اما در باطن جمعی از ینبار اغوا نموده تا ناگاه
بقتل او مبادرت نمودند سلطان مسعود سوار شده اظهار جزع کرد و قاتلان را
پیدا ساخته بقصاص ایشان حکم نمود و چون آن کشش جماعت فارغ گشت عالمی
بر داشت و خاص و عام سرها برهنه کرده در فراق مسترشد بسیار بگریستند و ایمه
و قضات نفس او را برداشته بمدرسه که با تبلی از اسکان
این دیار موسوم بود بردند و فرش ساختند و خلافت مسترشد هفده سال
و شش ماه بود و چهل و سه سال زندگانی یافت ذکر خلافت الراشد بالله
ابو جعفر منصور بن المسترشد بالله مسترشد در ایام وفات خویش
و پیش از وفات خود یک سال راشد را ولی عهد گردانیده بود و چون خبر مسترشد
به بغداد و رسید اعیان و اشراف انجا با سرسر از مبیعت کردند و مسعود
بشخصی که از قبل او در بغداد بود و فرستاد تا مالی را که مسترشد در حین مصالحه
مقرر کرده بود که بسلطان دهد از راشد طلب دارد و راشد در مقام مخالفت
آمده میان میان سلطان و راشد بجنگ انجامید و توابع مسعود موازی
پنجهزار مرد در بغداد مجتمع شد مسترشد حرب کشتند و از راشد نیز جمعی فراهم آورد
آتش پیکار برافروخت و عاقل بغداد جانب خلیفه خویش گرفته مسعودیان
را منهزم ساختند و داود ملکشاه از آذربیجان و عماد الدین زنگی از موصل
آذان
دران اوان بغداد رسیدند و راشد باتفاق ایشان منظر کشته نام مسعود را از
خطبه بیفکندند و نام داود بن محمد بن ملکشاه در خطبه ردیف نام خویش گردانیدند و سلطان
مسعود بعد از استماع این اخبار باستانی بعد و قطرات امطار متوجه بغداد گشت
و چون خبر متوجه شدن مسعود راشد و داود و اتابک زنگی با لشکرها از بغداد بعزم حرب بیرون

بیرون آمدند و چون میان فریقین اندک مسافتی باقی ماند بغدادیان در خوض قوت مقاومت
با مسعود نیافتند بشهر مراجعت نمودند و سلطان مسعود بر ظاهر مدینة السلام فرود آمده
شهر را محاصره کرد و بعد از پنجاه روز خلیفه و اتابک زنگی بجانب موصل و داود به
طرف آذربایجان رفتند و سلطان مسعود بدار السلام در آمد و راشد در موصل
از اتابک عماد الدین مفارقت نمود و بمراغه رفت و در آن موضع داود و محمود سلجوقی
با طایفه از امرا که از جانب مسعود اعتمادی نداشتند و ایشان را داعیه آن شد که
بار دیگر راشد را بر سریر خلافت نشانند و جز اتفاق آن جماعت مسعود رسیده
از بغداد بمراغه لشکر کشید و در موضع سنج انگشت قتال و نزاع روی نمود و راشد
منهزم گشت و هر کس بطرفی گریخته راشد و داود بخوزستان افتادند و سلطان
مسعود سلجوقی بدار السلام مراجعت نمود و بعد از اندک روزگار راشد از خوزستان
با فوجی از لشکریان ~~باصفهان آمد دار السلام مراجعت نمود و بعد از اندک روزگار~~
~~شد از خوزستان با فوجی از لشکریان~~ باصفهان آمد و در آن دیار شخصی
از ملاحده که ملازم آن بیچاره سرگردان بود بزخم کارد او را بکشت و سایر ملازمان
راشد قاتل وی را کشته کالبدش را در ظاهر اصفهان بخاک سپردند مدت
خلافت او بقول ابن جوزی و حصین یکسال بود **ذکر خلافت المتقی لامر الله**
ابو عبد الله بن محمد بن احمد المستظهر بالله چون راشد از بغداد بیرون رفته
مرکز خلافت خالی داشت و آن مملکت در تحت تصرف سلطان مسعود در آمد بتحریک مسعود
راشد را بانواع معایب و مثالب متهم داشتند و سلطان در آن باب استفتا نمود
علما نوشتند که شخصی که متصف باین صفات باشد سزاوار امامت و خلافت نباشد
و بعد از تقدیم مشورت در تعیین کسی که شایسته امر خطیر بود مشورت نموده قرعه اختیار
محمد بن احمد المستظهر افتاد و چون بر سریر خلافت قرار گرفت مسعود کسی نزد او فرستاد
که مفصل کن که ما یحتاج تو و اتباع تو روزی چه مبلغ است تا موازی آن معین گردد که
وکیل از موضع بستاند متقی باو پیغام داد که هر روز چهل اشتر آب بدار الخلافت میکشند
باقی چیزها ازین قیاس باید کرد سلطان گفت که ما شخصی آنقدر را بر مسند حکومت
و سلطنت نشانده ام خدای تعالی شر او را از ساحت عربانه گردانا دو تا سلطان مسعود
زنده بود مهم خلافت رواجی نداشت و بعد از فوت او را از رشحات فیض الهی چمن

اقبال متقی را از حضرت و نضارتی پدید آمده و دیگر سلاطین سلجوقی را به بغداد در آوردند و مؤید
این مقال آنکه سلطان محمد بن محمود بن ملکشاه بعد از فوت سلطان مسعود از عراق عجم رسولی
به بغداد فرستاده از متقی التماس نمود که نام او را در خطبه بدستوری که میان سلاطین
سلجوقی و خلفا مقرر بود ردیف نام خلیفه کنند و متقی دست رد بر سینه ملتمس او
نهاد و سلطان محمد لشکر کشیده بغداد را محاصره کرد و متقی کمر جد بر میان بسته در ضبط
شهر مساعی جمیله مبذول داشت و عوام دار السلام عذب خلیفه اسلام کردند تا بمرتبه
که در کشتی نشسته بجانب غربی که سلطان در آن طرف فرود آمده بود میرفتند و محاربه
مینمودند و بعضی بسباحت از آب گذشته در مکاوحت می آمدند و در اثنای محاصره ناگاه
خبر رسید که مخالفان در عراق بهیچ غبار فتنه کرده اند بالضرورت سلطان محمود دست
از محاربه باز داشته پای عزیمت در رکاب آورد و بعد از مراجعت سلطان محمود
در بغداد وبای عظیم ظاهر شد خلقی کثیر هلاک شدند بصحت پیوسته که متقی
در ایام خلافت خویش فرمود تا جهة خانه کعبه دری در غایت تکلف ترتیب دادند
در کهنه را فرمود تا از مکه به بغداد آوردند و برای او تابوتی تراشیدند و چون
فوت شد آنرا بر آن تابوت نهاده با دل منزل از منازل آخرت رسانیدند در خمس
و خمسین و خمسمایه متقی از خاکدان دنیا بسرای عقبی ~~از خاکدان دنیا بسرای عقبی~~ خرامید
زمان خلافت او بیست و چهار سال و سه ماه و بیست یک روز بود و مدت حیاتش
شصت سال و او مردی کریم و حلیم و عادل و نیکو سیرت و پاکیزه صورت بود و اموال
بسیار بر احبار صرف نموده از کلیات و جزویات امور مملکت باخبر بود و از
هنگام ظهور دبابله تا آوان دولت او غیر از وی هیچ خلیفه باستقبال او
حکومت نکرد و از وقایع زمان خلافت او یکی آن بود که در بلاد و شام زلزله
عظیم واقع شد چنانچه از اهل حمایت هزار کس هلاک شدند دیگر آنکه آب
دجله زیاده شد بمثابه که بسیاری از محلات بغداد غرق شده عمارت آنرا
اثر نماند **ذکر خلافت المستنجد بالله المظفر یوسف بن محمد المستظهر بالله**
متقی را بغیر از مستنجد پسری بود ابو علی نام و چون مرض موت بر متقی استیلا یافت
خلایق از حیات او مایوس گشتند مادر ابو علی امرا و ارکان دولت را رشوتها داده

بعیادت نمود و التماس کرد که بعد از وفات متقی با بو علی بیعت کنند ایشان گفتند
متقی مستنجد را ولی عهد کرده است تدبیر این چه باشد مادر ابو علی گفت که چون
مستنجد بدین مدبر ایم او را کفایت کنیم بعد از ان مادر ابو علی کنیز کان را با کار و بار دنیا
نماند که چون مستنجد در اید قصد وی کنند و یکی از خواجه سرایان را کمان بر ین حال واقف
یافته صورت قضیه را معروض عضد الدوله گردانید استاد بدار کرد اینده او مستنجد را از
کیفیت مواضعه اگاه ساخت مستنجد باحتیاط تمام بدین مدرفت و چون خلافت بر مستنجد
قرار یافت ابو علی و مادرش را محبوس گردانید مجموع ان کنیزک را فرمود
تا در دجله غرق کردند و در ایام دولت و خلافت او چندین وبا ممتابع در بلاد شام
جزیره و عراق عرب زلزله شد چنانچه اکثر عمارات دمشق منهدم گشت و تمام مردم
بطلیک شهر را گذاشته خیمه بصحرا زدند و از غرایب حکایات که مورخان بدکر
او حرکت کرده اند یکی اینست که از ین افت هر کس کر خیمه تود موضعی رفت
و در ان موضع این حادثه بدید آمد و این جوزی در تلقیح نوشته است که این
واقعه در زمان متقی روی نمود و الله تعالی اعلم و از فراست و کیاست مستنجد
مردیست که شبی با یکی از خواص که پیش او حقیر بود گفت که او را در خانه یک
رزگری از زیری سقف بگوش من میرسد و در چنین موسمی بفرورفت
در زیر سقف این عمل نتوان کرد و همانا فلانیه شبست که رز میریزند و بعد از تامل
با ان شخص گفت که بهجار را از دو در فلان سرا یست تا در خانه بگشایند
و هر کس را در ان خانه یابی و دنا بزر که پیش او باشد بمجلس من ازان
شخص بموجب فرموده عمل نموده چون در سرا باز شد در انجا رفت
و صاحب بیت را با مشکوک عرضه داشتند نزد خلیفه اورد و مستنجد احتیاط فرموده بود
که در ابام تمام عیار است از شب ان پرسیدان مرد گفت که در دیلمی و افلاس
و فقر و احتیاج مرا بدین امر باعث امد و در ین عمل بغیر از معرفی دار الضرب سودی
ندارم و خلیفه بروی رحم نموده فرموده که در دار الضرب بهمان کار اشتغال
نماید و هیچکس از وی قلبی نشناسد امثال این حکایات بسیار از مستنجد منقولست و ایراد
و مجموع انها موجب تطویل میشود لاجرم بر همین قدر اختصار افتاد در سنه ثلثین و خمسمایه

مستنجد بالله وفات یافت مولدش اول در عشر ربیع الاخر سنه عشر و خمسمایه اتفاق افتاده
بود مدت یازده سال و یکماه بامر خلافت اشتغال نمود مستنجد از اختیار خلفای عباسی بود
و نظری تمام بر فیه حلال داشت مجموع بدعت ها را برانداخت و مساعی تمام را کار بست
بالهای سزاوار او نوبتی بحبس یکی از عمهای خود فرمان داد ان شخص مدتی در ان باز
در ربدان مانده مردی از دوستان او هر از دو دینار بقبول نمود از موقف خلافت حکم باطلاق
مقرر صادر کرد و مستنجد ما مقبل گفت که اگر بمثل این شخص شریری دیگر پیدا
یا بحبس او حکم کنم و خلق را از شرارت وی ایمن گردانم من لشکر انه هزار دینار بتو دهم
لا محاله هر که مستحق مقرر بدجوانه حذای عزعلا بسمع رضا اصغا نماید در دو دینار
اهل صدق و صفا و ملوم و معاف و در عقبی یامرا یزد تعالی معذب و معاقب گردد

ذکر خلافت المسترشد بالله ابو المنصور الفضل بن المسطرشد بالله

در روز وفات
پدرش با دی بیعت کرد و بجز امیر المومنین حسن بن علی داد هیچکس از خلفاء
حسن نام نداشت و از کیفیت باین جناب موافق است و در انروز که بر تخت حکومت
نشست قرب هزار جامه قیمتی بخشید بزرگ منش با عطا بود و چون امر خلافت بروی
مقرر یافت رسولان با قطار سلاح و اسلحه بمصار فرستاد و نیز انکه خلایق بر حسن معاش
و مکارم اخلاق او اطلاع داشتند از استماع این خبر مبتهج و مسرور گشتند در سنه سبعین
و خمسمایه امیر الامرا قطب الدین قماز از بغداد بکرخیت مفصل این مجمل انکه قماز بر مملکت
مستضیی جنان مستولی شده بود مطلقا التفات بحکم او نمیکرد و هر کرا میخواست
میکرفت و میکشت اگر کسی از وی پیش خلیفه تظلم نمود خلیفه نیز بر عجز و ضعف
هیچ نمیتوانست گفت سهم بجایی رسید که روزی قماز رکسان فرستاد تا طهر الدین
عطار را که خازن مستضیی و از جمله مخصوصان او بود بگیرند طهر الدین پناه بدار الخلافت
برده قماز فرمود که اتش نهب و غارت در خانمان او زده منازل و ابنیه او
را بدست آورده و عوام بعد از مجهه بقرج همراه او شدند و چون مستضیی او را علیه
شنیدند که بر در قصر مجتمع گشته بودند چون دانست که حال چیست بر بام کوشک
برامده چون او را با عوام و اوباش نمود و از قماز استغاثه کرده فریاد بر اورد
که خون او از نسل و مال او از نسار است عامه مردم که این سخن از خلیفه شنیدند

مسترشد

روی بسرای قطب الدین نهاد و بذد خدمتش بهر ار حیله خود را در انجا انداخت و چندا
انکه توانست کوشش نمود که خلق را از غارت منع کند میسر نشد و از کثرت مردم
که در کوی و شارع ریخته بودند بیرون نتوانست آمد من لاجرم از بس سرای سوراخی
کرده بگریخت و اهالی بغداد چندان اموال او بیرون بردند که محاسب وهم از احصای
ان عجز و قصور اعتراف نمودند و گویند زنجیری در بیت طهارت او یافته بودند که
هر کس بعد از قضا حاجت بر میخواست و دست در ان میزد در آبچکی بر زنگ مشک
معلوم خبر در ان خانه بود که علی بمشام قاعد میرسید و یکی از ان صوالیک در ان بیت
در امده و همه را در ربود و دیگری از ممالیک پنج کیسه بزر قلوری یافت و در بیرون
برون انها سائل شده مردم بقوت بر سر راه ایستاده بودند و انجا میدند
دار غوغائیان میگرفتند و در اثنار تحیر و تفکر بمطبخ در امده دیگها آهنش یافته دیدند دیگ
بر دیگر انداخته و دیگ را بر سر گرفته بیرون دویدند خلق چون او را دیدند در
خنده افتادند و یکی گفت که من چیزی بجنگ آورده ام که بالفعل عیال و اطفال
من از ان محظوظ گردند و باین حیله همه طلاها بیرون برده یکی از اغنیا شد و قطب
الدین قیمار قرار نموده بجانب موصل روان شد و در راه از گرسنگی و تشنگی رخت
بسرای اخرت کشیده شامت کفران نعمت شامل حالش گشت در سنه خمس و
خمسین و ستمائة و خمسمائة منسوب بی برحمت حق پیوست و او بشجاعت و علا
و سخاوت موصوف بود و عفو و دست داشتی و در عقوبت جرایم مبالغه نمود
مودی معاشش و او فات سعیدا و مدت نه سال و هشت ماه خلافت و الله
او در سنه ست و تلثین و خمسمائة الفاق افتاده بود و اگر حرب میرشد بالمحمود
سلطان سلجوقی و اقدام ملحدان نشدی بر قتل ان خلیفه مظلوم حوالت بر محل ممکن

* ذکر خلافت الناصر بن ابو المعالی احمد بن الی المستنجد

گشت فرمود تا بغداد و هر جا که شراب یافتند بر بختند و فرامیر بشکستند و در رواج
قواعد شریعت غرا کوشیده از اطراف و جوانب بلاد و اسلام رویها بدار
السلام نهادند و ولایت او معمور و ابادان گشت بصیت بیوسته که ناصر خلیفه
شجاع و حاضر جواب بوده است و در جدل و بحث از علمای عالم کم بوده اند فایق امور ملک
میرسید هکی تمام معروف بدان میدانست که از کلیات و جزویات احوال
ارکان دولت و سپاهی و رعیت باخبر باشد تا حدی که شبها در محلات بغداد

میگشت و استفسار مینمود و اگر کسی میشنود و اگر کسی را داعیه ان می بود که با منکوحه خویش
در جامه خواب سخنی گوید می ترسید که خلیفه با مسترقان سبع مشغول باشد پیوسته
جاسوسان با اطراف و اکناف عرصه ربع مسکون آمد شد می نمودند و از حالات
ملوک و سلاطین وزیر اعلام میدادند و در اقطار آفاق رفیقان داشت که
هیچکس از ایشان را نمی شناخت و مساجد و حوانیت بسیار احداث کرد و در بغداد
چندان دار الضیافه ساخت تاج الدین علی مورخ بغدادی در تاریخ خویش
اورده که چون ناصر عمارت رباط حلاطیه را بر جانب غربی دار السلام بنیاد نهاد
بانمام رسانید و عوامی عظیم مرتب گردانید چنانچه در ان حین با نزده هزار
گوسفند و سی هزار مرغ کشته بودند و حلوا و خوانکه و اشربه را بر این
قیاس باید کرد که جمال الدین ابو القاسم کاشی روایه کند که چندنوبت
میان بسمع ناصر خلیفه رسانیدند که طلب علم در مدرسه نظامیه اگر او قات
بشراب خمر و زنا و لواط اشتغال مینمایند و ناصر بعد از تحقیق و تفتیش موالی را
از ان موضع اخراج نموده فرمان داد تا خربندگان و اسبان و استران را
در انجا بستند و بعد از خیندگاه بسی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در خواب
امد و با لی مدرسه نظام الملک طوسی رحمه الله ملازم الحضرت بود و ناصر در بای مبارک
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم افتاد گفت یا رسول الله از من چه گناه صادر شده
است که روی مبارک میگردانی ان سرور را اشارت بخواجه نظام الملک کرده فرمود
که تا او از تو خشنود نگردد من راضی نشوم و سلام نرا جواب ندهم ناصر از نظام الملک
پرسید که سبب ازار خاطر تو چیست خواجه جواب داد که من از برای طالبان علم
و اهل تحصیل مدرسه ساختم تا در انجا بخلیه مباحثه و مذاکره افاده و استفاده
نمایند نه تا بذک و بلبذک جریمه بقصیح ایشان کردی و در انجا معصیت را اخراج نمودی
مدرسه را مرتب گردانیدند و ناصر سر در قدم ناصر نهاده بجز اسم معذرت قیام
نموده گفت که از تو متغفل شدم که مدرسه را انجا اصل رسانم فرمود که
در انجا کتاب خانه بنا نهم و بعد از ایشر ضای نظام الملک رحمة الله ناصر شرف

و سنبوس مقدس نبوی صلوات الله علیه حاصل کرده فرخناک و شادمان از خواب
در آمد همان لحظه کسان فرستاد تا چهارپایان را از نظامیه بیرون آورده بردند فرمود
تا روز دیگر بعمارت کتابخانه مشغول شدند و همین اعتقاد و حسن اهتمام ناصر ارباب
فضل بمنازل خود مراجعت کرده بار دیگر دیگر سنه نظامی و انتظامی پدید آمد و در سنه
و عشر و سبعمائه سلطان قطب الدین محمد بن تکش خوارزمشاهی با سید علماء الملک
یزیدی که از اجله بیت نبوت بخلافت بیعت کرده لشکر بجانب بغداد کشید و مورخان
در خلاف سلطان با ناصر خلیفه جهات گفته اند چنانچه در موضع خود سمت گذارش خواهد
یافت انشاء الله تعالی و چون این خبر به بغداد رسید ناصر خلیفه قدوه ارباب و اعیان
شیخ بهاء الدین سهروردی را برسالت فرستاد تا خوارزمشاه را از
سر آن عزیمت بگذارد و آنجناب در حدود همدان باردوی سلطان رسید
با آنکه صاحب وحدت بود کثیر بی مشاهده کرد که هرگز در متخیله او نمی گنجید چه
در آن سفر سیصد هزار سوار جرار ملازم رکاب سلطان بودند و اکثر ملوک
و اکابر عراق و خراسان و ماوراء النهر در آن یورش بموافقت مرافقت سلطان
افتخار استظهار داشتند و جناب ارشاد مآبی بعد از سعی و تردد بسیار مرخص
گشت تا بخوارزمشاه ملاقات نماید و چون بخرگاه سلاطین در آمد خوارزمشاه
را دید جامهای بی تکلف پوشیده و بر نهالچه نشسته شیخ نسبت عمل نموده
سلام گفت و سلطان از غایت بکر زبان بجواب نگشود و اشارتی نیز بجلوس
آنجناب صادر نگشت و شیخ همچنان بر پای ایستاده و بلقب عربی خطبه خواند
سخنان هایله بر زبان راند بذکر اولاد عباس پرداخت و فضایل آن جماعت
بیان فرموده ناصر را تخصیص کرده صفات حمیده او بر شمرده و حدیثی بر زبان
آورد که مبنی بود از ترک ایذای عباس و ترجمان کلام شیخ را معروض
سلطان گردانیده خوارزمشاه گفت در جواب گفت که آنچه این شخص از
فضایل ناصر بیان میکند چنان نیست و چون بدار السلام رسیم دولتمندی
را بر سر خلافت نشانم که باین کمالات آراسته باشد و آنچه میگوید که پیغمبر صلی

الله علیه و سلم از ایذای ایشان نهی فرموده است کسی القوم را آنجا نیده است که هم از ایشان
بوده و اکثر فرزندان عباس در زندان متولد شده اند و در آن زمان جمعی کثیر از
ابنای عباس در سجون محبس بودند و چون شیخ این جواب استماع نمود مراجعت
کرده ببغداد رفت و آنچه از خوارزمشاه شنیده بود با خلیفه گفت و ناصر و اهل و
ارباب اسلام از همین معنی خایف شده بتهیه اسباب حصارداری مشغول گشتند و چون
خوارزمشاه بقصبه حلوان رسید در اوایل فصل خریف برفی در اوردوی او افتاد
که بقدر خرگاه آمده بود و اکثر دواب و چهارپایان تلف شده است و با وی بسیاری
از لشکری آن را سرما برد و بالضرورت سلطان معاودت نمود تا بار دیگر براهی
تمام متوجه بغداد گشته از خلیفه انتقام کشید اما از روزگار مهلت نیافت و بجنب
هجوم لشکر متکبران گرفتار آمد و دیگر این قصه بتفصیل از مساعدت وقت مأمول است
و در سنه اثنی و عشرین و سبعمائه ناصر خلیفه درگذشت مدت خلافتش چهل و شش
سال و بیست و یک روز بود و بعضی بیماری چند پیش از این گفته اند و مدت شصت
و نه سال زندگانی می یافت و تا آنکه مال و زر در دعوت و عمارت خرج مینمود و بغایت
از دوست بود و در ایام خلافت او هر تاجری که در بغداد فوت می شد مخلفات
او را به بیت المال برده ورثه او را محروم می ساختند و اکثر متمولان بغداد
را بنا واجب مصادره کرد

ذکر خلافت الظاهر بالله ابو نصر محمد بن ناصر الدین الله الله

با آنکه ظاهر ولی عهد پدر بود و اکثر عمر او در حبس گذشت
و در زمان بیعت پنجاه و دو سال بود و در آن اوقات میگفتند کودکی که نماز شام
بقال بکنایه پیدا است که چند معامله کند و وی مردی عاقل و دیندار عادل و هشیار
بود و بر رعایا شفقتی تمام داشت و بعد از این عمر بن عبد العزیز رحمه الله هیچ
خلیفه بعدالت او بر مسند خلافت ننشست و پدرش ناصر در محله از محلات بغداد
حارثی گماشته بود و هر صباح حارثان محلات بخدمت و بقدر وسع و امکان رو
مظالم بدر کرد و بدعتها که ناصر وضع کرده بود برانداخت و ناصر میرفتند و از کماهی
حالات سکان محلات او را آگاهی می ساختند و چون نوبت سلطنت بظاهر رسید آن

ان رسم را بر انداخت گفت که در کشف احوال رعایا بر ایادی ستاره ایشان جنان
فایده متصور نیست باو گفتند که ترک این عادت موجب فساد است بحال رعیت او
جواب داد که من از خدای تعالی درخواست میکنم که ایشان را صلاح روزی کند
و حکم فرمود که جمیع را بجهة مال دیوان در زندگانی باز داشته باشند باید که این محضر
را باصحاب دیوان و ایادی حصنان نموده اثر ایشان از بند غم آزاد و گرانی طایفه
از مردم دور دارند و ایشان نسبت او را باسراف نسبت کردند گفت ایی یاران احرز روزگان
باز کرده ام بگذارید تا عمل خود و معامله بنگو کنم نبید است که از عمر من چه باقی مانده است روزی
و وی در سنه ثلث و عشرین و ستمایه برحمت حق پیوست مدت خلافتش نه ماه و چهار
ده روز گویند که در چند نوبت رقعهای سر بمهر در بایه سریر او انداختند و ظاهر بنمایر
انکه انها را امید است که مشتمل است بر تقریر و سعایت بگفتند و گفت اگر بگشایم شاید
که بقصد کسی ظاهر نگردد و دعوت دلقضان بوشیده و بنهان نیز نماند **ذکر خلافت**
المستنصر بالله ابو جعفر منصور بن الظاهر بالله مستنصر نیز نیرنگی پسندیده داشت
بعد از فوت پدرش عوام با او بیعت کردند و در جمعه اول که خطبه بنام او خواندند بر سر
مردم درم و دینار لاعد و لا یحصی پاشید و هر قصاید مشتمل بر مدح و مرثیه ظاهر گردانیده
بخلعت سنیی و زر صلاه گرامید اختصاص یافتند و او در دعوت ضیافت خانها
بفرمود و در روز عید الغامات جزیل و صدقات انعامات جزیل و صدقات کثیر
بعلما و مشایخ و امامان مساجد و ارباب احتیاج داد و در ایام دولت خویش بنیاد
نهاده و باتمام رسانید و در انجا کتابخانه ساخت محتوی بر کتب بنهایت که مشتمل
بود بر انواع علوم و در انجا چهار مدرس بپرداخت که هر یک رسمی از مذهب اربعه داشتند
نسبت فرموده گفت تا هر روشنی شصت و یک کس طلب علم ملازمت نمایند و بجهة
ایشان نان گوشت و اصناف حلوا و غذا لک معین گردانیده و همچنین وارا لشفا
احداث نمود و مستغلات مرغوب و قری معمور برین مواضع وقف کرد و کلید تولیت
ابواب البر زاد رکف کفایة مؤید الدین ابو طالب محمد علقمی که در زمان مستعصم در
نهاد و در محله از محلات بغداد دار لصفانه مرتب گردانید که در ان مواضع پیوسته ایتام

مستعد بودی مخصص در شبهای رمضان در عهد او مملکت عرب رشک بهشت برین گشت
گویند که روزی قریب بعید بر بام قصر برآمد دید که بر اکثر بامها شش شش ده ده از زر پر سید که
این حرکت چیست و زیر کفت جامهای خود شسته اند تا در روز عید به پوشند فرمود که اهل
بغداد جنان دولتی اند که قوت ان ندارند که جامها بسازند اینکاه زرگران را امر کرد
تا بانواع طلاها ساختند و هر روز ان بنادر انجا دامان میدادو اجرت امیفرمودند تا در جهان
کرسوه نهاده در منازل بغداد بیان میانداختند و در اندک روزی مستعصر نامی از محصولان
و مقربان تفحص اموال حرم نمیکرد و ناکاه بسر حوضی رسید که از زنان مویز در اب بود فرمود
که ایا چندان مهلت یابیم که این اموال را بخوریم و بخشیم ان مقرب در خنده شده خلیفه از
ان پرسید جواب داد که نوبتی در خدمت امیران فریاد الله بسر این حوض رسیدم
مقدار سه بدست زنانه مانده بود که پرسود امیر جون بعضی از ین حوض بهمی دهد گفت
چندان زندگانی بایم که انچه خالی مانده است مملو گردانم و از خاندان مستعصر نامی اقبال
را نبود که حاتم طایی و معین بن زاید وال برمک را نسبت کنند در سنه اربعین و
ستمایه وفات یافت زمان خلافتش نیابزده سال و دو ماه و هفت روز بود ایام حیاتش
بجاه و کسال و چهار ماه هفت روز **ذکر خلافت المعتصم بالله ابو احمد عبد الله**
المستعصم بالله معتصم سیی و پنج ولد است از اولاد عباس
و سیی هفتم خلیفه بود از جمله خلفا عباسیه بسیار و کثرت اموال و نفایس ارز مشکوک
و ذخایر جواهر و یاقوت گرانبها بیفزود و ممتاز نبوت و عظمت در السنه و افواه مذکور و بر اقطار
بلاد و امصار و اشراف باد بیعت کردند و در بلاد عربی و عجمی خطبه امامت و خلافت
بنام او خواندند در اوایل دولت وی در عراق وبای صعب روی نمود و اوعرض
استیلا لا یعد و لا یحصی تلف فرمود و در سنه اثنی و اربعین و ستمایه وحله جنان
طغیان کرد که اکثر محلات بغداد خراب شده و در مدینه السلام مسجد بیش نماند
که مردم در ان مساجد نماز میکذاردند و در سنه احدی و خمسین هلاکو از ممالک
شرقی متوجه بلاد عربی گشت و در سنه اربع و خمسین و ستمایه مجموع قلاع رود
بارا که در تحت تصرف رکن الدین خوارزم شاه اسمعیل بود بسخر نمود و بعد از ان
بصورت خواجه نصیر الدین طوسی متوجه بغداد شده بر ای مملکت استیلا یافته و خلیفه
را با پسران و جمعی از عباسیان که بیست هزار کس از عباسیان که بیست هزار کس بودند شهید ساخت و تفصیل این قضایا در فرنجم محل خود مرقوم کلک بیان خواهد گشت

الساء الله وحده العزیز مدت خلافت و تفصیل این قضایا در قریحه حل خود مرقوم قلم بیان آن

کشت مقصم شانزده سال و شش ماه بود و در زمان حیاتش بقول حمد الله مستوفی قزوینی

جهل و شش و سه ماه خلافت عباسیه بروی حتم شد ملیح الشعرا سعدی فرماید

اسمان را حق بود گر خون بگرید بعد ازین بر زوال ملک مستعصم امیر المومنین سی و هفت

از بنای عباس رضی الله عنه بر سریر خلافت تکیه زده بود و پنج سال و کسر

ایام حکومت امتداد یافت از بنی عباس سی و هفت تن بوده اند امام کرمانی

و تبع شان شد سنه اعدا انکار بود و سفاح لنکی منصور و مهدی از عقب هادی

و هرون امین مامون امام کامکار معتصم آنکاه واثق بعد ازین متوکل است منتصر بن

مستعین بود بست و معتز بیش کار مهتدی و معتمد بن معتضد پس مکتفی مقتدر

پس قاهر و راضی امام روزگار متقی و مستکفی و انکه مطیع و طایع است قادر و قایم

پس ازو ی مقتدر شد انکار بعد ازان مستظهر و مسترشد است و راشد است

مقتدی مستنجد انکس شیر کردون سند شکار مستضی و ناصر و ظاهر و کر مستعصم

احر این قوم مستعصم کلکم کرد کار ذکر شمه از حضایص ذات ملک حضرت فلک

منزلتی سپهر مرتبتی مقرب حضرت سلطانی مستعصم امیر المومنین ولی الدوله خاقانی انکه در اظهار

کلمه الحق الشدید ار بیز و مستمیز نظام الدوله و الدنیا امیر علی امیر المومنین الله تعالی

ایام دولته و رزاد مواد زفعته و حشمته عظیم تر موهبتی و شه تبر منتبی

که نفس و طلعت همایونش بران مقصور شد و سلامت طبع و اعتدال مزاج خواست

که ان یکمخزن کنوز حکم و این یک مصدر محاسن مشیم تواند بود و به میمنت یک از به

و حیز از شه و نفع از نفر و عرت از تمکین اطلاع بر غوامض علوم و بر اسرار صنوف

حکمه و وقوف بر لطایف و نکات فنون عجیبت موقوف بر طبع سلیم و ذهن مستقیم

است و اتصاف بصفات یزدانی بتجلی تجلیات رحمانی و بخلق باخلاق الهی

و نور بفیوضات نامتناهی و ارتکاب اعمال حسنه و احتناب از افعال دنیه و اخبار

غرر مقصود و انکشاف جمال مطلوب مرتب بر اصداد و مکافی و مزاج معتدل بتقاوی

این کلمات اخلاصه بر اهین مقدمات انکه باری جل و علا در باره حضرت اضناف

الطاف ارزانی داشته او را بر توفیق استکمال قوت نظری و موفق کرد و اینده

است جنانچه از مبادی تمکین شتاب الهی بر مقتضای ذاتی و موفق کرد و اینده

و حصول مارب و اجماع مواد شوکت و عظمت و تکفل مهمات طبقات انام و احتجاج خاص

متجلی

و عوام بتمشیق امور ملک و تنظیم احوال عالم و [illegible] را بشرف ترفیه حال رعایا که موجب

خشنودی حضرت خالق البرایا است تمکین روزگار فرخنده آثار بتصحیح الفاظ

و تحقیق معانی و ترتیب دلایل و تنقیح مسایل و استکشاف اسرار علوم عقلی و استنباط

نکات فنون نقلی مصروف شد و باستجام اقسام معقول و منقول و رواج مزاج و

فروغ و اصول مستفرد است شرح کمالات عقیلات نسبت بفضایل نفسانی او رتبتی

ازعان و وصف مقالات بالفاظ ابدا رشش قطره از بحر بیکران رای عالم ارای

و شکوت انوار بداهت و طبع مشکل کشای او مصباح اخفیا درایت و کشف

اعجاز کتب سماوی او والی در شرح مغارق معانی اخبار مصطوی بحر زاد

کالی و توضیح عبارات مسطوره سلف را مفاوضات مغایش مضمن تلویح اشارات

محققه خلف را محنات بیانش متکفل ارای متقدمین از نتایج فکر صایبش

بخوشه چینی نه محصل انجات متاخرین ارند ایع رای بایشش نشانه از صفای

قریحه اداب حیوان زنده دل و از خوت طبیعت او رو و ان ابو علی جحل

دل از خوت طبیعت او رو و ان ابو علی جحل ۵ ای که رایت دیدا نوار کواکب را نور

دیی که طبیعت کند استکمال حوادث را حل ۵ نطق پیش سخت لال بود چون

الکیم عقل پیش نظره کج نکرد چون احوال ۵ چرخ را نیه رایت نتوان

دید نظر چرخ را ندیشه خوبت نتوان دید بدل بعد از فراق بنان از بنان

قوت نظری و بیان مانرکه بحقیقت رخشم و تکمل قوت عمل یافته است بایین

دو بیت اکتفا میرود و تا حمل بر امر یکه زناده و ملحوظ نیست نفرمایند ۵ ای

خسرو تو در دست روزگار ذلیل ۵ دیی و خود و تو ترصنع کرد کار کواه

زخود و لا نرود و بر زبان او هر کز ۵ مکر ورا شهد ان لا اله الا الله تمت

بعون الله الملک الوهاب مجلد ثالث من روضة الصفا در بیان حالات

ایمه اثنی عشر و احوال بنی امیه و خلفا عباسیه و وزرا و شمه بتاریخ شش صفر

ختم الله بالخیر و الظفر سنه

من نوشتم صرف کردم روزگار تا بماند من نماندم یادگار

MVA 142

Phillipps 249
(6 vols)

3/70

DEPARTMENT OF MIDDLE EASTERN STUDIES

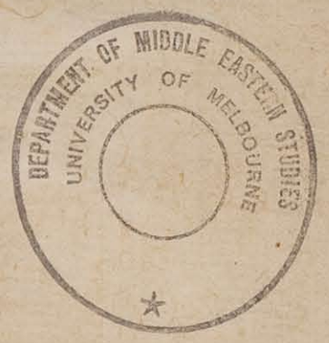

DEPARTMENT OF MIDDLE EASTERN STUDIES

6714

Library Digitised Collections

Author/s:
Mr Khvnd, Muhammad ibn Khvandshh1433-1498.

Title:
Ravzat al-safa [vol.3]

Date:
[17--?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23342

File Description:
Part 6

داشت و مروان چهار هزار کس از لشکر خود گزیده عبدالملک بن محمد بن عطیه السعدی
را بر ایشان امر ساخت و با او گفت که باید که هر که جانشان خوارج مالی همه را بقتل
رسانی و بعد آنکه بر ابی حمزه ظفر یابی بجانب یمن روی طالب الحق را بر برداری
و این عطیه بموجب فرموده بطرف مدینه روان شد و ابو حمزه از توجه لشکر شام
آگاه شد و مردم مدینه را وداع کرده روی بخصم آورده و چون در موضع وادی
انوی هر دو سپاه بهم نزدیک برسیدند و صف کشیدند ابو حمزه با یاران
خود گفت که شما ابتدا بحرب مکنید تا من از آن جماعه سخن پرسم بعد از آن
یکی را گفته تا آواز برآورده از این عطیه و شامیان پرسید که شما چه میگویید
پرسید که شما چه میگویید این عطیه گفت که با مال ایتام میخوریم و با امهات
ایشان مباشرت میکنیم و آن شخص از هر چه سوال کرد و امثال این جوابها
شنید عاقبت مهم از قیل و قال گذشته بجدال و قتال انجامید و اهل
شام بسیاری از خوارج را بقتل آوردند و بهنگام شام بقیة السیف آواز
برکشیدند که خدای تعالی شب را جهت آسایش و آرامش آفریده است امشب
تسکین یابید تا فردا جنگ کنیم این عطیه باین سخن ملتفت گشت و همچنان
حرب میکرد تا ابو حمزه و اکثر اصحاب او را بکشت و معدودی چند گریخته بمدینه
رفتند و مردم شهر نیز درباره ایشان تقصیری نکردند و مذهب ابو حمزه
این بود که بنده بدزدی و زنا کافر میشوند و هر کس زانی و زنا را کافر
نداند او نیز کافر است و این عطیه بعد از استیلای خصمان بمدینه درآمد
و مدت یکماه آنجا توقف کرده و هر که از مردم شهر یافت که با ابی حمزه اتفاق نموده
بود بکشت و از مدینه بمن گشت و طالب الحق را صنعان بیرون آمده در برابر
او صف آرای گشت و عاقبت در معرکه بقتل آمد و این عطیه سروی را بشام
فرستاد و فرستاد مضمون آنکه بتعجیل هر چه تمامتر بمکه رود و با حجاج مناسک
حج بجای آورده و این عطیه با چهل هزار دینار رود و از ده کس از صنعان

بر عزیمت حج گزاردن بیرون آمد و چون بموضع خوف رسید طایفه از مروانیان
با ایشان رسیده گفتند که شما در روید و هر چند این عطیه گفت که من بامر مروان
میروم که با مردم حج گذارم و اینک منشور او در دست دارم مسلم نداشتند
و او را با نوکرانش در عرصه بیع آوردند

ذکر در آمدن ابو مسلم بمرو فرا ایضا ز نصر بن سیار از آن ولایت

روایتی درین باب آنست که بسر کرمانی بعد
از کشته شدن پدرش پیش ابو مسلم آمد و عاقبت از وی روی گردان
شده با نصر بن سیار صلح کرده امداد مینمود سلیمان بن کثیر درین اثنا از قبل
ابی مسلم باو پیغام داد که ترا سگ و حمیت نیست که نصر وی روز بدرت را بکشت
و بیاد بخت و امروز تو آمده و مددکار او شده و گمان می بری که او با تو دوست
خواهد شد و این سخن در مزاج کرمانی گران آمد بار دیگر با نصر مخالفت
آغاز نهاد و ربیعه و یمانیه متابعت انجامید و هر دو فریق رسولان پیش ابو
مسلم فرستاده از وی یاری خواستند ابو مسلم گفت بفنا جمع کنیم و با ایشان
مشورت نمایم که مصاهره کدام قوم ما را بهتر است و در سر با شیعه عباسیه
مواضعه کرد که جانب ربیعه و یمانیه را متابعت انجامید و هر دو فریق رسولان
پیش ابو مسلم فرستاده از وی یاری خواستند ابو مسلم گفت بفنا جمع
کنیم و با ایشان مشورت نمایم که مصاهره کدام قوم ما را بهتر است و در سر
با شیعه عباسیه مواضعه کرد که جانب ربیعه و یمانیه را رعایت کنید که نصر
اصحاب مروان اند و عمال او کشندگان یحیی بن زید اند و چون مجلس منعقد
گشت سلیمان بن کثیر که مردی فصیح زبان آور بود و فضل در غایت بلاغت
ادا کرده جانب پسر کرمانی را گرفت و گفت پدر او را بعد از کشته اند نفرت
وی واجبست و زید بن سفین گفت که قبیله پسر کشندگان آل رسول اند صلی

الله علیه وسلم و اعوان بنی امیه و شیعه مروان جندی و اعمال او بیذوخونهای با
بکر و ان ایشان است و ما لها بدست ایشان است و سایر نقبا امثال اینا
سخنان گفته در سل نصر سایر شر مسار و خجل و فرستادگان نصر کرمانی مسرور
خوش دل بازگشتند بعد ازان نصر کرمانی بابنی مسلم پیغام داد که عمر و مبرد م نا نصر
را ارمیان برگیرم تو با ما موافقت میکنی یا نه ابو مسلم جز فرستاده که هنوز مرا
بر النقاء تو اعتمادی نیست و طیفه انکه تو نیز بر ذمه حرب کنی تا به نیم که امر
بکجا منجر میشود و نصر کرمانی عزم مرو کرده بنیشاپور رفت و نصف شهر را تصرف
کرده نصف دیگر در تحت حکم نصر سیار بود با یکدیگر بمحاربه مشغول شدند و
وائل بن طهمان که باشارت ابو مسلم را با علیه تمام ارباخانی کوچ کرده بادغیس
عمرو رفته و جو نیشاپور را مدد فرستاد و تا هرو کرده دست از جنگ بار
داشتند او با حدیث مشغول شده و جون ارالنقاء ربیعه بنا به ابو مسلم
فتوری تمام با حوال نصر سیار راه یافت ابو مسلم لاهر بن قریظه را که یکی از
نقبا بود با جماعتی از شیعه پیش نصر فرستاد تا در اکتساب حذای عزوجل
در رضای ال محمد دعوت کند و لاهر بموجب فرموده عمل نموده نصر با او وعده
کرد که روزی دیگر بخدمت ابو مسلم رود و جون لاهر بازگشت نصر با مردم خود
گفت که ما را بجایی باید رفت که از بن جماعه ایمن شویم و روز دیگر ابو مسلم
بار لاهر را پیش نصر فرستاد تا در ایاد رود و خبر میجوا ست که مطاوعت
نماید اما لاهر این ابیات باو می خواند

و نصر از مجلس برجاسته به بهانه
وضو ساختن بخانه در آمد و از پس حجره خویش با بعضی اولاد و اتباع خویش

ابو مسلم موافقت نصر کرمانی را فتح کرد و باد غیس مرو رفته بود

برون

بیرون رفت و مردم ابو مسلم منتظر خروج او می بودند و جون انتظار ایشان از حد اعتدال
بگذشت خورشید غایت کشت و در منزل او رفته تجسس کردند هیچکس را نیافتند و جون خبر
فرار نصر سیار بسمع ابو مسلم کشت اکال سوار شد و نقباء اصحاب و معتمدان و خواص
او را گرفته بند کرد و بحبس خویش با نصر کرمانی بحبب جوی او شتافت و جون نصر را
نیافت بازگشت و از ان جمیع که با لاهر بن قریظ رفته بودند پرسیدند که نصر را
در آمدن پیش ما بجد و یکجهت اندیشه واقع شد که تو تهم نموده بگریخت گفتند
که ما نیز بر سیدیم که هیچکس از سماط دی سخن گفت گفتند لاهر بن قریظ فلان
آیت را بخواند ابو مسلم گفت که معلوم شد که از چه سبب فرار نموده بعد ازان
لاهر را طلبیده گفت که با من فعلی بمکنید و همان لحظه فرمود تا گردنش را بزدند
انگاه با یکی از نقباء دیگی کردم و سر و روزگار با و رسیده بود و در امر اصحاب نصر
مشورت نمود ان نفیت گفت که اجل سور طمک السیف و سبحنک البصر و ابو مسلم با
مشارت باز ناصح همه ایشان را بقتل رسانید و نصر بعد از فرار بسرخس رسید
و از انجا عازم طوس گشت و جمعی کثیر بر دی مجمع گشته پیش ساقط بن ضبط
که عامل ابن هبیره بود بجرجان رفت و از انجا متوجه ری مریض گشته در محفه
او را نهاده بردند و در ساوه بعد از وفات مدت زندگانی هشتاد و سه سال
بود و جون خراسان ابو مسلم را صافی شد بسر کرمانی که دگر او گذشت و بر اورش
عیسی ملازم ابو مسلم علی را پیش خود نگاه داشته عیسی را بحکومت بلخ فرستاد
و بعد از اندک فرصتی در شان اشیاء چنان شده بود او خالد بن ابراهیم
سالاری از عظمای بلخ بود فرستاد و بعد از اندک فرصتی در شان اشیاء
گمان شده بود او خالد بن ابراهیم را که یکی از عظمای بلخ بود نامزد کرد و
گفت در فلان روز باید که عیسی را بکشی و خود علی را تابع گردانی را در سما
نروز از میان برداشت ذکر تفویض فرمودن ابو مسلم حرب ش

بیرون

رایه قحطبه لشکر کشیدن بجانب طوس و جرجان و عراق و عجم و ولایه عرب

در سنه ثلثین و مایه قحطبه بن شبث که او را مردان سط حق گفتی از نزد امام بخراسان آمده برای ابو مسلم لوای را که الکتاب فرستاده بود رسانید و ابو مسلم او را امیر المومنین ساخت با لشکر تمام و امرای عظام مثل عبد الملک بن یزید خالد بن برمک و عثمان بن نهیک و غیرهم بجانب طوس فرستاد که اتباع نصر بن سیار و حدیع کرمانی که در ان دیار مجتمع گشته بودند بکار نماید و چون خاطر از ایشان فارغ گرداند در تسخیر مملکت جرجان و سایر ولایت مردانبان سعی فرماید و قحطبه بموجب فرموده عمل نموده روی بطوس نهاد و چون نزدیک مخالفان رسید ایشانرا الکتاب خدا و سنت رسول صلی الله علیه و سلم دست امام دعوت کرد و ان جماعت از شهر بیرون آمده با وی جنگ کردند و منهزم شده خلقی انبوه در معرض قتال آمدند و بقیه السیف در طوس پس شده و قحطبه بعد از محاصره قهرا سه هزار لشکر گرفت و از انجا عنان عزیمت بجانب جرجان منعطف گردانید کلمات بیضت امیر ما الی جرجان فرستاد و فایده بران مرتب نشد سابه بن حبیط با جرجان که در غایت ارتشکی بودند در برابر قحطبه فرود آمد و چون اصل خراسان مخالفان ایدان بهیات و سان دیدند و هم هراسی بر ایشان غالب گشت و چون قحطبه شبخون بر سر ایشان برده امیری را که در میمنه بود با هفتاد تن از اتباع بکشت و بدر ملحق گشته و چون قحطبه اثر خوف در ناصیه جریر سابان مشاهده کرد و اسمالت ایشان نموده گفت تا او نباشند که امام مرا در ین نصرت موعد که وعده فرموده است در غره ذی الحجه سنه مذکوره جنگ کردند از طرفین کوششی بسیار نموده لشکر شام و اهل جرجان منهزم شدند و نایره کشته گشت و هزار مرد از سپاه او بقتل رسیدند و قحطبه سر سایه پیش ابو مسلم فرستاد و مال بحساب درین واقعه

بدست

بدست لشکر خراسان افتاد و قحطبه بر ظاهر جرجان نزول نمود و مردم الوند ولایت خواستند که بیرون آمده دست بردی نمایند و قحطبه ازین کید آگاه شده فرمود تا خلق را از شهر بیرون اوردند و بنیاد را بر ایشان خلکم گردانیدی هر کس را از ان مردم بکشت و بعد از ان بسر خود را بجانب ری روان ساخت و جمعی شاسپان که در ری بودند نوبه او را شنیده شهر را گذاشته بگریختند و چون جرجان به بر بندین عمرو بن هبیره رسید بعامر بن حباره و داود بسر خود که در ان ولا در کرمان بودند نوشت که میل بجانب عراق نمودند بدفع قحطبه بروند این حباره با صد هزار کس که از غایت ارتشکی ان لشکر را معسکر احساکر میخواندند از کرمان متوجه نهاوند گشت چه بسمع او رسیده بود که حسن بن قحطبه بهمدان رفته است و از انجا عازم نهاوند شده و مقابل بن ارقم که نفر نموده قحطبه بعجم رسیده بود این خبر را باو فرستاد و قحطبه از بوی بعجم آمده از انجا با مقابل بجانب اصفهان روان شد و در نواحی ان ولایت هر دو لشکر بیکدیگر رسیدند و چون اصفهان را دست شد قحطبه با ابو مسلم راه شناسهای داود میان هر دو فریق حرب پیوسته شده شاسپان بعد از لحظه روی بگریز آورده و داود و بن برند نیز قرار نموده عامر بن ضباره هر چند کردند که مگر عام هیچکس با او ملتفت نگشت و عام قتال مینمود تا انزمانکه بقتل رسید و جندان اسلحه و خیول و نقد و جنس و الات شاسپان و ملای از امرا میر و طنامیر و غیرها که عراف مینمود و قحطبه این خباره را با نشو و نما از بعد او ان بعجز و قصور اعراف مینمود و قحطبه این خبر این واقعه بحسن بن قحطبه که بجای پشتیبانه پیش ابو مسلم فرستاد و چون خبر این واقعه بحسن بن قحطبه که بجای نهاوند اشتغال داشتند رسید لشکر باد از بلند تکبیر گفتند و اهالی نهاوند صورت حادثه معلوم کرده و بعضی مایل صلح شده و برخی بر عناد اصرار نمودند و قحطبه بیست روز در اصفهان متوقف گشته بعد از ان بحسن پیوست و باتفاق

نهاوند را در بند ان نموده محاصره نصب کردند و خطبه رسول بحراسانیان فرستاد
که در شهر بودند که وعده امان داده تا بیرون آیند و ایشان از این قضیه آگاه
نموده خطبه بعد ازان شامیان بامان ندیده او اجابت قبول کردند و خطبه بنام
جنگ سلطانی انداخته شامیان بر حسب واقعه از معهود بیرون آمدند و ازان
چون خراسانیان از ایشان پرسیدند که شما کجی میروید جواب دادند که خطبه
همه را امان داده است و اهل خراسان که در واقعه نصر سیار از ابو مسلم
قرار نموده بان طرف رفته در نهاوند مجتمع شده بودند با شامیان متوجه
معسکر خطبه شدند و خطبه بغوث شامیان تمامت مردم را بقتل رسانیده ابو عون
را با پنجهزار مرد بشهرزور فرستاد و عثمان بن سفیان که در ان اوان در ان
شهر بود با ابو عون جنگ کرده منهزم گشت و ابو عون از عقب او تا موصل
رفت و خطبه بلشکر سنگین بمعاونت ابو عون فرستاد و چون لشکر خراسان
در حریان چون بسمع مردان رسید با تفاق بعضا رلشکرهای شام و حریره
و سایر قلم او فرمان داد ذکر انچه انچه میان خطبه و این نبره دران دلا
دری نموده و غرقه شدن خطبه در اب و امارت یافتن حسن
چون داود بن یزید بن
عمر و بن هبیره از سعی که خطبه کرده بود رفت بر ید لشکر عراق را جمع کرده
و مردان نیز جمعی را مدد داد و فرستاده این هبیره با سپاهی لا یعد و لا یحصی
بموضع حلولا نزول کرده و خندقی را که عجم در واقعه حلولا کنده بودند حفر
نموده و خطبه متوجه عراق عرب شده چون بموضع خانقین رسید این هبیره هم
بجلو راه داده بار گشت و بجانب کوفه روان شد و خطبه گشتهار تب
گردانیده از اب فرات بگذشت و در عقبی زود فرود آمده و از انجا با
کوفه نیست و سه فرسنگ بود و اصحاب این هبیره با او گفتند که خطبه سیل

سیل کوفه دارد و تو بجانب خراسان عزم کن و ویرا با مردان گذار و دفع مردان بر و
اسانست با انکه لشکر خطبه بشنوند که تو قصد خراسان داری غالب انست که منهزم
گردند این هبیره التفات بسخن اصحاب نکرد و گفت صواب انست که ما پیشتر از
خطبه بکوفه رویم انگاه بتعجیل تمام روان گشته شد و خطبه نزدیک بان هبیره رسید
این هبیره رسیده این خبره بجنگ بایستاد و خطبه با اصحاب گفت که او را
بگذارید تا برود و تمام که مهم ما با مردان است و خطبه چون خواست که از رود
بگذرد حال انکه بعضی از لشکریان ش از اب بایستاده این رسیده که در ان
نزدیکی بود جنگ سکرده گفت که اسپس باب فرو رفته خطبه غرق شده و بچکس
از حال او اگاه نشد و بعد ازان که دشمن منهزم گشت سپاه خطبه را
چندانکه جستجو کردند هیچ نیافتند اسب او را یافتند که زین و لجامش بر بود
بدین دانستند که خطبه غرق شده است و چون از خطبه مایوس شدند
با سر سن بیعت کردند حسن با لشکری که همراه داشت بکوفه رفت
و این هبیره از این حال اگاه شده بجانب طوس توجه نمود و چون عبد الرحمن
علمی که از قبل این هبیره والی کوفه بود واز امدن حسن خبر یافت شهر را گذاشته
بگریخت و حسن این امر خود بی واسطه سانجام و چون حسن بن خطبه
با سپاهی هرار مرد وارد شده بعظمت هرچه تمامتر بکوفه در امد ابو سلمه جعفر
بن سلیمان الخلال که او را وزیر ال محمد میخواندند بدین حسن رفت و حسن
بقدم تعظیم و تجلیل پیش امد و دست او را بوسید و بر جای خود بنشاند
گفت ایها الامیر ابو سلمه ما را باطاعت تو مامور گردانیده ملکوتی سر تو
است اکنون بهر چه میگوئی فرمانبرداری تو نهاده ایم ابو سلمه و حسن سوار شده فرموده تا مردم بمسجد حاضر کردند و چون طبقات خلایق بمسجد جامع مجتمع گشتند ابو سلمه ملکوت را که
ابو سلمه با دنوشته بود او را در انجا وزیر ال محمد خواند مردم نمود و عمال خود

حوزرا باطراف ممالک فرستاد و چون مروان ابراهیم امام را گرفته محبوس داشت
ابو مسلم خواست که از اولاد علی علیه السلام بر سریر خلافت بنشاند و بنا بر این سه مکتوب
واسط علی حکومت بسه کس نوشت یکی جعفر بن محمد بن علی الحسین بن علی و سیوم عمر
بن علی بن حسن علیهم السلام و این سه مذکور را او ان هنگام بمدینه مقام و ماوا بود
با قاصد گفت که نخست مکتوب را بجعفر بن محمد رسان و اگر او قبول فرماید این دو مکتوب
دیگر پاره کن و اگر او را نپسندید مکتوب عبد الله بن حسن را تسلیم نمای و اگر قبول نماید
مکتوب عمر پاره کن و الا مکتوب عمر را بده چون قاصد بمدینه رسید ثبت بود و هم
در ثبت بحدیث جعفر صادق رفته نامه را بداد و او جعفر رضی الله عنه دانست که
مضمون مکتوب چیست باگشاده و در آتش چراغی که پیش او بود سوخت و باقاصد
گفت که جواب اینست که دیدی و چون قاصد را جعفر را بوسی گشت مکتوب عبد
الله عنه با او گفت که اهل خراسان شیعه ما شنیده و ما کسی از ایشان را بنام
و براحوال ابو مسلم اعتماد ننمودی انگه چون مکتوب ابو مسلم بعبد الله
حسن رسید او عاقل از انکه بجعفر صادق رضی الله عنه سر مسائل نوشته در
الخلافت اسند عار کرده امام جعفر گفت که بمن سر در بن باب مکتوب نوشته بود
من از ما کسوده آتش سوختم زنهار بقبول این مهم همدستان مگردی که خلافت
بما نرسد و چون مکتوب ابو مسلم بعمر رسید گفت من صاحب این کتاب را زیاده
موفقی ندارم جواب او بگویم و دران زمانه که ابو مسلم قاصد بمدینه فرستاده بود
ابو العباس سفاح و ابو جعفر منصور با جمعی دیگر از اولاد عباس از ترسیه
گریخته بکوفه آمده بودند و ابو مسلم ایشان را در کوفه نهان کرده بود در بیعت
ابو العباس سفاح بعوقفی نمی افکنند تا بر عرضی که بثبت افتاد پیش از رفتن
قاصد از مدینه امرا را ابو مسلم و شیعه عباسی بی مشورت ابو مسلم خلال عباسیان را
ابتدا بساخته با سفاح بیعت کردند چنانچه عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد
گشت و الله اعلم بالصواب

در کتب

ذکر شهادت ابراهیم بن محمد بن علی عبد الله بن عباس و خلافت برادرش ابو العباس سفاح و اسباب

در کتب معتبر بکیفیت احد و قتل ابراهیم امام را چنین آورده اند که نصر سیار در چین ابهرام از مروچون قریب ولایه رسید حکمای حالات خراسان را نوشته در ضمن نامه مندرج گردانیدند که من ازان میرسم که این فتنه ناگاه بنام سرایت کند هوز مروان از خواندن مکتوب نصر فارغ شده بود که رسول ابو مسلم را باز عرضه داشتی که مصحوب او گردانیده بود که ما ابراهیم امام بر دو پیش وی آورده مضمون مکتوب انکه نصر سیار بعد از محاربات بسیار قرار نموده ایالت ولایت خراسان بر بنده و دلخواه قرار گرفت و مروان بعد از مطالعه نامه ابو مسلم بار رسول گفت که موصل توجه داده که این مکتوب را بابراهیم رسانی در رسول نام مبلغ برده مروان گفت مرده چندان بتوبیم بشرط انکه نامه ابو مسلم تا ابراهیم بر ی جواب بستانی نماند انکه من بر بین سر دو قوف یافته ام جواب مکتوب را نزد من آری و رسول قبول کرده مروان بیغامه بر دو او در نزد فریضه شده نامه را پیش ابراهیم برد و جواب مکتوب را گرفته بمروان رسانید و مضمون رقعه ابراهیم آن بود که ابو مسلم می باید که او را اعلام اعلا دولت باجد و اجتهاد نماید و از شرایط حزم و احتیاط غافل نباشند و هر چند که تواند در دفع اهل عدوان و اطفیان بجای آرد و مروان رسول ابو مسلم را توقیف نموده لبابه بن یولید بن معبود بن عبد الملک که از قبل او در دمشق حاکم بود فرستاد که بعاملی بلقا نویسد که آن ابراهیم را که در قریه حمیمه است گرفته و بند کرده با مردم حرار بسیار بسیار تا او را بحران رسانیده نزد من آورد ولید بموجب فرموده عمل نموده چون ابراهیم را به حران بردند آن مروان با او خطاها درشت کرد او شیر جوابها عیف داد گفت از قفیه ابو مسلم خر ندارم و میان من و او صحیح مکاتیب و مراسله نیست مروان گفت ای منافق آنیک نامه تو که در جواب

مکتوب او نوشته و اینک رسول وی نامه و رسول ابو مسلم را با براهیم نموده خدمتش
ساکت و ملزم گشت و مروان فرموده تا او را بزندان و در زندان جمعی از بنی هاشم
و طایفه از بنی امیه بودند که یکی از آنجمله عبد الله بن عبد العزیز بود و دیگری عباس بن
ولید بن عبد الملک بن مروان بود که از خوف خروج این دو کس را مقید و محبوس
میداشت ابو عبد الله بقلمی گوید که شبی چند کس از موالی مروان در خانه که
ابراهیم و عبد الله و عباس بسر می بردند در آمدند و لحظه توقف فرموده
بیرون رفتند و چون صباح شد من بآن خانه در آمده هر سه کس را مرده
یافتم و از آن غلام صغیر که بخدمت ایشان اشتغال مینمودند کیفیت قتل
آنجماعه را شنیدم که میگفتند که در شب جماعتی بخانه در آمدند و دو بالش بر دهان
عبد الله و عباس نهادند بر بالای او نشسته و آن دو کس ساعتی اضطراب کرده
ساکن گشتند و سر ابراهیم را در آن میان بر نور نگاه داشتند تا نفس او منقطع
گشت و در کیفیت احد ابراهیم و قتل او روایتی دیگر است چنانچه در نسخ مشهور
مسطور است و بالجمله چون ابراهیم امام را بگرفتند برادر او ابو العباس سفاح
و ابو جعفر منصور و عبد الله و اسمعیل و عیسی و داود و صالح عبد الصمد و غیرهم از
ابناء عباس از خیمه گریخت بکوفه رفتند و ابو سلمه وزیر آل محمد که داعی محمد بن
علی بن عبد الله بن عباس بود ایشان را در سرای پنهان ساخت و در مروج
الذهب مذکور است که چون اولاد عباس از حمیمه بطرف کوفه روان شدند و
سفاح و ابو جعفر و عم ایشان عبد الله بن علی پیش خویشان میرفتند تا بسرائی رسیدند
که ناگاه یکی از زنان عرب ایشان را پیش آمده گفت بخدا سوگند که مثل این سه
روی ندیده ام دو کس ازین سه روی خلیفه اند و یکی خارجست ابو جعفر منصور را
از سر این سخن پرسیده عورت اشارت با ابو العباس سفاح کرد که بحث
خلافت با او خواهد رسید و او را خلیفه خواهد گردانید و اشارت بعبد الله

بن علی کرد که این شخص بر تو خروج خواهد کرد و آنچه بر زبان عربیه گذشت
عاقبت بظهور انجامید و چون مدت چهل روز اختفاء عباسیه در کوفه بگذشت
ابو الجهم که از امراء لشکر خراسان بود از ابو سلمه خلال پرسید که جز امام چیست
ابو سلمه گفت ستور نیامده است و ابو الجهم که از امراء در آن باب الحاح
نموده ابو سلمه گفت وقت ظهور امام نیست چه تا غایت واسط فتح نشده است
و در آن اوان که خراسانیان در طلب امام می بودند ابو حمیده طوسی که از
جمله عظماء سپاه ابو مسلم بود از لشکرگاه بکوفه در آمده سابق خوارزمی را که
با براهیم اختصاصی داشت و ابو حمیده او را می شناخت دیده پرسید
که حال ابراهیم چیست گفت کشته شده ابو حمیده پرسیده که گردانی خود گردانیدی
گفت که برادر خود ابو العباس را حمیده گفت کجاست سابق جواب داد که او
با برادر خود اعمام اهل بیت خویش درین شهرند ابو حمیده از وی التماس
نمود که مرا نزد ایشان ببر تا با امام بیعت کنم و سابق چون نمیخواست که بی اذن ابی العباس
او را آنجا برده حمیده گفت که فردا موعد ما همین زمین است که با یکدیگر ملاقات
کنیم و ابو حمیده خرم و خندان بازگشته بمعسکر خویش رفت و ابو الجهم و موسی بن کعب
و سایر امراء خراسانیان را از آن حال اعلام داده و سابق بخدمت ابو العباس
شتافته صورت واقعه را تقریر نمود و امام سابق را ملازمت کرده گفت و ابو حمیده
را همراه خود نیاوردی و چون روز دیگر شد ابو حمیده بوعده گاه آمد و سابق نیز
در آن موضع حاضر گشته او را بمجلس عباسیان برد و ابو حمیده پیش ایشان
رسید پرسید که امام کدامست داود بن علی اشارت با بو العباس کرد و
ابو حمیده پیش آمده بروی بخلاف سلام کرده دست او را بوسیده بعز
به ابراهیم رسانید بعد از آن حمیده از آن خانه بیرون آمده امرا و اعیان سپاه
خراسان را در موضع و مکان امام نشان داد و مجموع ایشان بخدمت
شتافته با بو العباس بیعت کردند و ابو الجهم موسی بن کعب برفه آمده سایر
امرا گفتند که ملازم امام باشند و چون ابو سلمه بدیدن امام می آمد او را تنها

پیش امام آمد که از دو جون ابو سلمه برسید حامیان مردم دیرا از دو جول
مانع باشند امدند و ابو سلمه فرزاگه و حید اشرف و سنبوس حاصل کرده بخلافت
بر ابو العباس سلام کرد و ابو حمیده گفت علی رغم انف ابو العباس پس
فرموده مردم را بمسجد جامع حاضر کردان و بقول مسعودی ابو العباس پس
در شب جمعه چهاردهم ربیع الاول سنه اثنین و ثلاثین و مائه دست داود در بعضی
در یازدهم ربیع الاول مذکور گفته اند و در ایی آنکه عقد بیعت او در بعضف
جمادی الاخر سال مذکور واقع شده و بالجمله صباح جمعه ابو العباس پس با ابناع خود
سوار شده بدار الامارت فرود امدند و از انجا بمسجد جامع رفت و بر منبر برامده
باید خطبه خواند بخلافت ایی امیه که ایشان نشسته خطبه میخواندند و چون از
امامت فارغ گشت بار دیگر بر منبر رفته خطبه فصیح بلیغ اغاز کرد و بنا برانکه
در انروز ضعفی داشت زیاده شد بر بالای منبر نشست و عمش داود بن
علی از دی یک درجه پایان تر ایستاده خطبه را تمام کرد و اخر این سخن داود
با اهل کوفه این بود که میان شما و پیغمبر صلی الله علیه وسلم هیچ خلیفه نبای
بر این منبر ننشاند مگر علی مرتضی علیه الصلوات والسلام این امام که بر این منبر
یعنی امیر عبد الله بن محمد و بدانید که اگر این امر ما متعلق شده و از میان
ما بیرون نرود تا زمانه عیسی از اسمان فرود اید بعد ازان سفاح موضع
حمام اعین را که ابو سلمه با سپاه کوفه انجا نزول کرده بود لشکرگاه ساخت
و حکومت کوفه را بعم خود داود و عم دیگر خویش عبد الله بن علی را سوی ابو
عون بشهرزیم روز فرستاد تا بمردان حرب کنند و برادر زاده عیسی بن
موسی را با حرس بن محمد بن خطبه بدین روان ساخت و ابو العطبان عثمان بن
عروه بن محمد بن عمار بن یاسر را با قسام نامزد اهواز و خوزستان کرد ذکر محاربه
عبد الله بن علی با مروان الجزء و مروان از موضع حمام اعین تا زاب
و مردن ضعف الجه بمعرکه کشته بودند در اب

سابقا سمت گذارش

یافت

یافت که ابو سفیان بن عثمان مردی خنک کرده او را مهزم ساخت و از عوف او تا موصل رفت و مروان دران ایام در حران بود و چون خبر هزیمت سفیان باو رسید
لشکر بایزا جمع کرده بموضع زاب امد درین اثنا سفاح ظهور کرده جمعی از اعیان
را بفرستاد الوعون و معاونت او فرستاد و چون مسموع او گشت که مروان
در زاب با صد هزار مرد در برابر ابو عون نشسته است با اهل خویش گفت
کیست از شما که لشکری بجانب مروان کشیده شر او را دفع کند بعد ازان
ولی عهد من باشد عبد الله بن علی قدم پیش نهاده سفاح او را با لشکر خراسان بشهر نیم روز فرستاد که ابو عون را با خود مضم ساخته مروانیان
را از میان برگرد چون عبد الله بموصل رسید ابو عون همه و حرکاه و اسباب
و محمل و زینت خویش را پیش او گسیل کرده عبد الله فرموده تا عیسی بن
موسی با هزار مرد حرب قیام نمود و چون شب شد بلشکرگاه عبد الله بن علی باز گشت
در روز دیگر مروان خواست که جسری به بندد و مردم خود را با جمال و اثقال از
آب بگذاند و هر چه در روز او و اصحاب تدبیر منع کردند مفید نیفتاد و عاقبت
اندیشی او نموده و حسر سیه از اب بگذشت و بسر خود عبد الله را با طایفه
از اهل شام بجدات و بسالت بحرب نامزد فرموده و عبد الله ابن علی محارق
را با چهار هزار سوار با او بمقابل او فرستاد و حربی صعب روی نمود باران
محارق بهزیمت رفتند و محارق بارها پای ثبات فشرده تا انرا مانکه اسیر شود
محارق مردی بحیف بود و از لشکریان مروان هیچکس او را نمی شناخت
اما شنیده بودند که سرداران سپاه محارق است و محارق را پیش مروان
اورده برسید که محارق تویی گفت نه من یکی مملوک ازین لشکرم گفت محارق
را می شناسی جواب داد که اری مروان گفت در میان روشن گشتگان احتیاط
کن شاید که سر محارق را پیدا کنی و محارق سری را برگرفته نزد مروان رفت
که این سر محارق است و گذاشته و یکی از سیاه مروان بچشم حقارت در محارق
نگریسته گفت لعنت بر ابو مسلم باد که امثال این مردم بحرب با فرستاده است

ودادا نیز فرود آمدن او را ارت رفتن ابو جعفر منصور ناخواندگی با خویش
مشغول بود و روز دیگر مضاف موقوم

وچون خبر هزیمت لشکر بعبدالله رسید کسان بسرهای راه فرستاده که یکدیگر
گرفتند لشکرگاه دراینید با بقایای ما سیاه و لشکر نشوند و الا عون کفت پیش
از انکه کرفتاری محارق در معسکر ایشان مارویی توجه بمردان باید نهاد عبدالله
باستصواب مشار الیه فرمود تا مجموع بکل شده رویی بر زمکان نهادند نقل است
که در اثنای زمردان عبدالعزیز را کفتند که اکر بعد از زوال جنک واقع نشوند ظفر و
دولت نصیب ما باشد و مدتی دولت در خاندان ما بماند و اکر پیش از ان اتفاق
افتد انا لله و انا الیه راجعون و بحسب تقدیر پیش از رسیدن افتاب بسمت ادبار
شتاب نمایی بکردن زنان کرسته در سراقشانی و بکمر از نکباعت بجوئی همه ان لشکر
کشته و متفرق شدند و عزیق ان سیاه اصعاف قتیل بود و از جمله عریقان
ابراهیم بن ولید بن عبدالملک مخلوع بود در ان حال مردم خود را در اب انداخته
غرق میشدند عبدالله بن علی این ایت خواند **واورثنا بنی اسرائیل البحر فاتبعوهم فرعون وجنوده**
بغیا وعدوا

در ان معرکه که سعد بن هشام بن عبدالملک
کشته شد در سبب هزیمت لشکر مروان اختلاف کرده اند و در اینجا در بین باب
است که مروان خواست که لشکر یمانی را مشغول کرداند تا جنک بعد از پیش
واقع شود و بنا بر این در صدد و فهای رزم را باز کرده دست بعطا کشاد و هر کرا
چیزی داد یکی بر راه کریز نهاد و قوالی انکه جون صفها راست شد مروان جبه
ارقه بول بکوشم فرو داند و اسپ او رمیده در معرکه پیدا شد و سپاه
بتصور انکه او را حادثه دست داده بهزیمت رفتند و بعضی از ظرفا کفته
که در سبب اندولت بدولة طایفة از مورخان کفته اند که جون هر دو سپاه از نفوذ
صفوف فارغ کشتند موسی بن کعب با عبدالله بن علی کفت که بغرمای تا لشکر
یمان بیاده شوند و نیزها در دست کرفته بایقای پیش روند و اهل شام
در جنک تاخر نکنند زیرا نکه مروان با ایشان کفته بود که در حرب تعجیل بکنید
تا وقت پیشین رسید و جون مروان دید که سواران سیاه بسر حصان که بیاده

شده بودند نمی توانند رفت با قوم بنی عامر کفت که شما نیز بیاده شوید و مردان با نخاعت
کفته که عطفایان نیز حواله بدیکران کردند و همچنین با هر قبیله که کفت جواب
دادند که بفلان قوم بکویی و در بین کفت و کوی بود که لشکرش بهزیمت
رفتند و زمزه ارار باب اخبار اورده اند که جون مردان دید که سپاه
در حرب بمساهل همی نمایند فرمود تا نقد بسیار اورده پیش او بریختند و کفت
هر که جنک کند ازین مال بقدری وافر معطوف کردد و در بین اثنا جمعی که در ملازمت
بسر مردان با محارق جنک کرده بودند امده جلد و طلبیدند و طمع داشتند که مردان
ازان نقود چیزی بایشان دهد و هیچ بان قوم ندادوان کرده کفتند که جون
اصحابی نما نمیکنی با جرجان بازی کنیم و از معرکه روی برتافته دیکران بر منهزم
شدند و بالجمله اموال و اصلحه فراوان ازان سپاه بدست اهل حرا سبان
افتاد و جون خبر فتح بسمع عبدالله رسیدند که مردان را کشتند کفت بکبد شان
انشاء الله بعد ازان دور کفت نماز کذارده فرموده تا هر کس را که در ان معرکه
بودند بانصد درم دادند و بر علوفه هر یک سیصد هشتاد درم زیاده کرده

در کشته شدن مروان بن محمد بن مروان حکم و انجه بعد از ان رسید

مروان جون از موضع راب منهزم
کشته بجانب موصل رفت صاحب ان یارهمام بن عمرو او در شهر نکذاشت و جماعتی
که با مروان بودند اکر دند که در دروازه بکشایند که امیر مروانست و موصلیان جواب
دادند که اکر امیر مروان بودی بکریختی و اهل موصل مروان را دشنامها داده
کفتند شکر خدایتعالی را که از حکومت و ظلم تو ما را رهایی داده و طایفه از
اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر ما حاکم شدند و مروان کن ولایت این نوع
سخنان شنیده دل از سلطنت و حکومت برکرفته متوجه حران شد اسمعیل
بن عبدالله نشری کوید که مروان جون بحران رسید در مهم خویش
با من مشورت کرد من کفتم من که ای امیر رای تو ترجمه قرار یافته
است کفت مرا صواب چنان مینماید که با اهل و ولد و اصحاب خود در
روم دار قنصرانان طلبیده در ظل حمایت او باشیم تا انکه اتباع

وهواخوانان كه در اطراف اندبمن ملحق نشوند و بعد ازان از سر استظهار
روي بمنجالفان نهم و انتقام خويش از ايشان بستانم اسمعيل گفت
كه نزد من بر راي صواب اين بود اما چون با قوم وعوت من معاودت
درزيده باايشان مضرباء رسانيده بود صابت كرده گفتم تا امير بناه بجزا
برود و اهل شرك را بر نفس و حرم خويش حاكم مگردان و بفين شناسي
كه رومسيان وفا ندارند گفت اي اسمعيل راي تو درين باب چيست گفتم صلاح
وقت در انست كه لشكرهاي شام روم و هواخوانان خود را جمع اورده
ازانجا عنان عزيمت بطرف مصر معطوف گردانى بعد ازان اگر مصلحت
دانى بشام مراجعت نمايي واگر عياذا بالله مهم نوع ديگر باشد و دشمنان
روي بتو ارند در طاقت مقاومت ايشان نباشد بجانب افرنجيه
روي كه ان ديار فسيح و عريض است و مردمان بصواب ديد من عمل نمود
روي به بلاد و امصار شام نهاد و از مردم ايملكت قليلي با او موافقت
نمودند و با متابعان روي بمصر نهاد و ابو حنيفه دينوري گويند كه چون مروان
مهزم گشته با متابعان بمصر در شام توجه نموده عبد الله بن علي الوعون
را بر اثر مروان روان كرد و ابو عون از قطع منازل و طي مراحل بدمشق
رسيد جمعي كثير از اهالي ان شهر را بكشت چنانچه هشتاد از اولاد مروان
بن حكم دران ميان بودند ناگاه از دمشق بيرون امده از عقب مروان بمصر شتافت و چون خبر توجه ابو عون بسمع مروان رسيد با سيصد هزار
كس كه همراه داشت اما در حرب كشت و تلاقي فريقين دست داده اصحاب
مروان اكثر در معركه كشته شده بقيه السيف كرتجسته و مروان بطرف
افرنجيه متوجه شد جمعي او را تعاقب نموده و شب در ميان هر دو گروه
حايل شده و مروان در كنيسي نشسته از نيل عبور نموده با غلام خود گفت
كه اگر امشب افتي بمن برسد جان نكنم دشمنان تا صباحان در هيچ موضع
قرار نگيرند بعد ازان درع از تن بار كرده بر زمين بگسترد و بر ريزان
درع جواب دهد رفت و از اصحاب ابو عون شخصي عامر بن اسمعيل

نام در طلب مروان شتافته بكنار نيل رسيده در همان كشتي كه مروان نشسته از رود گذشته
بود او نيز نشسته از نيل عبور نمود و بسر او همكاني كه مروان در جواب بود مسمي شده
بضرب شمشير مهم ان منكوب را بانجام رسانيد و طايفه ارمور خان گفتند كه چون مروان
از اب مهزم گشت بحران رفت و يكماه انجا مقام كرده بعد ازان بحران رفته و حرم
و اولاد خود را بانطاكيه فرستاده و كوچ و متعلقان را مصحوب خويش گردانيد
بعد ازانجا بحمص رفت و اهل حمص بيرون امده و خلق الوفا بيت قلت مردم او را نمايند
نمود و طمع در اموال او كرده بقوم جنگ از پي او روان شدند و مروان با پاي ثبات
فشرده ايشان را مهزم گردانيد و بطرف دمشق رفت و وليد بن معاويه كه از قبل
مروان حاكم دمشق بود او را از دخول شهر مانع امده خدمتش روي بحضر نهاد
و چون خبر هزيمت مروان بسفاح رسيد بعم خود عبد الله بن علي نوشت كه دست
از طلب مروان باز ندارد و با او بجنگ اورد و عبد الله اكثر ولايات شام را در تحت
حكم اورده بجانب دمشق توجه نمود و معاويه بن مروان بن حكم در ازاء او را بسته
عبد الله بن علي بعد از محاصره شهر را بگرفت و وليد و معاويه و ديگر اقربا
كشته شدند از دمشق بعسقلين و از انجا بفلسطين رفت و در انجا يحيي بن جعفر با
از پيش سفاح جزا در رسيد كه از ميان برادران صالح با لشكر با طلب مروان
برود و صالح بموجب فرموده روان شده بعد از طي مسافت بموضعي كه ازرا
دات السلاسل ميگفتند فرود امد و ابو عون و عامر بن اسمعيل ميتوانند
كه نفس يكصف قائم من بران باشد بدانكه امكتوب را من نوشته ام و اگر
نفس تمام قائم بران بودند انكه مكتوب را ديگري مهر كرده فرستاده است
و بر اين اصح چون ابو مسلم بر دمشق رسيد منصور مجموع بني هاشم
را با مراء و ارکان دولت باستقبال او فرستاد ابو مسلم با استظهار تمام
باسان خلافت ايشان بشتافت و منصور چون او را ديد استاد و رسم معانقه
بجاي اورده اظهار مسرت نمود گفت نزديك بود كه مرا نا ديده و انچه اراده
مي بود رسيده برويي اكنون برخيز و جامهاي سفر از تن بيرون كن و در بنج

وعبد الله ص

راه و کلال سفر بیاسای ابو مسلم از پس ابو جعفر بیرون امده در قصری که جهت او مهیا
ساخته بودند نزول کرد و امرا و سرهنگان که همراه داشت در حوالی نصر فرود
امدند و ابو مسلم در ان سه روز مانده تا در ابو جعفر حاضر گشتی و با یکدیگر در امور
ملک مشورت نمودندی گویند که ابو مسلم در ان سه روز تا در محفلی که ابو جعفر منصور
در انجا بود سواره امدی و بعد از ان پیاده شده در مجلس وی در رفته بفراغ
بنشستی و در روز چهارم ابو جعفر منصور فرمود تا عثمان بن نهیک با سه
سرهنگ دیگر در خانه که پهلوی مجلس واقع بود مکمل و مسلح بنشستند و بارکان
با ایشان گفت که چون ابو مسلم پیش من پیاده شده در مجلس وی رفته بفراغ بنشستند
نیاید و من سه نوبت دست بر دست زنم شما از کمین بیرون امده پای
پیش نهاده با او دست بر وی نمایند که تا قیامت از ان باز گویند و ما حاجب گفت
که چون ابو مسلم خواهد که بمجلس من در اید شمشیری که دارد از وی بستان و حاجب
بموجب فرموده عمل نموده ابو مسلم غضبناک پیش منصور امده گفت ای
امرا امروز این حاجت نسبت بمن کاری کرد که مدت الحیوة هیچکس نکرده
بود و منصور و استغفار نموده ابو مسلم معروض داشت که شمشیری
حمایل داشتم از دوش من بود و منصور گفت لعنت بر انکس باد که
شمشیر از تو گرفته بنشین که ترا هیچ باک نیست ابو مسلم منشست در ان خانه
غیر وی و منصور هیچکس نبود انگاه منصور از وی پرسید که چرا پیش
از ملاقات من میل خراسان کردی ابو مسلم جواب داد که تو بر من نیز
اعتماد ننمودی و امینی فرستادی که ضبط عنانم و منصور در برابر سخنان
دست ابقا کرده ابو مسلم گفت ای امیر کمال جد و اجتهاد و کثرت تعب و مساعی
جمیله که مرا مستلزم ظهور سلطنت خاندان شماست فراموش مکن منصور
گفت یا ابن الخبیثة والله که اگر کنیزک سیاه بجای تو می بود و انچه از
تو صادر شده از وی صدور می یافت و این مهم امثال دولت بجهة ان
روی داد که خدای عز و جل و علا خواست که خلافت و تسلط ما ارتفاع

یافته

یافته حق در مرکز خویش قرار گیرد و اگر این معنی منوط مربوط بمجرد حول و قوت تو بودی
بر کشتن یک کس قادر نمی بودی با این الفاعلیه تو انکسی که امیه بنت علی را
خواستاری نمودی و گفتی که من از فرزندان سلیط بن عبد الله عباس ام
پای پیش اندازه خود در اکرده بر موضع رفیع بر امدی ابو مسلم گفت
با امیر قدر من نازل تر از انست که این همه چشم بخود راه دهی و چون سخن
باینمقام رسید ابو جعفر منصور سه نوبت دست بر یکدیگر زد و چند کس
با شمشیرهای کشیده از خانه بیرون امدند و چون ابو مسلم دانست که حال چیست
سر بر پای منصور نهاده و خواست که بوسه دهد ابو جعفر لگدی بر وی انداخته
و چون ابو مسلم افتاد دانست که حال چیست سر بر پای منصور نهاده خواست
که بوسه دهد ابو جعفر لگدی بر وی انداخته ابو مسلم افتاد و سرهنگان
رسید شمشیر را کار فرمودند تا مهم او با تمام رسید بعد از ان منصور بان
فرمان داد اما جسد ابو مسلم را در بساطی که بر ان کشته شده بود پیچیده
در گوشه همان خانه انداختند و پیش از دخول در قصر ابو مسلم با عیسی
ابن موسی گفته بود که با من در ملاقات خلیفه موافقت نمای که در حضور عباسی
تو میخواهم که بعضی کلمات عتاب امیر با او بگویم و عیسی با وی وعده داد
که تو بر دامن از عقب تو می ایم و مقارن این حال عیسی در قصر خلافت
در امده از منصور پرسید که ابو مسلم کجاست منصور گفت یا هو ذاک
و ذالک البساط یعنی اینک درین گلیم است پیچیده شد عیسی گفت ابو مسلم را
کجاست منصور گفت یا هو ذالک البساط یعنی اینک را کشتی اما هزار سرهنگ
او که درین قصر اند و بمعبودیت وی اعتقاد دارند چه خواهی کرد منصور فرمود
تا هزار صره که در هر یک از انها سه هزار درم باشد مرتب ساختند و چون
زمانی گذشت انگاه متابعان ابو مسلم را مظنه ان شد که افتی باو رسیده
است شمشیرها از نیام کشیده در جوش و خروش امدند و جعفر فرمان داد
تا صرهای با سرار ابو مسلم از بالای کوشک بر بر انداختند و هر یک از ان سرهنگان

صره برگرفته عیسی بن موسی از بام فریاد برآورد که اهل خراسان ابومسلم بنده بود
از بندگان امیر که در از خاطر شریف او منکوحشید و اکنون جزای خود یافته شما تسکین
گیرند که باضعاف و الاف این مهر انعام امیر بروزگار شما خواهد رسید و امرا و سرهنگان
زر نابرداشته سر ابومسلم را گذاشتند و بعد از آن منصور دست عطا بر گشاد و
مجموع بتو ابومسلم را مال وافر بخشید تا خلیفه و مطاوعه او در گوش افکند
و ابومسلم را فراموش کردند آری خاصیت محبت زخارف دنیا همین است
و موید این مقال آنکه رقم حروف که از غایت سادگی غالبا دروغ بر زبان
او کم گذارد جمعی را دید که از نهایت عداوت بمحبت مفرط که عبادت از عبق
است تبدیل یافته حدیث یاران قدیم دوستان بر جاده مستقیم راه
بر طاق نسیان نهاده با آنکه از احبا پیشین اضعاف و الاف آن متوقع
بود بعد را نیز ندادند گویند که روزی ابومسلم خطبه میخواند شخصی در آن
اثنا از وی پرسید که لباس سیاه چرا اختیار کرده گفت از فلان
روایت یاد دارم و او از جابر بن عبدالله جامه دولت و هست بعد از آن
اشارت بغلامی کرد که سایل را بیرون برده گردن زند زد و در مختصر منتظم
ابن جوزی و تاریخ حافظ ابرو مسطور است که ششصد هزار کس را بیقین کشته
بود روزی سفاح ابومسلم را پرسید که تو این مرتبه بزرگ بچه یافتی گفت صبر را
شعار خود کردم و راز کس بگفتم و قضایای بر دانی و توفیق سبحانی قرین
روزگار من آمد شخصی از عامل او شکایت نموده عرضه داشتی در آن
باب بوی داد ابومسلم بر ظهر آن بعامل نوشت که کار این درویش بسازد
الا من کار ترا بسازم **ذکر خروج سنباد مجوسی و انطفاء آتش خفته**
و بعنایت حضرت قدوسی سنباد از جمله آتش پرستان نیشا
پور بود و فی الجمله آنکس داشت روزی ابومسلم را در آن زمان که از پیش
ابراهیم بمرو میرفت دیده و آثار دولت و اقبال در ناصیه اش مشاهده
کرده او را آنجا برد و چندگاه شرایط ضیافت بجای آورده از حال

رضی الله عنه روایت میکند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در روز فتح مکه عمامه سیاه
بر سر بسته بود و این

وی

وی استفسار نمود ابومسلم در کتمان امر خود کوشیده سنباد گفت قضیه خویش
را با من بگوی که من مردی رازدار و امین ام اسرار تو افشار نخواهم کرد ابو
مسلم شمه ما فی الضمیرش با او در میان نهاد و سنباد گفت از طریق فراست
چنان بخاطر من میرسد که تو عالم را زیر و زبر کنی و بسیاری از اشراف عرب و اکابر
عجم را بقتل رسانی و ازین سخن ابومسلم مسرور و متبسم گشته سنباد را وداع کرد
از نیشابور بیرون رفت و در آن اوان گوش که ابومسلم حاکم دیار خراسان شد
میامن بقعی بعضی از اسناد با ابومسلم التجا آورده بود ابومسلم دو هزار مرد بوی
داد تا مجموع آن غیر یار را بقتل آورد و سنباد و برادرش جامهای سیاه پوشیده
ملازمت ابومسلم اختیار کردند بعد از کشته شدن او سنباد گبران آری
و طبرستان را بطلب خون ابومسلم دعوت کرده همه با وی درین باب متفق شدند
و ایشان به نیت آنکه فردین را ندهد بر سر گبران برده و همه را گرفته و مقید
و مغلوب ساخته نزد ابوعبیده حقی والی ری فرستاد ابوعبیده بنابر آنکه معرفت
سابق که با سنباد است ابری ذمه او کرده گفت او دمی است با مثال این مهمات
چه کار دارد دست از وی باز داشت بعد از چند روز آن جماعه را گفت تا بجواری
سبعه در آن سرزمین اقامت نمایند و چون سنباد در خوار گرفت مردم آن
ناحیه را بر اعلان کلمه عصیان با خود یار ساخته و بطرف ری لشکر کشید ابوعبیده
نیز آهنگ جنگ را ساز کرده از شهر بیرون رفت و چون صفها راست شده
سنباد فریاد برآورده که یا ابا مسلم از لشکر ابوعبیده نیز مثل این سخن بگوش
او رسیده و چون ابوعبیده از پیش و پس نام ابومسلم شنید توهم بخود راه داد
بگریخت و سنباد او را تعاقب کرده ابوعبیده در شهر متحصن گشت و سنباد
ری را مسخر کرده ابوعبیده را بکشت و متروکات ابومسلم را از اسلحه سایر
جهات چندان بدست افتاد که محاسب آن وهم از شماره عاجز آمد لشکرش
بصد هزار رسیده از ری تا نیشابور بگرفت و در اوان استیلا با یاران
خود از مسلمانان میگفت که در آن حین ابوجعفر قصد کشتن ابومسلم کرد او مرعی

قرار

سفید شده برید اکنون در دلان قلعه دران قلعه صاحب مهدی است و مرا در سنه
ناحیه را از منافقان خبه امام آخر الزمان پاک سازم و کلمات مرحوف او بگوش
شنیه سید جمعی کثیر از ان طایفه در ظل رایت وی مجتمع گشتند و با محوس پیوستند
که در دلان کتاب دیدم که مدت دولت اهل اسلام چندین مدت پیش باشد
و بعد از ان یکی بی بناسان ظهور کنند و این زمان وقتی ظهور ساسانیه است و در

خاطر دارم که لشکر گشیده بمکه برم و کعبه را خراب سازم و جون خبر خروج سنباد بسمع ابو جعفر منصور
رسید جمهور این مراد عجایی را با لشکری سنگین رفع او نامزد کرده و جمهور منازل و
مراحل قطع کرده ناحیه ساوه را لشکرگاه ساخت و سنباد بر صورت اطلاع
یافته متوجه انجانب شد و سنباد زنان مسلمانان را اسیر کرده بر
سوار کرد انیده با خود همراه داشت و جون بعبارت فریقین التقاق داده
اسیران اهل اسلام که لشکر جمهور را دیدند فریاد برکشیدند و الحمداه کجا
که مهم مسلمانان بکبار زوال پذیرفت و لشکریان جمهور سران را روی بباد
سنباد نهاده اسیران رم خوردند و صفوف بهم برامده سنباد را گرفتند
که حال چیست و متوهم گشته روی بفرار نهاده و جمعی کثیر از لشکریان خسارت
در معرکه گشته شده جمعی عظیم از ایشان در بیابان تشنگی هلاک گشتند
که دران معرکه هفتاد هزار کس در معرض تلف شده اند جون سنباد
و مبلغ شش هزار درم در اقبال پیش حاکم طبرستان فرستاده بود و
ان مال را ابوی بخشیده بود تا در زمان او بار نداده بانجا برده روی بطبرستان
نهاده و حاکم طبرستان سنباد را با متعلقان بقتل رسانیده اشتر دولت
ال محوسی که زمانه فلک اثیر گشیده بود بکبار فرو نشست

ذکر خروج طایفه روندیه بر ابی جعفر منصور

عبد الله روندی یکی از نقبای عباسیه بود
که در خراسان بدعوت مردم اشتغال مینمود و او را از کتاب جرایم
در بجتن جون مردم مسلم بخلاف ابی مسلم احرار و احبات نمودی و با کسی

که اظهار مخالفت وی نکردی محاربه جایز ندانستی جون ابو مسلم بخراسان
بر تحریک دعاة او اقدام نمود اصحاب عبد الله با او گفتند که این طریق که امر پیش گرفته
نیکو نیست بخست خلق را بمذهب خود دعوت باید کرد اگر قبول نکنند بهر چه خاطر امیر باشد
با ایشان عمل باید کرد ابو مسلم گفت این مهم که بمقصود بر است که با تمام رسد
بی قتل عام و سر انجام نمی نماید عبد الله گفت اگر چنین است من نیز با تباعان دارم اگر
فرمان شود ایشان را ملازم گردانم تا بمقتضی فرمان امیر عمل نمایند ابو مسلم گفت
اسامی انجماعه را نوشته بمن رسان و عبد الله را ابو مسلم فرمود تا مجموع الفرق
را حاضر سازد جون عبد الله بمقتضی حکم صاحب الدوله مخلصان و مریدان
خود را جمع ساخت ابو مسلم فرمان داد که هر فوجی از ایشان بمنزلی فرود اینم
اورد و بعد از ان بقتل عبد الله بپردازند جون عبد الله بر واقعت حکم کرد تا ازان گروه صد هزار
بحضور وی اورد و بعد از ان بحیله که در عقب قضا او بوده بپردازند بقیه و بقوم رود
ابو مسلم را بر سیده میگفتند که او ان خدای است که بر دیده عالم است و
ابو مسلم بر بعضی وقوف یافته او دیگر جمعی کثیر از ان گمراهان پیدا کرده بکشت

همه حکایت این کلام

و بعضی از ان مرقوم شخصی
از ملازمان ابو مسلم را که بر بعضی معنی وقوف یافته بود بار دیگر وظیفه او را
زهر داده تمامت موی سر و ریش ابو مسلم ریخته جند گاه از خانه بیرون
نیامد و جون معلوم کرد که دهنده زهر کیست او را در نظر خویش بکشت و مورخان گفته اند که ابو مسلم نظر در هیچ کشته نکرده الا در سلیمان بن کثیر و انکس
که او را زهر داد و جون منصور عبایی از جانب ابو مسلم خاطر جمع ساخت بعد از
مدتی طایفه ارزندیه بر وی خروج کردند مفصل این مجمل انکه بقیه ان
که ما سبح قابل بودند ذکر و قصه منصور کشته میگفتند که او خدای ما است
و روح ادم تعلق بجسد عثمان این نهنگ گرفته است و این قضیه اشتهار یافته

بسمع منصور صد کس از روسا ایشان را گرفته در زندان کرد و حکم فرمود تا اتباع
ایشان بالکلیه را اصلا تعرض نکنند و در یکموضع جمع نشوند و این البقان
ازین معنی در غضب رفته باهم گفتند که اگر منصور بجای ما سرفرود نمی آرد
ما او را بکشیم و دیگری را بالوهیت برگزیم و رای ایشان بر عصیان قرار یافته
مالوی خالی برداشتند و جمعی کثیر در لوی تاوت روان شده بدرندان رسیدند
تابوت را بر زمین افکنده و در زندان آمدند و کاروجود از بند خلاص کرده و
از هابه بستند تا لشکریان بشهر در نیایند و بر عزم قتل منصور او نهادند و چون
خدمتش از سمعنی خبر داشتند بیاده از نصر بیرون آمدند بنا بر انکه اسبی
حاضر نبود بر اسبی سوار نکشت بعد از فراغ از دفع روندیه حکم کرد که همیشه بر در
کوشک اسبی مهیا دارند ان اسب را راست نوبت گفتند و این در میان
سلاطین یادگار بماند و بالجمله منصور با معدودی چند بحرب روندیه مشغول
شده در ان چنین معنی بن زائده که از اعیان و ارکان دولت مردان بود
بشجاعت و سیاست اشتهار داشت و در ایام محاصره واسطه با منصور
محاربات نموده بعد ازان تا غایت در اویه احتقار روزگار میگذرانید بر در
کوشک حاضر گشته لجام اسر او را گرفت و بخدایش سوگند داده گفت
که یکقدم در دنبال من بگذاری مهم این طغیان بر دارم و منصور الناس بین
را قبول نموده معن و طایفه از سلاران دار الخلافت بحرب روندیه استقبال
نمودند ایشان را نده بدروازه رسیدند و دروازه را گشاده گذاشته لشکر
بان شهر در نخندند از رویه هیچکس را زنده بگذاشتند و منصور بنظر
عاطفت و احسان در معین نگریسته هزار درم و حکومت یمن باو ارزانی داشت
و هر چند در ایام خلافت ابو جعفر دوانیقی وقایع بسیار روی نموده اما جعفر
خاطر خامه مشکین شمامه بر دکر بنا بر بغداد اختصار نماید دکر عمارت دار السلام
دار السلام بغداد و ائمام او بتوفیق خالق عباد بعضی در رشته بیان

شهر با این اسم گفته اند که در ان نواحی از قدیم الایام باغی بود که ازا باغ داد
میخواندند و بر حجی گویند که بنام صمیمی است از اصنام که قوم ابولایت معبود خود
ساخته بودند و او عبادت از بخش اوست و بر این تقدیر معنی لفظ بغداد
عطیه الصنم باشد و روزی کمینه بتقریب این کلمات را در مجلس یکی از اعیان
مکتب فاضلی که اعتقاد طایفه نسبت او این است که قایم مقام شیخ ابو علی
سینا و حواله بضمیر طوسی است در ان محفل حاضر بود فرمود که وجه دوم غلط
است بر سیدم که چگونه گفت ازان جهة که در لغت عجم حرف عین نمی باشد
بنده بر فرمود که وجه دوم غلط است بر سیدم که چگونه گفت ازان جهة
که در لغت عجم حرف عین باشد بر و فور گفت که چنان معلوم می شود که
عقیده شما است که باغ چراغ عربی است در غایت وضاحت و ان فاضل
ازین سخن در سینه هنوز کینه در سینه دارد و بار ای سبحانه و تعالی ممکنا
تا از انصاف روزی کناد و او را از شر حریمه این مخلص صافی طویت
در کذارناد و فضله علی اخیار رحمهم الله او رده اند که ابو العباس سفاح
در ایام خلافت خویش بنواحی کوفه شهری بنا کرده ان را حمیمه هاشمیه
نام نهاد و چون طایفه روندیه که در بعضی کتب عربی از ایشان بر اورندیه
کرده اند در ان شهر بر منصور خروج کرد منصور اقامت خود را در ا
نموضع کراهیت داشته فرمان داد که محلی مناسب مر اساخته معماران
بعمارت شهر مشغول شوند بعد از تفتیش و تحقیق معوض او کردانیدند
که ملقان مسکان محرم قافله و کاروان و مشتمل بر انهار بابستان و زمستان است
بغمبر سزاوار می نماید و منصور ازین خبر منشرح و مسرور کشته متوجه ان صوب
کشت علی بن یقطین گوید که من در ان سفر ملازم رکاب منصور بودم داود
بعد از طی منازل و مراحل بقصبا بعداد رسیده چند نوبت ازین طرف
رفت و احتیاط کرد و در نزدیکی راهبی مقام داشت دمن بدیدار راهب
رسیده او از من پرسید که سبب احتیاط امر چیست گفتم نمیخواهد که در

درین موضع شهری بسیار و برسید که نام او چیست گفتم عبد الله گفت به لقب دارد گفتم
المنصور بالله و او را کنیتش استفسار نموده جواب دادم که ابو جعفر از سبب گفت او را این
شهر نوانداخت گفتم حرار اهب گفت تا در کتاب قدیم یافته ام که درین موضع
شهر بزرگ بنا کنند اما بانی او مفلاص نام داشته باشد و من این سخن را بسمع
منصور رسانیدم او مستبشر گشته از اسب فرود آمد و سجده شکر بجا آورد و بعد ازان
رغبتی بطرح عمارت پیدا شد که سخن راهب فروع شود و فرمود تا او را بملک
ملک رغبت من باین امور ازان سبب زیاده شد که امرا در ایام کودکی معالجه
میکفتند و ظن من انست که هیچکس بر من قصه و خوف ندارد و دیگر من و بعضی
واقعه چنان بود که در ایام حکومت بنی امیه لعانت مغلوک و مفلس بودم چنانچه
مبدا الی دوران اوقات مرور یکی از کودکان که اقربای من بودند طعامی رغبت
دهند و چون نوبت بمن رسید هیچ خرند استم و بسیما نهانی دار خود را در دهن
بفروختم و دعوتی مهیا کردم و او به از من برسید که وجه طعام از کجا آوردی
گفتم از فلان کسی قرض کردم و چون او به بسر رسیدن خود رفته او را اندکی
که حقیقت حال چیست و من سر رشته حکایت بدست او داده صورت قضیه
را بموجب راستی باز نمود و در ان زمان شخصی بود بدروغی مشهور
مفلاص نام و به حکایت سرف مرا پیش بدرو اغماض من گفته این نام بر من
اطلاق کردند ایشان سماعی با من مطابه کردند و چند نوبت مرا مفلاص
خواندند و بالجمله چون اسباب عمارت اماده شد منصور بوجب منهج
را گفت نا بجهه بناعی احضار کنند و او بالقاب خالدین برمک و ممالیک
این ارطاه در نجوم خوضی میفرمودند از انجه کشیده قرعه اختیار بر طالع تو
افتاد و بخدمت بعرض منصور رسانید که این طالع دلیل است بر کثرت عمارت
و طول بقا و اجتماع خلایق درین شهر و ایمن بودن ایشان از تعرض
اعدا و که این عمارت را ابو جعفر معروض داشته منصور او را تحسین
میکرد و بعد از ادای این سخنان تو بخت گفت یکجا صبر دیگر بایدت که تو

تا قضا را مهمانان و معماران فرو نیایند من نوشتن را مبدا نکنم و بعد از آن
که جمیع امور سوا سطر آن مفوض رای صحت تو خواهد بود در دفع فرصت

برسید منصور گفت ان کدام است تو بخت معروض داشت که هرگز موت تلفاد بین
شهر اتفاق نیفتد منصور بموجه گفت الحمد لله علی ذلک و این احکام موافق
واقع افتاده و از اسلام قریب بانصد سال مرجع افاق شده هیچ خلیفه در شهر
فوت نشده منصور در راه حج وفات یافت و مهدی بموضع دویکر نامی بعیسی
آباد رسید بطوس فوت شد معظم و واثق و متوکل و منتصر بسامره و فرش علی
هذا بخت منصور حنت بر زمین افکنده گفت بسم الله و الحمد لله و الارض بوریه
شهامن لبشار و العافیه للمتقین و در سنه خمس و اربعین مایه اغاز عمارت کردند
عرض اصل بارو نیجاه گز بود و عرض سپر دیوار بیست گز بود و بوا سپط خروج محمد
بن عبد الله الحسنی و برادرش ابراهیم چندگاهی ان عمارت ناتمام بماند و چون
منصور ازان مهم فارغ شد بار دیگر بعمارت ان پرداخت و در سنه تسع و اربعین
باتمام رسید گویند که هزده هزار درم صرف عمارت بعد او شده بود در ابتدا
وضع شهر منصور خواست که ایوان کسری را که در مدائن است خراب
کند و خشت او را بعمارت بعد او صرف نماید و در ان باب با خالد برمکی
مشورت کرد خالد او را مانع امده گفت که این نشانه است از ملوک عجم و از
انجا استدلال میتوان نمود که قوت دین محمدی تا چه غایت بوده که متابعان
ملت او بر حذو و مثال این عمارت فایق امده اند دیگر انکه امیر المومنین
علی در همو ضع نماز گذارده و چون خالد برمکی از اعیان عجم بود منصور
گفت تو تعصب ملوک فارس و محسوس میکنی و همچنانی که بنا را ایشان
مهندم کرد و بعد ازان منصور بجز ایوان کسری امر فرموده و چون دید
که اجره عمله که ایوان را بار میکردند و کرایه الاعان که خشتها را بران کرده
به بغداد میبردند از بهای خشتی که به بجدیدی بخشند بسیار زیاده بود تارک
بخریب نمایند و با خالد گفت که من از سوال معامله در گذشتم خالد گفت با
امیر این زمان تارک خراب کردن ایوان را بر طاق بستان دوست ازان
مهم باز ندارید که مردم خواهند گفت که عمارتی که دیگران در اتمام ان سعی نموده

نموده بودند منصور خراب سوانست کرد و نسب امساک و حرفه منصوره باران سخن
التفات ننمود **ذکر عمارت دار السلام بغداد و اتمام او بتوفیق خالق**
عباد در بعضی از کتب مسطور است که منصور پیش از مرض موت
بچند روز این دو بیت را نوشته دید که اما جعفر جاه و مالک و انقضت سوک
امر الله لابد واقع یا جعفر هل کاهنی او منجم لک الیوم ضرب المنیه مانع و ابو جعفر
از این سبب متاثر و محزون شده دانست که اجلش نزدیک رسیده است
عبد العزیز بن مسلم گوید که روزی منصور در آمدم او را متحیر و مهموم دیدم سلام
مرا جواب نداد و ساعتی بایستادم و قصه بازگشتن کردم منصور گفت بخواب
دیدم که شخصی بر من بیتی چند خواند که دلالت بر حلول اجل من میکند و آن
ابیات که یاد گرفته بر زبان گذرانید من گفتم که خیر باشد یا امیر و هم در آن
ایام بعزیمت حج از بغداد بیرون آمده در قصر عبدویه فرود آمد و بهنگام صبح
کوکبی از کواکب منقضه ظاهر گشت که روشنایی آن با طلوع آفتاب برداشت
و پسر خود مهدی را که بمتابعه وی بیرون آمده قاصر ساخت در امور ملکی و مالی وصیتها
کرد گویند که منصور در آن سال که از عالم فنا بدار بقا رفت میگفت که من در
ذی الحجه متولد شده ام در ذی الحجه نامن بیعت کرده و گمان من آنست که هم
درین ذی الحجه وفات یافت و چون از کوفه یکمنزل دور شد بیمار گشت و با ربیع
و موالی خویش گفت جهه کنند تا مرا بمکه رسانیده و خدام و متعلقان او در سر
مسارعت نموده و چون به بیرمون رسیدند منصور در ششم ذی الحجه در آن
موضع وفات یافت و در آن شب مرگ او را پنهان داشته چون روز شد
بدستور معهود اکابر و اشراف بر سر بالین او حاضر شده در بیع جهه مهدی بیعت
از ایشان بستاند و منصور را سر برهنه در وی گشاده دفن کردند زیرا که آخر
احرام حج بسته بودند و عمر او شصت و سه سال و ایام خلافتش بقولی بیست
و دو سال بود بیست و چهار روز کم سلام الارش که مولای منصور بودند گوید
که من در خلوتی او را داشتم و او در خلوت بغایت صبور و متحمل و خوش خلق

ذکر وفات ابو جعفر و بعضی از کلمات و حالات او

بود

بود و چون بمجلس بار بنشستی رنگش متغیر گشتی و چشمهایش سرخ گشتی تا آنزمانکه
از مجلس بحجره خاص معاودت نمودی آورده اند که روزی منصور بر بام قصر
خود نشسته بود ناگاه نظرش بر فراشی افتاد که حوالی قصر را آب میزد و آن
طلبیده فرموده که چرا ارباب حکم و فرمان کوتاه عمر می باشند بخلاف معلوکان
پیر گفت با امیر ایشان بیکبار روزی خویش از خزانه الهی و مطبخ پادشاهی
میخورند و با بتدریج بکار اشتغال داشت از کودک پرسید که تو چه کسی
و آن پیر فراشی را حال چیست کودک جواب داد که پسران پیرم داد
برحمت حق پیوست منصور فرمود که پدرت آنچه گفت راست گفت زیرا که
چون نصیب خود بیکبار یافت بعالم دیگر شتافت **نقلست** که شخصی را
که بر منصور خروج کرده بود پیش او آوردند منصور خارجی را دشنام داد
خارجی گفت میان من و تو تا دیروز سخن شمشیر بود امروز که من دست
از حیات خویش شسته ام به نسبت من این نوع سخن شنیع میگویی اگر من
جواب تو نگویم غیر از انفعال تو چیزی بر آن مترتب نخواهد گشت و منصور
شرمنده شد از سر خون خارجی درگذشت و یکسال با وی ملاقات نکرد
گویند روزی در مجلس منصور صفت تدبیری که هشام بن عبد الملک را
در حربی از حروب روی نموده بود میکردند منصور شخصی را که پیوسته
با هشام شنود مصاحبت داشت طلب فرمود و چون آن شخص حاضر
گشت از کیفیت و تفصیل آن واقع استفسار نمود و آن مرد در سخن
آمده هرگاه که نام هشام رحمه الله گفتی منصور را تکرار این حدیث در غضب
رفته گفت برخیز که لعنت خدای بر تو باد بر بساط من می نهی و بر دشمن من ترحم
میکنی فصاحب هشام برخاسته روان شده با خود گفت که اگر هشام دشمن
تو بود در دوستی من چندان حقوق دارد که قلاده محبت او جز مرده شوی
از گردن من بیرون نتواند کرد و منصور این سخن را شنیده او را باز گردانیده
و گفت که با وی که انعام و احسان هشام در شان تو بچه سان بوده آن
پیر فرموده که هشام مرا از مردان بی نیاز ساخت و آب روی مرا از مذلت

طلب بان نگاه داشت و در بن مدت بدربان هیچ مخلوقی برنخورد و بملازمت هیچکس
کمر نبست منصور نگفت من گوایی میدهم که تو از ولایی بارسائی متولد شده و مرد
کریم تر از بر او در دو دامگاه او را صله گرامندار را ولایی فرمود و اشخص نگفت
با امیر من انعام ترا از دو جهت قبول میکنم نه از جهت احتیاج و خون در
اصناف یافته بیرون رفته منصور نگفت امثال این مردم سزاوار بخشش
و احسان اند و همانند این کس در لشکر ما کجا یافت شود و غالبا چون منصور
از ارجانب امساک مینمود است که بمردم چیزی بخشد ایشان را بیوفایی منسوب
و منهم میدانست ابن عباس گوید که روزی در بالاخانه قصر خود که مشرف
بر دجیله بود نشسته با جواص و ندما حکایت میکردم که ناگاه از دریچه که از
باب دولت عباسیه میگفتند و بر سمت خراسان بود نیزی امده پیش
او افتاد و منصور عظیم بر سید نیزه را برگرفت و در میان هر دو بر پهنای
عربی دید که بر موعظه و نصیحت اشتمال داشت و بر یکطرف نوشته بود
که مردی مظلوم از مردم همدان در زندان است و منصور بر سبیل تعجیل
کسان فرستاده تا تفحص زندانیان کنند و فرستادگان منصور در خانه
از خانهای زندان در امده پیرمردی دیدند که روی بجانب اسمان داشت و دایما
ابه را تکرار میکرد و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب منقلبون دان جماعت بر سیدند
که ای شیخ تو از کجایی پیرگفت از همدان ایشان او را پیش منصور اوردند و خون
از حال و جای استفسار نمود پیرگفت من مردی ام از خاندان گرام و اشراف
و همدان وطن دارالست که اشقاقه خوانیم گرد مرا در بند و زنجیر گذشته بایشان
فرستاده تا جواب دارالخلافه نوشت که این شخص هوس عصیان و طغیان
داشت از ان سبب او را مقید و معلول بایشان ارسال نمودیم و منصور فرمود
که بند از پای پیر برگرفتند و بعد از ان با او گفت که ای شیخ با حقیقت
ترا باجراج بر تو تسلیم داشتم و ترا بر ولایت همدان والی گردانیدیم و حاکم
را که نسبت تو این ظلم جایز داشته تو تسبردیم تا انتقام خود از وی بکشی پیر همدانی
منصور را دعا کرده گفت ما امیر صنعت را قبول کردم و خون صلاحیت امارت

ولایی قوی ولایت اند ضعیف کذا فی
در هم کرد ارزیده بر سبیل مقلب گفت و خون

ندارم در ان امر شروع ننمایم و از سر حریمه والی در گذشتم منصور بعد از انکه حاکم
ظالم را معاتبت بساخت بر مظلوم انواع عواطف و عوارف شهروانه اختصاص داده
نواخت و او را معزز و مکرم رخصت انصراف ارزانی داشت و از سخنان او
که پادشاهان از اصحاب خویش همه چیز را تحمل میکنند یکی سه خصلت را که ان هر که
در مملکت و افشای راز و خیانت در حرم است و کفت هر گرامردت زیاده باشد
عبودیت او بیشتر شود و این حدیث جاشنی این سخن دارد که گفته اند
هر گرا بر گرد در سر بیشتر کوبند که قاضی بصره از سید عمری کرده در ان
باب عرضه داشتی نزد منصور فرستاد بر ظهر رقعه نوشت که چون که قاضا
قاضیا لاساعیا یعنی باید قضا حکومت نصب فرمودیم و به بعجز و سعایت
نوعی عالمی را درگاه طلب داشت و او منفعل جبه تملیک جسته در اندن
شود منصور مثالی نوشت مضمون انکه اگر او را گران می اید که بجامه
جرموقه درگاه ما گردد و ما به بعضی از ضد بس قناعت کردیم تا بردی زیاده
موزنی نباشد باید که سر او را گفتند که فلان منعم وفات یافته و اردوی
ضیاع و عقار بسیار مانده و فرزندان او میرسید و بمیرسیده اند اگر
فرمان همایون ما صادر گردد که عمال بعضی از انها از برای دیوان منصرف
شوند خزانه نوقری باشد جواب داد که هر گرا حذا نیقالی در روی زمین
سیر نکرده اند اموال یتام و مساکین نیز او را سیر نکرده اند و رده اند
که روزی منصور میگفت که من بغایت محتاج بحمار کسی ام که تلازمت
درگاه من نماید که ثبات ملک بود ایشان منوط است بخلاف ثبات سریر
نقوایم ارتعه رسیدند که با امیر ایشان چه کنند فرمود اول قاضی که
حلم بر دو امنی کند و میل و مداهنه جایز ندارد دوم صاحب شرطی که
داد ضعیفان از قوی بستاند سیوم صاحب خراجی که بموجب عدالت مال
تکمل از رعیت نگیرد و چون سخن او با نجا رسید انگشت سبابه بدندان گرفته اه
گفتند بلا امیر چهارم کیست فرمود که بر بری که احیای این قوم را کنم چنانچه مطابق

واقع باشد بمن رساند نافعي در كتاب مراه الجنان اورده كه دران وقت كه منصور
برگشتن ابو مسلم جازم شد عيسي باو نوشت كه اوانگنت ورزاي لكن واودبه فان فساد
الراي ان نعجلا او منصور در جواب قلمي كرد كه اوانگنت ورزاي لكن واعجبه فان
فساد الراي ان نرد ونقلت كه منصور ارا سپلام اين فقه برسيد كه در شان
ابو مسلم حكومي گفت لو كان فيهما الهة الا الله لفسدتا منصور گفت كه الحق نقي
بس است كه تن سخن نرا در گوش هوش خود دولغه نهادم

ذكر خلافت مهدي بن منصور در سيدن انار عدل او به بروبك

چون خبر وفات منصور در ري

د د د ر

حمه سنه ثمان وخمسين مايه انفاق افتاد خبر به بغداد رسيد در همان روز
طبقات خلايق با مهدي بيعت كردند او عرا سپسم عدل وداد گوشيد
فرمان داد تا جميع زندانيان را كه بدرشتي محبوس كرده بودند اطلاق
كردند نكر خونيان دكساني را كه بجهة حق غدر حبس بودند فرمود تا جمع
مساجد مقصورها ساختند وخون ارمنظ ممالك فراغت عزيمت حج
اسپلام وطواف روضه رسول عليه السپلام نمود فرموده تا بر بالهندي
وبرف بار كردند خمسين هزار باده را زاد وراحله داده اوردند
كه هر كس معوض كرده اند كه اكنز ابواب ديوارهاي خانه كعبه كران
بار شده است مهدي فرموده تا ان جامهاي را فرو كرده اند وبفقرا
ومساكين داده اند ودست جامه را لقب در خانه نوشانيده اند حكم كرد
با بمنك وزعفران ديوار خانه را به بندود كنند ودر مدينه رسول الله صلي
الله عليه وسلم در عطا كنند ودر مردان وزنان وكودكان ان بقعه شريفه
را خشنود كرده اند ودر ان متبرك سه هزار درم ودو ليت هزار دينار
خرج رفتن وامدن او شد هيچكس از خلفا در حسن خلق وسخا برا
برابر نبود ودر زنان ري مفتح خروج كرد اين مفتوح مردكي بودند مشكل
كريه منظر وچهره از ظلار است كرده بر روي خود مي كشيدند تا مردم صورت

زشت اورا به بينند وان طعون دعوي الوهيت ميكرد وبا بعضي ازياران خود كه
كه زيرك تر بودند ميگفت كه خداي تعالي مصور شده بصورت ادم وازان جهت
ملايكه اورا سجده كردند وبعد ازان بصورت فوج عليه السپلام متصور شده و
همين بصورت حكما واسناد متصور ميگشت تا ابو مسلم مرو ري رسيد بعد
ازان داس خلول كرد بعالي عما يقول الظالمون علوا كبيرا او متفوح در علم سعيد
ديزنجان مهار الي تمام داشت وچنانچه بطليهم از خابحت بشكل بدوردش
هر شب برمي اورد كه دو فرشيح بر قومي انداخت وازمرد طهور كرده او الامر در قلعه
صبح عريض بنواحي كش هر شب وطايفه كه ايشانرا سفيد جامكان خوانند ومعا
ومعاونت كردند كافران باو يار شدند واعتقاد مقنع بد عقيده ان بود كه
ابو مسلم از محمد مصطفي صلي الله عليه وسلم فاضلتر است حافظ ابرو در تاريخ خود
اورده است كه مقنع در قلعه خوانش بصغي قيام نمود كه از سمرقند ارخود دره تا مدت
سه سال روز هر شب ماهي در اسمان پيدا مي شد كه از سه روزه راه مينمود وچون مهدي
ارقه ذي حرنيافت لشكري گران بجنگ او فرستاد وايشان بعد از محاربه
با سفيد جامكان كه اتباع او بودند بعد از انهزام ايشان مقنع را در قلعه
كش محاصره بسر برده بودند وچون مقنع به يقين دانست كه قلعه مسخر اهل اسلام
خواهد شد اصحاب خود را از صغير وكبير در شراب زهر داد تا بمردند نكر يك كنيزك
كه بدين حال وقوف يافته در گنجي مخفي گشت وچون اهل قلعه رخت تسخير ايشان
عدم گشيدند اجساد ايشان را بسوخت وخود در خم شراب افتاده كداخته
شد نكر موسيقي اي سراد كه بر روي شراب باندان كنيزك بعد از نهدام
اهل قلعه بر بالاي برجي برامده فرياد برادرده كه اگر مرا امان ميدهند
وعوض من بمينوند در قلعه را مي گشايم واهل اسلام اين معني را قبول
كرده كنيزك دروازه بكشاد وچون لشكريان در حصار برامدند هيچكس
را نديدند بر سر خم شراب رفته موي چند بر بطر ايشان افتاده ديدند كه شراب
موي را بگداخته بود ان جاريه از خماي حالات امراء مهدي را اعلام داده

بدید سفیدگان دریا دور را البز میگفتند که مقنع باسمان رفته عاقبت نزول خواهد
کرد اورده اند که مهدی در ایام خلافت خویش عیسی ابن موسی را معرفان
که بعد ازوی خلیفه باشد بجز یک جمعی بتکلیف نمود که خود را از ولایت عهد کرد
فرمان داد تا حلایق تالبرش هادی و بعد ازان تالبری دیگر هارون بولی عهد
بیعت کردند مهدی پیرون را برسید ملقب گردانید ذکر ابتدا ر کار
یعقوب بن داود و نوع حال او و نهایت روزگار
یعقوب بن داود برادر موسی را
منصور دوانیقی ان نداشته بود و چون مهدی بر سریر خلافت نشست بعد از
چند روزی با ایشان از زندان پیرون اند تقبیل این اجمال انکه مدبر یعقوب
داود بن طهمان و برادران او اردو پیرون نفر سیار بودند و چون عیسی بن
زید خروج کرد او نایبست معرفتی که با او داشت در خفیه کسان بوی میفرستاد
و او را از حکایی حالات اعلام میکرد و چون یحیی کشته شد و ابو مسلم طاهر
کشت دمردی را که در حون یحیی سعی نموده بودند میگرفت و میکشت
داود بوسیله محبی که با یحیی می ورزید فارغ البال پیش او می بود و
ابو مسلم اگرچه بعرض بحال او رسانید اما اموالی را که در بلاد زمت نفر
کشت گرده بود ملک صفت مورونی مداد و گذاشت و بعد از فوت داود
فرزندان او که ارباب فضل و ادب بودند چون از دولت عباسان حظی
نمی یافتند خود را بفراک اقبال اولاد امیر المومنین حسن نسبند و از میان
انها داود و یعقوب ازین شهربان شهر میرفت و او خلق بحبه محمد بن عبد الله
الحسنی بیعت می ستاند و در وقتی که ابراهیم برادر محمد مذکور به بصره بر منصور
خروج کرد یعقوب و برادرش علی را بگرفت و در زندان بازداشت و
مهدی ایام اقتدار هر دو را از زندان بپرون اورد و حنانچه سبق ذکر
یعقوب بلازم مهدی گشته روز بروز کار او در ترقی بود تا بمرتبه وزارت
رسید و ازان درجه نیز تجاوز نموده کلیات و جزویات امور مملکت منوط

برای

برای درویشی می گشت و چون یعقوب مذهب امام زید داشت زید یکبار با توشه
الیشان را از افطار افاق طلب داشت و در ترفیه احوال ایشان کوشیده
هریک را بمنصبی بلند سرفراز گردانید و چون علم اقبال یعقوب و داود بر
فرق خود را استعلا یافت دوستان او مانند اخوان یوسف در حسد افتادند
و بعرض مهدی رسانیدند که سفالیده الق و فسق تمهات و امور مملکت امروز
در دست زید یا بنست و حکم یعقوب بر تن و مال ایشان روان و بمقتضای سمن
بسمع کلی جلی خاطر مهدی پیدا شد مبادران جماعت فتنه در ملک حادث
شود که تلافی بان ممکن نباشد و چون یعقوب میدانست که مهدی را بمصاحب
سوان و اختلاط او مزاج ایشان رعیتی تمام دارد ان باب حکایات
سرین بتلفیف نموده بعرض خرد و عهد رسانید و هر شب حاسدان با خود خیال
می بستند که فردا مهدی معوض یعقوب گشته گرفته در کنج هیبت الافزان
محبوس خواهد گردانید چون روز دیگر شد می یعقوب مبادرت نمود می
مهدی در ردی او مستبم شده فرمود تا او را بخانه خویش سوگند دادی
که بشنین دیگوی یعقوب کیستی که دوش با فلان جاریه چنین صحبت داشتی داد
چنین تصحیح کرد و حکایاتی که مهدی از استماع ان مبسط گشتی معوض داد
و حاسدان و ساعیان بر صورت مجلس اطلاع یافته مهموم و مغموم می گشتند
الغافاسی یعقوب قصر جلالت پیرون انده خواست که سوار شود دران
حین اسب او از جامه الوان درم شد خورده لگدی چنان بر بای یعقوب
رد که ساقش بشکست و دی بیهوش شد و مهدی چون یافته با اضطراب
از خانه پیرون اند فرمود تا او را بخفه تشانده بمنزل برند و روزی دیگر
مهدی بعیادت او رفته مجموع اعیان و اشراف نیز رسم پرسش بجای
اورده بند چون ساعیان داعدا یعقوب مجلس مهدی را از یعقوب خالی
یافتند مزاج او را بران بیچاره شکسته تر کردانیدند از علی بن یعقوب
مجلس مهدی را از یعقوب خالی یافتند مزاج او را بران بیچاره شکسته تر کردانیدند از علی بن یعقوب

گفت که چون پای من نیک قوت رفتار گرفت و بقرار اصل رفت مهدی مرا طلبداشت
و چون بسعادت پای بوس او مایز شدم مجلسی دیدم که از باغ ارام دو میزد و فرشتی
گلگون بنظر من در امد که هر شکوفه و برگ گلی که مقصور بود که بر ان بساط مصور بود
و کنیزکی دیدم نزدیک مهدی نشسته که مصور ازل هرگز بکلک تقدیر بر صفحه روز
کار قریب بشکل و شمایل او چهره گشائی نکرده بود و نسیم زلف مشکینش از باد
بهشت حکایت میکرد و لطایف رخسار نازنینش از گل اردی بهشت روایت
مینمود مهدی گفت وی یعقوب این مجلس را چون می بینی گفتم امیر را بقا باد
مجلسی است در غایت بیشتر رفته و تحقیق کردند که مروان در فلان کنیه
فرود امده است عامر بن اسمعیل گفت که مرا سعی می باید کرد که هم درین
شب مروان بگیرم چه اگر روز شود بر قلت عدد ما وقوف یابد مهم مشکل
شود انگاه عامر با چندین متوجه ان کشته گشت و مروان را معلوم شد از کنیه
بیرون امد و در اثناء جنگ شخصی بر تهی کان مروان زده از اسبش بینداخت
و نمیدانست که افتاده کیست با یکی از اصحاب مروان فریاد بر اورد که امیر هفتاد
و جمعی از مردم ابو عون بسر مروان دویده شمشیر در وی نهادند سرش را
از بدن جدا کرده پیش صالح دویدند و یکی را فرمود که ان سر را بجنبانید
و زبان از دهن مروان بیرون افتاده گربه او را در ربود صالح گفت ای
یاران از عجایب روزگار عبرت گیرند و بر دولت چند روزه اعتماد بکنند
انگاه صالح سر مروان را پیش سفاح فرستاد و سفاح سر بسجده نهاده مراسم
شکر الهی بتقدیم رسانید و بتمهید بساط داد و عدل قیام نمود و چون مروان کشته
شد و پسرین عبد الله و عبد الله بچه گریخته عبد الله در انجا بقتل رسید
عبد الله اخلاص یافت و در ایام خلافت مهدی عامل فلسطین عبد الله
گرفته پیش او فرستاد و زنان و دختران مروان را بعد از هلاک
او بر صالح اعباسی اوردند و صالح انجماعه را با التماس ایشان بحران فرستاد
و چون اهل بیت مروان باولایت رسیدند و چشم او بر منازل او افتاد با

وصالح

دار بلند بگریستند قتل مروان در ذی الحجه سنه اثنین و ثلثین مایه واقع شد عمر
او بقولی شصت و نه سال بود و مدت خلافتش بروایه ابن جوزی پنجسال و یکماه
امتداد یافت و بعضی پنجسال و سه ماه و برخی پنجسال و دو ماه گفته اند و او را
حمار و جعدی میگفتند و ملقب بحمار از ان جهت شد که عرب سر هر صد سال
گذشته بود باندک چیزی کم و بیش و جعدی از ان میگفتند و ملقب بحمار
از ان جهت شد که عرب سر هر صد سال گذشته بود باندک چیزی کم و بیش و جعدی
از ان میگفتند که شاگرد جعدین درهم بود و مذهب او داشت جعدی
میگفت قران مخلوقست و بعضی اقوال ناسایست دیگر نیز از جهد نقل میکنند
و هر که خواستی که مروان را حرمت کند او جعدی میگفتی و مروان
مردی حازم و شجاع بود و چون اقبال مساعدت نکرد و نه حزم مقید افتاد
و نه شجاعت و از سخنان اوست که از اشهب المده لم ینفع امده

ذکر قتل بنی امیه و نبش قبر یزید معاویه و سایر خویشان ایشان

روزی شبل بن عبده
از موالی بنی هاشم در دمشق بمجلس عبد الله بن علی بن عبد الله عباس در امد
در وقتی که هفتاد کس از بنی امیه بر مایده او نشسته بودند و شعری انشا کرد مشتمل
بر انتقال ملک از مروانیان بعباسیان و محتوی بر ظلم بنی امیه نسبت با امیر
المومنین حسین و زید علی العابدین و منطوی بر انکه از اولاد عبد الشمس
انتقام باید کشید از استماع ابیات او عبد الله بن علی چنان خشمناک
شد که فرمود چوب دستها در ان هفتاد کس بسته اعضای و ایشان را
درهم شکسته تلاسهای بر بالای انجماعت گسترده او و همیان برای کلمها
نشستند و سفره کشیدند و عبد الله و یاران او طعام میخوردند و او از ناله
مجروحان از زیر گلیم بگوش ایشان میرسید و بعد از لحظه هیچکس
از ان قوم زنده نماند بعد از ان عبد الله بن علی فرمود تا گور معاویه و
سایر ملوک بنی امیه را بشکافتند مگر قبر عمر بن العزیز که تعرض بان نرسانیدند
در قبر معاویه بغیر خاک چیزی نیافتند و در گور یزید قدری خاکستر دیدند

وکایه سر عبد الملک بن مروان بنظر بندگان در آمد و قصور در آمدن همه را به هشام بن
عبد الملک راست کردند بر جسد و اعضای او از نکد یکر نزخیه و جدا نشده بود
نار یانه بسیار او ن بعد از آن حبه او را او یخه تبو خشتند و خاکستر پس را بباد
داده و سلیمان بن علی بن عبد الله بن عباس در بصره فرمان داد که عطای
بنی امیه را کردن زدند و در میان راه انداخته تا کلاب آن دیار کوشت و پوست
ایشان نهره در کشتند و در این واقعه محمد بن محمد بن عبد الملک و عبد الواحد
بن سلیمان بن عبد الملک بن مروان و عمر عبد العزیز بن ولید بن عبد الملک
که ارباب ثروت و املاک و اسباب موجود بود ند کشته شدند و اموال
ایشانرا علی بن عبد الله در حیطه تصرف او را از ان قوم کسی که اجل او
کیر او نشده بود ند و در زوایا اختفا تا کامی بسر می برد یکی عمر دختر
معاویه بن عمر دختر ابی سفیان بود عمرو کوید که در ولایت شام و عراق عرب محلی
نیافتم که سایش دم برادر دم و عافیت دست از جان سر بن سنه بخدمت
سلیمان عباسی به بصره رفتم و سعود ص او کردا ندم که در همه خیال مکانی نیافتم
که لحظه فارغ کشتم تو ایم است و لطف تو دلیل من شد بحضرت تو آمدم
اکر مرا بکشی از بن بکونی خلاص شوم و اکر زنده بکذاری ایمن کردم سلیمان
برسید که تو کیستی مخدوم او نسب خویش تقریر کردم سلیمان کفت مرحبا خوش
امدی چه حاجت داری کفتم سوال ما از غایت خوف هر روز بجان می روند
که مردم ایشانرا نشناسند من برادر زبان و فرزندان سر کردانم و سلیمان
بر حال من رقت اورده تلف بسیار بتقدیم رسانید و نامه بسفاح نوشت
که محبت عفو بنی امیه جمعی را از ان کشتم اما صله رحم یافتیت حه نسبت ما و این
طایفه منتهی بعبد مناف میشوم و اکر امیر المومنین ترحم نموده بقیه این قوم را
امان دهد حالم است و چون عرضه داشت سلیمان نامه سر بر خلافت مصیر رسید
سفاح بازندکان ان قوم را باس و سخط خویش ایمن کردانیدند و در این
اوان ابو جعفر و حسن محطه این سره را در واسط محاصره کردند و چون
مدت بازده ماه در بندان بکذشت و جز قتل مروان بایشان رسید یارانش

ابو جعفر منصور و این نامه را و جمعی از امرا و اعیان و سر هنکان را ملازم
خود کردانید بعد از ان نامه ابو جعفر رسید که این نامه و سایر و سر هنکان بنی
امیه را بقتل اورد و ابو جعفر طوعا و کرها همه را بکشت مکر معن بن زاید و عبد الله
بن الربیع العجلی که او از ان میان جان بیک بابیرون برده بود و بدین اثنا ارباب
موصل والی خود که نصب کرده عبد الله بن علی بود بدین اثنا ارباب موصل والی
خود را که نصب کرده عبد الله بن علی بود از شهر بیرون کردند بهانه انکه او از موالی
بنی مخزم است و سفاح برادر و خود یحیی بن محمد را بازده هزار مرد بجای
و یحیی بموصل رسیده در سرای امارت فرود امد و دوازده نفر از زود
سلاح را مملکت را کشته و دیکران سلاح بوشیده خود یحیی بدامان داده فرمود
که هر که بمسجد جامع رود از غضب مصون و محفوظ ماند مردم نباه بحذا بر ده
یحیی حکم کرد بانکریان در های مسجد را کرفته تیغ در خلق نهادند و بازده هزار
کس را بکشتند و چون شب بوجه در ازی زنان و کودکان بسمع
یحیی رسیده بقتل بنوان و صبیان فرمان و قتل یحیی موصلیان را نا
بر ان بود که محبت بنی امیه در دل داشتند ابو جعفر منصور بجزا
سان و قتل در ذریه ال محمد و ابو مسلمه حلال
در بن اوراق سابقا

کذارش یافت که ابو مسلمه میخواست که بیعت ال عباس را در نفوق افکند
تکی از حفاد علی را بحکومت منشاید و از بن جهه سفاح کینه او در خاطر نکاه داشته
و چون بر سریر خلافت متمکن کشت خواست که او را از میان بر کیرد
اما بدین صورت بی مشورت ابو مسلم مشکل رویی نمود در هیچکس اعتماد نداشت که از
اسرار او نماید و دیکر آنست که معلوم کنند که مردم خراسان با او در چه مقام اند
ایضا داعیه ان داشت که تجدید و ابو مسلم و اعیان ان دیار با او بیعت کنند
و بنا بر بن امور فرمان داد که ابو جعفر منصور بدربار شود فی توجه نماید ابو
جعفر از عراق عرب روان شد و منازل پیمود و چون بحوالی مرو رسید ابو

ابو مسلم باستقبال او مسارعت نمود و چون چشمش بر ابو جعفر منصور افتاده پیاده
شده در رکاب او را بوسیده در سر حلوا ست او روان گشت و ابو جعفر
ابو مسلم را سوار کرده و با خود هم عنان گردانیده بالتفاق بشهر در آمدند و ابو مسلم
او را در سرای خود فرود آورد و ابو جعفر مردم خراسان را مطیع و منقاد خلیفه
یافته بواسطه آن مسرور گشت و از ابو مسلم و اعیان مملکت بجدید بیعت ابو
العباس بستند و چون عزیمت مراجعت نمود ابو مسلم اموال بیشکش او بسیار
کرده و جهت خلیفه نیز تحفه نفیس فرستاده و در وقت وداع ابو جعفر با ابو
مسلم گفت که تو نایبی مساوی مقر این دولتی و مرتبه و مکان تو از آن زیاده
است که در حیز توقف و تعریف آید اکنون باز میگردم که ابو سلمه خلال خود را
در امور ملک صاحب اختیار میدارد و در احکام خلیفه اعراض مینماید
و تکبر او از حد اعتدال تجاوز نموده است و خلیفه جهت رعایت خاطر تو از
تحمل میکند و شیوه عفو و اغماض مسلوک میدارد زیرا که تو منصف در ذات
امر اری تقویض فرموده ابو مسلم چون این سخن شنید رنگش متغیر
و میگفت من و ابو سلمه دو بنده ایم از بندگان امیر و چون او بجای از خود
خویش بیرون نمی نهد هرگاه که ممکن است نسبت بوی بجای می یابد
او را و ابو مسلم ابو جعفر را بوجه نیکو قبول کرده چون خدمتش در پیش
برادر رسید اطاعت و انقیاد اهالی خراسان او را گاه ساخت و گفت
که ابو مسلم رخصت داد که با ابو سلمه هر چه خاطر خواه تو باشد چنان کنیم
گویند که همدران شب که ابو جعفر پیش برادر رسید ابو سلمه حلال کشته
شد و بعضی گفته اند که پیش از رسیدن ابو جعفر او را کشته بودند و
چون ابو جعفر پیش برادر رسید ابو سلمه حلال کشته شد و بعضی گفته اند
بجدیت بر دراند اظهار ان کردند و علی ای التقدیر او را در دیگر قبل ابو سلمه
را دارزده در اندا خشتند که خوارج نسبت با او این جرات کرده اند و ابو جعفر
که با سفاح گفت که تا ابو مسلم خواهد بود راحتی در امر خلافت پیدا نخواهد

بسیار

شد سفاح او را از این سخن منع فرموده و در بعضی از نوابح نظر رسید
که ابو جعفر منصور نوبت دیگر بخراسان آمده تا ابو مسلم تا او بولایت عهد بیعت
کند و ابو مسلم از اینمعنی رنجیده که سفاح برادر خود را بی مشورت او ولی عهد کرده بود
و در این نوبت ابو مسلم با ابو جعفر استخفاف فرموده او را التعظیم بر قاعده نکرد
هدیه فراخور او مذاوند بنا بر آنکه ابو مسلم از سلیمان کثیر تر بخشیده بود در حضور ابو جعفر
او را تقبل رسانیده و ابو جعفر خاطر کوفه از خراسان تر نمود سفاح رفت و بسعادت
ابو مسلم مشغول گشت اما سفاح بمصلحت نمیدید که او را تعرض رساند

ذکر رفتن ابو مسلم بزیارت کعبه و مردن ابو العباس سفاح عرض البلبه

در سنه ست و ثلثین و مایه
ابو مسلم از سفاح رخصت حج حاصل کرده با هشت هزار سوار روی بدریای عرب
نهاد و چون بری رسید چند روز انجا توقف نموده اموال ان ولایت و ما
یتعلق بان و حیال را استاد خبری از سفاح مسموع نمی گشت که میگفت که ابو
مسلم بولایت خود نمی اید چه احتیاج است که این مقدار مردم همراه او باشند
دیگر انکه در راه از ابی ابی رحمت با ایشان میرسید ابو مسلم لشکر و خزینه
را در ری گذاشته با هزار سوار متوجه دار الخلافت گشت تا خلیفه گشته
را دیده از انجا بسطوافت رود و چون بعد از قطع منازل ناسسان دولت
اصبهان رسید شرف دستبوس حاصل کرد و ابو العباس او را
گرامی و عواطف بادشاهانه بطریق که در خیال بود مخصوص گردانید و
روزی ابو مسلم در مجلس خلیفه نشسته گفت که ابو جعفر منصور در اندرون ابو مسلم از
برای او جای بر نخاست سفاح گفت که برادرم ابو جعفر است ابو مسلم
این بود که هذا المجلس امیر المومنین لا یقعد فیه لاحقه و در ان ایام که با ابو مسلم
ملازم خلیفه بود ابو جعفر با برادر گفت که اگر همچو اهی حکومت و سلطنت تو نابدار
باشد ابو مسلم را دیگر قرار نباید فرستاد سفاح قبول نفرمود گفت که عالمیان

گفت که این مجلس امیر المومنین است و در او هیچ کس نباید نشست

مارا جکونید و سر زنش کنند و دیگر از ابرما اعمام نماند و چون موسم حج نزدیک رسید
سفاح با ابو مسلم گفت که برادرم ابو جعفر امسال التماس نموده که امیر خارج باشد
و من ملتمس او را قبول کرده او کرام و اینصورت واقع نمی بود من این منصب
بوی ارزانی میداشتم و این معنی بر ابو مسلم گران آمده با یاران شکایت
کرد که این جوان همیشه ملازم آستانه کعبه اند سزاوار آن بود که امسال امارت
قافله را بمن گذاشتندی و بالجمله منصور و ابو مسلم متوجه مکه شدند و
دو لیت و قطار شتر منطبخ و بارخانه ابو مسلم را می کشیدند و ابو مسلم در راه
یک منزل پیش از منصور میرفت و ابو مسلم فرمود تا در قافله ندا کردند که هیچکس
طعام سر بند و لشکریان و عرابه سافران هر روز دو نوبت بر بایده او حاضر
میکشند و دعوت منصور فا میخواندند یکروز شخصی را دیدند که جزری می پخت
فرمود تا او را بدرگاه کشیدند آن شخص گفت صاحب این دستار بمن
است و از برای او مرد زرمی پزم ابو مسلم فرمان داد تا هر روز برای مریض
اشش بزنند و چون حج گذارده عزیمت مراجعت نمودند خبر فوت سفاح
بابی جعفر و ابو مسلم رسید گویند که ابو العباس در سیزدهم ذی الحجه بموضع
انبار در گذشت و مدت خلافتش چهار سال و هفت ماه بود و بعضی گفتند
که چهار سال و دو ماه بود و سی سال عمر داشت و او چنین صورت در این روزگار
بود او ورده اند که روزی در این چهره خویش دید گفت اللهم انی لا اقول
کما قال سلیمان بن عبد الملک الشاب و لکنی اقول اللهم عمرنی طویلا می
طاعتک ممتعا بالعافیت و چون از این دو عار فارغ گشت و از غلامی شنید
که با غلام دیگر میگفت که مدت میان ما دو تو دو ماه و پنج روز مانده است در این
فال دل بر گرفته گفت حسبی الله و لا قوت الا علیه توکلت و به استعین و بعد از
چند روز دولت شده اله بر آورد و چون از حدیث غلام منصب و پنج روز
بگذشت وفات یافت در مروج الذهب مذکور است که چون طعام پیش

ادبی اورد مدتی نگذشت که میان شد و بعضی از خواص و ران محل حاجات خلایق
را بردی عرض میکرد و مدتی مطربان را بی وصله و کسوت رخصت انصراف
میداد و در ان زمان میگفت که سرور ما بو اسپط ایجاعت معجل شده میخواهیم
که مکافات ان موجل باشد و دوستان ما را حسن گردار مالی بهره باشد
و هم وی گفته است که چون قدرت حمال گردد شهوت نقصان پذیرد و از کلمات
اوست که ابر اول برین خلق آنکس است که بخل الغایت شمرد و بردباری
را خواری و مذلت شمرد بنداد اورده اند که شخص مفصل تقریر بلیغی از خواص
سفاح پیش او فرستاد و سفاح بعد از مطالعه بر طهران نوشت که به بردباری
محوی بادا سطه امری که از خدای تعالی دور شوی و باداش نیکی نیابد
اگر زنان باری سبحانه و تعالی را خلاف کنند افعال گرنده و اقوال پسندیده او
بیمار است در این مقام قدرا حتضار میرود و تاسف بلال نکرد و

ذکر خلافت منصور که او را ابو جعفر دوانیق گویند

ابو حنیفه گوید که چون
منصور از مکه بیرون آمد بانبار عراق رسید شنید که برادرش سفاح بجوار
رحمت ایزدی انتقال کرده در همان موضع توقف نمود با ابو مسلم بدو پیوست
و صورت حادثه را بادی در میان نهاده گفت مصلحت چنان است که احمال انفال
خود را گذاشته زیاده تعرض بلغا کرده بشهر انبار رود نهاده تا ضبط ولایت
بر داخته مردم را تسکین دهی و ابو مسلم بتعجیل تمام روان شده چون بانبار
رسید دید که عیسی بن عبد الله عباس منصور از خلافت و ولایت عهد خلع
کرده بجوشیدن دعوت میکند مردم ابو مسلم را دیده بجانب او میل کردند
و چون منصور بانبار در آمد عیسی گفت جرائمی که از من صادر شد بانبار ضبط
لشکر و حفظ بیت المال بود و منصور عذر عیسی را پذیرفت از سر جریمه او
در گذشت طایفه از مورخان گفته اند که در وقت بازگشتن از حج ابو مسلم
بدو مرحله پیش از منصور میرفت و لخت لخت جزوت سفاح با او رسید و
ابو مسلم رسولی با بو جعفر فرستاده او را تعزیت برادر رساند اما نهنت

خلافت بگفت و توقف پیرنگرد که منصور با در بماسد و منصور بتعجیل الدنه در روانچی
کوفه نا در سیده بشهر در شهر دار اندند و بار سیدن ایشان بکوفه عیسی ابن موسی
از اخذ بیعت جهه منصور فارغ شده بود ذکر مخالفت عبد الله بن علی بن
عباس با برادر زاده خود ابو جعفر منصور و مال حال عبد ا
الله چون فوت ابو العباس سفاح و شام بسمع
عبد الله رسید با سحصار طبقات خلایق فرمان داده با ایشان گفت که دران
اوان که سفاح از عقب مردان لشکر میفرستاد او من لاحق اعباس گفت
که هر کس امارت لشکر اختیار کرده مردان را از میان بر گیرد و ولی عهد من
داده او باشد و قدم پیش نهاده مستقبل ان امر حطرناک شدم بتوفیق
الهی ارنبای نشستم تا او را کشتم و اکنون بنا بر فرموده سفاح خلافت
بمن میرسد و بر مدعی عبد الله دو کس از اعیان کوفه بی داد مذ و اهل
شام را گرنمردم حراسان که ملازم او بودند با دی بیعت کردند عبد
الله گران رفته مقابل علی که بنصب کرده منصور بود منحص گشت و ابو
جعفر مخالفت عم خود شنیده صاحب الدوله ابو مسلم را بحرب او نامزد
فرمود چون او از ده بوئه ابو مسلم بعبد الله رسید یا او الی حران صلح کرد
روی بوئه باد نهاده و بجرد بوئیمی که ناگاه حراسانیان با بو مسلم فرود آمدند
و مدت پنج ماه در برابر هم نشسته آتش پیکار بر افروختند و عاقبت
ابو مسلم لشکر شام را فریبی داده غالب گشت و کیفیت این قضیه چنان
بود که روزی یا حسن محطه که همیشه سیاه بوجود او ارایش داشت
گفت که فردا چون مخالفان بر بو حمله کنند باید که روی از معرکه بر نتابی
حسن بموجب فرموده عمل نموده در انروز فرار اختیار کرد و دا گر تنها بران
شام از عقب او تاختند و ابو مسلم اشتهار فرصت نموده بر بقیه لشکر مخالف
حمله اورده و طاقت مقاومت نیاورده منهزم گشتند و دران حین عبد الله
بن علی از این سرانه برسید که مصلحت با حبت این سرانه گفت صلاح

در الست

[illegible] و دو فرسخی کوفه عبد الله از کشتن ابو مسلم فرود آمد

در الست که جنگ کنی با کشته شوی زیرا که فرار چون تو بی موجب ننگ و عار
باشد و حال انکه تو مردان بپوسته از این جهت سر زنش میکردی عبد الله گفت
بی شکر بجه امید تو ان ایستاده و او نیز از سو که بیرون امده رطرفی رفت و غنیمت
فراوان بدست حراسانیان افتاده ابو جعفر ابو الخصیب را جهه ضبط اموال
و احضار غنایم بمعسکر انگرا ابو مسلم فرستاد و ابو مسلم در عقب رفته گفت
من بر چون خود این هزار کس امین نبودم چه واقع شد که در اموال ایشان
خاین نگشتم در تاریخ گزیده مسطور است که چون منصور مولی خود بفلسطین
جهه ضبط اموال و حساب او فرستاد ابو مسلم گفت بسر سلام را احدان
باشد که از من حساب طلبد بعضی گفته اند در ان جنگ سمیر عباس بن
المطلب بدست ابو مسلم افتاد ابو جعفر کسی بطلب او فرستاده ابو مسلم
جوابی گفت که قاطع مودت و موجب کشته تکی از احباب قتل او شد
و عقوبت کشته شدن او مرقوم کلک بیان خواهد گشت انشاء الله
تعالی ارباب اخبار گویند که چون عبد الله این از سو که روی گردان شده
بجانب بصره رفت و پناه به برادر خود سلیمان بن علی برده چند گاه در ان
ولایت محتفی بود و چون منصور بر بن حال اطلاع یافت کسان فرستاد
تا او را بیا نه سریر خلافت مصیر اورند و حکم کرد تا ان شور بخت را در
خانه ان که اساس از نمک بود بدارند و بعد از چند روز نیک شب
اب بگردان خانه بندند تا بر سرش فرود اورد و بعضی گفته اند که او در
زندان کوفه حبس کرد تا وفات یافت ذکر قتل ابو مسلم مروزی متابع

منصور عباسی هر چند والدت ابو مسلم که
در امین ال محمد نیز خوانند در عیر فردا تفاق افتاده اما چون ظهور
او در ان دیار روی نموده و بر امروزی جهه ان گویند در بن او را تا
هنگامی از رفتن ابو مسلم شب افتاد اما تفصیلش اینست که چون او را داعیه

طواف بیت الله پیدا شد از خراسان روان گشت و بعد از قطع مراحل با نیشابور رسید
با سفاح ملاقات کرده ما فی الضمیر خود را معروض داشت چون نیشابور مصالحت یکلکی
سفاح میخواست که او امیر قافله باشد برادر ابو جعفر منصور که در ان اوان
بحکومت ولایه جزیره اشتغال داشت پیغام داد که امسال عزیمت حج نمایی
و در ان باب نوشته فرست و امارت قافله الیما پس کن و منصور بموجب
فرموده سفاقت یکلکی تاب بانبار رسید و این معنی بر ابو مسلم که ان اندیشه
کینه او در دل گرفته و هر دو متوجه حرم گشته در میان ایشان نکمزل بود
چنانچه نسیق ذکر یافت اگرچه امارت قافله حاج تعلق بمنصور پیدا نشست
لیکن ابو مسلم اعزابه بادیه را حلفها بوسانیده بار و طرف را مسمور گردانیده
چندان نکرمت و احسان ازو صدور یافت که عربان او را امیر حقیقی و
منصور امیر مجازی مسلکیشتند چون مکه رسیدند ابو مسلم حوان کرم گسترده
بود و بر بوالکفات بر ضیافت مقیم و مسافر افکنده ایشان را طعامها داد
داد و معارف و مشاهیر را حلعهای فاخره بوسانیده و محبت وی در دل
دلها قرار یافت و در سنه مذکور گرفته طبعات خلایق بمعبضی الا الانسان عبید
الاحسان مرید و معتقد او گشتند و چون از مناسک حج فارغ شده عزیمت
مراجعت کردند ابو مسلم پیش ابو منصور روان شده و بقولی جزو قبل
سفاح بخت یا بو مسلم رسیده بعزیت نامه بمنصور بوست و نهیب جلا
نکلف و چندان توقف نمود که ابو جعفر نا در رسید چنانچه مذکور شده و منصور
از ین بی الفاتی آزرده خاکشت و بر دایی ابو مسلم پیش از منصور بکوفه رسیده
خواست که ما عیی این موی عبای بیعت کنند و عیسی امتناع نموده مجموع
مردم در مقام مسابقت منصور امدند و چون منصور بکوفه نزول کرده جزخالفت
عبد الله بن ابن علی بسمع او رسیده ابو مسلم را در دفع او نامزد کرد و
ابو مسلم او را منهزم ساخته از منصور بواسطه فرستادن نوبا لجمعه بر بجند

چنانچه مذکور گشت در ین اثنا حسن قحطبه بکوفی یا بو ایوب و زید نوشته و فرستاد
که مراد را طاعت و انقیاد ابو مسلم بر وی پیدا شد زیرا که چون نامه امیر باد
مطالعه کرده ایشان را پیش مالک بن هیثم اندا خت و مالک چون از خواندن فارغ
گشت هر دو از وی استمزار بر ان نامه خندیدند و ابو ایوب از ین رسالت
در خندیدند گفت اگر چنین در ین باب حمال دارد ما را یقین است که حال
چیست و بعضی گفته اند که حمید بن قحطبه بمنصور پیغام داد که ان دیوانه را فارغ
علی بن عبد الله اشیانه ساخته تو دا کنون در دماغ ابو مسلم جای جارد
و بالجمله میان منصور و ابو مسلم مواد وحشت استحکام یافته ابو مسلم
بی رخصت عزیمت جانب خراسان نمود و منصور از ین خبر مضطرب گشته
بکوفی یا بو مسلم ارسال کرد مضمون انکه امارت دیار مصر و ان مملکت بتو ارزانی
داشتم و این مملکت بسیاری بهتر است از خراسان باید که خود در شام ساکن شوی
و شخصی را از قبل خود بحکومت مصر فرستی ابو مسلم گفت از امارت مصر شام
بدین سبب که من این ولایت بقوت بازو و حرب تبع گرفته ام اسکاه از خریده روان
شده براب رسیده و منصور انبار بعد از ین اندیشه پس فرستاد ابو مسلم
را طلب داشت و ابو مسلم پیغام داد که فلله الحمد و المنه که امیر را هیچ جا و هیچ
نیاید و از ملوک بنی ساسان منقولست که خوف امرا و ارکان دولت و قتی
است که پادشاه را دشمنی و حالا امیر ما را حسابی نیاید و اکنون من بنده
بکمر طاعت و اطاعه امیر را سخ قدم و ثابت قدم ام لیکن از مزاح الحضرت ابدا لکم
و بر جان خود میرسم از ان سبب دلیری نمیانم و بعد از ان همکی همت منصور بر
که در غیب طریق وفاداری و جان سپاری سلوک دارم و چون کلمات ابو
مسلم مسموع منصور گشت بکوفی یا بو فرستاد مشتمل بر مواعید خوف و کلمات
مرغوب و هم خود عیسی موسی را نیز فرموده که استمالت یابد و نوشت
و هیچ فایده بر انها مکبشت ابو مسلم عنان عزیمت بجانب خراسان منعطف
گردانیده براه روان شده منصور یا بو احمد مروزی گفت که تر ابیش

ابو مسلم بايد رفت و بهر حيله كه ممكن باشد او را نزد من اورد و اگر از اين او
نوميد گردي و معلوم شود و هيچ نوع مرا جعت نخواهد نمود با او يكي
كه امير كفت از فرزندان عباس نباشم و از محمد رسول الله هزار باشم كه
اگر ابو مسلم يكي رخصت بخراسان رود و بنفس خويش متوجه ان نشوم و بار نكردم
تا او را بكشم باكشته نشوم و ابو حميده بموجب فرموده علم نموده منازل نمود
تا بو مسلم پيوست و كوش او را در نصايح كران بار كرد ابو مسلم هر شب
را جوابي مكيفت و چون مبالغه ابو حميده در سعادت از خدا عند ال نكاه
نمود با ملك بسم مشورت نمود مالك كفت كوش بقول او مكه و مصلحت خود در
داشته بجانب خراسان برد كه اگر به پيش خليفه زودي از دست وي جان نبرد
ابو مسلم از راي ترك در ان قضيه اطلاع نموده ترك كفت مصلحت اينست كه بر
رفته در انجا سميم شويم كه روي بجران نزد يكيست اگر بلشكر و مال احتياجي افتد از ان
ولايت برد زي تو رسيد و ابو مسلم بعد از استماره با بو حميده كفت كه تو
همه اين باز كردو كه من بجانب ري ميروم ابو حميده چون از منطاوعت
و مراجعت ابو مسلم مايوس كشت انچه از منصور شنيده بود با او در ميان
نهاد و درين اثنا نامه بداد كه از قبل ابو مسلم والي خراسان بود بوي رسيد
مضمون انكه مامردان و مردانيان خروج نكرديم الا بعصب اهل بيت
رسول خدا صلي الله عليه وسلم اكنون بايد كه بهيچوجه مخالفت امام جابر
نشمري و لي رحمت او عميم خراسان نكيني و از فحواي چنان معلوم
مي شد كه بلي دستوري منصور ابو داود و ابو مسلم را در خراسان نخواند
هند كداشت و ابو داود اين مكتوب را بجز يك ابو جعفر دوانيقي نوشته بود
دوانيقي نوشته بود از وصول اين مكتوب ابو مسلم رفتن خراسان را فسخ كرده
داعيه ملاقات خليفه زمان از باطنش سر برزد و با بو حميد كفت كه من عزم
خراسان را فسخ كرده داعيه ملاقات خليفه زمان از باطنش سر برزد و با بو
حميد كفت كه من عزم خراسان داشتم اكنون ان انديشه را در فسق باقي كرده

بخواهم كه ابو اسحق را بخدمت امير فرستاده از راي او استطلاعي
نمايم و بعد از مراجعت او در حرام استان كردن انشتباه بندم و ابو حميده
راي مستحسن شمرده ابو مسلم ابو اسحق لابرد ميه مدائن پيش منصور فرستاده
منصور فرستاده منصور بار رسول ابو مسلم ملاطفات كرده كفت بهر حال كه باشد
او را از رفتن خراسان مانع شود و چون ابو اسحق مراجعت نموده نزد
ابو مسلم رسيد كفت من هيچ حزو ليل بي عنايي امير باشد نصب بوا زوي
فهم نكردم و چندان تعظيم جانب تو مكنند كه زياده بران متصور نيست
در رسول ايمقدار فنون بر مرسل خواندكه ان بيچاره فريضه كشت و ابو مسلم عزيمت
مراجعت تصميم داده ترك كفت كه تو به بطرف رو ميه در باطن تو رسوخ يافته
كفت بلي هر كفت وصيت من بر است كه چون بمجلس منصور داري في
الحال كردنش بزن و با دليري بيعت كسن كه هيچكس با تو مخالفت نخواهد كرد
و در مروج الذهب مذكور است كه چون ابو مسلم ارسام متوجه جانب عراق
كشت ابو جعفر منصور حرير بن يزيد بن حرير بن عبد الله النخلي را كه در كيا
دكار والي وحيد زمان خود بود با ابو مسلم معرفت قديم داشت او فرستاد
تا مكر و تدبير و بر ابر و دريا چه خلافت مصير رسانيد و چون حرير بعد از
قطع مسافت بارد وي ابو مسلم رسيده بمجلس او در امد كفت انها الا
امير بنا بر اين وجه كه از دار الخلافه رو ي كردان شوي همه كس ترا عيب
كنند و كويند كه صاحب الدوله بعد از چندين خوان رنجين و معانات
تعب با دلي بغمت خود مي تجار اكرده بر تفحص بيعت اقدام نمود و من
خاص مي شوم كه سيج لكردي را خليفه بزرد اندازد و چون ابو مسلم او
صاف خويش را در كتب سابق چنين يافته بود كه شخصي موصوف
بصفات كذا كذا در فلان وقت خروج و ظهور نمايد و احيار خاندان
را باز دود مالي كند و عاقبت در روم كشته شود و بخاطرش نميرسيد

که در روسیه کشته نشود و نیا بر این بجی دهشت روی ندارد الخلافه نهاد و در بعضی
از تواریخ که زیاده بر این و نوشته است مسطور است که ابو مسلم چون از شام
معاودت نموده و در ری رحل اقامت انداخت منصور عیسی این موسی
عباسی را فرستاد تا ابو مسلم صلاح در توقف دیده ابو مسلم در غلط
افتاده و در روز چهارم منصور ابو مسلم را در خلوتی طلبیده است خدمتش
در فهم منصور میرد و گفت و در بعضی از تواریخ مزبور است که چون ابو
مسلم عزم ملاقات ابو جعفر کرد و مخلفات خود را بمالک بن هیثم سپرده گفت
باید که بجانب ری رفته در آن رفته و لایت اقامت نمایی اگر بکسوف در رعایت
زیادی و امید دارم که حضرت حق تعالی داده و تمت بخیر فرموده خلیفه دوانقی
از عزم جوابی ممنع کرد اما و در نهایت مراوات رسانا و گفت این مجلس را
با او الی فرنش و این کنیزک بهو بخشیدم و بار دیگر زبان بدعای
که سزاوار دق بود گشود مهدی گفت که مرا بتو حاجتی است من بجای تمام
جسته گفتم که مراد چه دان باشد که امیری که رضای امیر بآن معوان باشد
و مهدی را در انکاح مطلوب چونش مبالغه نموده من گفتم که فرمان امیر
الجه فرماید بسمع و طاعت پیش نهاد همت سازم مهدی گفت بجانی
که جنان کنی که من گویم گفتم آری گفت دست بر سر من نه و سوگند بخور
بموجب فرموده عمل نمودم و چون او را و ثوق بر سخن من پیدا شد
صد هزار درم دیگر در باره من انعام کرده فرمود تا گفت فلان علوی
را بمجواهم که از نسبان برگیری و مرا از وعده مخالفت او بارز نهانی
در این محل تعجیل نمایی و فرمان داد تا علوی را بمن سپردند و کنیزکه
را با که نخشنده بو دند بخانه بردم و علوی پیش چونش طلبیده بادی و
در تکلم اندام و الحق مردی دیدم که از وی خردمند تر دیگو سخن
بر ندیده بودم و در اثنای تجاورده با من گفت که ای یعقوب من مردی ام

از زندان و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم دور و امیدواری که فردا قیامت بچون
من ناخوذ کردی گفتم لا و الله اما بگوی که چه باید کرد و انکه با من نیکوی کنی و مرا
بجای کسل فرمایی که از خوف جان ایمن شوم گفتم تگدارم بگدام راه خواهی
رفت گفت بفلان طریق برسیدم که هیچ رفیقی داری که بروی و نوشته ای را
باشی جواب داد که دو مرد معتمد تهستند گفتم تمین لحظه ایشان را طلب و این
مال را بر گرفته بمرافقت ایشان در حفظ ملک سنان روان شود باید که منزل
نزول شمان و ان منزل باشد و ان کنیزک مسئله مارا شنیده مالس پیش
مهدی فرستاد و از صورتحال اعلام داده بود مهدی همدران شب مردم
بسر ابزار و ان کرد تا علوی را بادو رفیق گرفته بردند یعقوب گوید که
چون روز دیگر شد امدی طلب من قاصدی فرستاد و من فارغ البال
متوجه دار الخلافه گشتم و چون بحیلم مهدی بر من افتاد از حال علوی پرسید
گفتم بغنایت الهی خاطر امیر از وی فراغت یافت و مرد گفتم از ری فرمود
بخدا گفتم بخدای حبس است فرمود که دست بر سر من نه و سوگند بخور
چنان کردم آنگاه گفت ای غلام مردی که در بن خانه اند بیرون ار غلام
در خانه گشاده علوی و دو رفیق او را بیرون اورد و من مبهوت شده در افتاده
مهدی گفت در مذهب مروت جایز نمی شمردم که خون تو در خانه من شود الا
تغیر منکردم که خون تو در شریعت بر من حلال است آنگاه فرمود که مرا برده در جاه
زندان کردند روز کاری در ان محبوس ماندم و قوت یاطره من تقصان
پذیرفته بوی بر اندام می یابان بوی جهار بابان بیالید عافیت شخص بر سر جاه
اورده مرا بیرون اورد و بجای خویش برد که ندانستم که ان چه جایی است گفتند بر
در ار امیر المومنین سلام کن بفهم السلام علیک یا امیر المومنین گفتند بر کدام
امیر المومنین سلام کردی گفتم بر مهدی گفتند او بر حمت خدای عزوجل پیوسته
است گفتم بر هادی گفتند او نیز انتقام نموده گفتم تر رشید گفتند نعم اکنون
خاجی بجواه گفتم مطلوب انست که در ملکه ساکن باشم گفتند ان حاجت روا شد
دیگر چه میجوای گفتم کار من از ان گذشته است که حریی بمنع ما یم گفتند بسم الله

بسلامت برود و من از مجلس رسید بیرون امده متوجه بلده شدم نقلست که چون
یعقوب بمکه رسید بعد از اندک فرصتی وفات یافت و برادایی ندشت شانزده
سال در زندان بود ذکر وفات مهدی و شرح بعضی
از سیر و اثار او در سنه تسع و تسعین و مایه
مهدی خلیفه وفات یافته خلافت او بقولی بازده سال و چند روز بود و کمتر از این
پیرکفته اند در زمان حیاتش جبل و سه سال بود در سبب موت او اختلاف
بعضی کویند که در شکارگاه عقب بجره ساخت و بخره در حزانه رفت و مهد
همچنان ناخنه که بجزانه در رود و نسب او بخزانه خوده نشکشت و همان لحظه
بمرد و طایفه از مورخان بر اند که یکی از خواری او برادایی دیکر از سرایای
دیی طبقی امرود دیی فرستاد در امرودی که خوبتر و برکتر بود زهر تعبیه کرده
بود اتفاقا چشم مهدی از منظر بر ان طبق افتاد و حایل از ابزد خود
طلبیده امرود مسموم را تناول کرد و در همان روز عالم فانی را وداع کرد
بعضی بهوسه که مهدی را وضع شریف دوست میداشته زنرا که
که در ایام خلافت خویش اصناح برد مظالم کرد و دست اقتدار قتل اهل
روزکار باز داشت و خلیفا نرا بمن کرد انید و داد و مظلومان از ظالمان
بستد و همت بر بذال اموال مصروف کرد انید و مروح الذهب مذکور
است که مبلغ شش صد و رم چهارده هزار دینار که از بدر شش منفور
در خزاین موجود مجتمع بود بر اکنده ساخت روزی خزینه دار از مفاتیح
بیوت اموال را پیش او بر زمین نهاده معروض داشت که خزاین خانها
از کنج خالی شد اینها بچه کار اید مهدی هیبت کس از موالی خود را جهد اهد
خراج باطراف ممالک فرستاد و باندک فرصتی نقد و جنس نامعدود
بپایه تخت کیوان رفت اورند خزینه دار سه شبانه روز بضبط و ربط
اینها مشغول شده بعد از ان نزد مهدی اید ازدیی رسید که خراج این
سه روز نیاید یکی از ان سبب تخلف را اعراض کرد مهدی فرمود که ای
اعرابی احمق کمان نوانست که هر کاه که با اموال محتاج شویم ان بار بسته

قال ایضا صاحب مروج الذهب و یقال انه توفی فی عشرة ایام من صلته مالیه
ماله عشرة الف الف درهم بعهد ذلک قام سبب بن عثمان خطب راسه فقال
فی خطبته و المهدی فمهما انعم الزرایع الباکر و الاذا نجا و رد البحر الزاخر فما
ما انعم الزاهر فانه بمن فاته بمن حسبه نهاده و اما الربع الباکر فاشبه منه
وجوده مستجاده کویند که مهدی روزی شریک قاضی کفت که ترا یکی از
سه کار باید کرد و شریک پرسید که ان کدام است مهدی کفت یا قضا
اختیار باید کرد یا مسلخی یسه مرا و یا ما طعام باید خوردن شریک کفت طعام
خوردن نزا اسان تر است ازان دو کار مهدی کفت با مسطحی انواع
الوان اطعمه ترتیب داده حاضر کرد و از انجمله معرا سنجوان بود مروح
باطرزد و چون طعام خورده شد خوانسالار کفت که ای شیخ تا ابد فلاح نیابد
ربیع کوید که بعد ازان شریک نیز قضا را از خسار نموده معلم پسران هم شد
اورده اند که روزی مهدی در شکارگاه از لشکریان جدا افتاده بسیاری
تاخت و اکر سه و شش تمیز ل عربی رسیده فرود امد و ما عرب کفت مهمان
توام هر چه خاطر داری بیار که بسیار جوع مستولی شده عرب کفت نزا بعاقبت
همین و جشم و عظیم ازینان می ینم و لایق تو چیزی ندارم مهدی کفت هر چه هست
بیار عرب نان عربی ده اورد مهدی بر غبت تمام بخورد و اسکاه کفت دیکر
هیچ هست عرب معدار سیر حاضر کرده مهدی از اسر بیاشامید و مهدی
ازا چیزی دیکر طلبیده عرب کوزه شراب بیاورد و حرعه بخورد و اسکاه بمهدی
داد یک کاسه اسا میدما عرب کفت میدانی که من کیستم کفت لا و الله مهدی
کفت من یکی از خادم خاص امیرام عرب کفت بارک الله علیک و چون مهدی
کاسه دیکر بخورد و ما عش کرم کشت کفت ای عرب مرا ی شاشیی کفت
شمه از حال خود تقریر کردی کفت چنین نیست بلکه من کاز کان دولت و اعوان
بارکاه خلافت ام اعرابی بار دیکر در شان او دعاییی جزکرده مدحی دیکر بار اورد

بدو داد و چون مهدی قدح سیوم کشید گفت ای اعرابی مرا شاهی اعرابی
گفت تو خود فرمودی که یکی من یکی امرا امیرام مهدی گفت که من امیر خلیفه
نیستم بلکه امیر هیم اعرابی گفت بارک الله در گوزه شراب از پیش بر داشت
مهدی گفت کاسه دیگر من ده گفت نمیدانم گفت دا اعرابی گفت کاسه اول
که خوردی گفتی که من یکی از خاوندان خلیفه ام ترا مسلم داشتم و چون قدح دوم
اشامیدی گفتی که یکی از امرا امیرم و بعد از کاسه سیوم دعوی کردی که
من امیرم و اگر قدحی دیگر بیاشامید خواهی گفت که رسول رب العالمین
مصلحت نیست که دیگر شراب خوری مهدی بخندید و در این اثنا اصحاب
و اعیان لشکر یان پیدا شده از دو فرود آمدند اعرابی تو هم خود
مهدی گفت لاباس علیک ترا سیچ باک نیست او را با انعام و احسان خوشنود
سر فراز گردانیده از نفد و کسوت داد اعرابی گفت اشهد انک صادق
لو اوعیت الرابعة الخامسة یعنی ترا راست گوئی میدانم و گواهی بر صدق
تو میدهم در دعوی در جه رابعه و خامسه و عبارات از نبوت و الوهیت

ذکر خلافت موسی بن مهدی که او را هادی میگویند

در وقت وفات

مهدی پسر خرد ش در ولایت جرجان بود بعد از نبوت او هرون الرشید با
باسد صواب بحجی بر یکی سرعان با ولایت فرستاد و از صورت واقعه اعلام داد

و بر حباح تعجیل به بعداد امد بر سریر خلافت متمکن شد و در ایام دولت او
میان عمر بن عبد العزیز عبد الله بن عمر الخطاب و میان حسین بن علی الحسین
نسبت از اسباب نزاع دافع شده و چنین مردم را به بیعت خود خوانده
مخالفت ها ری اظهار کرده و عمر مذکور که از قبل هادی والی مدینه بود از بنی
معنی خبر یافته شبانه او لاد عباس را جمع نموده و با حسین از اصناع نادرست
اسوار حرب کرده و عاقبت منهزم شده اصحاب حسین دست تعارت بسلب اموال

برادر ده سفناد هزار دینار که در ان موضع بود در میان خود قسمت فرمودند و اهل
دربار هادی پیوست خود تا سه روز دیگر میان آل ابی طالب و متابعان انبار عباسی
حرب صعب القتال افتاد تا سه منهزم گشته و چنین بعد از ظهر زیاده روز دیدند
مقام نکرده اسکاه بمکه رفت و چون بحرم رسید فرمود تا مذاکر و مذکه هر بنده که
بخدمت امیر المومنین حسین کمر بندد از او باشد و باین سبب مجموع عبد الله
ممالک و رطل رایت او مجمع گشتند و چون این خبر بسمع هادی رسید محمد بن
سلیمان عباسی را با جمع کثیر از خویشان خود که عزیمت حج داشتند بدفع
حسین نامزد فرموده محمد از قطع منازل و مراحل ندی طوی فرو داده
ان موضع را که لشکر گاه ساخت و در روز نزدیک میان هر دو فریق محاربه
روی نموده از طلوع افتاب تا هنگام زوال کشش و کوشش بر داشت
و در انار نزاع و جدال غباری قوی ساطع شده سیوم ال ابی طالب
قرار بر انهزام گرفتند و چون گرد و غبار نشکین یافت شخصی از قوم خزاسان بنزد
حسینی را که در معرکه گشته دیدند سر او را پیش محمد بن سلیمان اورده و محمد
ان سر را نزد هادی و بان شخص گفت که سر حسین را پیش او اورد که
این سر سر طاغی است از طغارت که در حساب نبود از او در ون سر حسین
طمع نباید داشت و او را هیچ مدارد و در مروج الذهب مسطور است که
چون سر حسین را پیش هادی اورد و او بسیار نمودند هادی در غضب
رفته گفت شما جرار از اظهار مسرت میکنید این سر پادشاه بزرگ دو نیم
نیست بلکه سر یکی از اولاد رسول است صلی الله علیه و سلم و ایشان را سر
سکرد و سور خان گفته اند که چون هادی در امور مملکت دخل کردی
هادی در بیدار خلافت از سخن و صوابدید او نخاور خابر نشیردی
و امرا و اعیان و طبقات رعایا و لشکریان روی بدرگاه چون نهاده هر روز
ملازمت میکردند این موافق مزاج هادی نبود و اتفاق روزی چون سراسر
هم احتجاج نمود و چون رضا هادی مقرون بان نبود وعده زی دران باب گفت

مبالغه کرده هادی گفت نمیشت این مقدار من نیست جرزان گفت که من از عبدالله
بن مالک قبول کرده ام که این مهم را بسازم و حال آنکه عبدالله یکی از امرا عا
لمقدار بود هادی در خشم شده عبدالله را دشنام داد و گفت دانستم که باعث
باین امر اوست بخدا سوگند که هرگز چنین نکنم جرزان گفت برین تقدیر هیچ
حاجت از تو نخواهم هادی فرمود که مخواه و مرا این چه باک جرزان در غضب
رفته قصد آن کرد که از مجلس بیرون آید هادی باو گفت که بخدا و بقرابتی
که میان رسول صلی الله علیه و سلم و نسبت که اگر مرا معلوم شود که یکی از
قایدان و خواص و خدم و من بدر سرای تو آیند گردنش زده امور
اموال او را بستانم زمانرا بمهمات ملک چه کار است ایشانرا قرآن باید
خواند و باو کی پیش باید نهاد در نهار که بعد ازین در سرای خود با هیچ
مسلمان و زنی نگشایی و الا از من چیزی مشاهده کنی که مکروه و طبع تو باشد
و جرزان برنجش تمام از پیش پسر بیرون رفت و همچنان اکابر و اشراف
بملازمت او میرفتند روز بروز کدورت مادر خاطر هادی جای گیر شده
آخر الامر تمامت امرا و سرهنگانرا طلبیده از ایشان پرسید که بهترم با شما گفتند
تو یا امیر گفت مادر من بهتر است با مادر شما جواب دادند که مادر شما آنگاه
هادی فرمود که کدام یک از شما روا میدارید که از مجالس مادر او سخنان
نقل کنند و گویند که مادر فلان چنین چنین کرد گفتند هیچکس از ما هم باین سخن
همداستان نیستیم هادی گفت پس شما چرا بخانه مادر من میروید از وی حکایات
در مجالس و محافل نقل میکنند اعیان ملک و ملت و ارکان دین و دولت
که این کلمات از هادی شنیدند سه طاق بر گوشه چادر جرزان بسته دیگر
بملازمتش برفتند و جرزان از پسر آزرده خاطر گشته سوگند خورد دیگر باو سخن
نگوید و در بقیه عمر هادی با مادر ملاقات نکرد نگر در حالت نزوع چون روزی
چند از خلافت هادی بگذشت خواست که رسید نمودی هادی از رشید
متوحش شد و یحیی را محبوس گردانید محمد بن یحیی مشورت نموده خالد او

را ازین معنی مانع آمده گفت تو لذت خلافت و حلاوت نیافته چون از پدرش روایت
کرد گفت در آن وقت که هادی مرا باز داشت بزندان رقعه باو نوشتم که من
نصیحتی دارم هادی مرا در خلوتی طلبیده از آن پرسید گفتم یا امیر اگر صورتی واقع
شود که چشم من او را مبیناد طبقات خلایق بسر تو جعفر هنوز ببلوغ نرسیده
در امور شرعی و ملی و سیاسی و ملکی و امام و مقتدای خود سازند فرمود که
مرا درین امر تردد است گفتم می شاید که در آن اوان جمعی از اعیان اهل
بیت مثلا فلان و فلان درین امر شروع نمایند و بعد از آن نوبت بدیگران
رسد و مهم خطر خلافت از دست اولاد مهدی بیرون آورد و هادی لحظه
متفکر شده گفت ای یحیی مرا از خواب غفلت بیدار کردی صواب اینست
که من رشید را بر آن دارم تا از سر رغبت خود را خلع کند و نخست کسی
که در مقام بیعت جعفر آید او باشد و هادی نصیحت من پذیرفته مرا از مجلس
بیرون آورد و گویند که بار خود آنکه هادی از سر آن قضیه درگذشت اما بحسب باطن
از هر دون یحیی کدورتی تمام داشت و در صدد آن می بود که آسیبی که لا کلام در ایشان
رساند چنانکه از کلام آینده این صورت بسمت وضوح خواهد رسید انشاء الله
تعالی وحده آورده اند که در زمان هادی کار نادقه قوت گرفت و یکی از آن جمله عبدالله
بن الفتح بود که در فصاحت و بلاغت عدیل نظیر نداشت و او شخصی است
که نسخه کلیله و دمنه از زبان فارسی بلغت عربی نقل کرده و صالح بن عبدالله العدوس
و عبدالله العدوس و عبدالله داود عم زاده با مسلمانان در ارتکاب ارکان شرع
مثل نماز و روزه و حج استهزا میکردند نوبتی دیگر مشورت کرده گفتند که مدار
ارکان متابعان ملت احمدی قرآنست و هرگاه ما در برابر فرقان کتابی
تصنیف کنیم آنرا دفعی نماید و مهم ما از پیش رود و بسمع مجموع القوم
اتفاق کردند که این مقنع به تمسق بغایت بلیغه و تلفیق کلمات فصیحه اشتغال
نماید و رای زنادقه قرآن بر آن گرفت که اول در مقابل انه و قیل ما ارض
ابلعی ماءک و الی آخرها که در غایت فصاحت است کلمه چند انشاء کرده اگر از

که تو میگویی گفتم یا امیر صلاح درین است که رشید را بر خلع تکلیف نکنی
و من قبول کردم که چون جعفر بحد بلوغ رسد من رشید را

از عهده این امر بیرون آید شاید که باقی بردی آسان گردد ولاجرم اسباب
فراغت این مقطع را مهیا ساخت او را در خلوتی بنشاندند دوات و قلم
و کاغذ پیش وی نهادند گفتند با او اختلاط نکنند و تا از این کار فراغت
یابد در این مقطع مدت شش ماه رنج بیهوده برده نکجا نه برسوده راست
نتوانست که بعطفی چند فراز او رود که فی الجمله بدان آیت منتهی داشته باشد
و یاران او که در خانه اش درآمده بر این حال واقف گشتند گفتند که دست
از این هوس باز دارد که بتوزین مدت از عهده یک آیت بیرون نتوانستی
آمد با سایر آیات که مشتمل بر امر و نهی و قصص و اخبار است چه خواهی کرد چون
هادی از حال زنادقه و حرنیافت همه را بدورخ فرستاد و اثری از ایشان
بی عاقبت نگذاشت **ذکر وفات موسی هادی معروف**
هادی در ایام
باصناف نامرادی
حوالی طلبی مراحل رندگانی کرده عالم فانی را وداع کرده مدت خلافتش یک
و سه ماه بود و در زمان حیاتش بیست و شش سال و کسری در سبب موت
او اختلافست و حمداسه مستوفی و قزوینی چنین گفته است که هادی بعیسی
آباد در ایوان قصر بابزد گمان در دست نشسته بود فراشی از دور با
باهم نشینان گفت که تو آنم که تیری بر سینه این فراش زنم که از نشستن
بیرون رود گفتند که خلیفه از این سیر اندازی بزرگوارتر است که امثال
این عاجز باشد اما دست بخون چنین مسکینی نباید آلود و هادی نشنیده و تیر
بجانب او انداخت و فراش را بکشت و همان لحظه از آن حرکت
بیمار شد و بگفته دارنتان آن بیچاره را طلبیده خشنود گردانید اما حدیث
درگاه آمده بر دست و پای او بدیدگشت و چندانکه از خار دیدی خارپشتی
او تسکین نمی یافت عافیت در رم کرده معین کشته در روز وفات یافت
هر همه این اعین گوید که من در سلک کوچه زغره خواص هادی انتظام داشتم
و پیوسته از نسخط او متحرز و متحجب می بودم چه میدیدم که او در بجستن خون

ای از خدا اعتدال بیرون می نهد اتفاقا در وقتی که معهود نبود قاصدی از دار الخلافه
آمده مرا طلب داشت و مرا پس بر من استیلا یافت تعجیل روان شدم و مرا از
منزل بمنزل می بردند تا بحرم سرای او نزدیک رسید و هادی فرمود تا حضار مجلس
را بیرون کردند آنگاه مرا گفت که در حجره نزدیک من بیا خوف من از تیز سخنی زیاده شد
و در بسته پیش او رفتم گفت می بینی که ملحد یعنی یحیی این حالد با من چه توع
زندگانی میکند و مرا پوسته می ترساند دل خلق را الوالا تر او رم بیرون مایل میگردد
اندوعرضش انگه من کشته شوم تا رشید را بر تخت سلطنت بنشاند اکنون باید
که بروی و بهر طریق که میسر شود سر هر او دان الرشید نزد من آری هر شمه گفت
چون این سخن بشنیدم با خود گفتم که مهم عظیم پیش من آمد معروض داشتم
که امیر رخصت ارزانی دارد که آنچه بخاطر رسیده بگویم فرمود تا که بگو گفتم ای
امیر رشید بر اورعایان دلالت عهد تو متعلق تو بی شده اگر بحرمتی او را بکشم
عذر تا در دنیا پیش خلق و در آخرت نزد حق چه باشد گفت ترا اطاعت من
باید واست و اگر بموجب فرمان عمل نکنی گردنت بزنم گفتم شنیدم و مطیعم اما امیر
فرمود که چون از نهم هارون برود ازی باید که بر تخت ان ردی و آل ابیطالب را که اکنا
بیرون آوری و گردنی فراز کرده بزندانی اگر بسیاری باشد بعضی را در وجله افکنی و چون ازین
کار فراغت یابی با تبعه خود بر خی از مقیمان درگاه متوجه کوفه شوی و هر کس را
که با بی از عباسیه و متابعان ایشان از شهر بیرون کنی و آتش در کوفه
زده سر زمین را با خاک یکسان سازی گفتم یا مولای این کار عظیم است و ساعتی
سر در پیش افکنده بعد از ان گفت از انچه فرمودم چاره نیست چه هر آفتی که در ملک
امیر پدید آید از ان مراست و فرمود که همدرین مقام توقف کن و در فلان وقت
برود آنچه گفتم علی الترتیب قیام نمای و خود بسرای حورات رفته و من در همان
مکان متوقف شده اندیشیدم که توقیف بجهه انست که مرا بکشد و این عمل
را بدیگری فرماید چه من دوبنت بر سخن او اعتراض کردم و با خود قرار بر
دادم که اگر بی آفت از سرای خلافت بیرون آیم سر در عزلت نهاده بعد از

قطع مسافت در لحظه‌ای از اقطار عالم که هیچکس مرا نشناسد اقامت نمایم هادی
نیز در زمان رفته و من همان جا بوقف نموده دست از جان شیرین بشستم

تنی لرزان لرزان نگردانید دل از جان شیرین شده ناامید و چون
بیم شب شده هادی آمد و گفت که امیر ترا میخواند و من کلمه شهادت بر زبان
رانده هادی روان شده تا که بجائی رسیدم که گفت گوی زنان مسموع من گشت
با خود گفتم که قتل من باین بهانه تمسک جوید چه جای که جرائی رخصت با بهمقام
آمدی پس بجائی ایستاده قدمی پیش نهادم خادم گفت در رو گفتم لا و الله
و الحاج نمود و من نعره بر آوردم که تا او را از امیر نشنوم که در رای باین خانه
در نزدم و در این انتظار او از غوغائی را شنیدم که گفت ولیک یا هر شمه چرخزان و ترا بخانه
آن طلبیدم که این واقعه عجب که مرا پیش آمده مشاهده کنی و من میخزم و مدهوش بان
خانه در رفتم خرزان از پس برده با من گفت ای هر شمه موسی عمرو خدایی عزا
ترا و سایر مسلمانان را از سخط خرزان از پس برده با من گفت وی فرخ بخشید
بر خرزان و در روی نگریستم جامه از روی هادی برداشتم و نفس و نبض او را احتیاط کردم با هزار
سالگان برابر شده بود خرزان گفت ای هر شمه موسی چون پیش زنان آمدی من
از قصد او در باب برادرش و دیگران آگاه گشتم و پیش وی رفته خواهش کردم تا از
سر این اندیشه درگذرد و + درخشم شده از سخن من اعراض نموده و من عزم خود
بر به ساخته تکریستم و گفت + دست از این الماس باز دار الا بهلاک خویش
مستعین شود من متوسم گشته در نماز ایستادم و زبان بمفزع و راز وی بگشادم

هادی سر فتنه در دور از کوزه آب پیش او بردم فایده بر ان مترتب
نگشت و همان لحظه جان بقابض ارواح سپرد اکنون یحیی بن خالد را از خماهی حالا
کن تا قبل از انکه قبضه هادی از + انتشار یابد تجدید هرون بر داز دمن بتعجیل بر دن
زنه یحیی را از صورت واقعه جزدادم و در همان شب خلافت بر رشید مقرر
گشت و در بکت خلیفه بمرد و خلیفه بر سر سلطنت بنشست و خلیفه مولد
گشت زیرا که مامون در همان شب که هادی فوت شد باهرون بیعت کرد

اوارزوریه عجب رو نمود و بعجب پیوسته که هادی بقلب و قهاوت قلب و خشونت
طبع و شرارت نفس اتصاف داشت اما بغایه دلیر و مردانه و عالی همت بود و روزی
در بعضی از بساتین بر حمار سواره طواف میکرد که باو گفتند که بر دلان خارجی
طرفه فرصتی او را بر در ایوان کیوان اساس آورده فرمود که حاضر سازند و چون
باستان در آمد شمشیر را از کمر او را می آورده کشیده متوجه هادی شد و مقدمی
چند دران بستان با هادی بودند روی بگریز نهادند اول از جای بپرید و از مرکب
فرود آمد و چون آن شخص نزدیک رسید گفت برن کردنش را خارجی منصور
از آنکه از عقب او کسی است باز پس نگریست و هادی خود را بوی رسانید
و شمشیر را از پیش گرفته تهم او را بقطع رسانید باندک جریمه مردم را به بیع تاخت
میمود کر نخجیکان را و هم آن شد که فی الحال انتشار انجارجی ملحق گردانید و بخلاف
عقیده آنجماعت قطعا اظهار این معنی نکرد اما دیگر بر حمار سوار نشد و سلاح
از خود جدا نساخته از عبد الله ابن مالک نقل میکند که گفت من ساحت
سرطه مهدی بودم و او مرا بوسه بتادیب بدیعا و جمیعی از بسطا بان که در مجلس
هادی حاضر می گشتند اشارت میفرمود و من بموجب فرموده عمل مینمودم
هادی هر چند میگفت با ایشان الفت و مدارا کن و کوشش بقول او نمیکردم
چون خلافت هادی رسید یقین دانستم که از سخط او جان نخواهم برد
و روزی قاصدی از دار الخلافت آمده مرا طلبداشت و من گفتم او شیدنی
و شرط دهشت بجا آورده پیش وی رفتم و او را دیدم بر کرسی نشسته تر
قطع شمشیر خود نهاده و سلام کردم گفت لا سلام علیک یا دنی که بدرم مهدی
ترا گفته بود که ابراهیم حرامی را ادب کنی و من هر چند در ان باب شفاعت
کردم بسخن + من التفات نمیکردی و گفت نسبت بغلان و فلان ندیدم
من چنین + کردی فی الحال بگیک بر ده آثار غضب لحظ فلحظه در شره او ظاهر
تر می شد گفتم یا امیر اگر دستوری باشد من نیز حرفی بجهه خویش معروض

دارم گفت بگوی گفتم ترا بخدای سوگند میدهم که اگر این عمل که امیر مهدی فرموده
بود تو فرمانهای دیگری از اولاد تو بخلافت آن امر کند و من در امتثال فرمان
پدر ترا بر حکم و تفضیل و ترجیح نمودم و نامهای مرا پیش خود خوانده من دستش
ببوسیدم و فرمود نامها جمع آورده در برمن کردند و گفت همان عمل که در
ایام دولت مهدی داشتی تعهد دارم بر در ضمان عافیت و سلامت من بمنزل
رفته ناخوانده اند نشستم که نامهای مردی جوانست و شراب خوار و زراندوز
او از من آزرده خاطر اند مبادا که در انحراف مزاج او بوشیده و از ان محل
سخن برسید و در اثنای این فکر دختری پیش من نشسته بود و من نان
بآب کامخ آلوده بخورد او میدادم از انکه اندیشه میکردم پیش انداده و در
سرای مرا گشاده امیر نامهای را دیدم که باحدم و خواص خویش که بیاده بودند
همه او سوار در آمد فوری الحال برجسته پیش او رفتم دست و پای مرکب او
را ببوسیدم هادی گفت ای عبد الله چون فرار خصت انصراف دادم
بخاطر من گذشت که شاید در ضمیر تو آمد که چون هادی مست شود همنشان
عقیده او را در باره من بزبان آرند و آسیبی بمن رسد و گمان بردم که از بهر
سبب موحش گردی اکنون آمدم تا ترا استمالیش کرده باشم که از تو بیچ گونه
در دل ندارم و هر چه بوده بکلی دفع گشته باد و هر طعامی که داری حاضر کن
تا حق معالجت تو نیز بر خویش لازم گردانم و برستم و وحشت تو بکلی زایل
گردد من هم از نانهای و باله آب کامه حاضر کردم داود قدری از ان خورده باقی
را بجد مستظرفان فرو داد و یکی از انها گفت که این دله چیست که برای عبد الله اورده
گفت که جهار مدستر بار است که این بارها عبارت از انست در شبانه روز
هادی فرموده که ای عبد الله آنچه در سرّ انست در مصارف خویش مصروف
گردان و شتران را جهة خاصه من نگاهدار

ذکر اوقات هرون

الرشید

در سنه تسعین

دولادت او در ولایت ری اتفاق

دیباچه

افتاده بود و فولاد فضل بن یحیی

بکلی هفت او در

دیباچه باهرون الرشید بیعت کردند و او در ان سال بیست و سه سال
عمر داشت بمرو لادت او تقدم داشت و مادر فضل رشیدرا بهرداده و گویند که در حین
وفات هادی یحیی در حبس بود بهرثمه بن اعین اولاد را از مجلس بیرون
آورد و با تفاق تمجید براخذ بیعت رشید اقدام نمود و در رشید وزارت
خود را به یحیی داد و این قضایا در عیسی اباد اتفاق افتاد و چون رشید
روز دیگر از نماز فوض فراغ گشت ابو عصمه را که یکی از امرای مهدی و هادی
بود بکشت و سبب قتل او انکه روزی رشید و جعفر نامی که بفرمان بدر شما
طایفه نامولایه عهد بیعت کردند بسر جسری رسیدند ابو عصمه مارشید گفت
عنان نگاهدارد تا ولی عهد بگذرد و رشید با بسیاری جعفر نامی فرستاد
تا در را از خواب برانگیخته و تکلیف نمود که خود را از خلافت خلع کرد و با ین اکتفا کرد
علی الصباح فرمود تا جعفر از میان انجمن در موضعی بلند برآمده گفت که ایها
الناس هر کس بیعت من در گردان دارد او را بحل کردم و خلافت تعلق
بهم من دارد و مرا در ان هیچ نصیبی نیست نقل است که عبد الله بن مالک الخزاعی
با جعفر بیعت کرده بود و در ان اوان بحج پیاده رفته بود چون بخون
صورت واقعه بر وجهی روی نمود که رشید بر سریر خلافت نشست عبد الله
را استفسار نمود که حیله تو آن کرد که حج پیاده از گردن ساقط شود و فقها
گفتند که این سوگند کفاره ندارد و ناچار پیاده بمکه باید رفت عبد الله
بن مالک عزیمت سفر تصمیم داده فرموده که تا بندهای در راه میکنند داد
پای برهنه بران نهاده میرفت تا بحرم رسید بمناسک طواف قیام نمود و

دیگر بار بر کرسی تخت او نزد رشید بلند شد گویند که رشید چون از تجهیز و تدفین
هارون فارغ گشته از عیسی آباد به بغداد آمد از بکشتن یحیی این
خالد بر یکی داود زمام مهام خرد و بزرگ را در کف کفایت او نهاد و یحیی با شصوان
جزران مهمات را فیصل داد و در شوال این سال ولادت محمد امین
اتفاق افتاد و بعد از هفت ماه و بیست روز تولد مامون در ین سال عبد الرحمن

دیباچه

بن معاویه بن هشام بن عبد الملک ابن مروان که حاکم اندلس بود وفات یافت
مدت حکومت وی در مغرب سی سال بود او بفصاحت و حلم و شجاعت و
سخاوت اتصاف داشت و در ایام سلطنت عبد الرحمن بقایا و بنی امیه
در خدمت وی بسر می بردند بعد از فوت او پسرش هشام قایم مقام شد
و مدت مدید ایالت و حکومت مغرب در آن خاندان بماند و در سنه خمسین
و سبعین مایه رشید ولایت عهد به پسر خود محمد امین داد و او در آن وقت
پنجساله بود و عباسیان که چشم بر فوت رشید و هوس خلافت داشتند
بر وی انکار کردند و گفتند که رشید کودکی را که دست چپ از راست
نداند اسلام گردانید و چون رشید شنید که اهل مشرق به بیعت در آمدند
بدیگر بلدان قاصدان فرستاد تا حد بیعت محمد امین کردند و در سنه
ست و سبعین مایه یحیی ابن عبد الله ابن حسن بن حسین بن علی
بن ابیطالب در میان دیلمیه ظهور کرد و خلقی نامحصور در ظل رایت او
مجتمع گشتند و رشید ازین خبر ملول شده فضیل بن یحیی را با پنجاه هزار مرد
بدفع او نامزد فرمود و در فضل در آن سفر بهر منزلی که فرود آمدی نامهای
رشید و صلاه میراث او بوی رسیدی و فضیل بن یحیی در آن اوان
بیحیی بن عبد الله نامها نوشته او را از باس و صوابت هرون تحذیر
نموده بلطف و عاطفت وی را امیدوار گردانید و یحیی بصلح راغب گشته
کسی نزد فضل فرستاد و پیغام داد که من از سرانجام مخالفت در میگذرم
بشرط آنکه توجه من امان نامه بخط رشید بستانی بر موجبی که من آنرا بر صحیفه
مفصل کنم و فضل این معنی را قبول کرده یحیی سواد امان نامه را بفضل فرستاد
و فضل رشید را از کماهی حالات اعلام داده رشید ازین خبر مستبشر گشت
و آن کار را عظیم شمرده فرموده تا بر آن موجب که یحیی ابن عبد الله سواد
کرده بود وثیقه نوشتند و علما و فقها و مشایخ و اکابر بنی هاشم را بر آن
گواه گرفت و امان نامه را با تحف و مستغات نزد فضل ارسال نموده و فضل

حاکم اهل صح

آنجمله را پیش یحیی فرستاد و یحیی بلشکرگاه فضل آمده فضل او مصحوب خویش ببغداد برد و
یحیی با رشید ملاقات کرده بصلات گرانمایه و انعامات بلانهایه اختصاص یافت
و فضل بسبب این نیکو خدمتی مرتبه بلند و منصبی ارجمند یافت و شعرا در وصف
فضل قصیدها گفته صلها گرانمایه یافتند و در سنه ثمان و سبعین و مایه رشید بن
فضل بن یحیی را بار دیگر بخراسان فرستاد و فضل چون بار دیگر بآن ولایت
رسید مساجد و روابط و بقاع خیر بنیاد نهاده از آنجا بماوراء النهر رفت و
صاحب سر و سته که سر بجز طاعت هیچکس در نیاورده بود پیش او آمد و از آن
ولایت بخراسان معاودت نمود و خوان کرم بگسترد و چندان چیز بمردم بخشید
که مهم از سخاوت تجاوز نموده بمرتبه اشراف نموده بعد از آن متوجه بدار
الخلافه گشت و چون به بغداد نزدیک شد طبقات امم باستقبال او شتافتند
و فضل دست بانعام و اکرام بر آورده مردم از مشفق زاید و حاتم طایی
فراموش کردند و شعرا در تهنیت خدوم او قصاید غرا بعرض رسانیده همه را
خشنود و شاکر گردانید مروان بن ابی حفصه که از مشاهیر شعرا و مادحان خلفاء
عباسیه است گوید که بزیارت فضل رفتم و در اندک زمانی مرا هفتصد هزار
درم انعام فرمود العهده علی الراوی و در سنه اثنی و ثمانین و مایه هرون
الرشید فرمود با خلایق بعد از امین بمامون بیعت کردند و او را بجعفر بن یحیی
سپرده بجهة او دختر پادشاه حر را خواستگاری نمود و آن دختر را از باب
الابواب گذرانیده چون ببروع رسانیدند فرمان یافت و سواری که متوقع بود
تمام مبدل گشت **ذکر رفتن هرون الرشید بمکه و تقسیم نمودن مملکت
محروسه بر اولاد خویش محمد امین و عبد الله مامون
و قاسم مؤتمن** در سنه ثمانین و ست
و ثمانین هرون عزیمت حج کرده هر دو پسر خواه محمد امین و عبد الله مامون را همراه
گردانیده چون بمدینه رسید سه نوبت اهل آن دیار را اعطا داد و یکنوبت
باسم خود و دو نوبت دیگر باسم امین مامون از آنجا بمکه رفت و از آنجا نیز
همین معامله کرد گویند جوانرا و صلاه رشید در آن سفر بهزار هزار و پنجاه هزار دینار

رسید در تاریخ صد و هفتاد و پنج هجری امین را ولی عهد خویش گردانیده بود
در صد و هشتاد و دو مامون را اجابه نسبق و گرفت و در این تاریخ فرمود
تا از برای هر یکی سکه‌ی بزنند و لوای علما و فقها و قضاه و جمیع بنی هاشم
را محاسبت کرد و شرفی حلوا را که عبارتست از نامشتاقان و نهاوند و قسم و کمان
و اصفهان و فارس و قاشر کرمان و ری و سمنان و طرستان و جرجان و
زابل و کابل و هندوستان و ماوراء النهر و ترکستان و بمامون داد و بعد او و دو واسطه
و کوفه و بصره و شام و سواد عراق و موصل و جزیره و حجاز و مصر ما بادفعات
مغرب ما بین ارزانی داشت و صیت کوفه که امین در بغداد اقامت نماید و
مامون مرو را که تکیه‌گاه خود سازد و دیگر پسر ولایت عهدش نگاهدارد و دیگر ارکان
گفت که با هم موافقت کنند و از خبث و خون ریختن احتراز نمایند و اگر یکی
از شما پیش از دیگری وفات یابد مملکت او را آن یک باشد در رسید
را پسری دیگر بود قاسم نام که عبد الملک بن صالح هاشمی که اعیان دو
مان عباسی به نیابت دکر و مهامت قدرا مسائل زنام داشت محافظت
او می نمود و چون عبد الملک شنید که رسید امین مامون را ولی عهد کرد
و ولایات داد مکتوبی بامون نوشت مضمون آنکه قاسم را از خواند انعام خویش
بی نصیب مگردان که او نیز فرزندست و چون مکتوب عبد الملک برسید
رسید بعضی از ولایات جزیره را که سفور روم اتصال داشت بقاسم
داد و او را موتمن لقب نهاد و وصیت که هارون امین و مامون را در خانه
کعبه سوگند داد که با یکدیگر مخالفت نکنند و اکابر و اشراف و اعیان آفاق و
اطراف را که بحج گذارون آمده بودند در خانه کعبه حاضر گردانند و شخصی
فرمود که آن سجل را جهت فرزندان او نوشته بود بر استان کعبه آویخته
باد از نلبند نخواندند بعد از آن امر کرد تا آن صحیفه را در خانه کعبه بیاویزند در وقت
او بحسب آن کاغذ را از دست دارنده بستدند و خلق را از این معنی بغایت بدآمد
گفتند که موافقت برادر را بقایی نخواهد بود و عافیت صحبت امین
و مامون بعد او دست نمیدهد چنانچه فرمودهٔ کلک بنان خواهد گردید انشاء الله تعالی

دهرون

دهرون خون از مناسک حج فارغ گشت طبیل رطبیل کوفه از آنکه برفته اند کوبیدند که
هرون الرشید اکثر اوقات مامون را از خود جدا نمیخواست و وصیت کرده بود
که اگر حاجتی یا گریزی محلوفات پیش آمد خزینه و فورخانه و حبسه خانه و آلات و مطبخ
و فراشخانه و سایر جهات که در سفر از آن گریزی نیست تعلق بمامون داشته

ذکر شمه از احوال برامکه و اسبابی که بدیشان رسیدن بعد از راجعت رشید از شمه

مکه ابو الحسن مسعودی گوید که یحیی
این خالد برمکی در اصابت رای و رسن تدبیر و کمال عقل و نیکو خویی خلایق
از ابنای زمان امتیاز تمام داشت و فضل بن یحیی در وجود و سخاوت و طهارت
ذیل منفرد بود و جعفر بن یحیی در کتاب و فصاحت عدیل و نظیر نداشت و محمد ابن
یحیی در طلب سرور و لذات و علو همت و جذبات خود بود و موسی بن یحیی
را در شجاعت و حلاوت عدیم المثل گفتندی و در این باب گفته اند اولاد یحیی
ابن خالد و هم اربعه بوسعید و متوع و ابن سبران با وجود کمال سوکت و حشمت
مطلقا از اشارت پدر بجا در نمیدانستند بتخصیص فضل چنانچه آورده اند
که نوبتی صاحب اخبار در آن زمانکه فضل ابن یحیی در خراسان بود مکتوبی
برسید نامه را مطالعه کرده پیش یحیی انداخت و گفت ای پدر در این مکتوب
تامل کن و سطری چند به خود بنویس تا دست از بلایی و منایی بازداشته باحوال
و وایع الهی که رعایا اند بردازد و یحیی قلم برداشته بر طهر آن مکتوب نوشت
که ای فرزند خدا تعالی ترا در حمایه خود نگاهدارد و مرا از تو متمتع گرداناد
و اما بعد اعلام میرود که چون مکتوبی از خراسان با امیر المومنین رسید و الحق
را اشتغال تو بسیار و لدت و اعراض تو از تنظیم امور رعیت و مملکت موافق
مزاج نفاق باید که ان قرة العین همت بر کاری مصروف دارد که مستضمن
صلاح دنیا و آخرت او باشد و چنین چند در آن نامه درج کرده و مضمون
آن ابیات این بود

روز در کسب هنر کوش که هیچ از دون روز
دل جوانه در زنگ ظلام اندازد آنزمان وقت صبوح فرود آمده است که شب کرد

دهرون

گردحرکاه افق برده شام اندارد و چون رقعه بدر بمطالعه بسر رسید دامن خود را
از منهیات درچید و تا در خراسان بود نماز جمعه و جماعت از وی فوت نشد
و به تنشیق مهام سپاهی و رعیت پرداخته بر نوالفات بر صفحات روزگار
اقاصی و ادانی انداخت و در مروج الذهب مذکور است که روزی جعفر
بن یحیی بقصد ملاقات اصمعی سوار شد و مبلغ هزار دینار یکی از خدام خویش
داده گفت که من چون در مجلس اصمعی خنده کنم تو این وجه را در پیش
او بر زمین نه و الا فلا جعفر بخانه اصمعی آمده یکی از ندیمان را او گفت که امروز
عجب حالتی مشاهده کردم چه امیر هزار دینار بخادم داده با او گفت که چون اصمعی
مرا بخندانم این وجه را باو تسلیم نمایی و ان بیچاره هر چند بذلها و تطیفها گفت امیر نخندید
اکنون بخلاف عادت وجهی که از خزینه بیرون آمده است باز بهمان موضع
ببرد و حکمت در این چیست جعفر جواب داد که ارنا با اصمعی در بیعت چندین از
درم رسیده است و امروز جامه و وسادها در لباس و هر چه در خانه او بنظر
من در آمد کهنه بود و هیچ شک نیست که لسان نعمت حق است از لسان
منعم علیه و مدح کثرت نعمت و ذم قلت آن موثر و ظاهر تر است از شکر و
ذم جو آن شخص و هر گاه که اصمعی به زبان کویا تر پس و ستایش ما بجای همچنان
آورده حرور نیست که مادر بارها و احسان و انعام کنیم سور خان در تقریر مزاج
هرون الرشید بر قوم بر انگیخته اسباب گفته آمد و چون ایشان جماعی اند بنکاء
دانی و کفایت مشهور و بکرم و سخاوت در افواه دانسته خاص و عام مذکور
قلم مسکین رقم خواست که در ذکر احوال متعلق بآن خاندان دارد و فی الجمله بتفصیل
کند و منه الاعانة و التوفیق مسموعست که یکی از جهات انحراف مزاج رشید
نسبت به برامکه آن بود که چون هرون الرشید بر سریر خلافت متمکن گشت
زمام حل و عقد و رفق و فتق و ربط و نقاد و ولاد و سداد امور مملکت
و مهام خلایق را در قبضه اقتدار یحیی بن خالد برمکی نهاد و اولاد او را بمزید
بلند و مناصب ارجمند اختصاص داده استیلا بر آنکه بر ملک و مال

برمه رسیده که اگر وکاسی هر چند سعی و کوشش نموده هیچ فایده بر ان مترتب
نگشت و از انجمله دیگران بود که چون فضل یحیی بن عبد الله حسین را بعهد و میثاق نزد
رشید آورد چنانکه دیگران بود که چون سمت گذارش یافت رشید او را
بجعفر سپرد تا با قضیی الغایت محافظت نماید شبی جعفر یحیی را در خلوتی طلبیده
استفسار احوال نمود یحیی چون میدانست که رشید قاصد جان دلیست در اثنار
سخن با جعفر گفت که از خدای عز و جل بترس و از خصومت محمد رسول
الله صلی الله علیه و سلم در روز قیامت محترز باش و الله که من کناهی نکرده
ام که مستوجب کشتن باشم و در اعانت هیچ مجرمی نیز سعی ننموده ام از ین سخنان
رقت بر جعفر مستولی گشته گفت هر جا که خاطر خواه تو باشد برو که رخصت
است یحیی گفت از ان میترسم که مرا گفته نبارید جعفر فرمود تا معتمدان
او یحیی را بامنی رسانیدند و مهمان صورت واقعه را بتفصیل این ربیع بازنمودند
و فضل این سخن را معوض رشید گردانیدند و رشید روزی در میان
گذارش حکایات از جعفر پرسید که حال یحیی بن عبد الله چیست جواب داد
که در خانه تنگ زندانست با بندهای گران رشید گفت بسر و جانم چنین
است دوازانجا که فراست جعفر نبود دانست که مخلص یحیی بسمع خلیفه
رسیده گفت بسر تو که چنین است اما چون دانستم که یحیی بسیار ضعیف
شده و از وی حرکتی صادر نخواهد شد که مستوجب مشغولی بوده
باشد و نیز خویش شما بود و فرزند رسول صلی الله علیه و سلم او را گذاشتم
و هر چند که اینمعنی بر رشید گران آمد فرمود که نیکو می کنی و من نیز همین
در خاطر داشتم و چون جعفر از مجلس برخاست روان شد تا آنرا
تا نگه غایب گشت رشید از عقب او یحیی نگریست و میگفت خدای مرا بکشاد
اگر من ترا نکشم و از انجمله دیگری آن بود که چاره بر در رشید آورد و مذنبان
فاضله و عاقله و بار علمای سنی نیکو گفتی و خط را خوب نوشتی و در علم سیاق
نیز مهارتی داشت و خوب رویی در فاضل و سرد و گوی از صاحبش برسید

برسید که قیمت کنیزک چیست جواب داد که من سوگند خورده‌ام که این کنیزک
را بصد هزار درم و دینار نفروشم و بکمتر ازین راضی نکردم رشید گفت تا این
مبلغ را باو بدهند و جعفر این سخن را شنیده بابد پرو برادر گفت که اگر
رشید در بین نهج معاش کند زود باشد که خزاین تهی گردد و
صواب آنست که این مبلغ را در ربکدز رشید برا گذه کنند که لامحاله چون
چشم او بر بین وجه افتد در نظرش بسیاری ننماید بحیلی که از سر معامله
جاریه در گذرد بموجب صواب‌دید جعفر چنان کردند و رشید مبلغ مذکور
دیده بر سید که این جمله از کجا رسید خازن گفت بهای کنیزک است که
از خزینه بیرون آورده‌اند و میخواهند که بصاحبش دهند رشید را ان
وجه عظیم نمود و فرمود تا مبلغ مذکور را در خانه خدا محفوظ داشتند و
انجایی زر را بیت المال عود پس نام نهادند بعد ازان بتفحص احوال
مملکت و خزاین اشتغال داشت معلوم کرد که بکسال بصرف بسیار از
جمله اینان دست عطا گشاده و خوان کرم نهاده بردند و صلای عام
در داده بکی از سفرا گوید دلو گفت من ببغداد فی الف فرسخ بسمت
نسیم الحو دمن آل برمک از ابراهیم بن مهدی که دوست جعفر بن یحیی
بود منقولست که گفت روزی پیش جعفر رفتم گفت ای ابراهیم از سخنان
منصور بن زیاد هیچ تعجب نمیکنی گفت چه گفته است که موجب این معنی
باشد فرمود که از وی پرسیدم که درین فقره عیبی می بینی گفت بلی
در اینجا درخت خرما بینت ابراهیم گوید من گفتم که عیب منزل تو است
که مبلغ بیست هزار درم در عمارتش صرف کرده و ازین می اندیشم
که امیر احتمال نکند و گوید که انچه در عمارت خویش مصروف داشته
مال منست جعفر گفت امیر مرا اضعاف ان صله داده است و من در
خدمت او اسوال بنهایت نفقه کرده‌ام گفتم حساد را صداد این فقره
را بوجهی دیگر باز نموده گویند که شخصی که دولت تو تان در عمارتی

باید دانست که سایر اخراجات و نفقات او نیز غایت باشد و این مجملی است
که زود در خاطر اثر کند جعفر گفت اگر رشید بر من این نوع اعتراض نماید
جواب او بگویم که امیر را بسیار نعمتهاست که آنرا بوشیده داشته گویند
نعمت می ورزند و من مردی ام که انعام او را بر قله جبل نهاده نمایان میکنم
که میگویم که بیاید و احسان امیر را در شان من نه بیند ابراهیم گوید که با جعفر
گفتم که تو در فنی دبیر را با امیر سخنی تو انی گفت که با تو مناظره کند و هر خصمت
تکلم ارزانی دارد و چون سخن با بنجا رسید جعفر خاموش گشت
و از انجمله جعفر دیگر قصه عباسه است که خواهر هرون است و این قصه را
خامه مشکین شمامه از نقه نقل میکند اگر می انجمله مخالفتی بروایات مشهوره
داشته باشد معذور دارند یکی از علماء اخبار گوید که چون بکمنت و جمشت
ال برمکه بحد کمال رسید و بمقتضی کلمه اوذا جا

زوال اقبال ایشان

نزدیک شد مضمون کلام او از اداء اللہ شنا حیی اسایه بسمت وضوح
پذیرفت بین این مقال و تفصیل این اجمال انکه هرون الرشید که بمجالس
رزم و مطالعه طرب و لذات جسمانی چنانکه والی مصر یی تمام داشت واز
اختلاط جعفر بر یکی و مصاحبت خواهر خویش عباسه که در غایت لطافت
و ظرافت بود شکیبا یی نداشت و در باب اجتماع ان هر دو در یکمجلس چنانکه
عیبی بآن مقرون نباشد تاملی نموده روزی جعفر را مخاطب ساخت
که مرد را طاعت تو السنی است تمام و بملاقات عباسه نیز موافقتی
لا کلام دارد اگر یکی از شما دو کس را نه بیند دیگر سروری داشته باشد
شم اما تا تمام و من در باب تکمیل لذت جمعیت خاطر خویش فکری کرده
ام دهر ایجی برده جعفر گفت توفیق الهی قرین روزگار تو و عنایت یار
شاهی بدو کار تو تا در رشید گفت میخواهم که عباسه را با تو عقد کنم
تا مجالست تو تا او نظر بسوی او و اجتماع شما در یکمجلس جایز باشد مشروط
بر عفت عباسه را در بحث عقد جعفر آورد و او را سوگند داد که با عباسه

خلوت نکند و هیچ شخصی سایه بر ان دو شخصی میکفت مگر آنکه رشید ثالث ایشان
باشد و بعد از ان جعفر عباسیه بلا کاستی در مجلس هر رون حاضر میکشتند
و چون جعفر در وفایی عهد رشید ثابت بود اما عباسه میخواست که با جعفر که
جوانی زنا طلعت بود در خلوت بنشیند و از بوسان عیشی میوه مراد بر
چیند و چون بسلطنت کشت مکتوبی مبین از این معنی باو فرستاد و جعفر رسول
او را زجر کرده تهدید داد بار دیگر عباسه از جعفر نا یوسین شد با مادر
محبت اغاز نهاده هر اباد جواهر نفیسه بتحفه پیش او فرستاد و چون
دانست که مادر جعفر در مقام مطاوعت و موافقت آمد بوی پیغام داد که
مصاهرت امیر سبب افتخار و مباهات بسر است و هر گاه که رابطه نوی
ترک کرد و سنت اتصال دست دهد بود جعفر از زوال نعمت و سقوط مرتبه
ایمن شوید اکنون ملتمس آن و موقع چنانست که در مواصلت ما سعی نمائی
و حضور را در این امر معاف و معذور نداری که عذرهای خواسته خواهد شد
و اما جعفر مسؤل عباسه را مستقل شده وعده داد که بلطافت حیل چنان
سازم که میان شما جمعیتی روی نماید که دست حوادث ایام از تعریف او عاجز
اید بعد از ان مادر جعفر روزی با بسر خود گفت که چنین شنیده ام که جاریه
را که در ملاحت و صباحت و لطف طبع و کمال هنر و خصال پسندیده نظیر
نظیر و عدیل ندارد و در خاندان کرام نشو و نما یافته در معرض بیع آورده اند
در خاطر است که آن کنیزک را از برای تو تجرم و مادر جعفر خندان از این
نوع دیده و افسون به بسر خواند که ان بسر خواهد که آن بسر مشغوف و مفتون
گشت و پیوسته اعذار نهاد و ام جعفر تاخیر در آوردن عباسه مینمود تا جعفر
نیک مشتاق شد عنان شکیبائی بکسبار و شتش بیرون رفت اشکاه عباسه
را از ان حال اعلام داده با بسر گفت که در فلان شب جاریه را پیش
تو حاضر خواهم کرد و چون شب وعده رسید عباسه با زیب و زینتی هر چه
تمامتر بمنزل ام جعفر آمد و جعفر را در ان شب مست از مجلس رشید بیرون
اورد و بخانه رشید که جاریه کجاست گفت اینک می آید و همان لحظ عباسه

در حجره جعفر نهاده آن اسیر شهوت از غایت هستی تفحص بجای نیاورد که مطلوب
او کیست و کام دل حاصل کرده چون از مباشرت باز پرداخت عباسه گفت
صبیت نبات ملوک را چون یافتی جعفر گفت کدام نبات ملوک و این چه سخن
است که میگوئی عباسه گفت منم فلان کس بنت و مهدی و جعفر چون
این سخن شنید مستی او زایل شد و فی الحال از جای برجست و بزد مادر رفته
با او عتاب کرد که مرا به شمشیر بخشی فرو خستی و بر مرکب تند سرکش سوار
کرد اینک میترصد مآل حال می باشی و چون قضا کار خود کرده بود فایده
بر این کلمات ترتیب نیافت و عباسه حامله از قصر جعفر بخانه خود می رباتش
نام و خاصه مسماه بر بستر بود و چون نزدیک بآن رسید که این را از مشاهده
باید کودک را باد و خادم بمکه فرستاد تا در حرم بتربیت او قیام نمایند
و در این اثنا میان زبیده زوجه رشید که نزد او منزلی علیا داشت و یحیی
برمکی حالد بغاری پیدا شده رسیده بار رشید از یحیی شکایت کرد که ان
دو برادران ذو خواجه سرایان از اندازه گذشته در حرم منع و هر رشید این حکایت
را یحیی میکند در میان نهاده با امیر بگر من در حرم تو تصرفی یا توهم رشید گفت
لا و الله و یحیی التماس نمود که دیگر سخن زبیده در شان من نشنود رشید
قبول کرده یحیی در مخالفت زبیده اصرار نموده و چون آفتاب غارت کسی
ابواب حرم را منقفل ساخته و مفاتیح را بمنزل خود برده و زبیده چون
بار دیگر با رشید از این باب سخن گفت رشید فرمود که من یحیی را
در حرم خود در امری که نمی باید متهم نمیدانم زبیده گفت اگر چنین است چرا
یحیی پسر خود را از ارتکاب آن منهی منع نکرده و نمیکند رشید از حقیقت کار استفسار
نموده زبیده صورت واقعه عباسه و جعفر را تقریر کرد و رشید این امر را
مظلم شمرده گفت هیچ دلیل بر این قضیه هست زبیده جواب داد که کدام
دلیل و حجت روشن تر از ولد می باشد بر سید که اکنون ولد کجاست
زبیده گفت در حرم تو بود و چون عباسه دید که عجالتا این سر از پرده بیرون

بعضه می افتد او را بجرم خداوند تعالی فرستاد رشید گفت عزتو احدی برین امر
وقوف دارد زبیده گفت هیچ جاریه در حرم تو نیست که این امر کوشش زده او نشنده
وچون سخن باینجا رسید رشید برآشفت و رنگ بگردانید و بعد از چند روز فرمود
تا خواص و خدم بهمه اسباب رفتن حرم بر دارند و عباسیه بتعجیل کسی بمکه
فرستاد تا کودک را از انجا پیش چون برده رشید در مکه نزول کرد از امر کودک استفسار
نموده شرایط تفتیش بجای آورده قول زبیده را مطابق یافت زخاطر بر
استقبال برآنکه فراد او بعد از فراغ از مناسک حج عزیمت بغداد نماید
چند روز در انجا رحل اقامت انداخت متوجه انبار شد و جعفر بن یحیی
درین اسفار ملازم و مصاحبت بود از انبار رشید سیاهک را که بروی
اعتماد تمام داشت به بغداد فرستاد در حین وداع با او مقرر کرد که در فلان
روز بر سر راه تالی برآمده و کابان و متعلقان و خزینه ان موکلان
حاشیه همه را محفوظ و مضبوط گردانی و باید که تا باشد این امور بکسی
هیچ فردی را برین سر مطلع نگردانی رشید در انبار توقف کرده
بساط نشاط بگسترد و روزی از روزها مجلسی بیاراست که از ابتدا و عالم دیده
زهره چنان کرسل ان مجلس کم دیده بود در ان صحبت اصناف الطاف
درباره جعفر برمکی عزیمت و قماق خود در رشید با او متابعه بیرون آمد تا سوار
شود و چون جعفر بخانه آمد ابوزکا طنبوری و کاتب خویش این سیچ را
طلبیده بشراب خوردن مشغول گشت و ابوزکا در سرود این کلمات متلفت
که مانیم الناس پس من مانیام الناس پس عدا الوفا نمانیم ان یبقی وداتا قد و مناسا
وچون رشید از متابعه جعفر باز گشت بر کرسی نشسته فرمود تا آلات مناهی
را از مجلسی برداشتند و با سرو خادم را طلبیده گفت من از انجهه امری
طلبیده ام که امین و مامون و معتصم را سالها ان امر ممتنع نمانده که ظن
مرا نسبت بجوانمردی راست گردانی و بفرموده من عمل نمایی دار خلاف من
مخالفت نکنی که این حرکت موجب سقوط منزلت تو خواهد بود و با سر گفت

انبک طوسی دانبک آنجا که مراد رجواب نمودند ناگاه نامسرور خادم گفت که قد
ری از خاک این استان بیارد مسرور کفی خاک پیش رشید اورده و در ان
خاک آستین بالا کشیده دراع او برهنه شده بود و چون رشید نظر بر
دست مسرور افکند گفت بخدا سوگند که این همان کف و دراع و همان
خاک برجست که من برهنه در خواب دیدم که سر موی تفاوت ندارد و دست
بگریه و زاری و توجه و بیقراری برآورده بعد از ندیه و زاری جان بقابض ارواح
تسلیم نمودند حلاوت قدش بیست و سه سال و کسری بود زمان حیاتش بروایت انکس که گفته
در وقت بیعت بیست و سه سال بود از فحوای این کلام معلوم میشود بقولی جل و هفت مرحله
از مراحل زندگانی طی کرده بودند و گویند که رشید در روزی صد رکعت نماز گذارد
و هر روز هزار درم سوای زکوت بصدقه فرمودی ابو حنیفه دینوری گوید که هروقت
رسید سالی بقزاوج رفتی دیگر گوید که هرگاه عازم مکه شدی صد نفر از علماء و فقها
را بنفقات و مایحتاج داده باجوزه بهره دی در ان سال که بمکه نرفتی سیصد کس
را ازدوراهله دادی و فرستادی و شعراء دست داشتی
که مروان بن ابی حفصه در مدح رشید قصیده گفته تو در سیصد هزار دینار و خلعتی
و دو غلام رومی و اسبی گران بها باو دادو از علماء و احرار و فضلا بمقدار
که بردرگاه رسید جمع شدند بردرگاه هیچ خلیفه هیچکس ندیده و ادراک نکرده
اهل و فضل دانش رعیتی تمام بود جمعی از بلاد زمان رسیدند گفتند که روزی او
در نواحی رقه رفت و یکی از زاهدان و ناسکان پیش امده گفت که ای رشید
از خدای بترس پس رسید بابراهیم بن عثمان بن نهشک گفت سر این شخص را
نگاهدار و چون بشهر رسیم او را نزد من رسید ار سکار فارغ گشت بر قه
نزول کرد و ابراهیم زاهد را پیش او در رشید فرمود تا مایده حاضر کردند
از طعام خاصه بان زاهد داد و چون از خوردن فراغت دست داد رشید
باز زاهد را پیش او در رسید فرمود باز زاهد خطاب کرد فرمود ای فلان
از تو سوالی دارم باید که جوابی ان طریق آسکاه بصفا دهی زاهد گفت بگو
تبری که تراست بمن دانست این که فرمودی رسید گفت که من حبت و شر

دیر ترین ایام بافرعون گفت فرعون زیرا که او دعوی الوهیت کرده انا ربکم الاعلی
گفت رسید بر سید که او بهتر است یا موسی و هرون زاهد گفت که مرا بان
دو کس دو نسبت که ایشان منسوب وحی پیغمبران خداوند بوده اند رسید گفت بمیدانی
که چون خداوند تعالی موسی و هرون را برسالت پیش فرعون فرستاده گفت
فقولا له قولا لینا و مفسران گفته اند که قول لین عبارت از انست که گفت شنیدی
و معاش من این که میدانی که پیشه فراتیض الهی ادا مینمایم و اوامر او را
بقدر امکان بجای می ارم و از نواهی وی حسب المقدور دست کشیده میدانم
و لوفرا العلطی هر چه تمامتر و عبارتی خوبتر خطاب کردی و در نصیحت ادب نگاهداشتن
و خویش را بموجی در معرض محنت آورده از عقوبت من برسیدی زاهد گفت
خطا کردم و از ان دلت استغفار میکنم رشید گفت من فردی ام سباح و عیال احتیاج ندارم پرسمه این اعین
گفت ای جاهل از صله امیر اعراض میکنی رسید گفت ای برسمه دست
باز دار که معامله او با مست نه نابوا آشنا باز اهد گفت که الغلام لست بتوجهه
ان داقع شد که مرا محتاج دانستم لیکن عادت خلفا انست که هر که با ایشان
مخاطبه کند از کرم خویش او را صله عطای فراخور دهند اکنون خبد انکه
خوابی از ین نوال برگیرد و عمر فی که دلخواه تو باشد صرف نمایی زاهد دو هزار
درم قبول کرده ازانجا جنبان و کسانی که بر درگاه خلافت حاضر بودند دا

ذکر وفات محمد امین هرون الرشید

چون در سنه ثلاث
و تسعین و مائة رسید در طوس داعی الحق را لبیک اجابت گفته خرقوت
او را در روز سه شنبه منتصف جمادی الآخره بغداد در رسید در طوس محمد
امین روز دیگر فرموده تا اعیان و اشراف بتجدید امر بیعت بر داخته و
مامون در مرو بود واقعه پدر شنید با حضار خلایق در مسجد جمعه فرمان
داد و چون مجلس منعقد شد بر منبر رفت و در اثنای خطبه فقرات عزات

با امیر گفت اگر فرمان یابی تا که شمشیر را بر سینه خود نهاده از پشت خود بیرون آرد چنان
کنم رسید فرمود که جعفر یحیی برمکی را می شناسی با سر گفت من شخصی چنان
بزرگ چون نشناسم رشید گفت که مشاهده کردی که من او را چگونه متابعه
نمودم گفت آری رشید فرمود که همین لحظه برود سر او را همراه بیارو
از ین هیبت لرزه در اندامم با سر در افتاد و خاموش گشت رسید گفت
نه تر اچنان گمان کنم که خلاف نکنی با سر جواب داد که مهم از ان عظیم تر است
که تو ان گفت و من دوست نمیدارم که این امر از من در وجود آید رسید
گفت ترک این سخنان کن و آنچه فرموده ام عملی نمای والا سخط مرا
مهیا باش با سر طوعا و کرها بخانه جعفر رفت بی رخصت پیش او در آمد
و جعفر از غایت خوف هشیار شده بر سید که حال چیست با سر فرمان رشید
را باو رسانید جعفر گفت این از جمله مطایبهاست که امیر با من میکند با
سر گفت امیر از سر جد تمام با تو چنین فرمان صادر گردانید جعفر گفت شاید که از
سر خشمی بقتل من فرمان داده باشد اکنون باز گرد و با او بگوی انچه فرموده
بجای آوردم اگر صباح دیر استمان می ستانی بواسطه القاحیات تعمیم مجدد
که در حضرت باید از من بوقوع رسد و اگر بر سخن خود باشد ارزان گردن
مرا بزن و با سر از مراجعت استماع نموده جعفر التماس کرد که من
با تو قریب بسر برده ام می ایم تا بگوش خود سخنش بشنوم او مبدو
داشته جعفر همراه او رفته بر در حجره باز گاه با ایستاد و با سر با ندرون رفته
رشید بر سید که چه کردی گفت انیک سر او را آورده در بیرون
نهاده ام رشید گفت رو و زمین از آن والا فرمانم ما کردنت را بزنند
و با سر در جعفر آمده گفت اکنون قول مرا باور کردی گفت آری کار را اما
باشد انگاه جعفر منديل خود از آستین بیرون آورده با سر او را بان
خشم بست و بعد از ان سرش از تنش جدا کرده پیش پدر در رسید
فرمود جعفر را بر شمرده گفت که گردن با سر را بزنند که من طاقت

ان ندارم که قاتل جعفر را بیابم و ایشان بموجب فرموده عمل نموده گویند که در
صباح ان شب که جعفر بقتل رسید بر دیوار حصر علی بن عیسی بن ماهان که حاکم
خراسان بود بقلم جلی نوشته چنین یافتند که ان المساکین بریک حبث علیهم عزالدنیا
لنا فی امرهم عزة فلسفط ساکن دار الغرور مسعود می گوید که از ابتدا حکومت و تسلط برا
انکه در ایام خلافت هرون الرشید تا آنزمانکه جعفر کشته بقتل رسید یحیی و فضل
و سایر آن جماعه را محبوس کرد و اینها همه بلاد و محنت بر آن قوم متوالی مترادف
گشت از محمد بن عبد الرحمن هاشمی منقولست که گفت روز عید الضحی نزد
مادر خود رفتم تا در مجلس او زن سخن گوی دیدم که جامهای گرانبها در
بر داشت مادر مرا گفت که باین عورت معرفتی داری گفتم نه فرمود که
این صفیه عمانه مادر جعفر یحیی برمکی است من شرط تعظیم بجا آورده با او
در سخن تطویل مینمود هرثمه بن عین را با مارت
خراسان فرستاد تا علی بن عیسی را گرفته بتهمت اسباب قتال رافع بمصر
مصروف دارد و هرثمه بموجب فرمان عمل کرده رسید بعد از چند گاه از
عقب هرثمه روان گشت و در راه مریض شده چون بگرجان رسید بعهد
مرضش روی در تزاید نهاد و نیز با خویشی هوای حرجان بتعجیل هرچه
تمامتر از آنجا بیرون آمده بعد از قطع منازل و مراحل بولایت طوس رسیده رحل
اقامت انداخته و در خلال این احوال خبر برشید رسید که هرثمه بن اعین
با رافع مقاتله کرد او را منهزم ساخته است و برادرش بشر را گرفته فرستاد
و رشید با ستحضار برادر رافع فرمان داد و صالبی طلبیده فرمود تا او را
در ان مجلس پاره پاره ساختند جبرئیل بن بختیشوع گوید که بعد از قتل رافع
رشید دوازده هزار خروار برف طلب داشته گوید که مرا
با وجود جمعیت مهام خلافت و تعظیم امور مملکت و نرفیه حال عباد و تعمیر امصار
و بلاد و دفع مکاید حساد و تسکین ناییره حقود و اضداد احتیاج است و طیفه انکه
طریق اخوت مسلوک داشته با یکدیگر توجه تمامی نامعاونت نکنید دیگر مهمات ملک
را بفضل رسانم و چون مامون باید دوازده هزار مردم خود در افتد با انچه
رای امیر مقرون باشد و در شان او امر معظم رسانده امین گفت ای اسمعیل
مرا اسم رضیعت بجای آوردی و در وظایف نیک اندیشی تقصیر نکردی بارک الله

عراق بر خلافت او اتفاق نمودند گفت ای اهل خراسان بارو یکدیگر با تمام خویش امین بیعت کنید
در دم بطوع و رغبت بیعت محمد امین را تازه کردند خندروزی میان امین و مامون
طریق موافقت مسلوک بود تا آنزمانکه از جانب امین عذر و خیانت و اثر نقض
قواعد محبت ظاهر گشت و مخالفت امین و مامون را ابو حنیفه دینوری بر سبیل
اختصار در تاریخ خویش آورده است و را قم حروف از قول مشار الیه
کلمه چند نقل کرده میگوید که هر گرا هوش اطلاع بر تفصیل این حکایت باشد
رجوع بکتب مبسوطه نماید ابو حنیفه دینوری گوید که چون مهم خلافت بر محمد امین
قرار گرفت از اسمعیل بن صبیح گفت دولتی است مبارک و مستقیم و منزلتی
است بقایه رفیع و قویم خدای عزوجل آنرا بافضل و اکمل مراتب با تمام
رسانا و امین گفت مطلوب من قضیه حوالی نیست بلکه غرض انست که مرا بر طریق
صواب آورده راست و لاله گوئی اسمعیل گفت در هر امری که حضرت امیر با من
مشورت فرماید آنچه بخاطر رسد از روی دولتخواهی معروض گردانم امین
گفت که داعیه داریم که عبد الله مامون را از خراسان عزل کنم و حکومت ان
دیار را به پسر خود موسی دهم ابن دمیلب بر رشید در شان مامون نموع و
زوری اندود رست و عبد الله مالک مروان که از تو در امور ملک و ملت دانا
تر بوده گفته است لا یجتمع مخالان فی محبة الا فتل احدهما یعنی که دو تن در
کلمه جمع نشوند مگر انکه یکی از ان دو کشته گردد و ابن صبیح گفت که امیر میخواهد
که مامون را از امارت معاف دارد مصلحت انست که این راز را مستور گذارد
برای او استمالة نامه فرستند و او را بموقف خلافت طلب داشته گوید که مرا
با وجود جمعیت مهام خلافت و تعظیم امور مملکت و نرفیه حال عباد و تعمیر امصار
و بلاد و دفع مکاید حساد و تسکین ناییره حقود و اضداد احتیاج است و طیفه انکه
طریق اخوت مسلوک داشته با یکدیگر توجه تمامی نامعاونت نکنید دیگر مهمات ملک
را بفضل رسانم و چون مامون باید دوازده هزار مردم خود در افتد با انچه
رای امیر مقرون باشد و در شان او امر معظم رسانده امین گفت ای اسمعیل
مرا اسم رضیعت بجای آوردی و در وظایف نیک اندیشی تقصیر نکردی بارک الله

فلک اشکاه امین نامه همایون نوشت مشتمل بر کامالی که این صبح اقبال متلقین کرده بود
و بر زبان نیر سفا مهاد او و عباس بن موسی و محمد بن عیسی و صالح صاحب
مصلی را برسالت پیش مامون فرستاد و مراحل طی کرده بمرو رسید
و مکتوب امیر را بمامون رسیده گفت امیر را بحضور برادر و معاهد نبوت او صالح
است تا جون برادر ان هم نسبت کردند و شمشیر زاباد و رسیت بماند مامون
فرمود تا رسولان را در جای نیکو فرود آمدند و علوفه ما یحتاج ایشان مرتب
داشتند و مامون در سفر اقامت سرد و شده با فضل بن سهل دو الریاستین
گریبان بود و رواشش و حلیه حزم و اصابت رای و کمال حرم و دوربینی آراسته دوران
باب مشورت فرمود و فضل گفت که از امین بوچیزی نخواهد رسید که خاطر
خواه تو باشد و روی آنهم نیست که فی الحال اظهار مخالفت تو آن کرد و مامون
گفت که چگونه از رفتن امتناع نمایم که امین تمال فی بایان و لشکر فراوان
دارد و فضل گفت اسبب را مهلت ده تا در این امر تامل بیشتر کنیم و فضل
چون در علم نجوم ماهر بود و در ان شب زایچهای طالع هر دو برادر را
در نظر امعان در آورده صباح بعرض رسانیده که از اوضاع فلکی و دلایل
نجومی چنان معلوم میشود که تو بر امین غالب آمده بدرجمت الله بجهة ان مراد
سوالی این ولایت گردانند که ناکاه سپاه را مملکت استیلا نیابند و اگر در تولا
من خراسان را خالی گذاشته متوجه بغداد گردم ممکن که فتنه حادث شود که خبر
زان نامبر رسید مطموع و ملتمس انکه در نقض امری که امام رشید بر تو
التفات بر استحکام ان انداخته نکوشید و عذر این را بپذیرند و بعد از
انمام مکتوب رسولان را بعواطف و عوارف بادشاهانه نواخته رخصت
انصراف دادند و چون فرستادگان به بغداد رسیده مکتوب مامون را بامین
رسانیدند نامه را بارکان دولت خوانده گفت من بمصاحبت و معاونت
برادر خود احتیاج دارم شما چه میگویید همه سرها پیش افکنده خاموشی
السیاد مذکر خادم تن جریمه که گفت ای امیر امر اجوبش را بر ارکان

عذر بر عجز میمانی که ناکاه سخن نیز سخنانی میکنند و ایشان را بر تفحص عهد تحریص

عهد بکر نیص مونای که می ترسیم که سبب نشکستن پیمان بتو نسود امین گفت رای شیخ
دولت رای عهد این عیسی بن ماهان خلافت رای است چه او میخواهد که عبد الله
مامون در ظل حمایت و رعایت من از آفات محروس و مصون باشد و در سوانح
مهمات مدد و معاونت او بمن معروض گردد و بعد از تقدیم مشورت امین شصت
هزار سوار جرار از لشکر خویش انتخاب کرده مقرر نمود که علی بن عیسی را
بر ایشان امیر گردانیدم بموجب فرمود عازم خراسان شد و محمد امین در حین
وداع باو گفت که چون به خراسان رسی امرا آن و بارزا باستمالت و نوازش
مطمئن گردانی و عبد الله را سه روز مهلت دهی تا بساختگی کار خویش کند و زبیده
والده امین با علی بن عیسی گفت که عبد الله مرا بمنزله فرزند صلبی است
باید که مکروهی بوی نرسانی و در تعظیم اجلال او با قصی الغایه سعی نمایی و بعد
از انمام وصیت چندی از نقره بوی داده گفت اگر عبد الله فرمان برادر بزرگ
دار آمدن امتناع نماید این زنجیر بر پای او نهاده با کاخ فرستد و علی گفت
سمعا و طاعة انچه فرمودی بجای آوردم و از فحوای اشارت تو قدر نکذارم از
مشایخ بغداد مفقل کنند که در جمیع عمر خویش لشکری ارا آسته تر از لشکر
علی بن عیسی ندیدم کویند در ان اوان که علی بن عیسی خواست که از بغداد بیرون
آید منجمی با او گفت که چندان توقف باید کرد که قمر مسعود کردد و چه در این وقت
ناظر محوس است علی گفت من صلاح و فساد و سعادت و نحوست قمر منظور
ندارم و همین پیش ندادم که هر که با ما جنک کند جنک کنم و در وقت مقاتله شمشیر
از خون دشمنان آب دهم و پیش از توجه علی و عیسی طاهر و بن الحسین
که مذو الیمین اشتهار دارد و با سرهنکان و چند هزار کس از لشکر خراسان
بفرمان مامون الرشید بری آمده بود و جاسوسان با اطراف فرستاده
و طلایع نامزد کرده و کمال تفحص و تحفظ بجای آورده و علی بن عیسی
بعزم هرچه تمامتر از بغداد بیرون آمده در وان شد و در ان راه هر که
را که دیدی که از جانب ری میامد خبر طاهر و ذو الیمین پرسیدی و چون کفتی
که طاهر بهمه اسباب محاربه مشغول است بخندیدی و با اصحاب کفتی طاهر که

که باشد که در برابر من آید اجماع ایشان چنین است که ما از عقبه بیدان نگذاریم
فرمود تا سپاه در پیرامون عارضت نمایند و چون لشکر بغداد از آن عقبه بیدان نگذارم
رهم فرمود و مردم بسمع علی بن عیسی رسانیدند که طاهر ذوالیمین هیجده عطار را دو
جبه و اسلحه بخشیده است و پسرش حسن با او گفت که اگر طاهر داعیه
گریختن میداشت یکروز در ری نمی ایستاد اکنون که مخالفان نیز بدو رسیدند
بیدار و هشیار باید بود و بطریق حزم و احتیاط سلوک باید نمود که مبادا دشمن
رحمتی رساند علی گفت خاموش باش که طاهر نه آنچنان است که تو پندارای
مردم از برای افزایش مایل بحفظ و سقط را سفار خویش سازند فریفته من ا
ارزان رفیع تر است که مثل طاهر ی که در حق او از احاد الناس پس نازل تر است
در برابر من آید و چون علی بن عیسی نزدیک نوبلایت ری رسید طاهر بار
دیگر اصحاب خود را در حرب مشورت کرد ایشان گفتند صواب آنست
که در شهر متحصن شویم و از بالای حصون بر بوک سنگان سندان شکاف
سر دشمنان از خون پر دوار یم نماند و ما مون بازپس طاهر گفت این رای بجبن
و اندیشه ضعف است زیرا که چون در شهر تحصن نمائیم تمام مردم شهر از خوف علی
بن عیسی اظهار مخالفت ما کنند و دور نیست که بعضی از لشکریان ما نیز مایل بآن گردند که
بدو پیوندند و مصلحت چنان می بینم که بیرون رویم و توکل بر فضل الهی کرده با علی محاربه
نمائیم اگر سپهر طغرا در آینه مراد جلوه گر آید مهنوا المطلوب و اگر مهم بنوع دیگر باشد هم
باک نداریم چه پیش از من در سعارک کشته آمده و مجموع خراسانیان داعیان
سپاه طاهر بر این اتفاق نموده و طاهر با لشکر از شهر بیرون رفته موضع قلوشن
معسکر ساخت و علی ابن عیسی از این صورت آگاه شده بجای روی باد نهاده و
چون نسبت به ضعف دست داد طاهر ذوالیمین با طایفه حمله صعب آورده لشکر
علی از هم فرو ریختند و علی بن عیسی با ثبات افشرده فریاد میکرد که ای دلاوران
بجانب من بیائید تا بالتفاق بر دشمنان حمله کنیم و در این اثنا یکی از اصحاب طاهر
تیری بجانب علی بن عیسی انداخت و برحسب تقدیر آن تیر از خوش گذشته
بر مقتل او رسیده و علی از پشت اسب بر زمین افتاده بعد از دیان مهزم گشتند و بر دم

رسید که اگر مخصوصان امین از طاهر ان خواسته باز دو دی او پوشند و امین
فرمود تا در خزاین باز کرده آلات و ادوات رزین و سیمین را که اخمه و امشه و
دامشقه را به نیم بها فروخته باو باشان و اهل غوغا داد و مدد به غیر از زین
طایفه باو کسی نداده نماند و فضل ابن ربیع پنهان نشده امین مهم خود را محمد بن عثمان
بن نهنک و پسرش که دانست و عیار زاد اصل تر و فساد بر بغداد استیلا یافته
دست بتهتک و تاراج و مصادره متمولان و مصادره برآورده و هر کس اندک
قوتی داشت استتار فرصت نموده خود را بلشکرگاه طاهر میرساند و عافیت
محمد بن عثمان نیز از این رویها گردان شده بناه بطاهر برد و بعد از رفتن او
آتش فتنه بالا گرفته از زلال و غوغائیان بر اهل صلاح چنان مستولی شدند که
هیچکس در هیچ عصری مثل ان نشان نداده هر روز کار امین ضعیف تر و حال
دهم ارنام و ننگ گذشته قضیه دی بجای رسید که رسولی نزد هرثمه العین
که انار شقفت و اخلاص از وی مشاهده میکرد و فرستاد و پیام داد که من از
غیر خلافت بر خاسته با مامون بیعت میکنم تو قع انکه در اصلاح ذات البین
کوشیده شرط تفقد بجای آری هرثمه جواب داد که این قضیه از آن گذشته
است که با امثال اینها تدارک توان کرد و طاهر را تمکین نتوان داد و حیله
آنست که تو درست نزد من ایلچی نامه سرعی بخدمت امیر مامون فرستم
و حال را معروض او کردانم و از برای تو امان حاصل کرده اسدعا نامه
با تو اعد یمانها را با یمان مؤکد گردانند و امین با اصحاب مشورت نموده همه گفتند
مصلحت درین است و تاخیر جایز نباید داشت و چون شب شد با طایفه ارباب
دلیرکان در کشتی نشسته تا از آب عبور کرده بهرثمه پیوندند که ناگاه زورق
حیاتش در غرقاب فنا فرو رفت و سفینه بقای او بساحل نجات رسید زمین این
سفال انکه طاهر بن الحسین از مراسله موافقت امین و هرثمه خبر یافته تو و خود
با جمعی در کمین گاه بگذرو عدر استاده و چون امین خواست که از آب بگذارد از
اطراف و جوانب در آمده او را گرفتند و در همان شب طاهر سر امین را از بدن
جدا کرده نزد مامون بمرو فرستاد و این واقعه در اوایل محرم سنه ثمان و بعتین

مایهٔ دست و او مدت خلافت امین چهار سال و هشت ماه بود و بعد زمان خیال بیعت
و شش سال امین مردی بود بلند بالا و نیکوی و سعید بود سخت و بلهو و طرب مایل
و بمباحث و مجالست سنوان را عاشق بعیش و عشرت اوقات مصروف میداشت
مادرش زبیده بنت جعفر منصور دارزی بسر بماند موسی و عبد الله و این
همه فتنه از برای موسی پیدا شده چه امین او را ولایت عهد موسوم گردانید
خواست که مامون را خلع کند بلکه خلع کرده موسی را ولی عهد سازد
آورده اند که روزی منصور در غایت مسرت و خوش حالی بر سریر خلافت
نشسته بود که بنو هاشم و غیر ایشان از امراء و اعیان خود با او در آمدند
منصور روی با جماعت آورده گفت شما جز دانید که دوش مهدی را
خدا تعالی پسری کرامت فرموده ما در را موسی نام نهادم قوم چون این
سخن شنیدند همه متفکر شده دم در کشیدند منصور بجانب اشراف
و اکابر بگریسته گفت این موضع دغا و مهیت است نه محل سکوت و تعزیت
و بعد از آن زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گشاده گفت که شما حال
می بینید که این موسی است که سبب او اختلاف در میان اولاد و شیعه
ما پیدا شود و خونها ریخته گردد و اضطراب در ملک پدید آید و خزانها
تهی بماند پدرش مخلوع کشته گردد و حال آنکه محمد امین را بعد از خلع او
که او اشارتی بان واقع باشد مخلوع گفتند پس انگاه منصور بخدا سوگند
خورد که این پسران شخص نیست و میان این زنان و ایشان فرقی
بعید است و چون از فرمان و ارکان دولت این سخن شنیدند زبان
بدعا منصور گشاده شرط تهنیت مهدی نیز بجای آوردند ذکر خلافت
عبد الله هرون الرشید الملقب بمامون

در بیان او و اقی سمت گذارش

یافت که در ایام فوت هرون مامون در مرو بود و چون این خبر بسمع
او رسید امین بیعت کرده از مرو هم بیعت او ستاندند و چون میان
برادر و ان نقاری پدید آمد امین مامون را خلع کرده پسر خود موسی را ولی

رزم طاهر از پی رفته تا غروب آفتاب حلق بیشمار بقتل آورد و مال و اسلحه فراوان
بدست خزاعیان افتاد و طاهر رقعه بدو ایاسین در قلم آورد و باین عبارت
که این نامه نوشتم و دلم بآنست که سر علی بن عیسی پیش من بود و انگشتر او در
انگشت من و السلام چون خبر قتل علی بمرو رسید اعیان و اشراف بخدمت
مامون شتافته بخلافت بردند و سلام کردند او روز آنرا روز عید امین
مامون گوئی خادم بر کنار دجله بماهی گرفتن مشغول بود که سنجی از گرد یکان
لشکر علی بن عیسی پیش او رسید حکایت جنگ کاه و کیفیت قتل او را
بنیاد کرد و امین گفت دست از بن کار و این سخن باز گو و راست گوی
و ماهی گرفته و سن تا غایت هیچ نگرفته ام و چون امین صاحب دولت از آن
امر خطیر فراغت یافته و قصه علی بن عیسی بشنید بحق گشت عبد الرحمن ابن
ری را با سی هزار مرد کار دیده بجنگ طاهر نامزد فرمود و وصیت
کرد که با حزم و احتیاط باشد و تا بند علی بن عیسی از کید اهل عدوان
غافل و غافل نگردد و عبد الرحمن بان سپاه که ان قطع مسالک نموده
همدان رسید و طاهر نیز با مر محاربه روان شد بر طاهر شهر فرقیس
با هم ملاقات کردند و بعد از دیان بی انکه زمانی بمحاربه اشتغال نمایند کرخینی
شهر در آمد و طاهر بحامره ایشان بر داخت و چون بکماه یکدست و
بقوت محصوران با تمام رسید عبد الرحمن از طاهر امان طلبیده بیرون
آمده شهر را بسپرد و طاهر بلتمس او را مسند دل داشته با ایشان بمصالحه
انجامید ذکر غدر عبد الرحمن انباری با طاهر و کشته شدن عبد الر
حمن و توجه ذوالیمین بجانب بغداد و تخصیص امین در شهر و بقتل
امدن او بر سبیل ایجاز و اختصار

چون عبد الرحمن حسن بن حبله انباری از همدان بیرون امد طاهر بعهد و میثاق
وفا نموده با صحابش امان داد و عبد الرحمن توران صعبر نا یاران خود در کنا
لشکرگاه طاهر فرود آمد و میان هر دو طایفه اختلاط و امتزاج واقع شد

از قصد یکدیگر ایمن بودند چون طاهر باسیدابا در رسید عبدالرحمن با خود اندیشید
که اگر روزی بخدمت امین رسد از تقربات خویش کی کیفیت غدر خواهی نماند و را
او محاربه طاهر فرار گرفته سحری سفه لشکر خود مشغول شد و چون وقت صبح بدمید یکبار
ناگاه بمعسکر ذوالیمین رسیده جنگ آغاز نهاد و یاوگان لشکر طاهر سر بدو نهادن
گرفته و بر سر دوش گرفته و بر سر زانو نشسته بمبالغت پیش اندند تا سواران
ساخته شده خود را باینان رسانیدند و میان هر دو گروه قتال فاحش روی داد
چنانچه بسیاری هارخنه شده و هزاها شکسته گشت عاقبت الامر اصحاب عبدالرحمان
لگر بجنبید و عبدالرحمن با طائفه از یاران خود دل از جان برگرفته بپای ایستاد
و چندان کوشش نمودند که بقتل آمدند و این خبر ها بسمع امین رسیده
خوفی عظیم بر وی استیلا یافت و فرمان داد تا عبدالرحمن بن جرسی
و حسن بن علی بن عیسی با جمعی کثیر از ابطال رجال بدفع طاهر قیام نمایند
و ایشان حسب الحکم از بغداد بیرون آمده تا فرناباش رفتند ذوالیمین چون
بایشان رسید متوجه آن ناحیه گشت و بعد از دیدار بیکدیگر در ساعت
نموده بحلوان رفتند و طاهر نیز عنان عزیمت بایشان معطوف ساخته
عبدالرحمن و حسن قتل از قتال به بغداد شتافتند و طاهر در حلوان بقدر
چندان توقف نمود که هرثمه بن اعین با سی هزار کس از پیش مامون
بغداد رسید و بعد از ان از حلوان بطرف اهواز نهضت نمود و بهردنار
که میرسد سید عمال امین را رانده خمایشه خویش بنصب میفرمودند و در خلال
این احوال امین از خلافت خلع کردند و بعد از روزی چند بار بر سریر
خلافت نشست و طاهر از منهم اهواز در بصره خاطر جمع کرده بعزم لشکر بغداد
روان شد و در این اثنا میان طاهر و لشکر امین محاربات واقع شد و در جمیع
انها فیروزی نصرت بر رایت طاهر دریده و در سنه تسع و تسعین و مایه طاهر و هرثمه بن اعین
در بهرین منسب بر طاهر بغداد فرموده محمد امین را محاصره کردند و عوامه دشمنی
بغضب فرموده در بعضی حال شهر کوفه بدلی در بندان نمودی سنگ بجایی

بهر ساخت مامون نیز در خراسان دم از مخالفت زده بر دعوی خلافت زد و بر دعوی
خلافت اقدام نمود و او را در محرم سنه ثمان و تسعین و مایه که خبر کشته شدن امین
بخراسان رسید ارباب ناموس و عظمای ان دیار مراسم تجدید بیعت دیگر
بجای اورده مامون خلیفه نسبتا مت و علو همت و عور در علوم عقلی و نقلی
و شرعی و حکمی از نسیان اولاد عباسیین منفرد و ممتاز بود او فرمود تا کتاب
اقلیدس را از روم آورده ترجمه کردند و چو سه فرمان بداد تا مجالس
علم مرتب گردانیدند علما در دین و مذهب بمناظره مشغول میگشتند و چون سریر خلافت
بوجود او مزین گشته محمد امین روی بعالم آخرت اورد و امارت عراق و فارس
را بهوا اردوه حجار ذوالیمین را الحسن بن سهل برآورد و الریاسین تفویض
بود و فرمود تا ذوالیمین برفته رود و بحکومت و ضبط ولایت شام حر
یره و مغرب زمین و دفع نصر خارجی بردازد و در سنه تسع و تسعین و مایه محمد
بن ابراهیم العلوی المعروف بابن طباطبا بمعاونت ابوالسرایا که یکی از
سرهنگان هرثمه بن اعین بود خروج کرده و جمعیتی دیگر ان بیزدرم از غزو
و عصیان رونمود و سبب فتنها انکه چون مامون طاهر بن الحسین را از حکومت
بلادی که بفتح تیغ گرفته بود عزل کرده و حسن بن سهل را بران ولایت
والی گردانیده و در این حزور عراق عرب انتشار یافت که فضل بن سهل
بر مامون استیلا یافته او را در گوشه نشانده است و میخواهد از دیگر
ارکان دولتشان و لشکر نشان و عزیم پیش او امد شد کنند و بی مشورت
مامون بر مقتضی رای خود در امور خلافت مدخل مجال نماید و باین جهت
حسین بر جلیقه زنان استیلا یابد لاجرم سرار مشاغبت حسن بن سهل
باز در هر گوشه فتنه انگیخته و اول کسی که خروج کرد ابن طباطبا بود ابوالسرایا
ابوالسط تاخیر علویه از هرثمه روی گردان شده بکوفه رفتند تا محمد بن ابراهیم
یعنی ابن طباطبا بیعت کردند حسین بن سهل زهیر بن مسیب را با ده هزار کس بدفع
ابن طباطبا و ابوالسرایا نامزد فرموده و ابوالسرایا با طائفه از لشکر کوفه و غزاة نشان

بعزیمت محاربه زهیر روان گشت و در قریه از قرایای عراق بسر وقت زهیر رسیده
بروی آمده و دیگر روز این طباطبا به تمرد و مردم گفتند ابو السرایا او را هزار دینار
داد زیرا که میان این طباطبا بر سر حکومت نشانده خود صاحب اختیار جمیع
جزئیات و کلیات امور شد چه محمد در صغر سن بود و حسن بن سهل بعد از سال
زهیر بن مسیب عبدوس بن محمد بن ابی خالد المروزی را با چهار هزار مرد فرستاده
بود که بهنگام احتیاج مددکاری زهیر نماید پیش از وصول عبدوس زهیر
منهزم شده بقصر ابن هبیره رفت و ابو السرایا بعد از آن نسخ بر سر عبدوس
رانده او را با آن چهار هزار مرد بکشت و یکی از آنها جان نبردند ابو السرایا
مردم خود را بضبط بصره و واسط فرستاد و ایشان عامل واسط را که گماشته
حسن بود منهزم ساخته آن ولایت را نیز در ضبط تسخیر در آوردند چون حسن
بن سهل دید که هر لشکری که از سرایا جنگ کرد مغلوب گشته است و بهر دیار که
آوردی آورد مفتوح شد و رسولان پیش هرثمه بن اعین فرستاده
از وی التماس نمود که به بغداد آید و از آنجا متوجه حرب ابو السرایا که
دو هرثمه در آن وقت بموجب فرمان مامون مناصب خود را تسلیم حسن
بن سهل نموده با خاطر اندکی فراوان متوجه خراسان شده بحلوان رسیده
بود و چون خبر استدعای حسن را رسولان هرثمه رسانیدند ابا و امتناع
نموده گفت چه ضرورتست که مدت الحیوة بلا و محنت مرا باید کشید و دیگران
حکومت کنند و فرستادگان مایوس بر حسن آمده صورت حال معروض
داشتند و حسن بن سهل بار دیگر ملتمس خویش مکرر ساخته نامه مشتمل
بر تلطف و عذرخواهی بهرثمه فرستاد و هرثمه به بغداد مراجعت کرده
بترتیب و تجهیز سپاه مشغول شد آنگاه با لشکری آراسته عنان عزیمت
بجانب نهر صرصر معرکه ابو السرایا بود معطوف گردانید و میان ایشان
مقاتله عظیم روی نموده خلقی نامحدود از مردم ابو السرایا محمد بن زید
العلوی از کوفه بسوس رفتند و حسن بن علی الباذغیش در سوس

ابو السرایا جنگ کرده او را منهزم گردانید و آخر الامر لشکریان حسن بن سهل ابو السرایا
و محمد بن محمد بن زید را گرفته پیش او بمداین بردند و حسن ابو السرایا را سرش
نزد مامون و جثه او را به بغداد فرستاد و او را بدو نیم کرده از این سر و از آن سر جثه بباد
بخشید و چون خاطر هرثمه از ابو السرایا فراغت یافت بی رخصت مامون عازم خراسان
شد تا معروض او گردند که حسن بن سهل از عهده امارت بیرون نمیتواند آمد
و هرثمه از این خبر حسن به برادر خود فضل ذو الریاستین اعلام داد و فضل
بنیاد خیانت کرده ~~مامون کرده~~ مامون گفت که فتنه ابو السرایا بنا بر تحریک هرثمه
واقع شد چه اگر او بخواستی ابو السرایا را چه حد آن بودی که خروج کردی
و چون هرثمه بمجلس مامون رسید وی را بخطابات عنیف مخاطب و معاونت
گردانیده به سخن بگذاشت تا ابرا ذمه خویش نماید بعد از آن فرمود
که هرثمه را بزندان بردند و او در حبس بسعی فضل کشته شد و بعد از غیبت
هرثمه در بغداد فتنه و آشوب پیدا شد چه امرا و اعیان ولایت عراق
امارت حسن بن سهل را مکروه داشته و میان حسن بن سهل که در مداین
بود میان اعیان عراق و شیعه بنی عباس محاربات رفت و در خلال
این احوال ابراهیم بن موسی بن جعفر در ولایت یمن دعوی خلافت
کرد و حسن بطبس علوی نیز بمکه رفته بر آن ولایت استیلا یافت و مردم
او در حرم انواع بی ادبیها بتقدیم رسانیدند **ذکر ولی عهد گردانیدن مامون**
علی بن موسی رضا و مخالفت عباسیان در بغداد و مامون و توجه
او بدار السلام و کشته شدن فضل بن سهل در سرخس وفات چون از استیلا
حسن بن سهل اطراف عراق عرب و یمن و حجاز پر آشوب شده و زهر گنجی
یکی از علویان خروج کرده فضل بن سهل اخباری که در تعلق برادرش
میداشت با مامون گفت اما میگفت که در هر شهری از اولاد علی شخصی
دعوی خلافت میکند مردم متابعت ایشان کرده مرج و مرج بدیار عرب

امام ابو الحسن علی موسی رضا رضی الله عنه

راه یافته است تدبیر آن فتنه باید کرد پیش از آنکه کار از دست رود و بعد از تقدیم امر
مشاوره را بها بر آمدن قرار گرفت که مامون شخص را از اجله سادات که بعلم
و دانش و زهد و ورع سرآمد آفرینش باشد ولی عهد گرداند تا علویان بقدم
تسلیم او دغان پیش آمده دیگر هیچ فتنه ننمایند و بعد از تامل و تدبیر قرعه اختیار
بر امام علی مقام علی ابن موسی رضا افتاد که اوانی و اقاصی بفضیلت و تقدم
او اعتراف داشتند و تقارب و اجابت در بزرگی سیادت او سخن نداشتند
و در سنه مایتین مامون حال خویش رجا بن ابی ضحاک و دیگری از مخصوصان خود را که هر دو
بفصاحت بیان و طلاقت لسان از نوادر دوران بودند بطلب امام رضا بمدینه
فرستاد و درین سال همگنان با اطراف و اقطار دیار اسلام روان کرد تا اکثر
اولاد عباس را از صغیر و کبیر بمرو آوردند و سی و سه هزار کس از فرزندان
عباس بن عبد المطلب در ظل رایت مامون مجتمع گشتند و امام رضا نیز در کنف
صحبت و سلامت و عزت و حرمت بمرو رسید و بعد از آن علی بن ابیطالب
نظر کردم هیچکس را سزاوارتر بخلافت از علی بن موسی الرضا نیافتم و چون
سخن مامون در دل خلایق جاگیر آمد او را ولی عهد گردانید و دختر خود ام الفضل
را به پسر وی محمد داد و فرمود تا حاضران بموقف خلافت اعلام و بنات سواد را بر
آیات و لباسها سر مبدل گردانیدند و امثله در احکام تمامت دیار اسلام فرستاده
حکم کرد تا نفیر لباس کرده بجای رایات سیاه علمهای سبز نصب فرمایند و دست
متابعت در دامن متابعت علی موسی الرضا زنند تا روز محشر در سایه علم حضرت
خیر البشر جای داشته باشد هر که در سایه آن سرو سهی قد باشد جا
زیر علم سبز محمد باشد و مجموع اقطار و امصار و سکان بلدان و اقطار فرمان
مامون را بقدم رضا پیش آمدند مگر جمعی از بنی عباس و بعضی از غلامان
و شیعه ایشان که بر بغداد استیلا داشتند و چون آن جماعت جز ولایت
عهد امام رضا داشتند بر مامون گفت کردند گفتند از صلب رشید نیست
که اگر فرزند او بودی بایستی که خلافت را خاندان پدر بدر نبردی و بعد از

استشاره و استخاره با ابراهیم ابن مهدی عباسی بیعت کردند گفتند و چون
صورت واقعه مسموع مامون گشت از فضل بن سهل پرسید که این چه حکایت است
که از جانب بغداد می شنوم فضل جواب داد که مردم ابراهیم را بامارت نشانده
اند و آنکس که عرای سمع امیر المومنین رسانیدند دروغ گفته و فضل طرحی افکنده بود
که هیچکس زنده آن نداشت که بخلاف رای سخن در مجلس مامون گوید ~~و در آن~~
گوید و در آن ایام سپاه ابراهیم غالب آمدند و هم در آن اوقات از مردیان
در حوالی بغداد شخصی خروج کرد و خلقی کثیر متابعت او کردند و ابراهیم معتصم
بن الرشید را بحرب او نامزد فرموده معتصم بدان جانب رفت منهزم بازآمد
و ابراهیم یکی از سرهنگان خود را با جمعی از اهل عرب و جلادت بجنگ خارجی
روان کرد و آن سرهنگ خود را با جمعی از جرات بموجب فرموده عمل نموده
با وی جنگ کرده سر او را ببغداد آورد و مهم ابراهیم بزرگ شده خلایق
دل بر خلافت او نهادند و این اخبار بخراسان میرسید اما فضل بن سهل
در کتمان او پوشیده با مامون نمیگفت تا روزی امام علی بن موسی الرضا
با مامون خلوت کرده آن جماعت را در سر طلب داشته از ایشان استکشاف
احوال نمود همه متفق الکلمه گفتند که علی بن موسی رضا آنچه گفتند موافق
واقعه است و ما درین مدت از بیم سهل امثال این سخنان که می شنیدیم
بر زبان نمیتوانستیم آورد و مامون آن قوم را از باس و سخط فضل ایمن
گردانیده ایشان گفتند که از مبدا حکومت حسن تا ازین زمان در عراق
عرب فتنه و شورش است است و هرثمه بن اعین برای آن آمده بود
که معروض دارد که سپاهی و رعیت امارت حسن را کاره اند اما فضل او را
از نظر امیر افکنده مجال نداد که از روی دولتخواهی کلمه بعرض رساند
و عاقبت در خون آن بیگناه سعی کرد چنانچه بر همه روشن است و چون مامون
از کماهی حالات خبر یافته نداء کوچ در داده عزیمت بغداد نمود و فضل
از سعایت ساعیان آگاه شد بتادیب ایشان مشغول گشت و در رضا شمه

از جرات و فضل در مجلس مامون اتفاق کرده مامون گفت که همت من بعد ازین بمدارک
مافات مصروف خواهد بود روایی آنکه چون فضل بن سهل از دلایل نجوم
معلوم کرده بود که جون او را در فلان روز میان آب دانش خواهند ریخت
باجود اندیشیدند که هیچ شک نیست که جایی چنین که این دو صد بان موضع علاقه
دارند خالی نیست بحسب اتفاق مامون بسر خوش نزول کرده روز دوعده رسیده
و فضل در ازروز بحمام رفته قصد کرده خواست که بقدیر ایزدی را بدان حیله
و تلجیه دفع سازد در وقت بیرون آمدن از گرمابه غالب این اسود مسودی
و مسطلن رومی و فرح و بلمی و موفق تغلبی اشعار فرصت نموده فضل را
در سر حوض گرفتند و مامون اطمینان را مضطراب کرده گفت که دوهزار دینار بانکس میدهم
که قاتلان فضل را بدست آرد و ابو العباس و بنو ری ایشان را پیدا کرده
پیش مامون بردند و مامون ازان جمع پرسید که هیچ سبب این امر شنیع
از شما صادر شده بود و اتمی بعضی از ایشان گفتند که خواهر زاده فضل یا
بن سعید ما را بدین حرکت تحریص نموده و قولی آنکه گفتند ای امیر از خدای
بترس بنو تا را وعده داده بقتل او امر فرمودی مامون گفت من بیدادم
که شما در جواب من باین بهانه تمسک خواهید جست آنگاه فرمان داد تا هر چهار
را گردن زدند بعد از فراسیم بتربیت فضل مامون طبل رحیل کوفته از سرخس
بطوس رفت و در ان سرزمین خبانکه در بین او راق زخم زده کلک بیان
خواهد گشت امام علی موسی الرضا از دار فنا بعالم بقا خرامید رضی الله
عنه و عن آبائه الطاهرین و چون مامون نزدیک بمدینه السلام رسید ابراهیم
بحر نماز عید گذارده روزی دیگر مخفی گشت و مامون در سنه اربع و مائتین
هجری به بغداد در آمد و جاسوسان خاست تا ابراهیم را بدست آرند و در سنه
سبع و مائتین جاده الا آخر سنه اربع و مائتین که ابراهیم در کسوت زنان باد و عوت
دیگر از سرای پسر ای دیگر نقل میکرد و شخصی او را شناخته و گرفته پیش
مامون آورد و ابراهیم فضل سبع در باب عفو و اغماض تقریر کرد و مامون

از سر

از سر جریمه عم خونیش در گذشته امرا و سرهنگان را طلبیده اشت تا دیر ادر وی بنشوانند
فرمود که امیر عیسی بن جعفر روز او را در خانه نگاهداشت تا مردم دیگر آمدند
دیر اباجا در و معجر میدیدند بعد ازان مامون در صدد تربیت آمده او را مصاحب
خویش گردانیدند و چون طاهر از زفته پیش مامون آمد با خلق بسیار ملتبس بلباس
عباسیان گشته و ابراهیم در ایام اختفا هر روز بمنزل و هر شب جایی بسر میبرد
برد و مامون وعده کرده بود که هر که ابراهیم را بیارد صد هزار درم بوی دهد و باین
سبب ابراهیم مضطرب حال زندگانی میکرد و دران اوقات که مختفی بود او را
واقعات دست داد که یکی از انجمله اینست که ابراهیم گفت تو نیی در گرمابی روز نبات
تو نیی که روی نموده از زوایه اختفا بیرون آمده خواستم که نهان خانه دیگر
پیدا کنم و حال انکه بهیات خود را تغییر کرده بودم نادر بادی الضطر کسی مرا
نشناسد و من نمیدانستم که بکجا میروم ناگاه در کوچه پیش تسه در رفتم
دیر در سرایی دیدم که مردی ایستاده سیاه چرده به او گفتم که تو انی لحظه
مرا در منزل خود جایی دهی گفت بلی بیا خانه در ای و چون بقول او عمل نمودم
در خانه را از بیرون بسته ناپدید شد با خود گفتم که از انجه بتر سیدم پیش
من آمد همین لحظه عوانان و عسسان خواهند آورد تا مرا گرفته نزد مامون برند
و در بن اندیشه بودم که صاحب بلبیت پدید امد و مقدار نان و گوشت دو یک
رکاسه و کوزه نبوذ فرشش همین همراه آورد و عذر خواهی نموده گفت
که من مردی حجام ام و با خود اندیشیدم که شاید که ترا از زندانیان معموله من
بقراری پیدا شود و بنا بر بن لحظه از خدمت تکلف نموده بخریدن این چیزها رفتم
ابراهیم گوید که برخاستم و بچهره خویش اثری لدیدم و چون از طعام خوردن
فراغت یافتم گفت میل داری که قدری شراب حاضر سازم در خدمت تو امرد
بلهو و طرب و عیش و سرور پیشت میرسانم گفتم اختیار پیش تست حجام حراجی حاضر
ساخته چون هر کدام سه پیاله خوردیم عودی بیرون آورده گفت هر چند که تا حجی
میکنم اما باش خاطر من بر بود و احیت هیچ تو انی که بنده خود را با سماع عناد و سر
حضور مخطوط گردانی نرسیدم که ترا از کجا معلوم شد که من در بن امر مدخل

مینمایم جواب داد که تو معروف تر از آنی که بتعریف احتیاج داشته باشی ابراهیم
بوی که مامون قبول کرده است که هر کس از تو نشان دهد صد هزار درم بدو بخشد
ابراهیم گفت چون این سخن از حجام شنیدم عود بر کنار نهادم و خواستم که بسرود
گفتن استعفا نمایم گفت ملتمس آنکه نخست من تغنی کنم و صوتهای را که در عمل آورده
باشم تو آنها را بگوی و من گوش بر قول او نهاده حجام عمل چند گفت که من متعجب
شده از وی پرسیدم که این اصواف از که آموختی گفت مدتی ملازم اسحق
بن ابراهیم موصلی بوده ام و این هنرها از وی کسب کرده ام و چون شب شد
و عزم آن نمودم که از منزل حجام بجای دیگر روم خریطه پر از دینار پیش او
نهادم گفتم این محفر را بمصارف وجوب خویش رسان گفت عجب حالی مشاهده
میکنم من میخواهم که آنچه دارم پیشکش تو نمایم مایه قبول آن بر من منت نهی و تو
داعیه داری که بصله و انعام خود مرا مسرور گردانی کلا و حاشا هرگز این امر مقبول
نخواهد شد و هر چند الحاح و مبالغه کردم مواضع فلیس بر نگرفت و مرا بموضعی
برد که در آنجا پنهان گشتم تا خدای فرج داد آورده اند که در ایام خلافت مامون
بابک خرم درین در نواحی آذربیجان و بیلقان خروج کرد و جمعی کثیر متابعت
او کردند و پناه بموضع حصین بردند بابک مردک ملحدی بود و درین مردکی داشت
و بزعم او اکثر محرمات میل مباشرت با محارم و غیر آن مباح بودند و در مبدا
خروج قلعهای ما بتمامت عمارت کرد و هر لشکری که بجنگ وی رفته منهزم بازگشت
و مامون در سنه اثنی عشر و مائتین محمد بن حمید طوسی را بدفع او نامزد فرمود
بعد از آنکه یکسال و کسری با لشکر ملک محاربه نموده بفوز شهادت فایز گشت و کار بابک قوی
شد و چون خبر قتل محمد بن حمید بمامون رسید عبد الله بن طاهر بن حسین ذو
الیمینین را که از قبل او والی مصر بود مخیر ساخت میان امارت خراسان و حکومت
مغرب زمین و ایالت آذربایجان از منه و حرب بابک خرم و امارت خراسان
اختیار کرده باین ناحیه رفت زیرا که برادرش در خراسان وفات یافته
بود و هرج و مرج در آن دیار پیدا شده و بعد از رفتن عبد الله بن طاهر مهم
بابک قوی تر گشت آورده اند که در شعبان سنه تسع و عشر و مائتین مامون

بموضع قم الصلح که نشیمن گاه حسن بن سهل بود رفت و فقیرانرا که بو
روان میگفتند در حباله نکاح آورد و حسن حسین کرد که در زمان جاهلیت
در اسلام مانند آن نشان نمیدادند و از جمله تکلفات یکی آن بود که حسن
فرمود با بنادق مسک که مشتمل بود بر کاغذ پارها که در آنها اسامی ضیاع و
و نامها حواری و کنیزکان و صفت دواب نوشته بودند بر بنی هاشم و امرا
و اعیان و معارف بپاشیدند و هر بندقی بحسب طالع نصیب شخصی شده
آنمرد رجوع بوکیل حسن نمود و آنچه در آن ارقعه مکتوب بود از وی بگرفت
و همچنین بر سایر مردم نافهای مشک و بیضا عنبر نثار کردند و در شب زفاف هزار
دانه در یکی مانند بیضه عصفوری در بازگشتی نهاده آوردند بر سر بوران ریختند
و در آن زمان و در زیر پای مامون و بوران فرشی بود زربفت و چون
در بر فرشی افتاده مامون گفت قاتله الله ابا نورس که پنداری که اینجا
حاضر است و صفت این مجلس میکند که حصهای در علی ارض من الذهب
و تا مامون در قم الصلح بود حسن مجموع ما یحتاج لشکر او را از طعام و علیق
چهارپایان مرتب میداشت حتی زبان و ملاحان ایام از خوردنی خریدن و فکر
گاه و جو کردن فارغ بودند و مامون فرمود تا خراج یکساله ولایت فارس
و مملکت اهواز نقد کرده بخزینه دار حسن سپردند گویند که در شب عروسی سمع
معروف جهل من در شمع دان زرین نهاده بمجلس مامون آوردند مامون
بران حرکت انکار کرده گفت این اسرافست و سفرها در باب تزویج گفتند
و جوایز و صلات یافتند و از آنجمله ابو حازم گوید بارک الله للحسن و البوران
فی الحسین باین هرون قد و ظفرت و لکن مست و مکن و چون این کلمات بسمع مامون
رسید گفت ندانم که ابو حازم این سخنان محمدت اراده کرده است ماند

ذکر فوت مامون و بعضی از سیرتهای او و بندی از حکایت متفرقه

مامون در اواخر
ایام خلافت خویش بمصر رفته و عبدوس را که در آن دیار دم از طغیان

Library Digitised Collections

Author/s:
Mr Khvnd, Muhammad ibn Khvandshh1433-1498.

Title:
Ravzat al-safa [vol.3]

Date:
[17--?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23342

File Description:
Part 5

Th
or
the
of
of
the

+ See
of

Howell & Stewart
295 Holborn
London
Successors to
Ogle Duncan & Co.

+ Section 3'd
or
Third Volume
of
Rozat al Suffeh
or
Garden of Purity
Containing
The History of the twelve Imaums or Posterity of Ali and of the Caliphs of the Houses of Ommia & Abass, to the Destruction of the Arabian Caliphat by the Mogul Hullahoo Khan

+ See General Tittepage at the Beginning of Volume 1st

6714

جلد سیوم روضة الصفا

یک جلد حواله

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنایی که مسبحان ملاء اعلی از ادا شمه از آن عاجز آیند و شکر و سپاسی که معتکفان
صوامع بالا در گفتن آن بتقصیر اعتراف نمایند سزاوار ساحت عز قادریست
که این همه وقایع ماضیه و حوادث آتیه منوط باراده و تقدیر اوست مصوری
که چندین اشکال مختلفه و صور متنوعه مربوط بخامه تشکیل و تصویر او نظم زابر افکند قطره سوی یم
ز صلب آورد نطفه در شکم از آن قطره لولوی لالا کند وز بیصورتی سرو بالا کند
و صلوات فایحات که نسیم ریاض فردوس از رایحه بخار معطران غالیه سای دریوزه
کند و تحف تحیات و تسلیمات طیبات که باد روح افزای بهشت از طیب روایح
آن عطر آمیزی استعاره نماید بر تربت مقدس و مرقد منور شفیع روز محشر صاحب
کلمه بعثت الی الاسود و الاحمر امام رسل پیشوای سبل امین خدا مهبط جبرئیل
کلیمی که چرخ فلک طور اوست همه نورها پرتو نور اوست و بر روان آل و اصحاب
و عترت و احباب او باد اما بعد چنین گوید راوی و حکایات گذشته و آینده و جامع
روایات مختلفه و پراکنده که چون خاطر خطیر و ضمیر آفتاب تاثیر عالیحضرت معالی
منقبت گردون منزلت مشتری ماهیت مملکت پناه حکومت دستگاه مقرب حضرت
سلطانی منظور عاطفت سبحانی خورشید سپهر آفرینش فرد جمشید سریر ملک بینش

سرور

سرور اصحاب قبقبه و ارباب شمشیر ناظم امور الملک و الدین امیر علیشیر ابد الله ایام
دولته و شید ارکان معدلته متوجه این بود بلکه امر میفرمود که بعد از اتمام دفتر
ثانی در تحریر دفتر ثالث که مامول از عنایت ربانی چنان است که عنقریب باتمام رسیده
صورت اختتام پذیرد شروع نموده آید و من بنده فرمان بردار که سعادت دارین
در قبول و امتثال امر حضرت عالی مقدار میداند از وفور اخلاص با وجود خفت دماغ
و عدم فراغ خاطر پریشان و در پریشانی خاطر خود حیران بر جان منت نهاده کمری
بر میان جان بستم جان کمروار بر میان بستم رجا واثق این کلمات با فرجام مطبوع
طبع انملاذ اهل اسلام آید و امل صادق که هر کجا سهوی باشد طبع دراک سخن شناس
آن قدوه انام اصلاح فرماید و منه الاعانت و التوفیق و هو یهدی الی سواء الطریق ذکر
بعضی کلمات قدسیه حضرت مقدسه امیر المومنین علی علیه السلام چون از مقدمه کتاب
باین معنی شده بود که صدر دفتر ثالث بذکر ائمه اثنی عشر زیب و آرایش یابد و بندی از حالات
امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام بر وفق مقتضی وقت در زمانی بواسطه کمال
مناسبت و شدت ارتباط در ذیل دفتر ثانی سمت گذارش یافت اکنون بنابر ایفاء وعده
درین مقام اگر کلمه چند از الفاظ گوهر بار آنحضرت که رشک در شاهوار است رقم زده کلک
بیان گردد غالبا در نظر ارباب خبرت چندان بعید نخواهد بود و از آنجمله اینست که فرموده
الدنیا اولها عناء و آخرها فناء فی حلالها حساب و فی حرامها عذاب من صح فیها امن و من
مرض فیها ندم و من استغنی فیها فتن و من افتقر فیها حزن و من ساعه ما فاته و من نظر
فیها اعمته معنی لا ریب و مطابقی این کلام آنست که مرد عاقل باید که باقبال او فریفته
نشود و بادبار او مغموم نگردد که ابتدای او مشقت و عناست و انتهای او عدم و فناست
حلال او را در روز جزا حساب است و حرام او را همدران روز عذاب هر که درین
جهان تندرست باشد ایمن و معذور شود و هر کرا مرض دریابد غمناک گردد و هر که توانگر

شود در فتنه افتد و هر که درویش گردد حزن و ملال از وی مفارقت نکند و هر که چیزی جمع کند
با او نماند و هر که در دنیا نظر کند دیده او را در عواقب امور بپوشاند و از انجمله فرموده
که فرض الله تعالی الایمان تطهیرا من الشرک و الصلوة تنزیها عن الکبر و الزکوة تسبیبا
للرزق و الصیام ابتلاء لاخلاص الخلق و الحج تقویة الدین و الجهاد عزا للاسلام و الامر
للمعروف مصلحة للعوام و النهی عن المنکر دعاء للسفهاء و القصاص حق للدماء و ترک شرب
الخمر تخصیصا للنسب و ترک اللواطة تکثیرا للنسل نقاوه این کلمات آنست که حکیم علی الاطلاق
عباد خود را تکلیف بایمان جهة آن کرده است و سراچه دل ایشان را بنور توحید منور گردانیده
است تا از رجس شرک و ظلمت پاک گردد تا خانه دل خالی از اغیار بنانی بام و در این
خانه برازبار بنانی و ایجاب صلوات برای آنست که بنده مومن از عیب کبر که خلقی است
بغایت مذموم خلاص شود و در فرضیت زکوة حکمت آنست که بر فقراء عباد ابواب
رزق مفتوح شد و در تکلیف صوم حکمت آنکه بندگان مخلص از غیر مخلص ممتاز گردد
و الزام حج از جهة تقویة دین متین است و در ایجاب جهاد فایده آنکه اعلام اسلام
مرتفع گردد و رایات کفر بهزیمت روی بماند امر معروف مستلزم ملک و ملت است و نهی
از منکر موجب وداع سفها و اثبات قصاص برای آنکه دماء محفوظ و مصون ماند و حرمت
شرب بجهة آنکه عقل برقرار باشد تا تمیز نیک و بد و خیر و شر تواند کرد و ترک زنا برای اعانت
نسب است و ترک لواطه بجهة تکثیر نسل و از انجمله فرموده که طوبی لمن ذکر المعاد عمل للحسنات
و قنع بالکفاف و رضی عن الله تعالی یعنی خوشحالی آنکس که یاد معاد کند و اعمال او بجهة
احراز مثوبات اخروی بود قناعت کند بانچه او را بسند باشد از معاش و بارادت حق
عز و علا رضا دهد و از انجمله فرموده که اغنی الغنی العقل و اکبر الحمق و اوحش الوحش العجب
و اکرم الحسب الخلق مقصود ازین کلمات آنکه هر که بزیور عقل آراسته و بحلیه جود
متحلی بود توانگرترین مردم باشد و خسیس ترین خلق باشد آنکس که متصف است بصفات

حماقت

حماقت و هر کرا عجب و خودپسندی بیشتر وحشت او بیشتر و بهترین کمالات نفسانی
حسن خلق است و از انجمله فرموده که الغنی فی الغربة مراد ازین کلمه آنست
هر کس که در غربت غنی و متمول باشد مردم بمجالست و مصاحبت او مایل و راغب
باشد و آنکه در وطن ببلاء فقر و قلت حال مبتلا بود خویشان و آشنایان با او
الفت و آشنایی نداشته باشند و از انجمله فرموده که عیبک مستور ما اسعدک
جدک یعنی معایب تو از نظر دوست و دشمن پوشیده است مادام که بخت ترا مساعدت
نماید و مشهور است که بخت چون برگردد از مالوده دندان نشکند و از انجمله
فرموده که فوت الحاجة اهون من طلبها الی غیر اهلها یعنی نارسیدن بمطلوب
نزد صاحب طبع سلیمان آسان تر است از آنکه عجز بدرگاه لئیمان برند و از ایشان
چیزی طلب دارند و از انجمله فرمود که لا مال اعود من العقل و لا وحدة اوحش من التعجب
و لا عقل کالتدبیر و لا کرم کالتقوی و لا قرین کالخلق الحسن و لا میراث کالادب و لا فایدة کا
لتوفیق و لا تجارت کالعمل الصالح و لا ربح کالثواب و لا ورع کالوقوف عند الشبهة
و لا زهد کالزهد فی الحرام و لا علم کالشکر و لا عبادت کاداء الفرایض و لا ایمان کالحیاء
و الصبر و لا حسب کالتواضع و لا شرف کالعلم و لا عز کالحلم و لا هرت او نفا من ورثات
یعنی هیچ مالی نافع تر از عقل نیست و هیچ تنهایی پر وحشت تر از خودپسندی نیست و هیچ
عقل مثل تدبیر نیست و هیچ کرمی چون پرهیزکاری نیست و هیچ همنشینی مثل اخلاق نیکو نیست
و هیچ راهبری همچون توفیق نیست و هیچ بازرگانی مثل کردار خوب نیست و هیچ سودی همچون
ثواب نیست و هیچ ورعی بان نمیرسد که کسی در شبهه شروع نماید و هیچ باز ایستادنی
چنان نیست که بنده از ارتکاب محرمات باز ایستد و هیچ ایمانی مثل شرم و تحمل نیست
و هیچ معاونتی مقابل مشاورت نیست و هیچ کمال برابر فروتنی نیست و هیچ برتری
مثل دانش نیست و هیچ عزتی همچون بردباری نیست راقم حروف گوید دلایل این

و هیچ میراثی مثل ادب نیست
و هیچ رهبری مثل

مدعیات در شرح نهج البلاغه مذکورست هر کرا رغبت بدانستن بانها باید رجوع بان کتاب
نماید و از انجمله فرموده که اضاعت الفرص غصة یعنی اگر شخصی فرصتی یابد و مهمی که طریق
بانوقت بود نکند رنج و غصه کند و سزاوار محنت و نقمت باشد و وقت هر کار نگهدار
که نیکو نبود نوش دارد که پس از مرگ بسهراب دهی و از انجمله فرموده که من اعطی
اربعا اعطی اربعا من اعطی الدعا لم یحرم الاجابة و من اعطی التوبة لم یحرم القبول
و من اعطی الاستغفار لم یحرم المغفرة و من اعطی الشکر لم یحرم الزیاد هر کرا
توفیق چهار کار دهند چهار چیز ارزانی دارند هر که موفق گردد دعا از اجابت
محروم نگردد و هر که موفق گردد بتوبه و انابت از قبول بی نصیب نماید و هر کرا نعمت
استغفار بخشند از آمرزش او را محروم نسازند و زبان هر کس بشکر گویا گردد
بمزید نعماء اختصاص یابد و مصدق این مقال در کتاب حضرت ذو الجلال است
حیث قال عز و علا فی الدعا ادعونی استجب لکم و قال عز شانه فی الاستغفار و من
یعمل سوءا او یظلم نفسه ثم استغفر الله عفورا رحیما و قال تبارک و تقدس و تعالی
فی الشکر لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید و قال عز اسمه فی التوبة علی
الله للذین یعملون السوء بجهالة ثم یتوبون من قریب فاولئک یتوب الله علیهم
و کان الله علیما حکیما و از انجمله فرموده که من معیط بالید القصیرة یعط بالید الطویلة
یعنی هر که نفقه کند از مال خود طلبا لمرضات الله تعالی و ان مال اگر چه اندک باشد جاری
سبحانه و تعالی او را در عوض چیزی عظیم دهد عرض او را و اید درین کلام او نعمت
است و امیر المومنین علی علیه السلام میان نعمت بنده و پروردگار بقصر و طول
فرق فرموده چه آن قصر و یسیر است و این یک طویل و جزیل و از ان جمله فرموده که
اصدقاؤک ثلثة و اعداؤک ثلثة فاصدقاؤک و اعداؤک و صدیقک و صدیق صدیقک
و عدوک ثلثة عدوک و عدو صدیقک و صدیق عدوک یعنی دوستان تو یکی محب تست و دیگری

دوست

دوست دوست تو و دیگری دشمن دشمن تو دشمنان تو یکی عدو تست و دیگری دوست
دشمن تو و دیگری دشمن دوست تو و از انجمله فرمود که مودت الآباء قرابة
الابناء و القرابة احوج المودة من المودة القرابة یعنی دوستی پدران خویشاوندیست
میان پسران و احتیاج خویشی بمحبت بیشتر است از احتیاج مودت
بقرابت از شخصی پرسیدند که یار بهتر یا برادر جواب داد که برادر باید که یار باشد
و قیل له کرم الله وجهه لو سد علی رجل باب بیت و ترک فیه من این کان یاتیه رزقه
قال سلام الله علیه من حیث یاتیه اجله یعنی از انحضرت پرسیدند که اگر شخصی را
در خانه کرده باب آنرا مسدود کنند روزی آن شخص از کدام ممر باو رسد انحضرت
علیه السلام جواب داد که از ان ممر که باو اجل برسد و از انجمله فرمود که ما احسن
تواضع الاغنیاء للفقراء طلبا لما عند الله سبحانه و احسن منه تیه الفقراء علی الاغنیاء اتکالا
علی الله سبحانه و تعالی خلاصه این کلمات آنکه چه خوبست فروتنی توانگران نسبت
بفقرا و درویشان و از ان بهتر تکبر اهل فقر است نسبت با ایشان بنابر توکل و اعتمادی که دارند
بر عنایت ملک منان پوشیده نماند که حکم و خطب و نصایح و رسایل علی علیه السلام
که بعد از محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم افصح فصحاست اکثر من ان تعد و تحصی
است و ایراد آنها مناسب به سیاق تاریخ نی و این چند کلمه کلمه بر سبیل تبرک و تیمن
و تبا بر نکته رقم زده کلک بیان گشت سمت تحریر و رقم تسطیر یافت ذکر خلافت امام حسن
علیه السلام و بیان بعضی از حالات آن سرور زمن او شبیه ترین خلق
بود برسول صلی الله علیه و آله و سلم از سینه تا فرق علمای سیر آورده اند که ابوبکر در
بدایت خلافت خویش با امیر المومنین علی علیه السلام و بعضی از اصحاب روزی
بجایی میرفت در اثنای سیر نظر او بر امام حسن افتاد که با کودکان بازی میکرد ابوبکر
او را بر دوش خود نهاده گفت نوشابه خاتم انبیائی و مانند علی مرتضی امیر المومنین

علي عليه السلام ازين سخن متبسم گشته تصديق ابو بكر مينمود كينيت وي ابو محمد است و لقبش
مجتبي و شبه ولادت او را در منتصف رمضان سنه ثلث من الهجرت اتفاق افتاد
حافظ ابو العلا همداني روايت ميكند كه چون امير المومنين علي بجوار رحمت ايزدي پيوست امام حسن
عليه السلام بر منبر برآمد و گفت ايها الناس امشب از ميان شما مردي پيرون رفته
است كه متقدمان مثل او ندديده اند و متاخران مانند او نخواهند ديد مردي بود كه چون
حضرت رسول صلي الله عليه و اله وسلم او را بقمع و قلع اهل عدوان و طغيان
نامزد فرمودي جبرئيل عليه السلام از جانب يمين و ميكائيل از طرف يسار مرافقت او
اختيار كردندي و نافتح و ظفر دست نداديء مراجعت نمودي و در سيتي متوجه حضرت
عزت و بارگاه صمديت گشت كه موسي ابن عمران در ان شب وفات يافت و عيسي
بن مريم در ان شب عروج بر آسمان كرد و يكيك از قضايا كليه را كه در ان شب
واقع شده بود نام برده و در بعضي از نسخ است كه بعد از ادراي اين كلمات با ان
جناب بيعت كردند و در برخي از كتب انكه پيش از تقديم اين مقدمات بيعت او اتفاق
افتاد و نخستين دلتمدي كه دست در دامن مبايعت و مبالعت او زد پس ابن
سعد بن عباده الصاري بود رضي الله عنه و در ان حين قيس گفت كه بيعت ميكنم
كه با تو بكتاب خداوند عز و علا و سنت حضرت خير البرايا و جهاد با اعداء امام حسن عليه
السلام فرمود كه جهاد با مخالفان و امتثال ان داخل كتاب و سنت رسول است صلي
الله عليه و اله وسلم احتياج بتصريح ان نبود و ازين سخن مردم استدلال كردند
كه نورديده بتول مسل نزاع و جدال و محاربه ندارد و چون معاويه بن ابي سفيان
از واقعه امير المومنين علي عليه السلام و بيعت خلايق با پدر رشيد او اگاهي يافت
ضحاك بن قيس الفهري را به نيابت خويش در شام گذاشته با شصت هزار مرد عزم
تسخير ممالك عراق عرب روان شد و امام حسن عليه السلام بر ين حال اطلاع يافته با جمل

هزار كس

هزار كس از كوفه بيرون آمده طي مسافت كرده بديره عبد الرحمن نزول فرمود در ان موضع
فرمان داد ما قيس بن سعد با دوازده هزار سوار نامدار مقدمه لشكر باشد در تاريخ اعلم الوفي
مذكورست كه امام حسن عليه السلام چون بساباط مداين رسيد چند روز در ان موضع
توقف نمود تا مهار بانان اسوده شدند و در حين ارتحال از مواضع روزي در ميان
انجمن زبان بسپاس و ستايش باري سبحانه و تعالي گشاده گفت ايها الناس
شما يان با من شرط بامن بيعت كرده ايد كه در صلح و جنگ متابعت من نماييد بخداييكه
كه قدرت او در جه كمال دارد كه مر النبت هيچكس در عالم بغض و عداوت نيست
و از شرق تا غرب عالم احدي نتوان يافت كه كراهت او در خاطر من باشد و جمعيت
الفت و امن و سلامت و اصلاح ذات البين نزد من دوست تر از تفرقه و بر
بريشاني و دشمني و خوف و بغض و عداوت و السلام و مردم از مضمون
اين كلمات دانستند كه او با معاويه صلح كرده ترك خلافت خواهد داد طايفه ارجوا
رج با لكد بكر گفتند كه و الله كه اين شخص همچون پدر خود كافر شد با الجمله خشم و غبط
خلايق بمرتبه رسيد كه قصد امام حسن عليه السلام كردند و جامه بر تن مبارك او پاره
كردند و بساطي كه بر ان نشسته بود بربودند و اكثر لشكر متفرق گشتند امام حسن عليه
السلام كه مشاهده ان حال فرمود گفت كه لا حول و لا قوة الا بالله و از گفتن اين سخنان
پيشيمان گشته در تاريخ ابو حنيفه دينوري مسطورست كه چون خبر شهادت امير المومنين
علي عليه السلام بسمع معاويه رسيد عزم عراق عرب كرده عبد الله بن عامر را
از پيش فرستاد و چون حسن بن علي عليهما السلام از نخيلة وقوف يافت
از كوفه بيرون آمده محاربه عبد الله را و جبهه همت خود ساخته چون رباط مداين
رسيد اثر كراهت حرب بر صفحات بياض خويش ظاهر و لايح ديد و بنا بر ين

بنیاد خطبه کرده در اثنای ان گفت که ایها الناس بدانید که در سینه من کینه هیچ مسلمانی
نیست و بتجارب نیز همین اعتقاد دارم و ملاحظه میکنم که اگر اصحاب در ارتکاب حرب تردد
پیدا کرده اند و من شخصی نیستم که مردم را بر امری که خلاف طبع ایشان باشد تکلیف
نمایم و بعضی از لشکریان که مذهب خوارج داشتند کفر الحسن کما کفروا بو من قبله و
طایفه بابن اکتفا نکرده مصلی و جامها انجناب را غارت کرده کردند و ردا از دوش مبارک
او کشیدند و انجناب را غارت کردند و انجناب بر اسب خود سوار شده ندا کرد که قوم
ربیعه و همدان کجایند و ان دو قبیله بحفظ و حمایت امام حسن علیه السلام پرداخته شر قوم
را از وی باز داشتند و امام حسن علیه السلام بجانب مدائن روان شد در اثنای
راه شخصی از خوارج که او را ابن قیصه اسدی میگفتند از فرصت نموده بر ران امام
حسن علیه السلام زخمی زد و عبد الله ابن طبیان ان ملعون را کشته و انجناب را بخورنق
تالان در قصر ابیض مدائن نزول فرموده و جراحان معالجه زخم او اشتغال نمودند
تا شفا یافت و درین اثنا معاویه بانبار رسیده قیس بن سعد بن عباده را که از
قبل امیر المومنین علیه السلام والی انموضع بود محاصره کرد عبد الله بن عامر این نزدیک
شده امام حسن علیه السلام بر عزم جنگ او از انموضع بیرون امد و چون تلاقی فریقین
روی نمود عبد الله بن عامر فریاد کرد که ای اهل عراق من مقدمه معاویه ام اعرض
من محاربه بیت و معاویه با جمعی کثیر از ولایت انبارست اکنون سلام مر ابا بو محمد
یعنی امام حسن علیه السلام برسانید و بگویید که عبد الله ترا بخدا سوگند میدهد که دست
از محاربه بازداری و در هلاک نفس خویش و این جماعت که با تو اند سعی ننمای و سپاه
چون سخن عبد الله را شنیدند دو هم و هراس بر ضمایر ایشان مستولی گشته دست از کار
و کار از دست شان رفت و امام حسن علیه السلام مراجعت نموده بعد این در امد

واین

واین عامر متعاقب رسیده محاصره شهر قیام نمود و چون امام دویم سلام الله علیه چنین ضعف
اصحاب خود مشاهده فرمود بعبد الله بن عامر پیغام فرستاد که من ترک خلافت کرده
زمام اختیار را در کف معاویه می نهم اما ان مشروط است بچند شرط ابو حنیفه دینوری گوید که شرط
این بود که معاویه اگر کینه اهل عراق و متابعان و شیعه امیر المومنین علی داشته باشد
انتقام نکشد و اسود و احمر ازوی در امان بوده هیچکس را مواخذه نکند و خراج اهواز
را هر ساله به انجناب مسلم دارد و مبلغ ده هزار درم سال بسال بامام حسین علیه السلام
رساند و در عطایا و صلات بنی هاشم را بر اهل بیت خویش تفضیل و ترجیح کند در بعضی
از تواریخ مسطورست که شرایط این بود که هیچ هزار درم از بیت المال که در کوفه
موجود و با امیر المومنین تسلیم نماید تا قضاء دیوان خویش ازان کند و خراج فساد دار
الخرو فارس را هر ساله بمدینه فرستند تا امام حسن علیه السلام در مهمات خود صرف
کند و فرماید تا دیگر امیر المومنین را سب نکنند تا که معاویه مجموع شروط را قبول کرد الا سب
امیر المومنین علی علیه السلام اما گفت که در مجلس که امام حسن علیه السلام باشد علی
را سب نکنند ابو حنیفه گوید که چون این عامر خبر مصالحه را بمعاویه فرستاد جمیع ملتمسات امام
حسن علیه السلام باجابت مقرون داشته در ان باب بخط خویش وثیقه نوشت
و بخاتم خود مهر کرده ایمان مغلظ یاد کرد که خلاف ان نکند و فرمود که روسای
شام اسامی خویش را بر ان کاغذ نوشتند و عهد نامه را بعبد الله ابن عامر فرستاد
و این عامر ان صحیفه را بجانب امام حسن علیه السلام فرستاد و امام حسن بصلح
تن در داده بود مکتوبی بقیس بن سعد نوشت مضمون انکه میان من و معاویه صلح
واقع شده می باید که از سر منازعت در گذرد و امر حکومت را باو گذارد و چون
نامه امام حسن علیه السلام بقیس رسید گفت انا الیه راجعون صورت واقعه را
با معارف سپاه تقریر کرده گفت که یکی از دو کار باید کرد یا بی امام بر قتال مبادرت

باید نمود ایا طاعت معاویه را منظور نظر باید داشت اعیان لشکرش دویم را اختیار کردند
و قیس بمداین مراجعت نمود و در بعضی از روایات امده که چون امام حسن عزم ان
کرد که بساط محاربه در نوردد عبد الله بن حارث بن نوفل را که خواهرزاده معاویه بود
برسالت نزد او فرستاد و پیغام داد که اگر بمقتضی کتاب خدای تعالی و سنت رسول
او بار بر دستان عمل خواهی نمود و مردم بجان و مال از تو ایمن و مطمین خواهند بود
مقالید امر و نهی عالمیان را بتو میگذارم و الا بقدر وسع و امکان در دفع تو خواهم
کوشید حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین و معاویه از همین معنی متنبه شده گفت انچه
بزبان امام حسن علیه السلام گذشته قبول کردم و اگر ملتمس دیگر دارد انرا باسعاف
و انجاح مقرون گرداند عبد الله گفت که امام حسن علیه السلام میگوید که تسلیم حکومت
موقوف بچند شروط دیگرست معاویه پرسید ان کدام است عبد الله جواب داد که
یکی انست که اگر تو پیش از وی ارتحال نمایی امر ریاست متعلق باو باشد دیگر
در مدت خویش هر سال پانصد هزار درم از بیت المال باو دهی دیگر انکه خراج دار الجرد فارس
را سال بسال بوی رسانی معاویه گفت همه را قبول کردم و ملتمسات او را باجابت مقرون
گردانیدم و بعد از ان سفید را مهر کرده بعبد الله داد و گفت این صحیفه مختوم را نزد
حسن بن علی علیه السلام ببر و بگوی که معاویه میگوید که نشان اسعاف مقاصد
نزد این مهر نیست برین کاغذ اکنون غرض انست که سطری چند برین کاغذ نویسی که ان مسطور
مبنی باشد از موافقت و متابعت تو با من و شهادت جمعی از اصحاب تو باید که
باین قضیه مقرون گردد و عبد الله کاغذ را گرفته بازگشت و معاویه طایفه از اعیان قریش
بمرافقت او نامزد کرد و انجماعه چون بخدمت امام حسن علیه السلام رسیدند صورت واقعه
معروض داشتند امام حسن علیه السلام گفت که انچه با معاویه گفته اند که بعد از وفات
او امر حکومت تعلق بمن دارد نیکو نبوده زیرا که مرا میل بان مهم نیست و اگر بودی

حکومت

کاغذی

از

از سران در نمیگذشتم و خراج دار الجرد را نیز نمیخواهم و ملتمس معاویه را نیز مبذول میدارم
انگاه دبیر خود را فرمود که صلح نامه را باین سیاق بنویس که این مصالحه ایست
میان حسن ابن علی ابن ابیطالب و معاویه بن ابی سفیان و بران قرار داد صلح
میکند که چون وفات معاویه نزدیک رسد هیچکس را بحکومت نصب نکند و مهم ریاست
را حواله شوری کند تا مسلمان بر حسب مصلحت شخصی را خلیفه سازند و شرط دیگر
انکه اهل اسلام از دست و زبان او ایمن باشند و با کافه خلایق معاش بر وجه
احسن کند و شروط سیوم انکه بتخصیص شیعه و متعلقان و متصلان علی ابن ابیطالب
باهل و عیال از وی در امان باشند و هیچ نوع با انجماعت تعرضی نرساند برین جمله
عهد و پیمان پذیرفت معاویه بن ابی سفیان با خدای عز و جل میثاق و پیمان بست
و قبول کرد که باین شرط پیرامون مکر و کید نگردد و در باره حسن ابن علی و برادرش
امام حسین علیهما السلام در سر و علانیه بدی نیندیشد و دیگری را نفرماید که با ایشان
و متعلقان ایشان مضرتی رساند و این طبقه در قطری از اقطار دنیا که توطن نمایند
از اثبات او و کماستکان او مصون و محفوظ باشند و برین جمله گواه گرفت عبد الله
بن الحارث ابن نوفل و عمرو بن ابی سلمه و فلان و فلان را و چون مبانی مصالحه استحکام
یافته این خبر بسمع قیس ابن سعد رسید با یاران خویش گفت که چون حسن بن علی
علیه السلام بر چنین امری اقدام نموده شما جنگ کنید بی مقتدای ما بر بیعت بر ضلالت
اقدام نمایند اصحاب گفتند که ما متابعت بر ضلالت را دوستر از ان میدارم که
خونهای ما ریخته شود و اموال ما در معرض تلف اقتدا اهل و عیال ما ضایع گردند
باین روایت قیس ابن سعد از موضعی که بود بیرون امده متوجه کوفه شد و در انجا
بخدمت امام حسن علیه السلام استسعاد یافت و هم در ان روز معاویه با لشکر
شام بکوفه رسید و امام حسن علیه السلام را طلبید تا باو بیعت کند و انجناب باز خبر فرستاد

که بیعت من نابتو وقتی دست دهد که عامه خلق از تو در امان باشد معاویه جواب داد که
کافه برایا از من ایمن اند مگر قتیل این سعد بن عباده که او را بهیچ وجه نزد من امان
نیست امام حسن علیه السلام جواب فرستاد که اگر طالب بیعت منی باید که او نیز از تو ایمن
و مطمئن باشد و چون این سخن بمعاویه رسید قیس را امان داد امام حسن علیه
السلام بمجلس معاویه رفته تا او بیعت کرد و بقولی معاویه گفت حسین را طلب دارید
تا او نیز بیعت کند و کسی بطلب او رفته و امیر المومنین حسین را بمود و بمجلس معاویه
نیامد امام حسن علیه السلام گفت ای معاویه حسین را بر بیعت اکراه مکن که پیش
او قتل بر بیعت تو ترجیح دارد او را نتوان کشت تا اهل بیعت او را نکشند و اهل بیعت
او را بقتل نتوان آورد تا شیعه او مقتول نگردند و این مهم بر ورد دراز انجامد معاویه
چون این سخن شنید از سر بیعت امام مظلوم در گذشت و روایتی آنکه چون امام
حسین از بیعت معاویه سر باز زد امام حسن او را زجر تکلیف کرد تا بر مبایعت اقدام
نمود شیعه این روایت را مسلم نمیدارند که چون معاویه قیس بن سعد را به بیعت
چون دعوت کرد امتناع نمود امام حسن او را بصحبت کرده گفت برو با معاویه بیعت
کن که مصلحت درین است و قیس عذر نا گفته امام حسن علیه السلام در ان باب مبالغه
و الحاح کرده قیس طوعا و کرها نزد معاویه رفته معاویه گفت ای قیس من نمیخواستم که این کار بمن
رسد و تو زنده باشی قیس گفت من هم اراده ان داشتم که زنده نباشم و تو حکومت
کنی حضار مجلس در تسکین فتنه کوشیدند تا حرارت جانبین زایل گشت و چون
زمام حل و عقد مهام ارباب اسلام در قبضه اقتدار حاکم شام امد و عمرو بن العاص
با معاویه گفت که حسن را بکوی که بر منبر رود و خلق را از عزل خویش و خلافت تو بیاگاهاند
و چنین نمود که امام حسن علیه السلام از ادای خطبه عاجز خواهند امد و مردم را معلوم خواهد
گشت که او را صلاحیت این مهم خطیر نبوده معاویه گفت این امر محتاج الیه من نیست عمر

و گفت با الضرورت او را تکلیف می باید کرد معاویه از امام حسن علیه السلام التماس
نمود که بالای منبر برآید و بعد از ادای حمد و ثنای باری تعالی و درود
بر حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و اله و سلم گفت ای قوم خدای عز و علا با دل
ما شمار ابدایت داد و با حزنا را از ریختن خون شما باز داشت و شما را بنیه ملامت و
سرزنش نگذاشت که این امر را بغیر از اهل ان دادم و این حق را در غیر موضعش نهادم
اما قصد من درین قضیه صلاح حال امت بود و ان الله قال لنبیه صلی الله علیه و سلم
و ان ادری لعله فتنة لکم و متاع الی حین و چون سخن بدانجا رسید معاویه بپطاقت
شده گفت بس است ای ابو محمد فرود ای و چون طاقت لسان و فصاحت بیان
امام حسن علیه السلام سمت ظهور یافت عمرو عاص در ضمیرش خجل گشت و معاویه
از ان التماس پشیمان شده کینه عمرو عاص از ضمیرش بدر آمد و بعد از وقوع مصالحه
امام حسن علیه السلام با اتباع و استماع بجانب مدینه منوره رفت و معاویه بطرف
شام مراجعت کرد و بروایتی دیگر مدت خلافت امام حسن علیه السلام شش ماه بود
و درین وقت معنی حدیث الخلافة بعدی ثلثون سنة بر همگنان واضح و لایح گشت چه زمان
خلافت خلفاء اربعه بیست و نه سال و پنج ماه بود و سر این سخن انکه حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه و سلم در شان امام حسن فرمود که این پسر من سید است و عنقریب حضرت
باری سبحانه و تعالی بواسطه او در میان دو گروه عظیم از مسلمان که فئه عظیم باشد اصلاح کند ظاهر
و باهر باشد که اول کسی که امام حسن را علیه السلام بنا بر مصالحه با معاویه توبیخ و ملامت
کرده او را بر مباشرت حرب تحریص نمود حجر بن عدی و معضل این مجمل انکه حجر چون به الحاح
ملاقات نمود گفت ای پسر رسول خدا کاش من پیش از ین میمردم تا این روز را
نمیدیدم تو تا را از زمره اهل عدل بیرون آورده در زمره ارباب جور داخل گردانیدی
اما بواسطه این حرکت تو طریق هدایت که سالها در و سلوک مینمودم گذاشته روی به بادیه

غوایت و غیادت که مدتها از ان گریزان بودم نهادیم و بصفت و نارت و خستی
که لایق بحال و مناسب طور ما نبود گرفتار گشتم و اکنون اگر صلاح باشد بر سر صرف
نخستین رویم و این بر طبع اشرف امام و شنوار آمده گفت ای حجر من بنا بر این مسند
ریاست را بمعاویه مسلم داشتم که طباع اکثر مردم خود را مایل خود را بصلح دیدم چون اثر
کراهت حرب در بشره آن جماعت مشاهده کردم گفتم چگونه ایشان را امری که از ان
گریزان باشند برغبت نمایم دیگر آنکه از خوف قتل شیعه خویش رقبه خود را از
ربقه حکومت سلطنت بیرون آوردم و امر حرب بروز دیگر گذاشتم قال الله تعالی
کل یوم هو فی شان و چون حجر بن عدی را از امام حسن علیه السلام پاس روی
نمود بمرافقت عبیده بن عمرو نزد امام حسین علیه السلام رفت و هر دو با او گفتند
که یا ابا عبد الله دل بر عز و قلیل را بر کثیر اختیار فرمودند بنا بر افعال شما که تا اکنون در
مقام اطاعت و انقیاد بودیم معصیان ابدی گرفتار گشتیم مطموع و ملتمس آنکه از برادر
خود و صلح او ابرا کن و شیعه خود را از اهل کوفه جمع سازی و ما دو مرد مطیع فرمان بردار را
مقدمه لشکر گردانی تا بر خم شمشیر ایدار و مار از نهاد ابن هند و متابعان او برآریم امام
حسین علیه السلام جواب داد که با معاویه بیعت کردیم و پیمان در میان آوردیم و در مذهب
مروت چگونه بر نقض میثاق اقدام توان نمود ایشان هر دو ملول و محزون گشته صبر
و تحمل را شعار خود ساختند علی بن بشر همدانی گوید که من و سفیان بن لیلی بعزم با بوش
امام حسن علیه السلام بمدینه رفتیم و چون بمجلس او در آمدیم مسیب بن نجبه عبد الله
بن درک التمیمی و سراج ابن درک التمیمی و سراج ابن مالک جعفی را تردد یافتیم روی با امام
حسین آورده گفتم که السلام علیک یا مذل المومنین گفت و علیک السلام پیشین
که بذل مومنین نیستم ولیکن عزیز کننده ایشانم زیرا که غرض من از مصالحه که با
معاویه کردم آن بود که خون شما ریخته نگردد و چون اهمال اصحاب خود را از قتال دیدم

بیقین

بیقین دانستم که اگر صلح نکنم جمیع شیعهای من در عرصه تلف آیند و بخدا سوگند که اگر با جبال
و اشجار بجنگ او میرفتم عاقبت این امر را با او تفویض می بایست کرد علی ابن بشر گوید که
چون این سخن گوید را از امام حسن شنیدم از مجلس او بیرون آمده بخانه امام حسین
علیه السلام رفتم و آنچه از برادرش شنیده بودم با او گفتم امام حسن علیه السلام گفت
سخن ابو محمد موافق حق و مطابق صدق است و تا این مرد یعنی معاویه در قید
حیات باشد چاره جز آن نیست که هر کس در کنج خانه خود بنشیند که چون امام حسین
علیه السلام بمدینه آمد شخصی با او خطاب کرد که یا مسود وجوه امیر المومنین آنجناب فرمود
که مرا سرزنش مکن که برسول خدا صلی الله علیه و سلم مکشوف شده بود که بنی امیه
بر منبر او متعاقب یکدیگر می آمدند و این صورت بر طبع مبارکش گران آمده سوره
انا اعطیناک الکوثر نازل گشت و درین سال یعنی سنه احدی و اربعین خوارج با هم گفتند که اگر
در محاربه علی شک داشتیم که روا است یا نی اکنون در جواب حرب معاویه هیچ تردد نیست
یا نه و بعد از تقدیم مشورت ششصد کس با سردار خویش فروة بن نوفل اشجعی بنخیله
آمدند و معاویه ازین صورت خبر یافته با امام حسن فرستاد که همت بر حرب آن طایفه مصروف
کردند امام حسن علیه السلام جواب داد که تا جنگ نباید کرد و بر آهنگ دمار اقدام نباید نمود
چنانچه بر همه دانشور روشن است دامن از خلعت خلافت در چیدم و اگر مرا میل
حرب بودی نخست با معاویه محاربه نمودمی بنا بر آنکه بر اهل قبله بمقابله نباید پرداخت
و شیعه خود را در مهلکه نباید انداخت کنج عزت را بسندیده بساط مخاصمت نوردیده
ام **ذکر وفات امام حسن علیه السلام و شمه از مناقب او** در بعضی از روایات
آمده که یکی از شروط مصالحه این بود که بتعیین خلیفه بعد از معاویه بی مشورت امام حسن
علیه السلام نباشد و چون چندگاه از قضیه مصالحه بگذشت و معاویه را خاطر بر آن قرار گرفت
که یزید را ولی عهد گرداند و معارف و مشاهیر آفاق را به بیعت او خواند و به تحقیق میدانست

که این قضیه با وجود امام حسن علیه السلام متمشی نخواهد شد لاجرم در دفع آنحضرت شبها بروز
آورده تدبیری اندیشید و مردان این حکم را که طرید رسول خدا بود بمدینه فرستاد و مندیلی زهر آلوده
مصحوب او گردانیده گفت که این مندیل را بجعده زوجه امام حسن بنت اشعث بن قیس رسان
و با وی بگوی که اگر تو بعد از مباشرت وجود حسن را باین مندیل پاک سازی او بعالم
آخرت انتقال نماید و معاویه پنجاه هزار درم بتو دهد و ترا در سلک ازدواج یزید کشد
و مردان بفرموده معاویه بن ابی سفیان بمدینه رفت و جعده را بفریفت تا بموجب
مذکور عمل نمود زهر باندام و اعضای او سرایت کرد تا بفرادیس جنان خرامید و چون
واقعه هایله روی نمود پنجاه هزار درم بجعده داد با پسر خود یزید گفت بنابر وعده که واقع
شد می باید که بنت اشعث را در قید نکاح آوری یزید جواب داد که جعده با فرزند
رسول وفا نکرد از وی چه خیر و نیکوی توقع توان داشت و اگر از غیبت مواصلت و مصاحبت
وی باشد صحبت کسی که تمنا کند با که وفا کرد که با ما کند طایفه گفته اند که آنجناب
را شربت مسموم دادند و گروهی گویند که مرضی بروی عارض شده چهل روز بیماری وی
امتداد یافت در تاریخ حافظ ابرو مذکور است که از امام حسن علیه السلام روایت کند
که در ایام مرض خویش گفته که سقیت السم مرتین و هذا الثالثة جناب ولایت مآب خواجه محمد
پارسا قدس سره ذکر امام حسن بن علی علیه السلام از معاملات وی جزوی در فصل
الخطاب باین عبارت ادا فرموده که امام حسن بن علی علیه السلام از معاملات وی
جزوی بگویم مر او را شش بار زهر دادند پنج بار در وی کار نکرده بار ششم کار کرد
امام حسین علیه السلام ببالین او آمده گفت یا برادر اگر بدانی که ترا زهر داده مرا خبر
ده تا اگر ترا کاری باشد خصمی کنم گفت یا برادر پدر ما علی مرتضی رضی الله عنه غماز
نبوده و مادر ما فاطمه رضی الله عنها غماز نبوده و جده ما خدیجه رضی الله عنها غماز نبود و
جد ما محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم غماز نبود از اهل بیت ما غمز نیاید اگر در قیامت

خدا

خدای تعالی مرا بیامرزد با آنکس که زهر داده مرا ایمن بخشد بهشت در بروم تا او را بزم
مردی در آمد و حسن بن علی علیه السلام نان میخورد گفت مرا ده هزار درم وام است
امام حسن علیه السلام فرمود با وی را ده هزار درم دادند و آن بیرون رفت و بگفتش
بیا تا نان خوری گفتند یا ابن رسول الله ده هزار درم بخشیدی و بگفتی بیا تا نان بخور
گفت بآن خدای جل ذکره که جد مرا صلی الله علیه و سلم براستی بخلق فرستاد که
من تا امروز دانستمی که کسی را بباید گفت که بیا تا نان خوری فذا تنها کلامه افاض
الله علیه مناسب الغفران گویند امام حسن علیه السلام در ایام صحت خواب دید
که قل هو الله احد در پیشانی او مکتوب بود و ازین رویا بغایت متبشر گشت و چون
این سخن بسمع ابن سعید المسیب رسید گفت قد دنا اجله از عمر بن اسحق روایت
کرده اند که گفت من و رفیقی بعیادت امام حسن علیه السلام رفتیم و چون نزد وی
بنشستیم میگفت که بپرس از حال من پیش از آنکه محل پرسش نماند و آن شخص
همان جواب گفت بعد از آن امام حسن علیه السلام گفت پاره از جگر من افتاده
است و چند نوبت بمن زهر دادند و این نوبت نوع دیگر است عمر گوید که روز دیگر
بخدمت او رسید امام حسین را علیه السلام دیدم که بر بالین او نشسته میگوید
که ای برادر من این فعل از که صادر شده است و گمان تو یکیست امام حسن علیه
السلام گفت اگر با تو بگویم بر قتل او اقدام نمایی جواب داد که آری امام حسن علیه
السلام فرمود که گمان من نسبت بآنکس مطابق واقعست شدت نکال و ضلال او
از حد بیش خواهد بود و اگر مطابق واقع نباشد بیگناهی کشته شود که امام حسن
علیه السلام در مرض موت با امام حسین علیه السلام گفت که من بمیرم مرا نزد جد
من یعنی رسول الله صلی الله علیه و سلم دفن کن بشرط آنکه خوف خون ریختن نباشد

واگر مخافت چنین افتی بود در بقیع مدفون گردان و چون امام حسن علیه السلام وفات
یافت امام حسین علیه السلام با جمیع موالی سلاح پوشید چه دهم آن داشت که مردم
نگذارند که برادر بزرگوار او را نزد رسول علیه السلام دفن کنند و ابو هریره
با وی گفت که بخدا سوگند میدهم ترا که وصیت امام حسن را علیه السلام ضایع
نکنی که این قوم او را در حجر حضرت رسالت نخواهند گذاشت که دفن نمایی و دست
از نصیحت باز نباید داشت تا امام حسن علیه السلام جنازه آن جناب را ببقیع
برد قریب بموضعی که مادر امیر المومنین علی علیه السلام فاطمه بنت اسد بن هاشم
مدفون بود بخاکش سپرد و در بعضی از روایات آمده که جهة امام حسن علیه السلام قبری
نزدیک حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم کندند و جنازه آنجناب را بر سر قبر نهادند
قبل از دفن عایشه از آن وقوف یافت و بر شتر سوار شده بآن موضع رفت و بمنع مشغول
گشت شیعه امیر المومنین علیه الصلوات والسلام بنیاد غوغا کرده گفتند که ای عایشه روزی بر سر
نشسته محاربت کنی و روزی بر اشتر نشسته بر سر جنازه سیره پیغمبر صلی الله علیه وسلم منازعت
آغاز نهی نگذاری که او را دفن کنند و چندانکه سعی نمودند فایده نکرد چه مردم بدو فرقه متفرق
شدند و بجانب یکدیگر تیر انداختن آغاز کردند چنانچه چند تیر بجنازه رسید آنگاه امام
حسین علیه السلام رضا داد اما سعید بن العاص که والی مدینه بود و طایفه از عثمانیه بمنع
پیش آمدند صاحب مستقصی گوید در آن زمان حکومت مدینه باین حکم تعلق میداشت
و او نگذاشت که امام حسن علیه السلام را پیش رسول صلی الله علیه وسلم دفن
کنند و ابو حنیفه دینوری نیز در تاریخ خود این حرکت ناپسندیده را بمردان نسبت
کرده است گویند در آن اوان که خبر وفات امام حسن علیه السلام بمعاویه رسید گفت
ابن عباس در دمشق بود و چون آنجناب مجلس او در آمد بنشست معاویه گفت یا ابا العباس

سیدی

شنیدی که حسن بن علی ملک بر ملک اختیار کرده است و نقد حیات را بقبایض ارواح
سپرد عبد الله رضی الله عنه گفت انا لله و انا الیه راجعون و چون دانست که غرض او
ازین سخن اظهار شماتت بود گفت ای معاویه حفره که از برای تو مقرر و مقدر شده
بمرگ حسن مسدود نخواهد شد و در عالم تا قیامت در مسند کانی باقی نخواهی ماند و ما
که اهل بیت محمدیم بمصیبتی که ازین عظیم تر بود گرفتار شده ایم خدای عز و جل ما را ازین
مصایب نجات روزی کناد این سخن گفت و برخاست معاویه گفت من بعمر خویش
عاقلتر و حاضر جواب تر از ابن عباس کسی ندیده ام گویند که امیر المومنین حسن علیه السلام
بر سبیل تعاقب زن میخواست و طلاق میداد و ازینجهة امیر المومنین علی علیه السلام
با مردم میگفت که دختران خود را به پسر من تزویج میکند که او مطلقست اما ابکار
و نسوان بتزویج او رضی الله عنه رغبت مینمودند بواسطه آنکه بسمع آن طبقه رسیده
بود که چشم و چراغ دودمان عبد مناف صلوات الله عنه رغبت مینمودند بواسطه
آنکه بسمع آن طبقه رسیده بود که چشم و چراغ دودمان عبد مناف صلوات الله علیه از
ایام طفولیت امام حسن بوسه بسیار بر ناف او میزد لاجرم دوست میداشتند که تن
ایشان بموضع مساس آنحضرت رسد تا آتش دوزخ بر اندام آن جماعت نرسد برسید
موصل بروایت جابر بن عبد الله رضی الله عنه آمده است که رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که هر کس شاد گردد که بجانب اهل بهشت نظر کند که در حسن بن علی نگاه کند ابن زبیر
گوید که در زمانی رسول صلی الله علیه وسلم در سجده بود امام حسن علیه السلام بر پشت
مبارک او بر آمد و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم او را از پشت خود دور نکرد تا
باختیار خود فرود آمد و در اخبار آمده که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم در
شان ایشان فرمود که اللهم انی احبه و احب من یحبه یعنی ای خدایا سزای پرستش
من او را دوست میدارم و هر که محب اوست من او را دوست میدارم فضایل و مناقب

امام حسن علیه السلام زیاده انست که این اوراق گنجایش انها داشته باشد و بر چند
بینی که صاحب ترجمه مستقصی او ابراد کرده اهم اختصار نموده می اید و ان ابیات اینست
اگر عمری بیارایم سخن را نشاید نظم من لغت حسن را سخن گیرم که جز در عدن نیست
سرای وصفت اخلاق حسن نیست سخن گر بگذرد از چرخ اخضر هنوز از قدر او باشد
فروتر سخن را گر بعین رسانم رسانیدن بعذرش کی توانم کمالش گرچه نزد ماست
ظاهر زبان باز وصف اوست قاصر دو گیتی را وجودش زیب و زین است نظر او
اگر جویی حسین است و در ربیع الابرار مسطورست که مدت حیات امام حسن علیه السلام
چهل و هفت سال و چند ماه بود **ذکر امام شهید مظلوم امام حسین علیه السلام**
کنیت او ابو عبد الله است لقبش شهید و سید ولادت
انجناب در مدینه اتفاق افتاد روز سه شنبه چهارم شعبان سنه اربع من الهجره و بروایتی
دیگر روز پنجشنبه سیوم مانده مذکور متولد شد و در پنجم ماه مذکور بعضی گفته اند زمانی حمل او شش ماه بود
هیچ فرزندی غیر از وی و یحیی ابن زکریا علیهم السلام شش ماه بر زمین نیامده و انحضرت از
سینه تا پایها بر رسول صلی الله علیه وسلم مشابهت داشت گویند که میان ولادت حسن و علوق
فاطمه زهرا رضی الله عنه بحسین رضی الله عنه پنجاه روز بود و چون امام حسین متولد شد فاطمه
زهرا رضی الله عنها او را پیش حضرت رسول صلی الله علیه وسلم اورد رسول قرة العین
خود را امام حسین نام کرد از برای وی کشتی عقیقه کرد روایتست از ام الفضل بنت
الحارث که گفت روزی نزد رسول صلی الله علیه وسلم رفته گفتم که یا رسول الله خوابی
هولناک دیده ام و از مهابت او ترسیده ام فرمود که چه دیدی بعرض رسانیدم که
در خواب دیدم پاره از جسد تو بریده در کنار من نهادند فرمود که نیک دیدی فاطمه پسری
ارد در کنار تو باشد بعد از ان امام حسین علیه السلام متولد شده در کنار من آمد
و روزی او را برده در کنار رسول صلی الله علیه وسلم نهادم ناگاه دیدم که اشک از چشم

مبارک

مبارک انحضرت روان شد گفتم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله سبب گریه چیست فرمود
که جبرئیل علیه السلام امده مرا خبر داد که امت من زود باشد که این پسر را بکشد
و خاک سرخ اورد از تربت او و در بعضی روایت آمده که اسما بنت عمیس گفته که چون
از مولد حسن یکسال منقضی شد امام حسین متولد شد و حضرت رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود که ای اسماء پسر مرا بیار من او را در خرقه پیچیده نزد ان حضرت بردم رسول
صلی الله علیه وسلم در گوش راست وی اذان و در گوش چپ وی اقامت
گفت انگاه او را در کنار خویش نهاده بگریست گفتم فداک ابی و امی سبب گریه چیست
یا رسول فرمود که از حال این پسر میگریم گفتم این پسر اکنون متولد شده و هنوز
امری عارض نشده که موجب گریه باشد فرمود که ای اسماء یقتله الناس الباغیه
من بعدی لا ینالهم شفاعتی بعد از ان گفت که ای اسماء فاطمه را ازین حال خبری ندهی
درین وقت که قرب العهد بولادتست داغ بر دل او ننهی روایتست از ام سلمه که گفت
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم شبی از حجره همایون من رفته بعد از زمانی دیر باز
امد پریشان حال و خاک الوده و چیزی در دست گرفته گفتم یا رسول الله این چه حالست فرمود
که مرا امشب بموضعی بردند از عراق که انرا کربلا خوانند انمکان قتل امام حسین علیه
السلام و محل قتل جماعتی از اولاد و اهل بیت مرا یمن نمودند و من خونهای ایشانرا
برچیدم و اینست در دست من انگاه دست مبارک دراز کرده گفت این را بستان
و نگاه دار و هرگاه این بدل بخون تازه گردد بدانکه امام حسین را کشتند و بموجب فرموده انرا
از وی بستدم و چون در ان نظر کردم خاک مانند خون سرخ بوده در قاروره اش کرده سر قاروره
را مستحکم ساختم و چون امام حسین علیه السلام عزیمت کوفه نموده و روز و شب در قاروره
نظر میکردم و در صلاح روز دهم محرم که امام حسین را در ان روز قتل آوردند در قاروره

نگاه کردم ان خاک بحال خود بود و چون در اخر روز نظر در قاروره کردم دیدم که مبدل
بخون تازه شده بود ناله و زاری کردم و تا دشمنان اهل بیت نشوند و شماتت نکنند
خاموش گشتم و بعد از اندک فرصتی خبر امد که امام حسین علیه السلام با اهل در ان روز
بعز شهادت فایز گشته که رسول صلی الله علیه و سلم امام حسین را بر ران راست
خود نشانده و فرزند صلبی خود ابراهیم را بر ران چپ و در ان حین جبرئیل علیه السلام
حاضر گشته گفت خدایتعالی این هر دو را برای تو جمع نخواهد کرد یکی را از تو هم باز خواهد
ستد اکنون یکی را اختیار فرمای انحضرت گفت اگر امام حسین وفات یابد از مفارقت
او هم جان من بسوزد و هم جان علی و فاطمه و اگر ابراهیم نقل کند بیشتر الم بر جان من باشد من
مرگ ابراهیم اختیار کردم و بعد از انقضای سه روز ابراهیم وفات یافت و هنگامی که امام حسن
علیه السلام نزد پیغمبر علیه السلام امدی او را بوسه دادی گفتی اهلا و مرحبا بمن فدیته
یا بنی ابراهیم از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما روایتست که من دیدم که جبرئیل علیه
السلام می امد و فوجی از ملایکه با او بودند همه بالها گشاده از غایت اندوه بر وفات امام حسین
علیه السلام میگریستند و جبرئیل علیه السلام قبضه از خاک تربت از امام حسین علیه السلام همراه
داشت و انرا بحضرت مصطفی داد و از ان خاک بوی مشک بمشام من میرسید و بان
حضرت خطاب کرد که ای حبیب خدای این خاک فرزند تو حسین ابن فاطمه است رضی
الله عنهم و جمعی از ملاعین در زمین کربلا او را شربت شهادت خواهند چشانید رسول صلی الله
علیه و سلم گفت ای جبرئیل قومی که فرزند مرا و فرزند دختر مرا بکشند فلاح یابند جبرئیل گفت
نجات و فلاح نیابند و خدایتعالی میان دلهای ایشان و زبانهای ایشان اختلاف پدید
ارد شرحبیل ابن عون گوید که فرشته که موکل بحار بود دید بدریا اعظم امده بالهای خود گشاده
بانگی صعب کرده گفت ای اهل دنیا جامه اندوه و ماتم بپوشید بر فرزند محمد مصطفی صلی الله

گفت

علیه

علیه و سلم و گفت ای حبیب خدای دو قوم بر روی زمین با یکدیگر جنگ خواهند کرد از امت
تو یکی از ان دو گروه فاسق و ظالم خواهند بود و فرزند ترا در زمین کربلا بقتل خواهند
رسانید و این خاک از تربت فرزند تست انگاه یک قبضه خاک از زمین کربلا بحضرت
رسالت داد و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم ان خاک را ببوسید و بگریست و بر
قاتل امام حسین نفرین کرد و ان خاک را بام سلمه تسلیم نموده راز کیفیت قتل امام
حسین خبر داد فرمود که این قبضه خاک را نگاه دارد بهر وقت درین نظر میکنی و چون
به بینی که این خاک خون تازه گشته باشد بدانکه واقعه فرزند من امام حسین نزدیک امده
است روایت کنند که چون مدت یکسال از عمر امام حسین علیه السلام یکدست دو از
ده فرشته بصورت مختلفه نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم امدند و گفتند
که ای محمد بفرزند تو همان رسد که بهابیل رسید و با او انمقدار ثواب دهند
که ببابیل دهند و کشنده او را ان مقدار گناه باشد که قاتل هابیل را مسود او
راق گوید که در قتل امام حسین علیه السلام اخبار بی نهایت بنظر رسیده و ذکر انها موجب
تطویل می شود اکنون بذکر چیزی چند که در باب سبطین وارد شده اکتفا میرود عتبه
بن غزوان رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه و سلم نماز
میگذارد امام حسن و امام حسین امده بر پشت انحضرت نشستند و ان سرور
هر دو را در کنار خود نشاند و گاهی این را بوسه میداد و گاهی انرا قوم گفتند
یا رسول الله ایشان را دوست میداری فرمود که ریحان من الدنیا یعنی دو
ریحانه خود را از دنیا دوست میدارم سلیمان فارسی رضی الله عنه گوید که
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که الحسن و الحسین ابنی من احبهما احبنی و من
احبنی احبه الله و من احبه الله ادخل الله فی الجنة و من ابغضهما ابغضنی و من
ابغضنی ابغضه الله و من ابغضه الله ادخله النار یعنی امام حسن و امام حسین رضی

که او را خواهند کشت و از دریا نزد
پیغمبر صلی الله علیه و سلم امده

ادخل

الله عنهما هر دو پسر من اند هر که ایشان را دوست دارد مرا دوست دارد و هر که مرا دوست
دارد خدای را دوست دارد و هر که خدا را دوست دارد به بهشت در آید و هر که امام حسن و امام
حسین را دشمن دارد مرا دشمن دارد و هر که مرا دشمن دارد خدای را دشمن دارد
و هر که خدا را دشمن دارد در آرد او را بدوزخ برند جابر بن عبد الله رضی الله عنه
روایت کند که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که اهتدوا بالشمس فاذا
غابت الشمس فاهتدوا بالقمر فاذا غابت القمر فاهتدوا بالزهرة فاذا غابت الزهرة
فاهتدوا بالفرقدین فقیل یا رسول الله ما الشمس و ما القمر و ما الزهرة و ما الفرقدان قال
الشمس انا و القمر علی و الزهرة فاطمة و الفرقدین الحسن و الحسین یعنی راه راست طلبید بنور
آفتاب و اگر خورشید غایب شود بروشنای ماه طلبید و اگر ماه غایب شود بزهره راه جویید و اگر
زهره مستور گردد بنور فرقدان تا بطریق مستقیم شوید پرسیدند که یا رسول عبارت از آفتاب
چیست و ماه کدام است و زهره و فرقدان کیانند فرمود که آفتاب منم و ماه علی است
و زهره فاطمه و فرقدین امام حسن و امام حسین اند در فصل الخطاب باین عبارت مذکور است
بعد از ذکر امام حسن از اخلاق امام حسین نیز چیزی بگویم روزی طعام میخورد کنیزکی
بر سر او استاده بود با کاسه طعام کاسه از دست وی افتاد بر سر وی ریخت وی خشم
گرفت کنیزک گفت و الکاظمین الغیظ امام حسین علیه السلام گفت کظمت غیظی کنیزک
گفت و العافین عن الناس امام حسین گفت عفوت عنک کنیزک گفت و الله یحب
المحسنین امام حسین گفت انت حرة لوجه الله سبحانه و مناقب آنکسانی که توان گفت
که پاره از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم باشند و خدای عز و جل در شان ایشان
گفته باشد انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا کی بیان
برسد انتهی کلام فصل الخطاب شهادت امام حسین در کربلا با برادران و دوستان
در سنه احدی و ستین من الهجرت اتفاق افتاد و آن قصه بتفصیل در زمان حکومت

یزید

یزید علیه ما یستحق زقمر زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله وحده العزیز و بروایتی مدت
حیات آنجناب پنجاه و هفت سال بود و الله تعالی اعلم **ذکر امام چهارم**
علی بن الحسین رضی الله عنه کنیت او ابو محمد و ابو الحسن است و ابو القاسم
نیز گفته اند و ابو بکر هم گویند و لقبش سید العابدین و سجاد و ذو الثفنات و نام مادرش
شهربانو و قیل شهربانو بنت یزدجرد بن شهریار ابن خسرو پرویز بن هرمز بن
نوشیروان العادل ولد یوم الجمعة و یقال یوم الخمیس فی نصف من جمادی الآخر و
قیل التسع من الشعبان سنة ثمان و ثلثین من الهجرة و قیل سنة ست و ثلثین
و قیل سنة سبع و ثلثین و قیل سنة ثلث و ثلثین در ربیع الابرار مسطور است که حضرت
امیر المومنین علی علیه الصلوة و السلام حریث بن جابر حنفی را بحکومت بعضی از
بلاد مشرق فرستاد و حریث دو دختر یزدجرد را بدست آورده بخدمت آنحضرت
روان کرد و حضرت مقدسه امیر المومنین شهربانو را بحضرت امام حسین علیه السلام
داد و دیگری را مسمات بکهان بانو بود بمحمد بن ابی بکر الصدیق ارزانی داشت تا بخواست
از یک خواهر امام زین العابدین متولد شد و از خواهر دیگر قاسم بن محمد و آنجناب را
ذو الثفنات بجهة آن میگفتند که از کثرت عبادت مواضع سجود او مانند زانوی
شتر درست شده بود گویند که تا زمان وفات امام زین العابدین در هر شبانروزی
هزار رکعت نماز گذاردی و در حین شهادت امیر المومنین علی علیه السلام دو ساله
بود و در واقعه کربلا بیست و دو ساله بود و او از اعیان سادات اهل بیت و عظمای قریش
تابعین است طایفه از سلف مثل سعید بن مسیب و غیره از وی روایت کرده اند امارات و
علامات شرف و بزرگواری او از حیز تعداد بیرون است از همه بدایع تر و عجیب تر تکلم حجر الا
سواد است چنانچه مرویست که محمد بن حنفیه و زین العابدین رضی الله عنهم در مکه شریفه مجتمع
گشته در باب امامت سخن میگفتند محمد بن حنفیه گفت که من با امامت سزاوارترم زیرا که

که فرزند صلبی بن ابی طالبم سلاح رسول را بمن باید داد امام زین العابدین گفت ای عم
از خدا بترس و دعوی که در ان محق نباشی مکن محمد حنیفه بر سخن خود استمرار نمود زین العا
بدین گفت ای عم بامامت هر که حجر الاسود گواهی دهد خلیفه انست و امام زمان اوست و قرار
برین جمله واقع شد زین العابدین گفت ای عم تو در سوال تقدیم نمای و از حضرت قادر مختار
مسالت کن تا حجر الاسود بر امامت تو شهادت اقامت کند و چون محمد بن حنیفه دست بدعا
بر اورده و از حجر الاسود سوال کرد هیچ جواب نشنید با زین العابدین گفت که تو نیز برین
نهج عمل نمای امام زین العابدین بعد از فراغ مناجات گفت ای حجر الاسود بحق ان
خدای که مواثیق انبیا و اوصیا را در تو نهاده است و ترا باین کرامت مشرف ساخته
که خبر دهی مرا بزبان عربی فصیح که وصی و امام بعد از امام حسین کیست و چون امام زین
العابدین این سخن بگفت سنگ در حرکت آمد چنانک نزدیک بان شد که از مکان خویش
بیرون اید و حضرت قادر مختار او را در ان جا بسخن اورده گفت ای خدای سزای بر شش
بتحقیق وصایت و امامت بعد از حسین بن علی به علی ابن حسین رسد و امام اوست محمد بن
حنیفه که این صورت غریب مشاهده کرد بامامت زین العابدین علیه السلام قایل گشت از زهری
رحمه الله منقولست که گفت در مدینه شنیدم که علی بن الحسین را بفرمان عبد الملک بن مروان
غل بر گردن و بند گران بر پای نهاده در فلان خیمه محبوس کرده اند و اهل حفظ و حراست
میخواهند که او را از ان بلده طیبه برفتن برند من نزد محافظان او رفته دستوری خواستم
که با او ملاقات نمود شرط وداع بجای ارم و انجماعت رخصت داده من بخیمه در امدم و او
را بدان حال دیدم بگریستم و گفتم ای کاش من بجای تو بودمی و تو بسلامت می بودی گفت
ای زهری ترا تصور انست که من ازین بتو در رحمتی دارم هر گاه که میخواهم اینها دور
شود می باید اگر بتو اشباه توالم و اندوه رسد عذاب خدای عز و جل را بر خاطر گذرانی
تا او بر تو اسان گردد انگاه دست و پای خود را از غل و بند رهای داده گفت ای

امثال تو

زهر

ای زهری من دو منزل پیش با این جماعت بغل و بند نخواهم رفت و چون از مدینه بیرون
رفتند و چهار روز این قضیه بگذشت کماشتگان او بشهر باز گشتند و هر چند او را طلب
کردند نیافتند و بعضی از نگاهبانان او گفتند که ما در منزل فرود آمده و شب در بیداری
بوده او را محافظت مینمودیم و چون روز شد او را ندیدیم و بندهای وی را در محمل یافتیم
زهری رحمه الله علیه گوید که بعد از ان نزد عبد الملک بن مروان رفتم و او روی بمن
اورده از حال علی بن الحسین پرسید و من انچه از حالات وی دانستم گفت عبد الملک
گفت در همان اوان که کماشتگان من او را گم کرده بودند نزد من امده گفت میان
من و تو چه واقع شده گفتم پیش من اقامت فرمای قبول نکرد بیرون رفت و بخدا
سوگند که من از خوف و هیبت او مرده بودم زهری که یاد علی ابن الحسین کردی بگریستی
و گفتی وی زین العابدین است و انجناب از کثرت عبادت ملقب باین لقب شده بود
زیاد بن رستم گفته که در مجلس امام جعفر صادق رضی الله عنه حاضر بودم که ذکر امیر
المومنین علی بن ابی طالب کردند امام جعفر علیه السلام ان حضرت را مدحی گفت که اهل ان
بود بعد از ان گفت هیچکس را از امت طاقت عمل رسول الله صلی الله علیه و سلم نباشد
و نبوده مگر علی را علیه السلام و اگر چه انکس عمل مردی کند که روی او در میان بهشت
و دوزخ باشد یعنی بثواب این امیدوار بود و از عذاب او ترسان و گفت امیر المومنین هزار
بنده ازاد کرده از خالص مال خویش و لباس او بغیر کرباس نبودی و اگر استین جامه
از سر انگشتان مبارکش در گذشتی ان زیادتی را ببرید و هیچکس از فرزندان و اهل بیت
رسول در لباس و علم و تقوی با امیر المومنین علی علیه السلام چنان و چندان مشابهت
نداشت که علی زین العابدین امام حسین علیه السلام که علی بن امام حسین علیه السلام
چون وضو ساختی رنگ او زرد گشتی از وی پرسیدند که چرا رنگ روی مبارک ترا
درین محل زرد می یابیم فرمود که هیچ میدانند که روی بجانب عزت و علا و عظمت که

که می آریم و توجه عزیمت بخدمت که دارم از سفیان عیینه منقول است که گفت علی بن الحسین قصد حج
کرد و چون هنگام احرام خواست که تلبیه کند رنگ او زرد گشته لرزه بر اعضای او افتاد
و لبیک گفتن را از دست بدو برسیدند که چرا لبیک نمیگوی فرمود از خوف آنکه من لبیک گویم
و جواب لا لبیک آید این گفته بگریه در آمد گفتند از تلبیه چاره نیست چون یکبار زبان بلبیک
گشاد بیخود گشته بیفتاد تا قضاء جمیع ارکان حج و طواف این حال از وی کم نشده ابو محمد حسین
ابن علی روایت کرده که شخصی از اهل بیت علی بن الحسین رضی الله عنه آمده با وی شفاعت بسیار
کرد و او را بمعایب منسوب گردانیده علی بن الحسین علیه السلام با او هیچ نوع سخن نگفت
و بجواب وی قیام ننمود بعد از مراجعت آن شخص با جمعی که در خدمت او بودند گفت میخواهم
که با من بیاید تا جواب آن مرد بگویم همه قبول کردند و امام نعلین در پای کرده پیاده میرفت و گفت
والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس الایه یاران ازین سخن دانستند که هیچ
امری از آنجناب ظاهر نخواهد گشت که موجب آزار موری باشد و چون بدر وثاق آن مرد
رسید ندا کرد که ای فلان آن شخص خاطر پریشان بیرون آمد چه تصور کرد که امام بجهة انتقام
آمده زین العابدین گفت ای برادر در شان من آنچه گفتی اگر در نفس من موجود است از آن استغفار
میکنم دوست در دامن توبه و انابت میزنم و اگر موجود نیست خدای تعالی ترا بیامرزد و از تو عفو
کناد مرد موذی چون این سخن بشنید در میان هر دو چشم او بوسه داد و زبان بثنای او گشود
گفت بل قلت فیک ما لیس فیک و انا احق به در باره تو گفتم چیزی که در تو موجود نیست و بدان
ما سزاوارترم راوی گوید که آن شخص یکی از اولاد حسین بن علی علیهما السلام بود کرامات امام
زین العابدین اکثر من ان تعد و تحصی است و شمه از آنها در کشف الغمه و شواهد النبوت
مذکور است وفات آنجناب در روز ثامن عشر محرم سنه خمس و تسعین اتفاق افتاده و قبل
سنه اربع و تسعین در زمان حکومت ولید بن عبد الملک بن مروان و در گورستان بقیع
نزد امام حسن علیه السلام مدفون است و هو اعلم ذکر امام پنجم محمد علی بن الحسین

علیه السلام ولادت او در مدینه اتفاق افتاده فی سنه سبع و خمسین من الهجرت در روز
جمعه غره رجب و بعضی در ثالث صفر گفته اند مادرش ام عبد الله بنت امام حسن است علیه
السلام و او هاشمی است از دو هاشم متولد شد و کنیت او ابو جعفر و لقبش باقر است و
بواسطه بقر او در علم یعنی توسع او در آن باین لقب ملقب گشت مآثر و مناقب او نه چندان
است که زبان قلم و بنان بیان تواند نمود میمون مداح روایت کند از امام جعفر صادق
علیه السلام و او از پدر خود امام محمد باقر رضی الله عنهما میفرماید که گفت روزی پیش جابر
بن عبد الله انصاری در آمدم و او مکفوف البصر بود سلام کردم بجواب مبادرت
نموده پرسید که تو کیستی گفتم محمد بن علی بن الحسین گفت نزدیک آی پیشتر رفتم دست
مرا ببوسید و چون خواست که پای مرا ببوسد دورتر شدم گفت رسول الله صلی علیه
و سلم ترا سلام میرساند گفتم علیک السلام و رحمة الله و برکاته این صورت چگونه بود
یا جابر و بچه کیفیت آنحضرت مرا یاد کرده گفت روزی در خدمت حضرت رسول صلی الله
علیه و سلم بودم فرمود که یا جابر لعلک تبقی حتی تلقی رجلا من ولدی یقال له محمد بن علی
بن الحسین لهب له النور و الحکمة فاقرأه منی السلام یعنی ای جابر شاید که تو بمانی تا زمان
که ملاقات کنی با یکی از اولاد من که او را محمد بن علی بن الحسین گویند خدای تعالی او را نور
و حکمت دهد و ویرا از من سلام رسان بعضی از نقله اخبار چنین روایت کنند که جابر بن عبد
الله گفت روزی در خدمت رسول صلی الله علیه و سلم بودم فرمودم که یا جابر لعلک تبقی
حتی تلقی ولدی علی بن الحسین یقال له من محمد یبقر علم الدین بقرا فاذا لقیته فاقرأه منی
السلام یا جابر یعنی شاید که بمانی تا فرزند من که از نسل امام حسین علیه السلام
باشد ملاقات کنی که او را محمد گویند علم دین را بگشاید و چون او را ببینی از من سلام برسان
احمد بن عیسی روایت کند که جابر بن عبد الله انصاری در مسجد رسول صلی الله علیه و سلم
می نشست عمامه سیاه بر سر بسته و گاهی ندا میکرد که یا باقر و مردم مدینه میگفتند که جابر بیهوده

میکوید و اسمی مسمی ندارد بر زبان میراند و جابر میکفت که بخدا سوکند که این بیهوده نیست چه از ر
سول خدای صلی الله علیه و آله شنیده ام که با من میکفت انک مندرک رجلا منی اسمه اسمی و شمایله
شمایلی یبقر العلم بقرا ابو نصیر مکفوف البصر کفته که روزی مر باقر را رضی الله عنه کفتم که شما
وارث رسول آید فرمود که آری پرسیدم که از رسول صلی الله علیه و سلم وارث جمیع
علوم رسول را میراث یافته اند فرمود که بعنایت حضرت ربانی میراث پدر خویش یافته ام کفتم
برین تقدیر شما را قدرت آن باشد که مرده بدعاء شما زنده شود و نابینا و ابرص از رحمت خویش
شفا یابد و هر مردم که بخورند و ذخیره کنند از آن خبر دهید کفت آری باذن حق سبحانه و تعالی بعد از آن
با من کفته که ای ابو نصیر پیش آی ابو نصیر و چون نزدیکتر رفتم دست مبارک بر چشم من مالید
و کفت یا کافی و بر روی من فرود آورد و چشم من بینا شد چنانکه صحرا و کوه و ارض و سما را
دیدم باز دست بر روی من مالید چشم بحال اصلی باز رفته نابینا کشتم آنکاه کفت ای ابو
بصیر اکر خواهی باذن الهی چشم ترا بینا سازم چنانچه دیدی و حساب تو بر خدای تعالی باشد
و دکر خواهی چشم تو بینا باشد و بیحساب به بهشت در آیی کفتم آن میخواهم که چند روز نابینا باشم
و بیحساب به بهشت داریم و از سخنان اوست رضی الله عنه که مردم بجهة کید و عداوت
ما می ورزند که ما اهل بیت ایم و شجره نبوت و معدن حکمت و جای فرشتکان و محل وحی فرود
آمدن و از کلمات اوست اکر بلا از مردم بر ما عظیم است و از خلایق در بیت ایم اکر ایشان را
میخوانم اجابت نمیکنند و اکر ترک ایشان میکیریم از غیر ما راه بجای نمیبرند و فرمود که ما خازنان علم خدا
وندیم و ما اولیان امر حق ایم و خدای اسلام را بما فتح کرده و بما ختم خواهد کرد پس بآن
خدای که ثبات از دانه رویاند و آدمی را بیافریند که علم خدای کسی را نیست الا ما را و
از الفاظ کوهربار اوست که سخن ما دشوار باشد و مردم آنرا آسان فهم نکنند و احتمال آن
نکنند مکر فرشته مقرب یا نبی مرسل یا بنده که باری سبحانه و تعالی دل او را امتحان کرده باشد
برای ایمان و اخلاص او در آن دانسته و از کلمات اوست رضی الله عنه بخدای سوکند

ما خازنان

ما خازنان خدایم بر آسمان و زمین نه بر زر انقره بل به علم او خازنیم که علم حق تا دانیم شرح کمالات
و مناقب امام محمد باقر از مجلد علیحده باید و این مختصر احتمال آن نکند وفات او علیه السلام در شب
اربع عشر و مایه روی نموده و مدت حیات وی پنجاه و هفت سال بوده قبر منور او در بقیع غر
قدرست قریب بقبر امام علیه السلام والله تعالی اعلم ذکر امام ششم جعفر بن محمد بن علی بن ا
الحسین علیه السلام کنیت او ابو عبد الله است و لقب مشهور
وی صادق مادرش ام فروه بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر است ولادت امام جعفر صادق
در مدینه اتفاق افتاده فی سنه ثلث و ثمانین من الهجرت و قیل فی ثمانین او از سادات
اهل بیت و عظماء آن طایفه بود و عالم بعلوم ظاهر و باطن طایفه از مشاهیر علماء و ملت
احمدی از وی روایت میکنند چون یحیی بن سعد الانصاری و سفیان بن عیینه و دشعبی
و یحیی بن سعد القطان و غیرهم ائمه اسلام ثبات ذکر و فخامت قدر او اتفاق دارند
بخاری رحمه الله در تاریخ خویش آورده که کلام نفیس در علم و تحقیق از وی صادر کشته
و شاکرد او جنان الصولی کتابی تالیف کرده است محتوی با هزار ورق مشتمل بر رسایل آن
بزرکوار عالی مقدار رضی الله عنه و منقولی بر پانصد رساله او سلام الله علیه در کتاب
کشف المحجوب مسطورست که امام جعفر صادق عالی قدر و بلند مرتبه و نیکو سیرت و صافی سیر
یرت بوده و او را اشارات دقیق در جمله آلت علوم و مشهورست در میان مشایخ برفت
کلام و مهانت معنی وی را کتب معروفست در میان ارباب طریقت و اصحاب حقیقت سفیان
ثوری کوید که از ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق التماس نمودم که مرا وصیت که تا
بمحافظت او قیام نمایم شاید که بواسطه آن از عنایت الهی منتفع کردم کفت ای سفیان
دروغ کوی را مروت نیست و حسود را راحت و بدخوی را بزرکی و سیادت نی و ملوک
و سلاطین را اخوت کفتم ای فرزند رسول خدای زیاده کن فرمود که نفس خود را از محارم
حضرت الهی باز دار تا عابد باشی و بآنچه خداوند جل ذکره نصیب تو کند راضی باش

تا بصفت عنایت متصف باشی و بر حسن مجاورت خلق اقدام نمائی تا مزین بزینت اسلام
کردی و با هیچ فاجری مصاحبت مکن تا بارتکاب گناه مبتلا نکردی گفتم زیاده کن ای
نور دیده رسول خدای و ای راه نمای فرمود که ای سفیان هر که عزتی خواهد بی عزت
و هیبت جوید بی سلطنت باید که بیرون آید از ملت معصیت گفتم زیاده کن ازین گفت
مصاحبت نمودن با همنشین بد خروج از جاده سلامت و مجالست نمودن با بی
باکان مستلزم تهمت و ملامت و عدم محافظت نشان موجب شامت و ندامت
در اینست که روزی امام ناطق جعفر صادق علیه السلام نشسته بود بر یمین و یسار
خویش دو نفر را جای داده و در اثناء این حال یکی از توانگران بمجلس او در آمده
آن شخص را در مقابل بنشاند و رعونت توانگری مرد را بر آن داشت که از جهة
کلماتی شکایت آمیز بنیاد کرد امام فرمود ای فلان این فقیران سروران و لشکر کشان
حضرت پادشاه علی الاطلاق اند و هیچ عیبی نباشد که رعایا در مقام خدمت باشند
و در مقابل امرا خویش بزانوی ادب بنشینند حکایتی مشهور است در تواریخ مذکور
که ابو جعفر منصور در ایام خلافت خود ربیع حاجب را فرمود که جعفر بن محمد را حاضر گرداند
و ربیع بموجب فرموده عمل نموده چون امام جعفر بمجلس او در آمد منصور گفت خدای
تعالی مرا بکشاد اگر ترا نکشم تویی که طعن از سلطنت من میکنی و هلاکت من میخواهی امام
صادق گفت که من قطعا مثل این سخن نگفته ام و هیچ خیر مانند این نخواسته و اگر امثال این
سخنان بسمع تو رسیده اند از زبان دروغ گوی رسیده و تقدیری که آنچه بمن
نسبت میکند واقع باشد بر یوسف علیه السلام ظلم کردند عفو فرمود
و ایوب را ببلا مبتلا ساختند دست در عروه وثقی صبر و شکیبایی زد و سلیمان را سلطنت
دادند بمراسم شکر گذاری قیام نمود و ایشان پیغمبرانند علیهم السلام و نسبت تو
بانبیا متصل میشود منصور گفت راست میگویی و امام را بالا خواند و بر پهلوی خود بنشاند

بعد از آن

بعد از آن گفت که فلان بن فلان از تو این سخنان بسمع من رسانیده صادق گفت یا امیر المومنین
باستحضار او امر فرمای تا در روی من گوید و چون بحسب حکم آن شخص حاضر گشت
منصور با او گفت که آنچه بمن رسانیدی از جعفر بن محمد تو خود شنیدی گفت آری منصور
گفت برین جمله سوگند توانی خورد جواب داد که بلی و چون آغاز کرد که الله الذی لا اله الا
هو عالم الغیب و الشهادة امام جعفر گفت یا امیر المومنین من او را سوگند میدهم منصور
گفت کو چنین باش امام جعفر گفت بگو که تربیت من حول الله و قوته و النجات الی حولی
و قوتی لقد فعل کذا و کذا جعفر و قال کذا و کذا جعفر آن دروغ گوی نخست اندک امتناعی نموده
آخر سوگند خورد همان لحظه در مجلس بیفتاد و بمرد منصور گفت تا پای او را بگسلند و بیرون
برند ربیع گفت از صادق پرسیدم که چرا آن غماز را نگذاشتی که سوگند بخدا خورد گفت
نخواستم که نام خدای برد و او را رجل جلاله به بزرگی یاد کند تا خدای با او حلم ورزد
در عقوبت وی تاخیر کند و او را بدانچه شنیدی سوگند دادم تا امان و مهلتش ندادم
از ربیع حاجب منقول است که گفت از امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدم که در آن
زمان که پیش منصور در آمدی لب خود می جنبانیدی و هر چند لب تو حرکت میکرد غضب او کم
شد جواب داد که دعای جد خود امام حسین را میخواندم که یا غیاثی عند شدتی و یا غوثی عند کربتی
احرسنی بعینک لا تنام و اکنفنی برکنک الذی لا یرام ربیع گفت که این دعا را یاد گرفتم و در جمع
شداید و مکاری که پیش آمد خواندم و ببرکت آن ملک منان مرا از آن شمه فرج داد
خلاصی ارزانی داشت بدین اسکندر که یکی از مقربان منصور بود گفت روزی پیش
ابو جعفر منصور رفته او را متفکر یافتم پرسیدم که یا امیر المومنین سبب اندیشه تو چیست
گفت ای محمد جمعی کثیر از علویان را کشته ام و پیشوا و معتقد ایشان را گذاشته گفتم
آن کیست گفت که جعفر ابن محمد گفتم که او مردیست بعبادت حق سبحانه و تعالی مشغول و او از
دنیا و ما فیها گریزان و ملول گفت ای محمد من دانسته ام که تو بامامت او اعتقاد داری و من سوگند

خورده ام که شب بسر او در نیایم تا خاطر خود را منم او فارغ نکردانم که ملک عقیم است و همان
لحظه سیاف را خوانده گفت که چون جعفر بن محمد حاضر گردد دست بر سینه خود نهم تو او را بقتل رسان
بعد از ان فرداد تا امام جعفر را بیاوردند و در وقت در آمدن او با پیوستم دیدم که لب مبارک او در حرکت
بود اما نه دانستم که چه میخواند و چه میگوید و کوشک را دیدم که در جنبش آمد چون کسی که از تلاطم
امواج در حرکت آید و منصور را دیدم که سر و پای برهنه و لرزه بر اعضای او افتاده باستقبال
امام جعفر صادق علیه السلام شتافت و بازوی وی را گرفته بر تخت نشاند و گفت ای فرزند رسول
خدای و ای نور دیده بتول سبب آمدن چه بود گفت مرا طلبیدی آمدم منصور گفت حاجتی
که داری بخواه گفت حاجت من انست که دیگر مرا نخوانی تا هر گاه که خاطر من خواهد باختیار
خود بیایم و چون امام جعفر صادق علیه السلام مراجعت نمود منصور جامه خواب طلبیده بخسبند
تا نیم شب و نمازها از قوت شد و چون بیدار شد مرا نزدیک خود دید گفت بر جای خود باش
تا من بعد از قضای فوایت حال خود تا بگویم و بعد انکه نمازها را قضا کرد گفت در ان وقت
که امام جعفر حاضر شد اژدهای دیدم که دم خود گرد قصر من در آورد و یک لب من او بر زمین
و لبی دیگر بر بالای قصر من بود و بزبان فصیح گفت که ان الله قد بعثنی و امرنی ان ابلغک
و دارک ان حدیث فی ابی عبد الله حدیثا یعنی خدای تعالی مرا فرستاد و امر کرد که ترا و سرای
ترا فرو بریدیم اگر بابی عبد الله گزندی رسانی محمد گوید که با منصور گفتم که این سحر است
گفت که اینچنین بگوی بلکه خاصیت اسم اعظم است که بر رسول صلی الله علیه و سلم نازل
شده بود که اگر خواستی برکت ان روز روشن را چون شب مظلم و شب تاریک را چون
روز روشن گردانیدی و هر چه خواستی انچنان شدی و در بعضی از مصنفات اهل
تحقیق مذکور است که قد قیل ان الکتاب الجفر الذی بالمغرب بتوارثه بنو عبد المومن
هو من کلامه رضی الله عنه این کتاب مشهور است و مشتمل است بر علوم و اسرار ایشان
و ذکر در امام علی بن موسی الرضا علیه السلام صریح بحسب انجا که گفته چون مامون وی را ولی

عهد

عهد خود ساخت الجفر و الجامعت بدلان علی خلاف ذلک راقم حروف گوید که روایت
صحیح انست که این دو کتاب از مصنفات علی مرتضی مرتضی است علیه السلام موید
این مقال انکه در شرح مواقف جناب عالم ربانی و منظور حضرت سبحانی اعنی سید شریف
جرجانی نلار الله تعالی قبره نور اورده است که چون مامون بعلی ابن موسی الرضا علیه
علیه السلام خبر فرستاد که ترا ولی عهد خویش میسازم انجناب جواب داد که تو خود
این داعیه داری امام جعفر و جامع دو کتابست از ان علی علیه السلام که وقایع عالم
را از ان دو کتاب بیرون توان اورد و من مصر از انجمله ورقی دیدم که امام جعفر صادق
علیه السلام گفت که علمنا عابر و من بور و مکث فی القلوب و نفر فی الاسماء ان
عندنا الجفر الاحمر و الجفر الابیض و مصحف فاطمه علیها السلام و ان عندنا الجامعت
فیها جمیع ما یحتاج الناس الیه جمعی الیه جمعی از تفسیر این کلمات پرسیدند فرمود که عابر علم
جر علم است بدانچه واقع خواهد شد و من بور علم است بقضایای گذشته و غرض از
مکث در قلوب الهام است مقصود فقر در اسماع کلام ملایکه است که سخن ایشانرا
می شنوم و ذات ایشانرا می بینم اما جعفر احمر طرفی است که سلاح رسول صلی الله
علیه و سلم در انجاست و از و بیرون اورده نشود تا بر نجیر و قایم از میان ما که اهل بیتم
اما جعفر ابیض طرفی است که توریة موسی و انجیل عیسی و زبور داود و سایر کتب الهی در
انجاست اما مصحف فاطمه هر چیز که از قوت بفعل آمد و نام هر ملکی و حاکمی که تا قیامت
پیدا شود در ان است و جامع کتابی است که طول ان هفتاد گز است که رسول
صلی الله علیه و سلم انرا املا فرموده و علی علیه السلام بخط مبارک خود نوشته
و هر چه محتاج الیه خلق است تا روز قیامت در انجا مسطور است حتی ارش خدش
و جلده نصف روایتست که امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که سلونی قبل ان
تفقدونی فانه لا یحدثکم احد بعدی بمثل حدیثی یعنی پرسید از من پیش از انکه کم

الحکم کنید مرا که هیچکس بعد از ما بشما سخنی مثل سخن من نخواهد گفت حقایق و دقایق و کرامات
و خوارق عادات امام جعفر صادق علیه السلام از حیز عدد و احصار متجاوز است درین
مقام برین چند کلمه اختصار افتاد و امام جعفر صادق بقولی در شوال سنه ثمان و اربعین
و مایه بعالم بقا خرامید در ایام خلافت ابو جعفر منصور عباس و او را در گورستان بقیع
که پدرش امام محمد باقر و جدش امام زین العابدین و عمش حسن بن علی علیهم السلام در
انجا مدفون اند دفن کردند و گویند که مدت حیات انجناب شصت و پنج سال بود

ذکر امام هفتم موسی بن جعفر الصادق علیه السلام

ولادت او در مقام ابو الفاق افتاد که منزلی است میان
مکه و مدینه فی صفر سنه ثمان و عشرین و مایه کنیت او ابو الحسن و ابو ابراهیم و ابو عبد الله
است و بواسطه فرط حلم و کظم غیظ ملقب بکاظم شد مادرش ام ولد بود و مسمات بحمیده
بربریه گویند که اکبر اولاد امام جعفر صادق علیه السلام بود باوصاف حمیده آراسته باخلاق
پسندیده پیراسته بجود و احسان مشهور و به بر و امتنان مذکور نوبتی بسمع شریف او
رسانیدند که فلانکس بغیبت تو پیوسته مشغول است فی الحال هزار دینار برسم انعام نزد
او فرستاد ابو محمد حسن بن محمد بن یحیی علوی روایت میکند که شخصی از اولاد عمر بن
الخطاب امام موسی را رنجانیدی و دشنام دادی بعضی از مشتبهان امام موسی با او
گفتند که ما را رخصت فرمای تا این شخص را بکشیم و انتقام اهل بیت از وی بکشیم جناب امام بمبالغه و الحاح
تمام ایشان را ازین حرکت منع فرمود پرسید که آن مرد کجاست گفتند که بر سر ضیعت خود رفته
است امام بجانب آن ضیعت روان شد و چون بدانجا رسید مرکب در مزرعه او راند عمری
از دور فریاد برآورده تشنیع آغاز کرد که مردم در کشت مردان مرکب میرانند امام موسی
کاظم علیه السلام التفات بسخن او نکرده همچنان میراند تا بدو رسید و از مرکب فرود آمد
و پیش او نشست و در روی او متبسم گشته پرسید که ترا درین زراعت چند خرج شده باشد

دویست

دویست دینار باز امام بر فور صره مشتمل بر سیصد دینار بیرون پیش او نهاد فرمود که این سیصد دینار
بستان و امید از زراعت خود منقطع مگردان عمری برخاست و سر امام را بوسید و از گناهان
گذشته عفو و اغماض طلب کرد و گفت هیچکس در فضیلت و کرم بر اولاد نبی و ولی مسابقت
نتواند جست و امام موسی کاظم چون بمنزل خود باز گشته تا مخصوصان خود که قصد آن شخص
داشته صورت حال بیان نموده فرمود که این فعل از من صادر شد بهتر بود با آنچه شما
تصور کرده بودند گویند که امام موسی علیه السلام قرآن را بغایت نیکوی خواند و در قرآن
خواندن بگریستی و سامعان نیز میگریستند و در آن زمان بتجوید و ترتیل او هیچکس کلام الهی
را قرائت نمیکرد و در مدینه او را زین المجتهدین میگفتند روایتست که محمد بن ابی جعفر
منصور که خلیفه مهدی عبارت از وست امام را از مدینه بدار السلام بغداد برده بحبس
او فرمان داد و شبی امیر المومنین علی را علیه السلام در خواب دید که باو میگفت که یا محمد
فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض و تقطعوا ارحامکم ربیع حاجت گوید همدران شب
مهدی مرا طلب کرد و چون پیش او رفتم این آیه را با دار خوش میخواند و میگریست آنگاه
گفت که برو موسی بن جعفر را نزد من حاضر گردان بموجب فرموده عمل نمودم مهدی
چون موسی را دید برخاست و در کنارش گرفته بنشاند و صورت واقعه را تقریر کرده
گفت هیچ توانی که مرا ایمن گردانی و بر من و فرزندان من خروج نکنی گفت بخدا سوگند
که هرگز مرا این داعیه نبوده و در خاطر ندارم که من برین امر اقدام نمایم و این قضیه در
شان من نیست مهدی گفت که راست میگویی و مرا گفت ده هزار درم باو ده و ساختگی
وی کن تا بمدینه باز گردد من در همان شب اسباب سفر امام علیه السلام را مهیا ساخته
او را گسیل کردم از خوف آنکه مبادا مانعی روی نماید ایوب الحسین الهاشمی روایت میکند
که بقیع انصاری که مردی بدنفس هرزه گوی بود و متعرض مردم شدی روزی با عبد العزیز
بن عمر عبد العزیز و جمعی دیگر بر در قصر خلافت هرون الرشید نشسته بودند که موسی بن جعفر

استفسار فرمود که چند
ازین مزرعه بتو رسد
که دویست دینار

علیه السلام بر مرکب سوار طالع شد و حاجب رسید بقدم اعزاز و اجلال با استقبال او رفت
و سایر مردم تمر شرایط تعظیم و تبجیل بجای اورد ند حاجب بی توقف رخصت ملاقات حاصل
کرده موسی بمجلس رسید در آمده بقبع ما عبد العزیز گفت که من عاجز تر از عبان ساباط ندیدم که با
شخصی که دشمن ایشان است و چنان دارد که ملک ایشان را بزبان اورد این همه تملق
و فروتنی نمایند و همین لحظه که موسی این جعفر از نزد رشید بیرون آمد من او را الخطابی بالا
خاطرش رام — بقبع یعنی مخاطب ساخته را ایمن گردانم عبد العزیز را الصیحت کرده گفت متعرض او مشو داد ب
نگاهدارد که این طایفه از اهل بیت پیغمبر اند صلی الله علیه وسلم وگاه باشد که در جواب
کسی که بایشان تعرض رساند سخن کوبند که تا قیامت عار او بر صفحات روزگار بماند و چون
موسی علیه السلام از پیش هرون الرشید بیرون آمده بر مرکب سوار شد بقبع ارجای
خود بر جسته لجام مرکب را بگرفت و ارزدی علطت گفت تو کیستی و از کجایی امام موسی
کاظم علیه السلام با او گفت که اگر مقصود دانستن نسب خود را بیان کنیم من پسر محمد حبیب
الله بن اسمعیل ذبیح الله بن ابراهیم خلیل الله ام اگر از شهر من می پرسی شهر من المدینه که
حق سبحانه و تعالی بر کافه مسلمانان و بر تو اگر ایشان که بشرط ایمان ام که مسیدانی واجب گردا
نیده که بزیاده اطواف انجا و ندما آخرت ما هوا زمنوبات اختصاص یابند و اگر عرض
اظهار امانت من و مفاخرت خویش است بخدا سوگند که مسترکان دیار ما را هیچ نشنده که مثلا
نامدینه در برابر ایشان ایند تا گفتند که ای محمد اگفا بیرون فرست و ازین سخن امام استشارت مو
بان بود که در روز بدر جنابجه نسبق ذکر یافته تعبه و شیبه ذدا ولید از صف خود بیرون آمده مبارز
طلبیدند و سه کس از انصار در مقابل ایشان رفتند و بعد از انکه مسترکان دانستند که ایشان
مردم مدینه اند گورشدند و اگر استفسار از شرف و منصب ما میکنی انکسانیم که بموجب فرمان اهل
ایمان و ایقان بر ما صلوات میفرستند و اگر تو مسلمانی میگوئی اللهم صل علی محمد و ال محمد اکنون
دست از مرکب من باز دار تا برد و لرزه بر اعضای بقبع افتاد و سواد فصیحت باز گشت از امام جعفر

صادق

صادق علیه السلام منقولست که بادلا خود اشارت کرده گفت اینها همه فرزندان من اند
و امام موسی علیه السلام سید ایشان است و سیم امام جعفر صادق در باره امام کاظم فرموده
که موسی بابی است از ابواب الهی از وی بیرون خواهد آمد کسی که عون این امت و نور
همه ملت باشد و بهترین کل مولود و فاضلترین جمیع موجود بود مامون از بدو خولش روایت
میکند که در شان امام موسی کاظم علیه السلام مالبسران خود گفت که این امام مردم
است و محبت حق بر خلق و خلیفه بر کافه عباد و من امام جماعیم تجب ظاهر از روی فخر و غلبه
و بخدا سوگند که موسی سرفراز تر است از من از سایر خلایق بجای رسول صلی الله
علیه وسلم و من این سخن بجهة او میگویم که مهم ملک و کار خلافت را سهل می انگارم
و اسان می شمارم و الله که اگر عزیز ترین اولاد من در حکومت با من منازعت ورزد
جشم او را از حدقه بیرون کشم که ملک غنیمت است ولیکن ای مامون ابن موسی وارث
جمیع علوم انبیاست اگر علم صحیح خواهی از وی باید خواست مامون گوید که چون این
سخن را از وی شنیدم نهال محبت اهل بیت در روضه جنان نشاندم و جان شیرین
از برای طلب مرضات ایشان فشاندم و در بعضی از مصنفات ارباب تحقیق تا این عبارت
مذکورست که شخصی گفت در کرت اول مهدی امام موسی کاظم را علیه السلام بیغداد دید و طلبید
مرا فرمود که بعضی از خواجگان راه از بازار بگذرم چون بمن نظر کرد مرا بسیار معموم و محزون
دید گفت ای فلان چیست که ترا معموم می بینم گفتم که چون معموم نباشم که پیش این ظالم
میروی و معلوم نیست که سرانجام چه خواهد بود فرمود که هیچ باک نیست در فلان ماه و در
فلان روز بازخواهم آمد در اول شب منتظر می باش تمام ماه روز میشمردم تا انروز که
موعود رسید انتظار می بردم تا بنزدیک غروب بمجلس رسیدم و شیطان وسوسه در خاطر
من انداخت برسیدم که شکی در دل من راه باید اصطرابی عظیم در من افتاد ناگاه دیدم
که جانب عراق سیاهی پیدا شد و امام موسی کاظم علیه السلام در پیش ان سیاهی

برنجله سوار او را زد او گفت فلان گفتم لبیک یا ابن رسول الله فرمود که یکبار مرا خواهند برد که
خلاص نیابیم جامع او را گوید که نوبت دیگر هارون الرشید در ایام حکومت خویش
فرمان داد تا امام موسی علیه السلام را از مدینه بدار السلام بغداد بردند رشید
او را بدین شانک سپرده بچنین خالد ترکی عوار رشید الجناب را در ان مجلس زهر
داد و در گذشت علیه السلام وفات او در گذشته ثلث و ثمانین و مایه انفاق افتاد
و بدفنش همدران سرزمین است در حظیره که بکورستان قریش اشتهار داشت بقل
است که چون امام موسی علیه السلام مسموم گشت فرمود که مرا امروز زهر دادند و
فردا بدن رزدگشته بعد ازان نصفی سرخ خواهد گشت و بس فردا سیاه خواهد شد
و انگاه خواهم مرد و چنان امام گفته بود از قوت بفعل امده مدت حیات شریفش بقول صاحب ربیع
الاسرار چهل و پنج سال بود رضی الله عنه و عن ابائه الطاهرین

ذکر امام هشتم علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثناء

مشهد مقدس و مرقد منور این امام علی الاطلاق مرجع زایران و مقصد سالکان اصاغر و اکابر افاق است طوایف امم و طبقات بنی
ادم از اقصای بلاد دور دم بل از جمیع مرز و بوم هر ساله مهاجرت او طان و مسافرت خلایق
اختیار کرده روی توجه باین استان فرخنده نشان نهاده مراسم زیادت و طوایف بجا
می اورند و باین موهبت عظمی را سرمایه سعادت دنیا و عقبی میدانند کنیت مرحمت او بمجون
کنیت پدرش امام موسی ابو الحسن است و لقبش امام رضا و مرتضی نیز گفته اند و
ولادت همایون او در مدینه انفاق افتاد فی سنه ثمان و اربعین و مایه من الهجرة و بقال
انه ولد لاحدی عشر لیلة خلت من ذی قعده یوم الجمعة ثلث و خمسین و مایه بعد وفاة ابی
عبد الله جعفر الصادق تخمین و سنین مادر ادام ولد بوده و قیل لهما اسماء مهنا اروای
و بجمه و سمانه دام تبتین و استقرار سمها علی بکم از بعضی روات که حمیده مصفات مادر موسی
کاظم را از جمله اشراف غرب کنیزکی خریده در غایت حسن و ملاحت و نهایت صلاح

وعفت و از کمال عقل و دانایش نبات عطار عجم بوی افتخار نموده بام البنین از و تعبیر میکردند
حمیده شنیده رسول صلی الله علیه وسلم را در خواب دید که با او خطاب فرموده که ما حمیدی بحمه لانیک
موسی فانه سید جمیع اهل الارض یعنی ای حمیده بحمه زود باشد که از وی فرزندی
تولد شود که بهترین اهل زمین باشد و ان بسندیده صفات بموجب اشارت حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم عمل نموده بحمه را بکاظم رضی الله عنه داد چون امام هشتم صلوات
الله و سلامه علیه تولد شد حمیده بحمه را ظاهره نام نهاده و از ظاهره منقول است که در ان
ایام که بعلی ابن موسی الرضا حامله بودم اصلا تثقل حمل احساس نمیکردم و در اوقات
نوم از شکم خویش او از تسبیح و تهلیل و تقدیس و تحمید می شنودم و هول و هیبت بر من
مستولی بافت و چون بیدار میشدم هیچ اوازی بگوشش من نمی رسید و در ان دم که متولد
شد دیدم که دستها بر زمین نهاده بود و سر بجانب اسمان برداشته و لبهای او
جنبد چنانکه کسی سخن گوید و مناجات کند و روایتی دیگر باب انکه یکی از خواص امام
موسی کاظم رضی الله عنه گوید که روزی امام با من گفت هیچ دانسته که در ین نزدیکی
تاجری از ظرف مغرب آمده باشد جواب دادم که معلوم ندارم فرمود که امده است
بیا تا برویم و با او سوار شده رفتیم تا بان مغربی رسیدیم و از وی التماس نمود که
هر کنیزکی دیگر داری بر باعرض کن گفت دیگر نمانده مگر یک جاریه صاحب فراش فرمود
که چه بشود اگر او را نیز عرض کنی تاجر از بیمعنی اباد استماع نمود بار گشتم روز دیگر مرا
فرستاده پیغام داد که غایت ثمن ان کنیزک پاره حبیت و گفت بهر چه گوید بخر و چون
بنام امام اگاه گردانیدم گفت از مبالغ گذاشتم نیست گفتم تا بچه نام بردی
کنیزک را خریدم گفت بتو فروختم اما بکوی که امروز که دی روز همراه دی بود دی
کیست گفتم مردی است از بنی هاشم گفت از کدام بطن ان قبیله گفتم نمیدانم ازین معلوم
ندارم گفت از حال ان کنیزک بتو سخنی خواهم گفت گفتم بگوی گفت ان کنیزک را در اقصای

بلاد مغرب خریدم زنی از اهل کتاب با من ملاقات کرده گفت تو طرف آن نیستی که این کنیزک
مخصوص تو باشد و مملوک تو باشد و باید که این جاریه نزدیک بهترین اهل زمین باشد
که در اندک فرصتی از وی فرزندی تولد شود که از شرق تا غرب عالم هیچ فردی عدیل و نظیر او
نباشد راوی گوید که چون نجمه را نزد امام آوردم بعد از اندک روزگار امام رضا علیه السلام
متولد شد که در ایام خلافت مامون از اطراف و اکناف ولایات اسلام علویان خروج
میکردید و مامون ازین جهة بوسته ملول و دل تنگ می بود آخر الامر با عقلا و اصحاب رای
درین باب مشورت کرده رایها برین قرار گرفت که یکی از اولاد امیر المومنین علی را که بحلیه
علم و زیور عمل محلی و مزین بود نه بنابت ذکر و محامت قدر موصوف باشد ولی عهد باید
ساخت تا این طایفه دل بر امامت و خلافت وی نهاده ترک فتنه کنند و در تعیین
دولتمندی چنین استخاره و استخاره کرده قرعه اختیار بر امام علی موسی الرضا علیه
السلام افتاد و شمه ازین قضیه در ذکر وقایع ایام دولت مامون مرقوم رقم خامه
بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی قال بی فضل الخطاب و قیل لابی جعفر محمد بن علی
الرضا رضی الله عنه ما ان اباه سماک المامون الرضا و رضیه بولایت عهده فقال بل
الله سبحانه سماه الرضا الا انه کان رضاء الله عز و جل فی سمایه و رضاء رسول صلی الله
علیه و سلم فی ارضه و خص من بین ابایه الماضین بذلک لانه رضی به المخالفون کما رضی
به الموافقون و کان ابوه موسی الکاظم علیه السلام یقول ادعوا لی والدی الرضا فاذا
خاطبه قال یا ابا الحسن و کان ابو مسلم صاحب الدوله و من معه یدعون الی کتاب الله عز
و جل و سنة نبیه صلی الله علیه و سلم و رضی عنهم گویند که چون بیعت امام رضا علیه السلام
برین نهج انعقاد یافت که بعد از مامون او بامر خلافت قیام نماید هلال عید جمال نمود ما
مون نزد امام هشتم فرستاد که داعیه آنست که سوار شده بعیدگاه روی و بنماز
عید و خطبه اشتغال نماید و امام عذرها گفته ازین مهم استغنا نمود و مامون الماس

خود را

خود را مکرر کرده گفت غرض آنست که مردم اطمینان یابند و فضایل و کمالات تو بر ایشان
ظاهر شود و چون مبالغه و الحاح مامون درین باب از حد اعتدال تجاوز نمود علی بن موسی
الرضا علیه السلام با او پیغام داد که معاف داشتن تو مرا از ارتکاب این دو مستحلات
نزد من و اگر از امتثال امر چاره نیست چنانچه رسول صلی الله علیه و سلم بمصلی رفته من
میروم مامون جواب داد که امام رضا علیه السلام مختارست که بهر وجهی که خاطر خواه باشد
عمل نماید مامون فرمان داد تا اعیان حضرت و ارکان دولت و اشراف ولایت بل عامه
رعایا و کافه برایا در دولت سرای امام رضا جمع آیند خلقی کثیر و جمعی غفیر از سرداران سپاه
و امرا درگاه پیش از طلوع آفتاب بموجب حکم داران محل جمع گشتند و زنان و کودکان
و سایر مردم بر رواقها و منظرها و سطوح قرار گرفته انتظار مقدم امام می بردند چون آفتاب
طلوع کرد علی ابن موسی الرضا علیه السلام غسل کرده جامهای مطیب بپوشید و دستار
بر سر مبارک بسته علاقه از پیش و دیگری بر میان کتف همایون خویش بگذاشت و عصای
بر دست گرفته فرمود تا جمیع موالی او بدین بیان عمل نمودند فرمود تا موالی پیش وی روان
شدند و او پای برهنه در حرکت آمده دامن جامه و ازار تا نیمه ساق برکشیده و خود را جست
کرده اندکی برفت و روی سوی آسمان کرده تکبیر گفت و موالیان با وی موافقت کردند
و بدین هیات بر در سرای خود آمده بایستاد و امرا سران سپاه مامون غیرهم چون
امام رضا علیه السلام را بدان صورت مشاهده کردند همه از پشت زین بر زمین افتادند
و موزه و کفش از پای بیرون کرده پای برهنه بایستادند و امام رضا علیه السلام
بر در سرای خود تکبیر گفته خلق با او موافقت نمودند راوی گوید که در آن زمان چنان
پنداشتم که آسمان و زمین امام رضا علیه السلام سجده کردند و از دیوار و شجر و بدر
آواز تکبیر او شنیدند فریاد و فغان باوج آسمان رسانیده در گریه افتادند و مامون
را ازین حال خبر شد فضل ابن سهل ذو الریاستین را که وزیر او بود رفیق و پست

وکشاد مهمات جزئیه وکلیه تعلق بوی بود بعرض رسانید که اگر امام رضا بدین دستور بر مصلی
رود مردم شیفته او شوند ممکن که خون ومال ما در عرصه تلف اید مصلحت انست که اورا
بازگردانی مامون نیز متوهم شد شخصی را پیش امام رضا علیه السلام فرستاده پیغام داد که ترا
تکلیف کرده زحمت داده ایم ومن بمشقت تو راضی نیستم اکنون التماس انکه بازگردی
تا همانکس که سابقا امامت میکرد بدستور معهود بمصلی رفته با مردم نماز بگزارد وامام رضا
علیه السلام چون پیغام شنیده موزه خود را طلب کرده بپوشید وسوار شده بمنزل خود
رفت وخلق بهم برآمد از حلاوت ان حالت محروم ماندند ونماز ایشان دران روز
انتظام نیافت از ناشر روایت کنند که دران اوان که مامون از مرو عزیمت بغداد نمود
فضل بن سهل با او بود ما نیز در مرافقت وخدمت ابو الحسن الرضا علیه السلام بودم
روان شدم وچون بسرخس رسیدم از حسن بن سهل نامه رسید که به برادر خود فضل
بن سهل نوشته بود مضمون انکه در تحویل سال تو نظر کرده دانستم که در فلان ماه روز
چهارشنبه از حدت اهن وحرارت اتش اسیبی بتو خواهد رسید اکنون صلاح انست که
تو دران روز ملازمت امیر المومنین امام رضا علیه السلام بحمام رفته حجامت کنی تا شر که
متوجه تست مندفع گردد روایتی دیگر درین باب است که در اثناء قضایای مامون سمت
گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی یاسر گوید بعد از وصول نامه حسن ابن سهل دو الرایاستین
صورت حال را معروض مامون گردانید مامون پیغام داد که فردا ترا با امام بحمام می باید رفت
امام علیه السلام از رفتن حمام اباء وامتناع نمود بار دیگر مامون رقعه نوشت والتماس
خود را مکرر کرده امام رضا علیه السلام جواب داد که دوش رسول صلی الله علیه وسلم در
خواب مرا از رفتن گرمابه درین روز منع فرموده حال انکه ترا وفضل را نیز نمی باید رفت
مامون نوشت که صدقت یا ابا الحسن وصدق رسول الله من نیز نخواهم رفت امام فضل
در کار خود داناترست یاسر گفته که دران شب پیش امام رضا حاضر گشتم فرمود که بگویند

نعوذ

نعوذ بالله من شر ما نزل هذه اللیلة وچند نوبت این کلمه را بزبان بگذرانید وچون نماز بامداد
بگذارد مرا گفت برو ومعلوم کن که چه واقع شده ومن بموجب فرموده عمل نمودم ناگاه
اواز گریه بگوش من رسید که لحظه زیاده تر می شد درین اثناء مامون از رایی که میان
منزل او وامام مفتوح بود در آمده گفت یا ابا الحسن خبر داری که جمعی فضل بن سهل
را در حمام کشتند وسه کس را گرفته اند که یکی از انها پسر خاله اوست روایتست که مامون
روزی از علی بن موسی الرضا علیه السلام پرسید که ابناء پدر تو در شان جد ما عباس
چه میگویند فرمود که چه گویند درباره مردی که خدای تعالی بر همه خلایق طاعت رسول خود را مفروض
ساخته وانحضرت را بطاعت عمش امر کرده مامون چون این سخن شنیده مقدار هزار درم
برسم تحفه نزد امام فرستاد برادر امام را که بجهة خروج محبوس داشت مطلق العنان
گردانیده بخدمت روان کرد وفرمود که با ابو الحسن بگوی که جرم او را بجهة خاطر شریف تو بخشیدم
گویند که مردی با امام رضا علیه السلام گفت که تو بهترین مردمی فرمود که خلاف واقع
میگویی هر که از من پرهیزکار باشد از من بهتر بود دران ایه منسوخ نشده که ان اکرمکم عند
الله اتقیکم دیگری با وی گفت که هیچکس از روی ابا شریفتر از تو نیست جواب داد که شرف بدان
نا بواسطه تقوی بود ومناقب ومآثر وفضایل ومفاخر امام ابو الحسن الرضا علیه السلام زیاده از ان
است که محاط علم بشری گردد درین مقام بر سطری چند که مشتمل باشد بر سطری از خوارق
عادات ان قدوه ارباب سعادت اقتصار میرود واز احمد اعثم کوفی نقل کرده اند که گفت بوی
از کوفه بعزم خراسان بیرون امدم ودر حین خروج دختر من حله داد که این را بفروش و
فیروزه بجهة من بخر چون بطوس رسیدم کس حضرت امام امد وگفت یکی از یاران ما مرده
حله بما بفروش تا او را کفن کنیم گفتم من هیچ حله ندارم برفتند وباز دیگر امدند وگفتند که مولای
ما ترا سلام میرساند ومیگوید که با تو حله هست که در فلان سفط نهاده که انرا بموجب وصیت
دختر خود خواهی فروخت وفیروزه خواهی خرید اینک بهاء حله بستان وحله را تسلیم نمای
احمد کوفی گوید که زر بستاندم وحله را بدیشان دادم وبا خود گفتم که از امام رضا علیه السلام

مسئله چند پرسم اگر جواب داد بیشک صاحب ولایت و امام زمان اوست و آن مسئلها را
که با خود قرار داده بودم بر کاغذ نوشته بموقف امامت شتافتم و بر در دولت سرای او
غلبه و ازدحام بمرتبه بود که مجال ملاقات محال نمود و ساعتی بر آستان او که قبله راستان بود توقف
کردم ناگاه ملازمی بیرون آمده کاغذ بمن داد گفت این جواب مسایل تست و چون اجوبه را موافق
اسوله خود یافتم دانستم که امام رضا علیه السلام که امام رضا علیه السلام از اکابر اصفیا و
اصیا است از خواص امام رضا علیه السلام روایت کنند که حسین واسطی که از رؤسا
واقعه بود از ما التماس نمود که دستوری حاصل کنم تا با امام رضا علیه السلام ملاقات
کند و چون رخصت حاصل کردم و حسین بشرف دستبوس مستسعد گشت گفت ای
ابو الحسن تو امامی فرمود که آری گفت مرا معلوم شده است که تو امام نیستی لحظه سر در پیش
افکنده فرمود که بچه دانستی که من امام نیستم حسین جواب داد که از ابو عبد الله جعفر الصادق
علیه السلام حدیثی بما رسیده که امام عقیم نباشد و تو باین سن رسیده هیچ فر
زندی نداری امام باز سر فرو برد بعد از لحظه سر برون آورده با او گفت که این سال باخر نرسیده
باشد که خدای تعالی مرا فرزندی دهد عبد الرحمن که یکی از راویان این سخن است گفت
هنوز سال تمام نشده بود که ابو جعفر محمد التقی متولد شد مرویست که چون مامون امام رضا
را علیه السلام ولی عهد ساخت امام رضا با او در هر چند روزی ملاقات فرمودی و هر گاه
که قریب ببارگاه خلافت رسیدی نواب و حجاب خلیفه بقدم اعزاز پیش باز امام رفتندی و پرده
که بر در بارگاه آویخته بودی بالای داشتندی تا در آمدی و عاقبت بنار بعد منزلی که میان اصحاب
هدایت و ارباب غوایت باشد نقاری از امام رضا علیه السلام در خاطر ایشان پدید آمده
باهم اتفاق کردند که دیگر از برای تعظیم او برنخیزند و پرده را بالا ندارند و چون دیگر بار امام رضا
علیه السلام پیدا شدن جماعت بی اختیار بر پای خاسته به استقبال شتافتند و بعد از آن پرده
را بالا داشته بودند تا امام علیه السلام در آمد آنگاه باهم گفتند که این چه حرکت بود که از
ما صادر شد و باز با یکدیگر قرار دادند که این کرت که بیاید ترک تعظیم و احترام بکنند و چون امام

نوبت

نوبت دیگر بیاید همه برخاستند و سلام کردند اما در برداشتن پرده تعلل نمودند و توقف جایز
داشتند در آن حین مرسل الریاح بادی فرستاد تا پرده را برداشت پیش از آنکه ا
یشان برمیداشتند چون در آمد باد تسکین یافت و چون هنگام بردن آمدن شد باز باد
برخاست آن طایفه که این صورت مشاهده کردند گفتند که عزیز کرده خدا بر اجل جلاله هیچکس
خوار نتواند کرد دست در دامن انابت زده بدستور معهود سابق عود کردند ذکر

فصل مامون بنسبت امام رضا سلام الله علیه

بعضی گفته اند که بسبب
تغیر مامون برضا علیه السلام خلیفه بود عباسان بر ایشان خاطر و غمناک شدند و گفتند که مامون
بیجهتی ظاهر بمجرد توهمی اولاد عباس و اهل بیت خود را از نعمت حکومت محروم ساخت
و کار بجایی رسید که طایفه از هواخواهان خاندان عباسی سلوک طریق بغی و عناد نموده
با عم مامون ابراهیم مهدی بیعت کردند و نام مامون را از خطبه و سکه بیفکندند و مامون
این واقعه را از فضل بن سهل میدانست چه او در استخلاف امام رضا علیه السلام
مبالغه و الحاح تمام نموده بود و در حین توجه بغداد باشارت مامون فضل سهل در سرخس
مقتول آمد چنانچه سبق ذکر یافته بعد از آن هم بفرموده او امام ابو الحسن باندک فرصتی مسموم
گشت و برخی از مورخان چنین گویند که امام رضا علیه السلام بمقتضی قل الحق و ان
سرا در نصیحت مامون مبالغه نمودی و مداهنه جایز نداشتی چنانکه روزی امام رضا
علیه السلام بخانه مامون در آمده دید که مامون وضو می ساخت و غلامی آب بر دست
و پای او میریخت فرمود که یا ابله در عبادت خداوند عز و علا هیچکس را شریک
مگردان مامون بجهت انکار امام رضا علیه السلام غلام را از آن کار باز داشته و
وضو را باتمام رسانیده نماز گذارد هر چند مامون بحسب ظاهر متابعت و مطاوعت
نمود اما غبار ملال و نفار بر حاشیه ضمیر او می نشست تا بعد از تراکم این حرکت این شنیع از وی
در وجود آمد دیگر آنکه اگر چند ماه بواسطه تحریک فضل بن سهل مامون علی بن موسی الرضا علیه

آن بود که چون مقرر کرد که بعد از وفات او امام رضا علیه السلام

علیه السلام را ولی عهد کرد اندیشه ماهر کاده که مامون دگر فضل و حسن برادر چیزی گردی امام کمال
دیانت و نیک اندیشی و نصایح افعال ایشان را مامون گفتی و او را منع فرمودی که سخن
او برادر را در امور ملت و دولت نشنود و ایشان بر همه ی اطلاع پیدا کرده بواسطه و بیواسطه
و بر امر امام مشغول شدند تا بواسطه ان بدگمانان اندیشه بد بخاطر مامون راه یافت و خائف
بحسب اتفاق امام رضا علیه السلام و مامون با هم طعام میخوردند و امام رنجور شد و
مامون نیز اظهار مرض کرده عبد الله بشر را فرمود که دست از ناخن چیدن بازدارد تا دانه
از شود عبد الله گوید که چون ناخن من طولی پیدا کرد مامون چیزی مانند عنبر هندی بمن داد و گفت
این را بهر دو دست خود بمال چنان کردم و بعد ازان بوقف من در ان مکان
امر فرموده برخاست و پیش امام رضا علیه السلام رفته از حال او پرسید امام رضا علیه
السلام گفت امیدوارم که بهتر شوم مامون گفت که الحمد لله که من امروز بهترم و اکنون کسی پیش
تو خواهد آمد که معالجه قیام نماید امام گفت همچکس پیش من نیاید مامون در خشم شده گفت امروز
آب انار باید ساید انگاه مرا طلب داشته گفت مقدار آنرا بیار و من چون انار اوردم گفت
دانهار انار را بهر دو دست بفشار من بموجب فرموده عمل نمودم مامون بدست خویش ان
انار را بامام داد تا بخورد و بعد ازو در روز وفات یافت از ابو الصلت هروی منقول است که گفت
روزی پیش امام علیه السلام استاده بودم با من گفت درین قبه که محیط است برفرق سر
شیعه در رود از جهار جانب او خاک بیار از انچه فرموده بود بجای اوردم و خاک را انباشته بوی
کرد بشد احت و فرمود که زود باشد که درین موضع برای من حفر کنند و سنگی ظاهر شود که بر
کلندی که در خراسان است از قلع نتواند کرد بعد ازان امر کرد که از فلان موضع خاک
بیارد و من اوردم فرمود که بحمه من درین مقام قبر حفر کنید باید که در ان زمان بگوی
هفت درجه فرو برند و درمیان قبر شق کنند و اگر مانع اید بگوی تا لحد کنند و باید که دود
راع باشد که از اداسع وی الرحمة فراخ کنند چنانکه خواهد و در جانب جنوب از محل سر من رطوبتی

بدید خواهد آمد بگلابی که تر التعلیم سکنجم کن که اب و ماهیان کوچک پیش این نان را بتوانند سه ترنجه کن
و در اب اندازند تا ماهیان بخورند انگاه ماهی بزرگ پیدا شود این ماهیان خود را بر چیند چنانچه
هیچ یک از انها نماند و بعد ازان ماهی بزرگ غایب کردد و چون غیبت نماید بگلابی که تر التعلیم کنم دوم
که جمیع اب منعدم کردد و انچه گفتم تکنی مگر بحضور مامون و چون ما بنجا سخن رسید گفت یا اباالصلت
گوید که روزی دیگر امام رضا علیه السلام بعد از ادای فریضه بامداد جامهای پاکیزه پوشیده
منتظر نشست و درین اثنا غلامی از پیش مامون بطلب او امد و امام روان شده
در پیش من اورفتم تا بمجلس مامون در امد و در پیش او طبقهای میوه نهادند و در دست خویش
خوشه انگور داشت که هیچ خورد چون امام را دید برحسب دستور معانقه تجای اورد میان
هر دو چشم او را بوسه داد ان خوشه انگور را بدست امام داده گفت یا ابن رسول الله از بین
خوبتر انگور دیده امام رضا علیه السلام فرمود که انگور بیکوار بهشت باشد انگاه مامون خوشه
انگور بدست الجناب داده گفت از ین انگور تناول فرمای امام رضای علیه السلام امتناع
نموده گفت مرا معاف دار مامون مبالغه نموده گفت مگر ما را منهم میداری و ان خوشه را پیش
وجند انگور از ان خورد باز بدست امام رضا داد و الجناب دو سه انگور خورده باقی را پیش
و برخاست مامون پرسید که بکجا میروی امام جواب داد که بانجا که فرستادی و جزی بر سر
همایون خود انداخته بیرون امد و بادی سخن نگفتم تا بمنزل مقدس همایون خود در
رفت و فرمود تا در سرا را به بندند و بر فراش خویش بخفت و من در میان سرای عمکین
و میحیر ماندم ناگاه خوابی دیدم که در سرا پیدا شد خوب روی و مشکوی بغایت شیبه بر حضرت
امام رضا علیه السلام به تعجیل پیش او رفته پرسیدم که تو از کجا امدی که در بسته بود گفت
انکس در اورد که از ندینه در یکساعت بانجا اورد پرسیدم که تو کیستی گفت من حجة الله محمد بن
علی ادم و بر دابی گفت من حجت خدایم بر تو یا اباالصلت این سخن گفته عزم کرد که پیش
بدر در آید و بمن اشارت کرد که تو نیز بمن موافقت نمایی و چون امام رضا علیه السلام قرة

تعلم کن

فردا پیش این حاضر شو
بیرون ایم خبر نیز نزد
با من هیچ مگوی ابو الا

قرة العین خود را دید برخواست و بادی رسم معانقه بجای آورده بسینه خویش او را منقسم ساخته
میان دو چشمش بوسه داد ثمره شجره نبوت را در فراش خود آن در درج فتوت نیز روی
بر روی پدر نهاده بادی در سر سخنها گفت که من ندانستم آنگاه بر دو لب مبارک امام رضا
کفی دیدم سفید تر از برف که محمد بن علی علیه السلام آنرا می مکید و درین اثنا پسر بزرگوار در
در میان جامه و سینه پدر بزرگوار خود برده چیزی مثل عصفور بیرون آورد و فرو برد و امام رضا
علیه السلام بجوار رحمت ایزدی پیوست امام محمد گفت ای ابو الصلت از خزانه آب و تخته بیار
گفتم در اینجا خزانه ایست و نه تخته فرمود که هرچه ترا میگویم بکن و من در خزانه رفته آب و تخته
یافتم و آنچه فرموده بود بجای آوردم و چست بایستادم تا در غسل او امداد دهم فرمود که یا ابا
الصلت یا من دیگری هست که امداد نماید و چون از غسل وی فارغ گشت فرمود که در خزینه رفته
جامه و آنست که در آن حنوط و کفن است بیرون آر من در خزینه رفته جامه و آنی در آنجا دیدم
که هرگز ندیده بودم کفن و حنوط بیرون آوردم و ابو جعفر محمد بن علی علیه السلام او را تکفین کرده
نماز گزارد و بعد از آن گفت تابوتی حاضر ساز گفتم نجار را بگویم تا مرتب سازد گفت در خزانه
رو چون در خزانه رفتم تابوتی دیدم که هرگز مثل آن ندیده بودم و چون تابوت آوردم امام
رضا را علیه السلام نهاده دو رکعت نماز آغاز کرد و هنوز تمام نکرده بودم که تابوت خود را
از جای برخاسته میل علو کرد و سقف خانه بشکافت تابوت از آنجا بیرون رفت گفتم یا ابن
رسول الله مامون همین لحظه بیاید و امام رضا را علیه السلام طلب دارد ما در جواب چگویم
و چه کنم فرمود که خاموش باش که تابوت زود باز خواهد آمد آنگاه فرمود که ای ابو الصلت
هیچ پیغمبری نیست که در مشرق مرد باشد و وصی او در مغرب بمیرد مگر که باری سبحانه و تعالی
میان اجساد و ارواح ایشان جمع کند و پیش از تمام شدن سخن باز سقف خانه
شکافته شد تابوت فرود آمد و محمد بن امام رضا علیه السلام پیش رفته او را از تابوت
بیرون آورده بر فراش بخوابانید چنانچه گویی بغسل و تکفین او پرداخته اند بعد از آن مرا

گفت

گفت که برخیز در باز کن چون در را بگشادم مامون و غلامان را بر در ایستاده دیدم محزون
و گریان در آمدند دست بر روی میراند و گریبان میدریدند مامون میگفت یا سیداه فحسبت
یا سیداه بعد از آن بتجهیز و بکفتن او قیام نمودند و مامون فرود آمد و نماز نمود تا بحفر قبر وی اشتغال
نمایند و من در آن موضع حاضر شدم هرچه امام رضا علیه السلام گفته بود سمت ظهور یافت
و مامون چون آب و ماهیان را مشاهده کرد گفت ابو الحسن علیه السلام چنانچه در ایام جناب
خویش ما را عجایب و غرایب می نمود بعد از وفات نیز مینماید یکی از مقربان و مخصوصان
مامون که در آن محل حاضر بود با او گفت هیچ میدانی که اینها اشارت به چیست گفت نمیدانم بیان
کن گفت اشارت بآن است که ملک و دولت شما ای بن العباس با وجود کثرت شما و امداد
دولت شما مانند این ماهیان است که چون رفت آجال شما فرا رسد و هنگام انقطاع آثار شما قریب
گردد مردی از ما بر شما مسلط گردد تا شما را بسر حد عدم رساند مامون گفت صدق ابو الصلت
گوید که چون مامون از تدفین و تعزیه امام فارغ گشت گفت یا ابا الصلت آن کلام که امام
رضا علیه السلام ترا تعلیم کرده بود با من بگوی گفتم آن سخن را همان زمان فراموش
کردم و سوگند راست خوردم و مامون در خشم شده بحبس من فرمان داد و مدت یکسال
محبوس مانده عیش بر من تنگ شد روزی گفتم بار خدایا بحق محمد و آل محمد که مرا ازین شدت
فرجی روزی کن و هنوز این دعا باتمام نرسیده بود که محمد بن علی بن موسی الرضا علیهم
السلام را دیدم که در آمد و گفت که تنگدل شدی یا ابا الصلت گفتم آری فرمود که برخیز و
بیرون رو و بر قیودی که بر دست من بود دست زد آنها همه گشاده گشت و دست
مرا گرفته از محبس بیرون آورد غلامان و حارسان مرا دیدند نتوانستند که با ما سخن گویند
و گفت برو در ضمان خدای تعالی ودیعت او که دیگر تو بمامون نرسی و او بتو نرسد ابو
الصلت گفت تا این زمان مامون را ندیده بودم از حضرت امام رضا علیه السلام حکایت
بسیار منقول است شاید که بعضی از آنها در ایام خلافت مامون بتقریب در سلک تحریر آید

ووفات امام ابو الحسن الرضا علیه السلام در شهر طوس اتفاق افتاد در قریه سناباد فی رمضان
سنه ثلث ومایتین گویند در سرای حمید بن قحطبه طائی و در قبه که هارون الرشید را دفن کرده
اند مدفون گشت و ایام حیات گرامی او بروایتی پنجاه و پنج سال بود **ذکر امام نهم محمد بن**
علی بن موسی صلوات الله علیه در کنیت و نام موافق باقر است و از
بجهة او را جعفر ثانی گویند لقبش تقی و جواد است و منتجب و مرتضی و ولادت او بروایتی در
هژدهم رمضان بوده در مدینه فی خمس وتسعین ومایه و بعضی گفته اند که ریحانه نام داشت
و در کمال فضل و علم و ادب و حکمت امام جواد بمرتبه بود که هیچکس از اعاظم سادات را
بمرتبه نبود که ~~هیچکس از اعاظم~~ و لهذا مامون مشعوف او شده دختر خود ام الفضل را بوی
داد و روایت کنند که ام الفضل از مدینه به پدر خود از جواد شکایت نامه نوشت مضمون آنکه
جواد بر سر من سریت گرفته است و زن خواسته است مامون در جواب نوشت که ترا برای
آن بدو نداده ام که حلال خدای تعالی را بروی حرام گردانم زنهار که ازین جنس سخن نگوئی
و بتو بسی گویند که یکی از اکابر سلف گفته است که در عراق شنیدم که شخصی دعوی نبوت کرده و او را
به آهن بند کرده بشام آوردند دربان را چیزی دادم تا مرا پیش او گذاشت و آن شخص را
مردی یافتم بفهم و فراست و ذهن و کیاست استفسار احوال او کردم گفت من از و
لایت شامم و مدتها در آن دیار بعبادت ملک غفار اشتغال داشتم اتفاقا یکشب در شام
در آن مسجد که سر مبارک امام حسین علیه السلام را نصب کرده بودند روی بقبله نشستم
و بعبادت و ذکر خدای تعالی مشغول بودم که شخصی از پیش روی من پیدا آمده گفت برخیز
برخاستم و چون مقداری مسافت قطع کردم خود را در مسجد کوفه یافتم فرمود که میدانی
که این چه موضع است گفتم مسجد کوفه است داد بنماز اشتغال نموده موافقت کردم و چون
از نماز فارغ شد بیرون آمد و من شرط موافقت بجای آوردم و با وی روان شدم بعد
از آنکه اندک راهی رفتم خویش را در مکه یافتم و چون من و او را از طواف فراغت

و بعضی گفته اند که در روز جمعه یازدهم رجب سنه مذکور اتفاق افتاد و مادر وی ام ولد بوده فیروزان نام

یافتم

یافتم از مکه بیرون آمدیم او در آن زمان از من غایب شد و من خود را در آن موضع یافتم
از شام که بعبادت مشغول می بودم و ازین حالت متعجب و متحیر مانده ندانستم که آن شخص
که بود سال دیگر در همان وقت آن بزرگوار پیدا شد و مرا رفیق خود گردانید و هرچه در سال
گذشته از وی صادر شده بود درین سال نیز صدور یافت چون هنگام مفارقت رسید او را سوگند
دادم که مرا بگوی که تو چه کسی فرمود که من محمد بن علی ابن موسی بن جعفر روزی دیگر من صورت
واقعه را با یاران و جلساء خود گفتم و این خبر افشا یافته بسمع والی شام رسید و مرا
بدعوی نبوت متهم داشته درین موضع محبوس گردانیدند چنین که میگوئی راوی گوید
که چون بر حقیقت حال وقوف یافتم رقعه بوالی شام نوشتم و او را از کیفیت واقعه
اعلام دادم بر ظهر رقعه نوشت که آنکس را بگویند که در طلاق این مقید سعی نماید و او را
از بند آزاد کنند که وی را در بکشت از شام بکوفه و از کوفه بمدینه و از مدینه بمکه و از آنجا بشام برد
من ازین جواب ملول شدم چون روز دیگر شد از آنجا روان شدم تا از قضیه آن بیچاره
آگاهی یابم سپاهیان و حارسان را از غایت اضطراب دیدم از موجب آن پرسیدم گفتند
که این شخص که وی را بجهة دعوی نبوت حبس کرده بودند دوش غایب شده است معلوم نیست
که وی را زمین فرو برده و یا مرغان هوا بوده اند تا از انفاس نفیسه امام جواد است که العامل
ما بظلم و بظلم والعین له والراضی به شرکاء و همون فرماید که یوم العدل مصیبة علی المظلوم
و هم وی گوید که العلماء غرباء لکثرة الجهال بینهم و از کلمات وی است که الصبر علی المصیبة
علی الشامت بها و قال رضی الله عنه اثنان علیلان ابدا صحیح و علیل مخلط قبض سلام الله
علیه او فی آخر ذی القعده سنه عشرین ومایتین وله یومئذ خمس وعشرین سنه و اسق
فی مقابر قریش فی ظهر جده موسی رضی الله عنه **ذکر امام دهم محمد بن علی بن موسی**
الرضا علیه السلام کنیت وی ابو الحسن است و لقبش
هادی و او یکی از اکابر اهل بیت است و بعسکری مشهور و زکی و نقی نیز ش خوانند

و مادرش ام ولد بوده سمانه نام و برخی گفته اند که وی دختر زاده مامون خلیفه است و ولادت
او در مدینه معظمه اتفاق افتاد فی ذی الحجه سنه اثنی و مائتین و فی روایة ابن عباس یوم الثلثاء
الخامس من رجب و بعضی گفته اند که در سیزدهم رجب سنه اربع و عشر و مائتین متولد شده
و طایفه در سنه ثلث عشر و مائتین گفته اند متوکل خلیفه هادی را با یحیی ابن هرثمه ابن اعین بسر
من رای آورده و در آنجا مدت الحیات مقیم بود گویند که متوکل او را از مدینه بعراق طلب
داشت و چون بسر من رای رسید که بسامره اشتهار یافته او را در حال الصعالیک که
موضعی ناخوش بود فرود آوردند و یکی از مخلصان وی موسوم بصالح ابن سعید
با او گفت که یا ابن رسول الله جعلت فداک این جماعت همه در اخفاء قدر و اطفاء بدر توسعی
مینمایند که ترا درین منزل بر وحشت فرود آورده گفت هیهات ای صالح تو هنوز درین
مقامی آنگاه بدست مبارک خود اشارت بطرفی کرد و من چون در آن جانب نظر کردم
باغهای خرم و جویهای آب روان و قصرهای رفیع و عمارات منیع دیدم حزن و دهشت بر من
غالب شده امام عسکری گفت که ای صالح مادر هر جا که هستم اینجمله را که دیدی با ماست
و مادر خان الصعالیک نیستم روا نیست که بوثنی متوکل بیمار شد صراحی بیرون آورد که اطبا
از مداوای آن عاجز آمدند و قریب بموت رسید مادرش ندا کرد که اگر پسر من ازین
رنج شفا یابد از خاصه اموال خود تحفه گویان بخدمت هادی فرستم درین اثنا روزی
فتح ابن خاقان که یکی از محرمان و مخصوصان متوکل بود گفت که این مرض را از هادی
فرستم رضی الله عنه استعلاج باید نمود کسی پیش وی فرستاد گفت که فلان چیز را
آنجا باید نهاد تا نفع رساند و چون این خبر بمجلس متوکل رسید بعضی از احضار آن انجمن
استهزا کرده بخندیدند و فتح ابن خاقان گفت تجربه باید کرد آنچه امام فرموده بود بر آن موضع
نهادند منفجر شد و متوکل شفا یافت و مادرش بنا بر نذری که کرده بود مبلغ ده هزار
درم در صره سر بمهر نزد هادی فرستاد و چون از صحت خلیفه روزی چند بر آمد غمازان

بمتوکل

بمتوکل رسانیدند که در خانه هادی اسلحه و اموال فراوان است متوکل سعید حاجب را گفت باید
که در جوف لیل بمنزل هادی روی و آنچه از مال و سلاح در آنجا یابی بگیری و او را نزد من
آری سعید گفت در نیم شب ما برو بابی متوجه خانه هادی گشتم بتمام وی بر آمده از راه دریه
بمیان سرای وی در آمدم و بواسطه ظلمت ندانستم که در کدام خانه و یکجا باید رفت
ناگاه از درون خانه آواز هادی بگوش من رسید که ای سعید بر جای خود توقف کن
تا سمعی بیارند و فی الحال چراغی حاضر ساخته بخدمت او شتافتم هادی را دیدم جامه
از پشم در بر و کلاهی پشمین بر سر سجاده از حصیر روی بقبله نشسته بود که خانها پیش
پیش تست در آی در آمدم و آنچه گفته بودند هیچ چیز موجود نبود الا صره بمهر که مادر
متوکل پیش او فرستاده بود و کیسه دیگر با آن بود سر بمهر بعد از آن هادی فرمود
که این مصلی نیز پیش تست احتیاط را بالا داشتم در زیر آن شمشیری بود در غلاف
همه را بر گرفته نزد متوکل بردم و چون خلیفه صره بمهر مادر خویش دید از کیفیت او استطلاع
نمود صورت واقعه معروض وی گشت فرمود تا صره دیگر با آن ضم کردند و مرا گفت که این
را با آنچه از خانه هادی آورده پیش او ببر و من خجل و سرمسار نزد هادی سلام الله علیه
رفته گفتم که سیدی بر من بغایت شاق آمد که بی رخصت بوثاق تو در آمدم چون مامور
بودم مرا معذور دار فرمود و سیعلم الذین ای منقلب ینقلبون و از جمله اوصاف حمیده
هادی رضی الله عنه یکی آنست که نقل کرده اند که روزی اعرابی در قریه از قرای سامره
بشرف پابوس او استسعاد یافته هادی علیه السلام از اعرابی پرسید که چه حاجت
داری گفت من از آن جماعتم که بولای جد تو علی ابن ابی طالب علیه السلام
تمسک نموده اند و دینی دارم که از ادای آن عاجزم و بعز آستان تو ملجا و ملاذی
ندارم امام هادی گفت خاطر خوش دار و فردا نزد من آی تا ترا تعلیم کنم و چون روز
دیگر اعرابی بخدمت هادی رفته امام علیه السلام بخط مبارک خود نامه نوشت که مرا مبلغ

کن مص

کدا ما عربی حی یابد و او دان مبلغ مبلغی زیاده ازدین اعرابی بود و با او گفت چون بسر من رای
مراجعت کنم تو حجت خود را و قتی که مردم پیش من باشد ظاهر گردان و بخصوصت وجه حجت
را طلب کن و زنهار که درین امر مخالفتی نکنی اعرابی وصیت امام را قبول کرد و چون
هادی بسامرا امد در زمانی که اصحاب خلیفه و طایفه دیگر در خدمت او بودند خطاب
را بیرون اورد و بموجب وصیت از روی غلظت و تشدد وجه را طلب داشت
هادی اسهالی بسته تا اعرابی سخن گفت و بمهد معذرت مینمود وعده ادای دین
میکرد و این حدیث فاش شده چون بمتوکل رسید فرمان داد تا سی هزار درم نزد امام
هادی برند امام رز ناراستکاه داشت تا اعرابی ترددی اند و ان همه را بوی داد و گفت
الحق ازدین زیاده برایید بر عیال و اطفال خود صرف نمای و ما را سعد و زواری اعرابی
گفت ای پسر رسول خدای مامول من از ثلث عطار که فرمودی کمتر بود بعضی گفته اند
که وفات امام ناصر دی در ایام خلافت مستعین بسر متوکل روی نموده در روز دوشنبه
در اخر ماه جمادی الاخر سنه اربع و خمسین و مایتین و او را در سرای که بسر من رای است
داشت دفن کردند و مدت عمر عزیز شش جبل و یکسال بود ذکر امام یازدهم حسن
بن علی بن محمد بن علی الرضا علیه السلام کنیت او ابو محمد است و لقب او زکی
خالص نیز میگفتند و مداح و او نیز همچون پدر بزرگوار خود بعسکری شهرت داشت در
وجه آنکه مادرش ام ولد بوده سوسن نام ولادت او بمدینه بود صلی الله علیه و اله و سلم
مانند مفاخرش غنی نهایت است و کرامات بسیار خوارق عادات بیشمار ازوی منقول است
و از جمله یکی اینست که علی بن ابراهیم ابن موسی بن جعفر علیه السلام گفته است که نوبتی فقر
و فاقه بنهایت انجامید احوال باضطراب رسید پدر من با من گفت که بیا تا نزد امام
محمد زکی برم که ذکر جود سخاوت او در افسانه و ایراست و در افواه سایر پرسیدم که میان
شمان موضعی هست گفت نی و با وجود عدم اشنائی بنا بر انکه در مانده بودیم روان شدیم

و در راه من گفت که همتای من انست که با لصد درم جایزه دهد تا دویست درم ارد خریم و باقی
در سایر احراجات نفقه کسینم ناجود گفتم که چه باشد که مرا سیصد درم بدهد که بصد درم جامه
خریم و صد درم دیگر را در ازگوشی خریم و بجانب کوهستان روم و صد درم دیگر را در اخراجات
مزدوریه صرف نمایم چون بدر خانه امام زکی رسیدم بی انکه او را از امدن ما اعلام دهد وی بیرون
امده گفت علی بن ابراهیم و بسر شش محمد در ایند و چون بخانه در رفتیم و شرط تحیت و سلام
بجای اوردیم فرمود که ای علی بالغ چه بود که تا این زمان پیش ما نیامدی گفتم تا سیدی
شرط حیا مرا بازمیداشت از انکه با این حال پیش تو ایم و چون بعد از لحظه بیرون امدیم
غلام امام علیه السلام در عقب ما بیرون امده صره به بدر من داد و گفت درین صره با لصد
درم است و دویست درم از برای کسوت و دویست درم از برای اجرد و صد درم از برای
نفقه و صره دیگر بمن داد و گفت در انجا سیصد درم است صد درم از جهه کسوت و صد درم
از برای اجراجات خانه و صد درم از برای دراز گوشی اما باید که بکوهستان نروی
و بفلان موضع روی و من بان موضع که اشارت بود رفتم و ضیعه در حبالة نکاح اوردم
و در همانجا در دو هزار درم از محلی بمن رسید دیگر است که یکی از نعمات گوید که رقعه با مام
زکی نوشتم و در انجا از معیشی مشکوه بر سیدم و خانون من حامله بود التماس نمودم
که او را بدعای خیر مخصوص گرداند و از حال خانون و فرزند هیچ مذکور نکرده بودم و فرزندش
را هم موسوم گرداند امام در جواب نوشت که مشکوة عبارت از قلب محمد رسول الله
است صلی الله علیه وسلم و از حال خانون و فرزند هیچ ذکر نکرده بود اما در اخر کتابت
این بود که اعظم الله اجرک و اخلف علیه و از قضا بعد از روی چند فرزند مرده
بزمین اند بعد ازان خانون حامله شده بسری اورده قیل فی ربیع الاابرار ولد
بالمدینه یوم الجمعه لثمان خلون من شهر ربیع الاول سنه نیتین و مایتین و قبض رضی
الله عنه بسر من رای ثمان و عشرون سنه و قبر الجناب در جنب قبر پدر او است

فی ظهر ربیع الاول فی سنه اثنین و مایتین و قتل شه امری و مایتین
از اجلا ائمه بود و صلی امر بود ۱۲

سلام الله علیهما

ذکر امام دوازدهم محمد بن حسن بن علی صلوات الله علیه

کنیتش ابو القاسم است و امامیه او را
حجت و قایم و مهدی و قایم و مهدی و منتظر و صاحب زمان خوانند مسمی باسم رسول و مکنی
بکنیت آنحضرت بود و در سر من رای بود در شب نصف شعبان سنه خمس و خمسین و مائتین
تولد نمود در وقت وفات پدر پنج ساله بود حق سبحانه و تعالی او را در صغرش حکمت داد
چنانچه پیغامبر را علیه الصلواة و السلام و او را در حال طفولیت امام گردانید چنانچه عیسی را
علیه السلام در ایام کودکی نبی مرسل گردانید مترجم مستقصی گوید که در شان او احادیث
بسیار است چنانکه ابن مسعود روایت میکند که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که
لو لم یبق فی الدنیا الا یوم واحد اطول الله تعالی ذالک الیوم حتی یبعث الله تعالی فیه رجلا منی و من
اهل بیتی یواطی اسمه اسمی لیملا ملاء الارض قسطا و عدلا کما ملیت ظلما و جورا در بعضی از روایات
وارد شده که صاحب الزمان در سردابه که بسر من رای بود غایب شد و مادرش هر چند انتظار
کشید بیرون نیامد و این واقعه در سنه خمس و ستین و مائتین بوده یا در سنه ست و مائتین
علی اختلاف الروایتین و زعم ایشان اینست که تا این غایت مختفی است مادر امام محمد
علیه السلام بوده ولد ام بروایتی نرجس نام داشته حلیمه عمه امام ابو محمد زکی گفت که بخانه
برادرزاده خود در آمدم فرمود که ای عمه امشب در خانه ما باش که خدای تعالی
مرا خلفی ارزانی خواهد داشت من گفتم که از خواهد بود که در نرجس اثر نمی بینم گفت
که ای عمه نرجس مثل ام موسی است علیه السلام که حمل وی جز بوقت وضع
سمت ظهور نخواهد یافت حلیمه گفت که من شب در خانه وی توقف نمودم و چون شب
نیمه رسید بتهجد قیام نمودم و نرجس نیز تهجد بگذارد و وقت فجر نزدیک شد و آنچه
ابو محمد گفته بود ظاهر نگشت درین اثنا آواز ابو محمد را شنیدم که میگفت ای عمه تعجیل
کن بعد از آن متوجه خانه گشتم که نرجس در آنجا بود و با وی ملاقات کردم دیدم که لرزه

بر اعضای

بر اعضای وی افتاد نرجس را بسینه خود ضم کردم و سوره اخلاص و انا انزلناه و آیة الکرسی
خوانده بر وی دمیدم چون ملحه بگذشت خانه روشن گشت و چون نظر کردم فرزند ابو محمد
بزمین آمده بود در سجده افتاده او را بگرفتم و ابو محمد از حجره خویش آواز داد که ای
عمه فرزند را پیش من آر آن طفل را تردد بردم او در کنار خویش نشانده زبان
در دهان وی کرده فرمود که سخن گوی ای فرزند من باذن الله تعالی گفت بسم الله
الرحمن الرحیم و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم
الوارثین بعد از آن مشاهده کردم که مرغان سبز اطراف و جوانب ما را فرو گرفته ابو محمد
علیه السلام یکی از آن مرغان را خوانده گفت خذه فاحفظه حتی یاذن الله فیه فان الله
بالغ امره از ابو محمد علیه السلام سوال کردم که مرغ کیست و آن کنانید فرمود که آن
جبرئیل است علیه السلام و دیگران ملایکه رحمت اند آنگاه گفت ای عمه این طفل
را بمادرش رسان کی تقر عینها و لا تحزن و لتعلم ان وعد الله حق و لکن اکثرهم لا یعلمون
بموجب فرموده عمل نمودم روایتست که چون محمد بن حسن علیه السلام متولد شد ناف بریده
بود و ختنه کرده و بر ذراع ایمن او مکتوب بود که قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل
کان زهوقا یکی از ثقات روایت کرده که روزی نیز ابو محمد علیه السلام رفته بر دست
راست وی خانه دیدم که پرده از آن فرو هشته بودند پرسیدم که یا سیدی بعد از
تو امامت تعلق بکه خواهد گشت گفت این پرده را بردار چنان کردم از آن خانه کودکی
بیرون آمد در کمال پاکیزگی و صباحت و بر رخسار راست او خالی بود و دو گیسو داشت
آمده در کنار ابو محمد نشست ابو محمد فرمود که یا بنی ادخل الی الوقت المعلوم و آن کودک
بخانه در آمد و من بسوی او نظر میکردم آنگاه ابو محمد گفت مرا که برخیز و ببین که درین
خانه کیست و من بخانه در آمدم هیچکس را نه دیدم شخصی گوید که معتضد خلیفه مرا با دو کس
دیگر طلب داشته گفت که حسن بن علی در سر من رای وفات یافته است بتعجیل تمام

برویده و خانه او را احاطه کنید و هر کس را بجانبید سر او را نزد من آرید ما بسر من رای رفته ناگاه بخانه
او در آمدم در غایت نزاهت و جوبی که گویا همین زمان با تمام رسیده و در آنجا برده پانصد
فرو کدانشته از ابریشم سر دایره دار نظر اندر آمدیم و در پای اقصای ان حصیر افتاده
و شخصی خوب صورت بر بالای ان حصیر در نماز استاده ان شخص التفاتی بحال ما نکرد و
یکی از ان در نفر که با من مرافقت کرده بود جرات کرده جوانست که پیش رود و پای او
در اب فرو رفت قلق و اضطراب بسیار اردوی صادر کشت زیرا که خود را مشرف
بر هلاک دید من دست او را گرفته از ان غرقاب بیرون اوردیم و دیگری از ان دو نفر
قصد ان کرد که پیش اید و بر انیز از ان مهلکه خلاص ساختم و من از ین قضیه متحیر
و مبهوت مانده گفتم تا صاحب البیت از باری سبحانه و تعالی و از تو عذر نخواهیم
که من ندانستم که حال چیست و یکی می ایم و از انچه کردم امانت می نمایم و بخداوند جل و علا
باز میکردم و هر چند تضرع و تخشع نمودم بجانب من قطعا ملتفت نکشت با الضرورت
مراجعت کرده نیز معتقد رفتم و صورت واقعه را معروض کردانیدم گفت از ین سخن
سر سبه پیش هیچکس لب نکشاید والا تو را نیز نابینا نکردن تمارا از مرکب بدن سبک کردانند
باید دانست که باعتقاد فرقه علیه امامیه امام محمد حسن عسکری را علیه السلام دو غیبت است
طولی یعنی دراز تر از یک یکی وقت ولادت اوست تا بهنگام انقضای شفارت و این یک
از زمان انقطاع سفارتست تا اندم که اراده ازلی متعلق بظهور او کشته و گویند
که در غیبت قصری او را اسفران بوده اند که یکی بعد از دیگری حاجات و سوالات سایر
برایا باو سپرده اند و جواب انها را بخلق می اورده و ان سفارت بر شخصی علی
بن محمد نام ختم شده است و وفات علی مذکور در سنه ست و عشرین و ثلثمائه اتفاق افتاده
گویند که علی پیش از رحلت خود بشش روز توقیعی ظاهر ساخت و گفت که امام محمد بن
حسن العسکری نوشته است و از جمله کلمات توقیع ان بود که یا علی ابن محمد عظم الله اجرا

اخوانک

اخوانک فیک فانک سمت ما بین و بینک و بین ستة ایام فاجمع امرک و لا تعوض احدا یوم
مقامک بعد وفاتک و چون برین قضیه شش روز بگذشت علی وفات یافته اخبار منقطع
محلص سخن انکه شیعه امامیه در ایام غیبت قصری محمد بن حسن بن علی علیه السلام کرا
مات و حوادث عادات از وی بسیار نقل کرده اند چنانچه در کتب معتمدین و متاخرین مسطور
است و اعتقاد دارند که مهدی اخر الزمان اوست و عیسی علیه السلام در ایام ظهور از
اسمان نازل خواهد کشت و هر دو فریق یعنی اهل سنت و جماعت و شیعه در شان مهدی
احادیث و اخبار روایت کرده اند قالت ام سلمه رضی الله عنها سمعت رسول الله صلی الله
علیه وسلم یقول المهدی من عترتی من ولد فاطمه رضی الله عنها کفته اند که روزی امیر المو
منین علیه السلام و بجانب قرة العین خویش امام حسین علیه السلام بگریسته فرمود
که ان ابنی هذا سید کما سماه رسول صلی الله علیه وسلم و سیخرج من صلبی رجل یسمی
باسم نبیکم صلی الله علیه وسلم یشبهه فی الخلق و لا یشبهه فی الخلق و در باب نزول عیسی
علیه السلام نیز روایت متعدد و سمت ورود یافته چنانچه مضمون کتاب تاریخ و سیر
ازان اخبار می نمایند

ذکر حکومت معاویه بن ابی سفیان

در سال چهل و یکم از هجرت چون مملکت عراق عرب در ضبط ضبط معاویه
امد امام حسن از کوفه بمدینه رفت معاویه عبد الله بن عمرو بن العاص را بحکومت کوفه نامزد
کرد مغیره بن شعبه که یکی او را از دانایان عرب میشمارند با معاویه گفت ولایت کوفه را بعبد الله
دادی و پدرش عمرو حاکم مصر است تو در میان دو تن دو شیر حکومت معاش تو الم
کرد معاویه از کرده خویش پشیمان شد کوفه را از عبد الله ستاند بمغیره داد و عمرو عاص را
ازین خبر شده بمعاویه پیغام داد که مغیره مردی متلف و دلیر است تمامت اموال ان
مملکت را تلف خواهد کرد محالست که از وی قلعی تو انند ستانند اکنون صلاح انست
که او را از کوفه بر صلوای امیر کردانی و بجهه خراج شخصی دیگر تعین کنی معاویه را سخن
ناصح مقبول افتاده بران موجب عمل نموده در مبادی حکومت خویش معاویه

از زیاد بن سمیه که او را زیاد بن ابیه گویند اندیشناک شده مغیره بن شعبه را وسیله ساخت
تا او را در مقام مطاوعت آورد معاویه بعد از آمدن زیاد نسبت خود را بوی ملحق گردانید
تفصیل این اجمال و تبیین این مقال آنکه سمیه این مادر زیاده در مبدا حال کنیزکی دهقان بود و آن
دهقان را مرض پیدا شده و حارث کلده ثقفی بمعالجه او اشتغال نمود و چون صحت یافت سمیه
را بحارث بخشید و از وی در خانه حارث ابوبکره که موسوم به نفیع است متولد شده بعد از آن
از سمیه پسری دیگر متولد شد حارث او را نافع نام کرد اما هیچ یک را نمیگفت که فرزند من است
بلکه نفی نبوت ایشان دیگر و با بلیغ وجهی و در آخر نافع را گفت تو فرزند منی و ابوبکره پسر فلان
علامت عبد نام و در ایام که حارث ترک سمیه کرد و عبید او را خواسته بود و ابوسفیان
پیش از قبول ایمان بوی بطایف افتاده در خانه خماری ابومریم نام فرود آمده شراب خورد
و در اثنای تصاعد بخار خمر ابوسفیان از ابومریم شاهدی طلبید ابومریم سمیه را حاضر گردانید
ابوسفیان دفع فضله کرد سمیه بر باد حامله گشت چون زیاد متولد گشت از سن طفولیت تجاوز نمود
بمقام چین رسید آثار شد و نجابت بر صفحات روزگار او بود ظاهر شد و علامات فهم و فطانت
بر ناصیه احوال او پیدا آمده و هنر کتابت بیاموخت و فضایل دیگر کسب کرده عمرو ویرا کاری
فرموده از عهده وی بیرون آمده بمدینه مراجعت کرد فاروق او را تحسین فرموده زیاده در محفل
انصار و مهاجر خطبه بلیغ بخواند عمرو عاص گفت این پسر اگر از قریش می بود مجموع عرب را بیک
عصا میراند ابوسفیان گفت بخدا سوگند پدر او را همیدانم و می شناسم که چه کس است
او را بطن مادر وضع کرده است امیر المومنین علی علیه السلام فرمود که یا ابا سفیان فان عمر
لو سمع هذا القول لکان الیک سریعا و چون مرتضی علی علیه السلام مسند خلافت را
بوجود خود مزین گردانیده بصره را بعبد الله بن عباس رضی الله عنه داد زیاد را بدبیری
آنجناب و افراق محاسبات آن دیار تعیین نمود مهم او روز بروز روی در ترقی نهاد تا امیر
المومنین علی علیه السلام ویرا بحکومت فارس فرستاد زیاد مملکت فارس را مضبوط
ساخته فلاح را مستحکم گردانید و معاویه ازین صورت اندیشناک شده مکتوبی بجانب فارس فرستاد

مشتمل

مشتمل بر تهدید بسیار و معنی از آن سخنان که ابوسفیان گفته که زیاد فرزند اوست و چون
زیاد مکتوبی معاویه را بخواند در میان خلق برخاسته گفت عجیب است از این اکله الاکباد
و راس اهل النفاق که مرا بقصد خویش میرساند و میخواهد که میان من و ابن عم رسول
خدای صلی الله علیه و سلم نفاری پیدا شود اگر امیر المومنین رخصت دهد به بیند که من
بضرب شمشیرها او را چه میکنم و این سخن بسمع اشرف امیر المومنین علی علیه السلام
رسید نامه بزیاد نوشت مضمون آنکه من ترا شایسته حکومت و ریاست دانسته والی
فارس گردانیدم و بنیاد بر سخن ابوسفیان نمیتوان نهاد چه این حکایت نه بمیراث میتوان
گرفت و نه به اشهاد ثابت میشود و معاویه مردیست که از پس و پیش و راست و چپ
مردم در می آید مانند شیطان از وی به پرهیز و السلام و بعد از آنکه علی مرتضی علیه السلام
شهادت یافت معاویه اندیشید که مبادا زیاد با یکی از اهل بیت بیعت کند و با مغیره این
شعبه این سخن را در میان نهاد و مغیره گفت اگر تو از سر شمار و حساب زیاد در میگذری
من او را چنان سازم که کمر مطاوعت بر میان بندد و معاویه این سخن را قبول کرده
میان او و زیاد مصالحه واقع شد و زیاد مصقلت ابن هبیرة الشیبانی را بیست هزار درم
قبول کرد تا با معاویه گفت که زیاد جمیع بلاد فارس را مضبوط و مسخر ساخته و قبول میکند
که هر سال دو بار هزار هزار درم بدهد و زیاده برین از آنجا حاصل نمی شود و اگر بالفرض چیزی
ازین مبلغ زیاده حاصل شود هم باخراجات ضرورت آن ولایت مصروف میگردد و مشروط
بشرطی که آنچه مردم در شان او میگویند امیر رضا بآن دهد معاویه پرسید که چه میگویند گفت
او را از جمله اولاد ابوسفیان میشمارند و معاویه را این سخن موافق مزاج نیفتاده گواهان
این قضیه طلب داشت و از آنجمله یکی ابومریم خماری بود معاویه از وی پرسید که درین باب
چه گواهی داری ابومریم گفت گواهی میدهم که ابوسفیان شبی در وظایف از من شا
هدی طلبید من گفتم که بغیر سمیه را نمیدانم گفت یا در وجود خر کسی او را بیارد و بروایتی

گفت بیار سمیه را با دو فرزندي بستان و بوي بستان و بوي ناخوش شکم و جون سمیه را او
روم ابوسفیان با او خلوت کرده در باب علوق زیاد بسر ابي سفیان بر او رسمت و استحقاق
معاویه زیاد را بر عامه مسلمانان بخصوص بر بني امیه و شوهر امدجه این حرکت رد حکم شرع بود
بود بر علانیه زیرا که در ملت بیضا ولد متعلق بصاحب فراش بود نه بزاني و بعد از وقوع این قضیه زیاد بکنیه ابي سفیان مکنوبي بعایشه نوشت علیها السلام مصدر باین کلمه که الي عایشه
من زیاد ابن ابي سفیان و عرضش ان بود که عایشه در جواب نوشت که من عایشه
الي زیاد بن ابي سفیان تا ان را حجت سازد بر دعاي خویش صدیقه در جواب نوشت
که من عایشه ام المومنین الي ابي ابیه زیاد و گویند که بعد از استلحاق زیاد ابو سفیان عزم داشت
زیاد را در دعوه ان شد که امیر قافله خارج باشد و ساختگي ان میکرده باشد برادرش
ابوبکر واقف شد و با یکي از فرزندان زیاد گفت که چنین شنیدم که پدرت عزم میقات
دارد با او بگوي که اگر بمکه روي چاره نباشد از انکه بمدینه رسي و با الضروره در ان بلده طیبه گرد
ام حبیبه بنت ابي سفیان خانون رسول صلي الله علیه وسلم باید رفت اگر او اذن کند که زیاد بر او
سمت معاویه ازین معني عکس کرد و اگر او ترا با خود تو در ضمان هد و فضیحت کردي و بکذب دعوي در
عالم مشهور شوي جون خبر بزیاد رسید ترک حج کرد و مر ابي بکره را دعاي خیر کرد و در باب نسب
زیاد بن ابي سفیان روایات دیگر وارد شده که تفصیل انها موجب تطویل مي شود گویند که استلحاق
معاویه زیاد را در سنه اربع و اربعین از هجرت واقع شد و در سنه خمس و اربعین معاویه
حارث بن عبد الله ازدي را که بعد از عزل عبد الله بن عامر ابن کریز والي بصره کردانید
بود معزول ساخت و حکومت ان دیار را بزیاد ابنه تفویض نمود و در ریاست و ضبط خراسان
و سجستان و کرمان و عمان و انچه در حدود و سند بود در تحت حکم اهل اسلام در اورد و بود
هم بفرمان معاویه به بر زیاد قرار گرفت و باو وعده کرد که مغیره بن شعبه را از کوفه عزل کند
تا ان ولایت را نیز زیاد ضبط نماید و جون زیاد ببصره رسید و مغیره تعرض نمود بیش

معاویه رفته از حکومت کوفه استعفا نمود و التماس کرد که از براي او بعرقیسا موضعي تعیین فرماید
تا در انجا مقیم گردد و معاویه باز این سخن متوهم شده گفت که ترا بجانب کوفه مراجعت باید
نمود مغیره گفت دیگر بکوفه نمیروم و در سمت معاویه زیاده شد تکلیف کرد تا میرود بکوفه رفته بمجدد
بامر امارت مشغول گشت گویند زیاد در ابه در جمادي الاول سنه خمس و اربعین ببصره نزول
کرد و بر مسند امارت متمکن گشت و هر کرا از اهل فتنه یافت بکشت و بر هر که حدي واجب
شده بود بجزاي خود رسانید دست اردي باز داشت هیچکس را از اهل جرایم محبوس
نگرداند و حکم کرد بعد از گزاردن نماز خفتن جون انمقدار از زمان که مردم با قضاي بصره برسند
بیایند بگذرد و دیگر هیچکس امد شد ننماید و هر که بخلاف حکم ردد و کند خون او مباح باشد
و جون از نسب زمان مقرر بگذشت عیسان و ارباب سیاست را فرستاد تا هر کرا در
کوچه و بازار بیابند بقتل رسانند و در نسخه بنظر رسیده و العهده علي الراوي که در ان شب
هزار و سیصد کس را کشتند و شب دویم معدودي چند را بقتل اوردند در شب سیوم
هیچکس را انجا نیافتند اوردند که شبي عسان اعرابي را در بازار بصره دیدند که کو
که کوسفند چند در شب مي برد او را پیش زیاد اوردند زیاد ازو پرسید که بخلاف
فرمان من در ین هنگام چرا از خانه بیرون امدي جواب داد که من مردي غریبم و بیگانه
بشهر تمام رسیدم و تا غایت از حکم امیر خبر نداشتم باقي امیر حاکم است زیاد گفت چنان من
انست که تو راست میگوئي اما اصلاح امت در قتل تست و اگر ترا بگذارم فردا شب
شاید دیگري با ین بهانه تمسک جوید و این معني میخ بفساد شود انگاه فرمود تا گردن
اعرابي بیچاره را زدند و بعد از ان فرمان داد که هیچکس در دکان خود را نبندد و گفت
که اگر چیز غایب شود من ضامنم و خلایق ابواب و کاکین خود را مي بستند و هیچکس را
زهره و یارایي ان نماند که بچشم خیانت در کالاي دیگري نظر کند و لیالي کلاب و سباع
بشهر در امده در دکانها خرابي اغاز کردند و بعد از شش ماه در سم خنع کشیدن در میان

آوردند و زیاد بن ابیه بسیاری را از مردم بصره باندک تهمتی بکشت و هیبت او در خاطر مردم متمکن
گشته تیغ آفریده را مجال دم زدن نماند و هر کس را از اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم که در بصره
بودند بمنصبی لایق نصب کرد و فرمود در سنه ست و اربعین عبد الرحمن بن خالد بن الولید که
بفرمان معاویه در نواحی روم زمستان گذرانیده بود بمحض مراجعت نموده وفات کرد بصحت
پیوسته که عبد الرحمن مردی شجاع و با رای و تدبیر بود بنابرین بواسطه آنکه خالد بن الولید در
شام کارهای عظیم از پیش برده بود چنانچه شمه از آن رقم تدبیر کلک بیان گشت و مردم آن دیار
بچشم اعزاز و احترام در عبد الرحمن می نگریستند و باقصی الغایه شرایط تعظیم و تبجیل بجای می
آوردند و آخر الامر معاویه از توهم او باین اثال نصرانی گفت که اگر تو عبد الرحمن ابن خالد بن
الولید را هلاک کنی از تو مدت الحیوة خراج بظلم و ترا بر خراج حمص نیز والی گردانم چون
چون عبد الرحمن بحمص آمد این اثال شربتی مسموم بخورد وی داد تا در گذشت و آن مظلمها
که در حرب صفین اندوخته بود در گردن او بماند و معاویه بآنچه وعده کرده بود وفا نمود گویند
عروه بن زبیر در مدینه با خالد بن عبد الرحمن بن خالد شمه از نقل ابن اثال تقریر کرد و
خالد بحمص رفته ابن اثال را بقتل آورد و از اینجهة خالد را مدتی محبوس گردانید و بعد آنکه
دست از وی بداشت خالد بمدینه آمده عروه از وی پرسید که با ابن اثال چه کردی جواب
داد که من انتقام از وی کشیدم اما میخواهم که بدانم که تو با این جرموز قاتل پدر خویش
چه خواهی کرد عروه خاموش شد در سنه تسع و اربعین بروایتی معاویه پسر خویش یزید
را با لشکر سنگین بجانب دیار روم فرستاد و بعضی گفته اند عبد الله بن عباس و عبد
الله بن زمر و ابو تراب انصاری و عبد الله بن عمرو ابن العاص در آن سپاه بودند چون
بآن نواحی رسید قتالی فاحش روی نمود و از رومیان خلق بسیار کشته شدند و غنیمت فراوان
بدست اهل اسلام افتاد و ابو ایوب که مشاهیر اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم بود در آنجا
وفات یافته او را قریب بسور استنبول دفن کردند بعد از آن مرقد او موضع استسقای نصاری

شد

شد و ابو ایوب در جنگ بدر و احد و سایر معارک ملازم رکاب فلک فرسای حضرت نبوی بود
صلی الله علیه و سلم و در حرب جمل و صفین ملازمت امیر المومنین و امام المتقین علیه السلام
نمود و درین سال معاویه مروان بن حکم را از امارت مدینه عزل کرده حکومت آن بلده را
بسعد بن العاص داد و درین سال حسن علیه السلام وفات یافت قیل فی بعض التواریخ
سمیه زوجه جعده بنت اشعث ابن قیس الکندی و وصی ان یدفن عند النبی صلی الله علیه
و سلم فمنع من ذالک سعد بن العاص فاراد الحسین الامتناع فقیل له ان اخاک
قال فاذا تهم الفتنه ففی مقابر المسلمین و هذه الفتنه فسکت و این قضیه بتفصیل هم درین اوراق
گذارش یافت و در سنه خمس مغیره ابن شعبه در کوفه وفات یافت و او مردی بود طویل
القامت بیک چشم نابینا و در جنگ یرموک تیری از شصت قضا بدیده وی رسیده بود
و در ایام حکومت خویش عدل ورزیدی اما از غایت شقاوت امیر المومنین علی علیه
السلام را سب کردی و چون مغیره فوت شد معاویه امارت کوفه را بزیاد بن ابیه داد
اول کسی که حاکم این دو ولایت گشت معاویه زیاد بود و چون منشور ایالت کوفه بزیاد رسید حمزه
بن جندب را ببصره خلیفه کرده بدان دیار رفت و چون بکوفه در آمد نخست بمسجد رفت
و بر منبر بر آمد و خطبه آغاز کرد و در اثنای خطبه سنگی از گوشه مسجد می آمد بر سینه وی
خورد چند سنگ دیگر بجانب او انداختند و بعضی از آن سنگها بمنبر رسید و برخی
بسینه او زیاد ندانست که اندازنده سنگها چه کسانند و از خطبه فارغ گشته فرمود تا
جمعی از ملازمان وی درهای مسجد را بگرفتند و خود بر یک در مسجد کرسی نهاده بر آن
نشست و فرمان داد تا چهار کس از اهل کوفه را پیش او آوردند وی ایشان را سوگند
میداد که هیچکس از شما سنگ نینداخته و نمیدانند که این حرکت از که صادر شده
هر که سوگند میخورد خلاص میشد و آنکه امتناع مینمود گرفتار میگشت و از جمله خلق مسجد
هشتاد کس قسم یاد نکردند و هم در مسجد بقطع ید ایشان فرمان داد و اول سیاستی که در کوفه

از زیاد صدور یافت این بود بعد از ان کوفیان بر امری که موجب سیاست عام بودی اقدام ننمودند
و درین سال معاویه گفت که منبر رسول صلی الله علیه وسلم در میان کشندگان عثمان نمیگذارم
لاجرم امر فرمود که انرا از مدینه بشام نقل کنند و چون منبر را بجنبانیدند افتاب منکسف گشته
روز روشن چنان تاریک شد که ستارگان پدید آمدند خلایق متوهم شده دست
از ان حرکت باز داشتند و جابر و ابو هریره با معاویه گفتند که در نقل منبر مصلحت نیست و معا
ویه شش پایه منبر دیگر اضافه کرده باعتذار مشغول گشت **ذکر حجر بن عدی**
کندی که یکی از شیعه امیر المومنین علی بود علیه السلام در سنه احدی
و خمسین حجر بقتل امد و شیش انکه مغیره شعبه در زمانی که والی ولایت کوفه بود بر بالای منبر رفته
امیر المومنین علی و بن هاشم را دشنام دادی و از جهة خود امرزش خواستی حجر بن
عدی با مغیره گفتی که امثال شما مردم را خدای تعالی و تقدس دم و لعنت کرده من گواهی
میدهم که مردود شما مقبول حضرت عز و علاست و هر که ممدوح شماست بذم و سرزنش او
لی است تا هم منجر بان شد که در جمعه از جمعات مغیره بر بالای منبر رفت تا باداء خطبه
قیام نماید و حجر با فرقه از اصحاب خویش او را سنگ باران کردند و مغیره بسرعت هر چه تمام
تر از منبر فرود امده بدار الامارت رفت مبلغ پنجهزار درم بخانه حجر فرستاد مردم مغیره
را بجهة این امر سرزنش کردند و گفتند که انچه از تو صادر شد موجب وهن حکومت و امار
تست جواب داد که این احسانی که با حجر کردم او را بکشتن دادم چه وی دلیر گشته بعد ازین
با حکام کوفه همین معامله پیش خواهد گرفت و عاقبت سر در افعال خویش خواهد کرد
و اکنون که اجل من نزدیک رسیده است نمیخواهم که امثال این مردم را بقتل ارم تا سبب
عزت معاویه در دنیا موجب شقاوت من در اخرت گردد و چون مغیره بعالم اخرت
رفت معاویه حکومت کوفه را نیز زیاد بن ابیه داد چنانچه سبق ذکر یافت و او نیز سبب
امیر المومنین میگردد و حجر در مقام منع می بود و زیاد شش ماه در کوفه بودی و شش

ماه

ماه در بصره و چون شش ماه از اقامت او در گذشت از کوفه عزیمت بصره نمود و عمرو بن حریث
راه به نیابت خویش در کوفه گذاشت و عمرو در روز جمعه بر منبر رفته چون خواست که خطبه اغاز کند حجر بن
عدی با اصحاب خویش او را سنگ باران کردند و عمرو از منبر فرود امد بخانه امارت رفته و در
قصر را بسته و عرضه داشتی نوشته زیاد را از فعل حجر بن عدی اعلام داد و زیاد بکوفه
مراجعت نموده فرمود تا سریر او را بمسجد بردند و بعد از ان بان موضع رفته بر تخت نشست
اول کسی که از اشراف نزد او رفت محمد بن اشعث بن قیس کندی بود چون محمد بر وی
سلام کرد زیاد گفت لا سلام الله علیک همین ساعت ابن عم خود را پیش من حاضر
گردان محمد گفت یا ایها الامیر مرا با حجر اختلاط مجالست نیست و تو میدانی که میان من و او
عداوت بچه مرتبه است جریر بن عبد الله گفت من حجر را بیارم بشرط انکه او را نزد
معاویه فرستی تا هر چه خواهد در باب وی بتقدیم رساند زیاد ملتمس جریر را قبول
کرد جریر حجر را بمجلس زیاد حاضر گردانید و زیاد بن ابیه بحبس او فرمان داد
و فرمود تا اصحاب او را حاضر ساختند و چون همه را بدست اوردند ایشان را با صد
کس از معتمدان خویش او را بدمشق فرستاد و در بعضی روایات امده که چون
حجر و اصحاب او بچهار فرسخی دمشق رسیدند معاویه سرهنگی را بجانب ایشان روان
ساخته گفت نخست این جماعه را بتوبه و انابت و رجوع از محبت علی بن ابی طالب علیه السلام
دعوت کند اگر قبول کنند دست از ان قوم باز دارد و الا همه را سیاست کند و چون
ان شخص نزدیک شیعه امیر المومنین علیه السلام رسید یکی از ان میان گفت
که نصف مردم بسیاست میرسد و نصف دیگر خلاص میشوند گفتند که تو این معنی را از کجا
دانستی جواب داد که این مرد که نزد ما می اید بیک چشم کور است و بدیگری بینا و مرا از
مشاهده این حالت انچه گفتم بخاطر رسید چون ان سرهنگ پیشتر امد ایشان را رجوع
از ولای مرتضی علی علیه السلام دعوت کرد نصفی قوم از دوستی شاه ولایت پناه

ابراکردند و نصف دیگر بر موالات ایشان اصرار نمودند و این مدبر اهل محبت را بموجب فرمود
معاویه بقتل رسانیدند و دیگر از ایشان بگذشت و در تاریخ ابو حنیفه دینوری رحمه الله گورست که زیاد
ابنه ابو بردة بن ابی موسی و شریح بن هانی الحارثی و ابو عبیده را پیش معاویه فرستاد تا بر
صادرات افعال حجر و اصحابش گواهی دهند آنگاه معاویه فرمان داد تا جماعت را بقتل
رسانیدند و چون اهل کوفه شنیدند که حجر و یاران او کشته شدند اضطراب و فزع
بسیار کردند جمعی از اعیان ان دیار بمدینه حضرت امام حسن علیه السلام رفته بملازمت
و مجالست ایشان مستعد گشتند و الی مدینه از این چیزها فته عرضه داشتی بمعاویه فرستاد
مضمون آنکه طایفه از اهل عراق بمدینه آمده اند و در خدمت حسن بن علی علیه السلام
بسر میبرند و من از فتنه ایشان اندیشناکم بهر چه اشارت عالی نافذ گردد بر ان موجب
تقدیم رسانیده آید معاویه پیغام داد که بهیچ گونه تعرض و تجسس مرسان که او با ما بیعت
کرده است و غالب ظن آنکه در نقض پیمان نخواهد کوشید و مکتوبی نیز بامام حسن علیه
السلام ارسال نموده مبنی انکه از تو تجربتا بمن رسانیدند که لایق بحال و طور تو نیست
و هر که دست بیعت بشخص داد سزاوار چنان است که بان وفا کند متوقع و مامول از تو
چنان است که مادام که نکرویی از ایجانب بتو نرسد از تو امری که موجب تنفر من باشد
صادر نگردد و طایفه انکه بقول جمعی سفیها که طالب فتنه اند عمل ننمایید السلام و امام حسن علیه
السلام جواب فرستاد که من بهیچ نوع میل بحرب و مخالفت تو ندارم باید که تو دل فارغ داری

ذکر وفات زیاد بن ابیه

در تاریخ حافظ ابرو مسطور است
که در سنه ثلث و خمسین زیاد بن ابیه بکوفه در ماه رمضان وفات یافت گویند که چون ضبط ممالک
عراق کرد بمعاویه پیغام داد که دست چپ من ضبط و ربط امور عراق مشغولست و دست
راست فارغ و ولایت حجاز را بخدمت عبد الله بن عمر الخطاب مسامحت نموده معوض کرداند
که خبری ثمار رسیده و اگر زیاد با بیعوب آید فسادات دردی صادر کرد و این عمر با جمعی دیگر

از صلحا

بعوی ده تا مضبوط ما زاد معاویه منشور الایالت
ان دیار را بسوی او فرستاد و این زیاد را الحاق جایزم

از صلحا بخانه کعبه رفته دست بدعا برداشت که اللهم اکفنا شر فی بن زیاد بیرد عا بهدف
اجابت رسیده همدران اوان طاعونی برانگیخت زیاد از پنجه نبرد اشد و زیاد بشریح قاضی
گفت چون زحمتی دست داده و مرا میگویند که معالجه این علت انست که دست خود را قطع
کنی شریح گفت ازان میترسم که قضای میرم و بریدن دست فایده ندهد و با دست بریده بحضرت
خدا تعالی رفتن خون بود و اگر شتاری باید بادیه پیمود بندگانی تلخ بود و چون شریح از پیش
زیاد بیرون آمد او را ملامت کردند که چرا القطع مدبر زیادت میکردی جواب داد که المستشار مؤتمن من
الجمله نهبر بود بادی گفتم گویند که بعد از بیرون رفتن شریح زیاد جازم شد که دست خود را قطع کند چون
جلادان حاضر گشت و دلش افروخت اندا اظهار جزع و فزع کرده از بریدن در گذشت و بدان علت
وفات یافت و چون خبر فرک او بسمع ابن عمر رسید فرمود که زیاد رفت نه آخرت را یافت
و نه دنیای بروی باقی ماند بعد از فوت زیاد پسرش عبد الله بامارت بنشست گویند که سمرة
بن جندب از قبل زیاد بحکومت کوفه استقلال داشت و چون شش ماه از مردن زیاد
گذشت معاویه او را عزل کرده سمره کفت لعن الله معاویه و الله لو اطلعت الله کما اطلعت
عدی آبدا و بر دا بی در این سال عبد الرحمن بن ابی بکر الصدیق وفات یافت و در سنه
اربع و خمسین معاویه عبد الله ابن زیاد را بحکومت خراسان فرستاد و او بماوراء النهر
رفته ولایت بسیار فتح کرد و بر کان ازدی منهزم گشته صولت مهابت او در دل
ایشان جای گرفت و در این سال محمد مالک بغزو روم رفت و اهل اسلام جزیره او دوار را که در
بقسطنطنیه است فتح کردند و در این سال معاویه سعید بن العاص را از حکومت مدینه عزل کرده مروان
این حکم بود او شش ماه که مکتوبی بسعید نوشت که خانه مردان را ویران کن مال او بستان
و دیگر بگذار که در قدک مدخل کند چه قدک را معاویه با قطاع بمروان داده بود و چون نامه
بسعید رسید حقوق قرابتی را رعایت کرده التفات بمکتوب معاویه ننمود و دیگر بار معاویه
در این باب چیزی بسعید نوشت و سعید بهیچ باب معترض مروان نشد و بنا بر این معاویه را

نمود و دیگر بار دیگر بار معاویه درین باب چیزی بسعید نوشت و سعید بهیچ باب متعرض مروان نشد
و بنا بر این معاویه از سعید در خشم شده بمروان نوشت که خانه سعید را ویران سازد
و هرچه دارد از وی بگیرد چون این مکتوب بمروان رسید فی الحال با جمعی کثیر و آلات و ادوات
هدم بخانه سعید رفت سعید متحیر شده پرسید که سبب این هجوم چیست گفت خانه ترا
بامر معاویه خراب میکنم و در اثنای سخن گفت اگر تو باین قضیه مامور میگشتی تا خبر جابر نمیداری
سعید گفت آن ظالم بمن دو نوبت پیغام فرستاده مکتوب نوشته است که منزل ترا
ویران کرده بمصادره تو مشغول شوم و من رعایت جانب تو کرده متعرض نگشتم و اینک
نامهای معاویه در خانه من است آنگاه مکتوب ما را طلبیده بمروان نمود و سعید و مروان
باتفاق بر معاویه لعنت کرده مکتوبی باو فرستادند که تو در میان اقربای خویش عداوت
و خلافت میکنی و حق بجانب مرتضی علی علیه السلام بود که ترا ظالم و ضال میخواند و طاغی
و باغی میدانست و در سنه خمس و خمسین عبد الله بن زیاد از ماوراء النهر مراجعت نمود
پیش معاویه رفت و معاویه عبد الله بن عمرو بن غلان را که زیاد از قبل خویش بحکومت
بصره نصب کرده بود و تا غایت بدو تعرض نرسانیده گرد و ریاست آن دیار را بامارت
خراسان منضم گردانیده بعبد الله داد و عبد الله و سلم بن راعت بکلامی را از پیش
خود بحکومت خراسان فرستاد **ذکر ولی عهد گردانیدن معاویه ولد نا**
خلف خود یزید را در سنه ست و خمسین معاویه اعیان آفاق را
بر آن داشت که با یزید پلید علیه اللعنه بیعت کردند و بدان رضا دادند که بعد از پدر متقلد
امر سلطنت و حکومت باشد و اصل این قضیه و باعث برین قضیه آنکه مغیره بن شعبه
در آن ایام که از قبل معاویه والی ولایت کوفه بود بدمشق رفته با او در خلوت گفت که اصحاب
رسول صلی الله علیه و سلم و حنادید قریش انتقال کردند و ابنای ایشان مانده اند و تو
باصابت رای حسن تدبیر و اجرای حکم شرعی و ملکی بر عالمیان تقدیم داری اگر مصلحت داری

عزل

ولد

ولد خویش را ولی عهد کردن تا حق ابوت بجا آورده باشی معاویه گفت این کار چگونه باتمام
رسد مغیره گفت که من متعهد میشوم که رضای اهل کوفه حاصل کنم و زیاد بن ابی سفیان
میتواند که ارباب بصره را باین معنی همداستان گرداند هرگاه که خلق این دو شهر برین
قضیه اتفاق نماید هیچکس ترا مخالف نتواند کرد و در روایتی آنکه پیش از تاریخ اعنی
سنه ست و خمسین بمدت هفت سال در آن وقت که مغیره بن شعبه والی کوفه بود و
معاویه میخواست که او را عزل کند و آن مهم را بسعید بن العاص رجوع نماید مغیره
پیش از وصول سعید بدمشق رفت و اول اظهار آن کرد که من بنا بر کبر سن از
امارت استغنای نمایم بعد از آن پیش یزید علیه اللعنه رفته گفت که اکثر اکابر صحابه
وفات کرده اند و آنچه باقی مانده اند بر صدد هلاک نزدیک و فرزندان ایشان بسن
رشد رسیده اند و میرسند و تو از همه عاقلتر و فاضلتری بسیاست امور ملکی و انا
ترجرا در معامله معاویه ترا ولی عهد نمیگرداند و مردم را بدعوت تو اعلام نمیکند تا مهابت
تو در دلها قرار گیرد و بعد از وی کسی را درین باب با تو سخنی نباشد یزید علیه اللعنه
گفت این کار تمشیت نپذیرد مغیره گفت ای والله چرا نپذیرد یزید علیه اللعنه پیش
پدر رفته آنچه از مغیره شنیده بود با او در میان نهاد معاویه مغیره را بخلوت طلبیده از وی پرسید
که یزید چه میگوید مغیره گفت مناسب چنان مینمایند که در زمان حیات خویش یکی را ولی عهد
سازی تا بعد از وفات تو خلاف و خون ریختن نباشد و عمر کار بدشواری انداخت
تا همه مخالفت ظاهر شده و عثمان را خود مجال ندادند که بجای خود کسی را تعیین کند معاویه
گفت این کار کیست ندانم که چگونه باتمام رسد مغیره گفت این کار در بصره و کوفه مشکل تر است
که اکثر سپاه درین دو شهر اند و چون من درین کوفه باشم و زیاد در بصره مهم چنان
سرانجام باید که دلخواه تو باشد معاویه گفت کوفه از آن تست بدلی قوی و ایمنی فتح
روی براه آور مغیره بکوفه مراجعت نموده و این معنی در ضمیر معاویه استحکام یافت

اما اظهار نمیکرد و چون مغیره بکوفه رسید طایفه را که بنی امیه میلی داشتند رعایتها نموده حدیث
ولی عهدی یزید علیه اللعنه با ایشان در میان نهاده دو کس از اعیان و اشراف آن جماعه
را سی هزار درم داده با پسر خویش پیش معاویه فرستاد و آن قوم چون معاویه ملاقات
کردند گفتند که بجهة آن آمده ایم که عقد بیعت یزید حاصل کنیم معاویه گفت که برین عزیمت باشد
لیکن تعجیل مکنید و در خلوتی از موسی بن مغیره استفسار نمود که پدر تو این مردم را که از
کوفه آمده اند بچند خریده است موسی گفت بسی هزار درم معاویه گفت دین و ملت نزد این جماعت
چندان قدر و قیمت نداشته است و بر احد بیعت یزید یکجهه گشته قاصدی نزد زیاد بن
ابیه فرستاد و رازی او درین باب استطلاع نمود زیاد با عبید بن کعب النمری گفت که معا
ویه چنین امری در خاطر دارد و من درین کار مشورت طلبیده ترا بشام باید رفت و با او گفت
که این مهم عظیم است و شاید که خلق بنا بر حرکات یزید سلطنت او را راضی نشوند عبد الله
گفت که اگر بعنوان دیگر بگویم که مستلزم منع رای معاویه و عیب فرزند او نباشد اولی
بود گفت آن کدام است عبید الله گفت مکتوبی بمعاویه باید نوشت که درین کار تعجیل ننماید
من با یزید لعین بگویم که پدر تو از برای اخذ بیعت مردم بجهة تو باز زیاد مشورت کرده است او جواب
جواب داد که بواسطه بعضی از افعال یزید اندیشناکم که اهل اسلام بحکومت او رضا ندهند اکنون
توقع چنانست که از سر اعمال ناپسندیده بگذری تا مهم حکومت و ریاست بر تو قرار یابد زیاد عبد الله
را استحسان نموده بدمشق فرستاد و عبید چون با یزید ملاقات کرد آنچه در خاطر داشت با او گفت
و یزید باشارت عبید بعضی نامشروعات را ترک داد و چون زیاد وفات یافت و سال پنجاه و ششم
از هجرت در آمد معاویه مکتوبی بمروان بن الحکم که در آن اوان حاکم مدینه بود ارسال نمود
که سخن حکومت یزید را در خاطر ارباب آن بلده طیبه قرار دهد و بجهة عبد الله بن عمر صد هزار
درم فرستاد و چون قاصد بمدینه رسید و آن مال را پیش ابن عمر برد عبد الله نخست
اموال را قبول نمود و چون نام بیعت شنید مالها را رد کرده گفت که من پیر شده ام و درین

من

من بصد هزار درم بغایت ارزان است و مروان بمعاویه پیغام داد که مردم مدینه معقد
عبد الله بن عمر اند و میگویند که تا معقد ایشان ما بیعت نکند ما بیعت نمیکنیم و دیگر آنکه عایشه صدیقه
میگوید که این مدعی است که معاویه احداث میکند چه ابوبکر و عمر که خلیفه بودند خلافت را با
و بالا در شید خود ندادند و این رسم اکاسره و قیاصره است و جباران و ظالمان قول آنکه
معاویه بمروان ابن الحکم پیغام داد که من پیر شده ام و قوی ضعیف گشته و از آن اندیشناکم
که بعد از من در میان امت اختلاف پیدا شود و اکنون اراده آنست که زمام مهام سلطنت
را در قبضه خویش اقتدار کسی نهم که بعد از من برتق و فتق مهام مسلمانان قیام نماید می باید درین
باب با اهالی و ارباب مدینه سخن کنی و آن حقیقت احوال اعلام نمای و بعد از وصول این خبر مرد
ان بموجب فرموده عمل نموده مردم مدینه گفتند که معاویه باین معنی ملهم و موفق شده است و ما
طالب اینیم که شخصی را ولی عهد گردانیم تا بعد از وی از عهده امور انتظام بعضی نماید و مروان
~~و مروان~~ صورت قضیه را معروض و ما طالب اینیم که شخصی را ولی عهد گردانیم تا بعد از وی از عهده
امور انتظام بعضی نماید و مروان صورت قضیه را معروض گردانیده معاویه خبر بمروان فرستاد
که من یزید را ولی عهد میگردانم و مروان اظهار این معنی کرده عبد الرحمن بن ابی بکر گفت که ای
تو و معاویه بن ابی سفیان از جمله دروغ گویانید و غرض شما آنست که رسم قیاصره و اکاسره تازه
گردد و همچنین امام حسین علیه السلام و عبد الله ابن عمر و عبد الله ابن زبیر رضی الله عنهم
برین حدیث انکار کردند و مروان از کماهی حالات معاویه را اعلام داد و درین حین که این
خبر بدمشق رسید اشراف و اعیان ولایت شام در دیار شام اجتماع داشتند و معاویه
با ضحاک بن قیس گفت که چون فردا در میان انجمن از خواندن خطبه فارغ گردم تو ارباب بیعت
یزید سخن کن و بگوی که هر که از متابعت امتناع نماید قتل وی واجبست و خلق را بر متابعت
او تحریص نمای ضحاک قبول کرده چون روز دیگر اعیان ملت و ارکان مملکت در مجلس
معاویه حاضر گشتند معاویه زبان بتحمید و تمجید باری تعالی بگشاد و گفتند که تعظیم امرا اسلام

بار دیگر

مروان

و اطاعت فرمان و الات و حکام انام بر همه کس از جمله معترضات است و مثال این کلمات
گفته خاموش شدند بعد از ان ضحاک بن قیس در ان محفل بر پای خاست و گفت یا امیر الفا
سقین پادشاهان را از ولی عهد ناگزیر است و برندار روی حلم و علم و شجاعت و کرامت بهترین
ابنا زمان است و منظنه مسلمانان انکه بعد از تو بواسطه التفات اعتقاد و اموال و دماء اهل
و ملت محفوظ و مصون خواهد ماند مامول انکه و متوقع چنان است که یزید را ولی عهد گردانی
تا ما در ظل حمایت وی ساکن و مطمئن روزگار گذرانیم انگاه سعید بن عمر برخاست و معاویه
و یزید را علیه اللعنه بستود و بعد از ان یزید بن المقنع تیغ برهنه در دست کرده برخاست و ا
شارت بمعاویه کرد و گفت که ای امیر المومنین اینست و اگر او نباشد پس این اشارت به یزید
علیه اللعنه کرد و هر کس که ابا نماید سزاوار این و اشارت بشمشیر کرد و یزید بن المقنع را معاویه
خطاب کرد که انت سید الخطاء درین اثنا معاویه با احنف بن قیس گفت یا ابا احنف نمیگوی
او گفت اگر راست میگویم از شما می ترسم و اگر دروغ میگویم از خدا می ترسم بسر و علانیه
و مدخل و مخرج برند از همه داناتری اگر میدانی رضای خالق و خلایق درین است با هیچکس
مشورت مکن و اگر بخلاف این کمال داری غرض دنیوی منظور مدار و دنیا را بدو مسپار
که تو خود متوجه جانب اخرتی تر با پیش ازین نیست که گویم سمعنا و اطعنا چون در ان
محفل سخن بدینجا رسید مردم پراکنده شده سخنان احنف را ورد زبان ساختند
و معاویه بعد از ان مجلس اجابت و ابا عذر ابو عده و وعید چنان کرد که با یزید علیه
اللعنه در صدد مبالغت امدند و چون خاطر او از مردم بصره و شام و کوفه فارغ شد
عزیمت دیار سرب و حجاز نمود و در بعضی کتب باین سیاق مذکور است که چون در ضمیر
معاویه رسوخ یافت که یزید را ولی عهد سازد و بعمال و نواب خویش نوشت که عزیمت چنان
است که فرزند رشید من یزید بعد از انقضاء ایام حیات من در عالم خلیفه باشد و این خبر
در اطراف بلاد امصار اشتهار یافته مروان بن الحکم او سعید بن العاص و عبد الله

بن

بن عامر در جواب نوشتند که درین کار تانی کند تعجیل نماید تا بر اهل مدینه درین باب مشورت
نموده اید معاویه درین امر متوقف شده یزید در ان سال بحج رفت و بجهة تحصیل
نام نیک اموال فراوان در مکه و مدینه صرف کرد و دلها بدست اورد و ذکر مروت و سماحت
او در افواه افتاد چون این معنی انتشار یافت که معاویه یزید را ولی عهد میگرداند مردم درین
باب سخنها گفتند و بعضی از شعرا او را هجو کردند و برخی بستایش وی مشغول گشتند و معاویه
طبقات خلایق را بقدر درجات ایشان رعایت نموده استمالت فرمود تا اکثر معارف
بحکومت یزید علیه اللعنه رضا دادند و درین اثنا عبد الله زبیر را طلبداشته ما فی الضمیر
خود را با او در میان نهاد عبد الله گفت دوست و برادر تو انکس است که کلمه الحق
را راه نماید و بتو درین کار پیش از امضاء عزیمت مدبر وافی بجا اورد نباید که اگر
یزید را ولی عهد گردانی پشیمان شوی من درین سخن عرض ندارم و افشاء این
حکایت نخواهم کرد و انچه بخاطر میرسد با تو در سر میگویم معاویه مدتی بعد از ان احنف
بن قیس را طلبیده با وی مشورت کرد احنف جوابی که سابقا سمت گذارش یافت با او گفت
و معاویه مدتی مدید درین اندیشه می بود تا در سنه خمس و خمسین از هجرت مکتوبات باطراف و جوانب
فرستاده معارف و مشاهیر امصار و بلاد را طلبداشت طایفه از بصره و کوفه بدمشق امدند و جمعی
از مصر نیز بخدمت او مبادرت نمودند و همچنین از بلاد جزیره و سایر بلدان خلقی کثیر در شام
مجتمع گشتند و معاویه مجلس ترتیب داده در مهم بیعت یزید با ایشان مشورت فرمود شخصی از اهل
مدینه محمد بن عمر بن حزم نام گفت ای امیر الفاسقین مزید را در کرم و مروت و حسب و نسب هیچ در
نمی باید اما نیک بیندیش که چه کس را بر سر امت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم والی میکنی
که خدای تعالی البته انرا از احوال رعیت در روز قیامت خواهد پرسید معاویه چون این سخن
بشنید اهنی سرد از جگر پر درد بر کشید و گفت ای پسر عمر تو مرد نیک خواهی و باندازه عقل
وجود خویش سخن گفتی و بر تو بیش ازین نباشد و درین ولا اصحاب رسول صلی الله

علیه وسلم که مانده اند بر کبر سن سزاوار این کار نیستند و اگرچه اولاد صحابه موجودند اما
پسر خود را از پسران ایشان دوستر دارم حضار مجلس چون سخن معاویه را باین سیاق
استماع نمودند دم در کشیدند و باز گشتند روز دیگر صباح معاویه با ضحاک بن قیس که سخنه شام
بود گفت که من امروز اشراف شام و اکابر اطراف را خواهم طلبید تو باید که فرصت
نگاه نداری و مرا بر اخذ بیعت یزید برغبت و تحریص نمای ملخص سخن آنکه چون مجلس
منعقد گشت معاویه زبان بحمد و ثنای باریتعالی گشاده و بر مصطفی صلی الله علیه وسلم
درود فرستاد و در تعظیم اوامر ملت بیضا لا تعد و لا تحصی نمود و در معنی آیه کریمه و اطیعوا
الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم خوض بلیغ بجای آورد و بتقریب ذکر یزید کرده او را بشجاعت
و حکم و سماحت ستود و درین ضحاک بن قیس گفت که ای امیر الفاسقین بسر کوی مقصود
رسیدی ازین جمله در مگذر حال جهان و جهانیان گذرانست و سرانجام بنی آدم زوال
و قیاست و الا محاله خلق را بعد از تو دانی باید که بنظم مهم ایشان قیام نماید و بحوائج
رعایا که ودایع حضرت خالق البرایا اند پردازد حالا در حسن سیرت و یمن سریرت و وفور
علم و کمال حلم یزید ظاهرتر از آنست که بشرح و بیان احتیاج افتد او را ولی عهد خویشتن سازد
تا عالمیان را در غیبت تو ملجا و ملاذی باشد و از حوادث امور و نوایب قضا پناه بدو برند
و مصلحان آسوده و معاندان مالیده باشند و چون ضحاک این هر نایات بر زبان آورده
خاموش شد سعید بن العاص گفت یزید پسر امیر المومنین تو نگریست که بوی امید توان داشت
و مهریست که از آن ایمن توان بود مذکور بسخاوت و معروف بشجاعت و مشهور بعدل و سیاست
امیر المومنین را فرزند خلف است و در مثبت مهم خلافت نظیر و عدیل ندارد معاویه گفت احسنت
یا ابا امیه هرچه گفتی راست گفتی و هیچ باقی نگذاشتی بعد از آن حسین بن نمیر گفت یا امیر المومنین
بخدا سوگند که اگر تو از دنیا بروی و یزید را ولی عهد خویش نگردانی در تضییع امت محمد رسول الله
صلی الله علیه وسلم کوشیده باشی آنگاه معاویه بجانب احنف بن قیس التفات نموده

گفت

گفت که تو چرا درین باب هیچ نمیگویی احنف گفت تو بر احوال یزید علیه اللعنه از ما داناتری اگر میدانی
که از عهده امر خلافت چنانچه مقرون برضای خداوند تعالی و مستلزم فراغت امت محمد
مصطفی صلی الله علیه وسلم باشد بیرون تواند آمد با هیچکس مشورت مکن او را ولی
عهد گردان و اگر گمان تو در باره او بخلاف اینست زمام امت سرور کاینات را باو بده
و خود را بعذاب آخرت گرفتار مکن معاویه گفت یا ابا الخیر نیکو گفتی خدایتعالی در نیک اندیشی
تو خیر کناد و آنگاه حاضران با یزید بیعت کردند و هر کس بمنزل خویش باز گشت
معاویه نامه بمروان فرستاد او در آن زمان والی مدینه بود مضمون آنکه مشایخ مصر و اکابر
عراق و اعیان بلاد جزیره بدمشق آمدند و با فرزند من یزید علیه اللعنه بیعت کردند و
اشراف شام درین قضیه با ایشان موافقت نمودند و اولیتر باید که از اهل مدینه بیعت
یزید بستانند والسلام و چون این نامه بمروان رسید صنادید صحابه و تابعین را جمع
کرد و بر منبر آمده گفت بدانید که امیر المومنین را صفت شیوخت در بافیه و پیری در وی
اثر تمام کرده از وی این روزگار هزل و مجاز عایتها همی ستاند باز و از جهت کار خلافت
اندیشه مستحسن کرده چنانچه متضمن رضای خداوند تعالی و تقدس و فراغ خاطر مسلمان
باشد و داعیه آن دارد که رضای شما برای او مقرون گردد اکنون چه میگویند از جوانب
مسجد آواز برآمد که مهمی که مقرون بخشنودی خدایتعالی باشد ما در آن هیچ نمیگوییم مگر سمعنا
و اطعنا مروان گفت کسی را ولی عهد گردانیده که نیکو سیرت و با مروت و عدل و سیاست
و قدم بر قدم خلفای راشدین دارد و آن شخص پسر اوست یزید علیه اللعنه مردم چون
نام یزید شنیدند هیچ جواب نگفتند اما عبد الرحمن بن ابی بکر الصدیق در خشم شده گفت
دروغ میگویی ای مروان و آنکس که ترا باین امر فرموده هم دروغ میگوید زیرا که یزید
علیه اللعنه باین اخلاق گزیده و خصال پسندیده متصف نیست و ما بخلافت او راضی
نتوانیم شد مروان در غضب رفته گفت شخصی که این سخن میگوید چنان بزرگوار نیکوکار

مردی است که در شان او خداوند عز و علا این آیه فرستاده که والذی قال لوالدیه اف
لکما خشم عبد الرحمن زیاده شده گفت کار تو بمرتبه رسیده که قرآن را در حق من تاویل
میکنی تو آنکسی که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم ترا و پدر ترا از شهر بیرون کرده
بود آنگاه برخاست و پای مروان را گرفته گفت ای دشمن خدای ازین منبر فرود آی
که اهل آن بینی جمعی از بنی امیه که در مسجد بودند برخاستند که قصد عبد الرحمن کنند
و عایشه برین صورت اطلاع یافته با جمعی از خواتین بمسجد آمده مروان چون عایشه
را دید برسید و پیش او دید و گفت ای مادر مومنان ترا بخدای تعالی سوگند میدهم
که آنچه حق باشد بگوی صدیقه گفت من خود بجز سخن حق راست چیزی نگویم و من باداء
شهادت قیام می نمایم که رسول صلی الله علیه وسلم بر تو و بر پدر تو لعنت کرده است
و تو که طرید بن طریدی چگونه با برادر من این نوع سخنان گوی نقل میکند که مروان
خاموش گشت و عایشه صدیقه بحجره خویش مراجعت نموده آن فتنه تسکین یافت بعد از آن
مروان نامه بمعاویه نوشت و او را از کیفیت حالات اعلام داد و معاویه با خواص و ندما
خود گفت که از عبد الرحمن شکایتی نوشته است و عبد الرحمن پیر خرف شده است و
شک نیست که کسی او را بر آن داشته است که آن نوع سخنان گفته است صواب آنکه
از وی تحمل کنیم و او را بخوانیم که مرد بزرگ زاده است لاجرم از حرکات عبد الرحمن اغماض
نموده جواب داد و نامه مروان ننوشت و عزیمت جانب حجاز مصمم گردانیده با هزار سوار
بر آن سمت روان شد و چون بمدینه نزدیک رسید مردم باستقبال او مبادرت نمودند
اول کسی که با او ملاقات کرد امام حسین علیه السلام بود معاویه امام حسین را گفت لا مرحبا و لا اهل
تو بدین امانی که خون او بجوش آمده باشد و حق عز و علا خون ترا خواهد ریخت و چون
عبد الرحمن بن ابی بکر را دید گفت تو پیر شده و عقل تو زایل گشته و خرافت بتو راه یافته است
و عبد الله بن عمر را سخنان سرد گفته و با ابن زبیر هم خطابهای عنف کرد و از جمله سخنان که با ایشان

گفت

گفت یکی این بود که من شما را بحسد و عداوت و سفیه نیکو نباشم امام حسین علیه السلام
گفت که آهسته باش ای معاویه که اهل این سخن نیستم معاویه گفت که اهل این سخن
اید و بد ترا ازین هم و شما کاری میخواستند که خدای تعالی غیر او میخواست و آنچه اراده حق
عز و علا بود ظاهر گشت و چون در مدینه فرود آمد مردم بدیدن او رفتند و چون امام حسین
علیه السلام و عبد الله ابن عمر و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن زبیر خواستند که او
به بیند رخصت ملاقات نداد ایشان رنجیده خاطر بازگشتند و بوقت فرصت از مدینه
آمده بجانب مکه شتافتند هم در آن اوان روزی معاویه بر منبر آمده بعد از حمد و سپاس
باری تعالی گفت که نمیدانم که امروز کسی شایسته از پسر من بمسند خلافت و سریر ریاست
باشد چه آن فضایل که او راست دیگر بر آن نیست و جماعتی این را کاره اند و بعیوب که
ندارد این را منسوب میدارند و تا بلایی که من بایشان برسد ترک این سخن نخواهند
کرد باید که ترک فضولی دهند مصلحت روزگار خود نگاه دارند و الا به بینند آنچه سزای
ایشان باشد بعد از آن گفت که اگر امام حسین علیه السلام و عبد الرحمن و ابن
عمر و ابن زبیر را توفیق رفیق گردد با پدر بیعت کنند فبها و الا با ایشان بکنم آنچه باید
کرد ازین نوع کلمات بسیار گفت و تهدید بی اندازه بر زبان آورد و از منبر فرود آمده
بمنزل خود شتافت و چون این خبر بسمع عایشه رسید خشمناک تر و معاویه رفت
و با او گفت که این معنی پسندیده نبود که برادر من محمد را در مصر کشتی و سوختی و امروز
بمدینه آمده برادر دیگر مرا ایذا کنی و در باره او سخنان درشت میگوی
و پسر رسول و پسر عمر و زبیر را میرنجانی بحبس و قتل تخویف میکنی تو میدانی که از طلقای
را حلال نیست که متصدی امر خلافت گردند و پدر تو از لشکر احزاب بود و در مخالفت
رسول صلی الله علیه وسلم دقیقه تا مرغی نمیگذاشت و مرا معلوم نیست که ترا از من
که ایمن گردانیده است اگر ترا بگیرم و بقصاص برادر خویش بکشم مرا ازین کار چه مانع خواهد

امد معاویه گفت ای مادر مومنان اهسته باش و بدانکه من برادر ترا نکشته ام و نفرموده ام
که بکشند او در ان زمان که از قبل علی بن ابی طالب والی مصر بود و من عمرو بن العاص
را بدانجانب فرستادم و با عمرو عاص صریح جنگ کرده کرفتار کشت و الیشان او را بکشند
و من بقتل او امر نکرده بودم و بدان همداستان نبودم و انچه نگفتی که من ترا نکشتم این
زنان در مدینه رسول خدا ایم صلی الله علیه وسلم و این مکان دار الامان است عایشه فرمود
درست گفته که چنین است اما بسمع من رسانیدند که تو برادر مرا و حسین ابن علی و عبد الله بن
عمر خواهرزاده مرا تخویف کرده تهدید داده و ترا و امثال ترا حد این نباشد که به لست این
جهار کس برزگوار سخن ناصواب کوئی معاویه گفت معاذ الله که بخلاف رضای تو امری
ازمن صادر کردد و این جماعت پیش من عزیز تر از دو دیده من اند و اکر کسی یکی از ایشان
را نرنجانیده و اکر شعارف و اکابر و عموم مسلمانان بادی بیعت کردند بخلاف دی راضی شده و این جهار
کس مخالفت میکنند در رضا نمیدهند و تو جا بر میدانی که امری که تاکید یافته و قرار پذیرفته بشکنم
و ترک ان کیرم عایشه گفت که من بنقض عهد بیعت یزید همی ندارم و نشکستن پیمان رضا نمیدهم اما
میکویم که باین جهار کس برفق رفتار کن و به نرمی با ایشان سخن کوی که عاقبت ایجا
در ترا ضی تو خواهند کوشید و در ین مبالغت شرط موافقت بجای خواهد اورد و زنهار
که در باره ایشان حکمی نفرمایی که منضمن مکروهی باشد و مرا ان زمان ممکنات بر لبه
ای معاویه حذار از غافل حاضر دان و از لحد نیک ملاحظه کن و از سعارف این دعا غافل مشو
و کاری کن که از ان بشیمان نشوی معاویه گفت انچه فرمودی قبول کردم و بعد ازین بقول
تو که منضمن فلاح و نجاتست عمل خواهم کرد و صدیقه شاکر در ا ضی بحجره خویش مراجعت
نمود معاویه رفقاء اربعه را طلبیده گفت که ایشان بجانب مکه رفتند و معاویه لحظه متفکر کشته
بعد ازان عبد الله بن عباس را طلبیده است و چون حاضر شد معاویه او را تعظیم

خالت

و تبجیل نمود گفت که در همه عمر من از بنی تا تم احسانها دا شتم همه بران عبد مناف هم و از نیک بستان
شیر خورده ایم و بر یک چمن نشو و نما یافته و در همه اوقات با یکدیکر بوده ایم و طریق محبت و مودت
سپرده ایم و غبار و نفاری که بر جوانشی ضمیر ما را دیافت بواسطه ملک بود و قبل ازین که امر حکومت
تعلق بقبیله تمم و عدی داشت شما بان رضا داشتید و هیچ نوع مخالفتی صادر نمی شد و چون
عثمان را کشتند نفرینی بخاطر شما راه نیافت و بران فعل انکار نکردید حون نعره از منارغه و
محاربه ببار مالک سریر مملکت کشتم و دربار ه مما لقصیر نکردم و در رفعت منزلت شما مساعی
جمیله مبذول داشتم و ابواب فتح و عطا بر شما مفتوح ساختم و شما را با موال و افره
بهره ور و ع محظوظ ساختم و هر چند ملاحظه میکنم از شما دوستی و موافقت نمی بینم بلکه هر روز
از شما انواع عداوت و مخالفت ظاهر میشود بخصوص از حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام
حکایاتی روایت میکنند که اکر انها را نکویند بهتر باشد و از محاربا تی که علی بن ابیطالب علیه
السلام با من کرد غالب نمایند بیشتر شنوند این نوع کلمات و حرکات را ترک کنید و اضغاف
الاحلام را که باری سبحانه و تعالی در شان من ارزانی داشته متناهده فرمایند و اکر شما را
مظنه انست که مانند علی و حسن علیهم السلام کسی دارید از ا باطل و فاسد دارید و چون سخن
معاویه بدینجا رسید عبد الله کوید که انچه کفتی که بسران عبد مناف هم سخن حق و کلمه صدق
است و اکر از ما طمع دوستی داری هم در نیت و اکنون که بمقصود خویش فایز کشته عود
ملک در کنار اوردی با سمالک خاطر ها کوش و دوستان اندوز اکر خاک پای همه دوستکار
که بیرو دیدار نسکنا دوستدار اما عاطفت و احسان که در باره ما داشته از نوع غیب و بدیع
نیست زیرا که طبیعت تو بر وجود کرم محبولست هر چند مال وافر به بخشی بان منت نه نهی و انچه
کسی که شما را مانند علی بن ابی طالب و امام حسن علیه السلام کسی نیست مطبوع طبع ما نمی
اید زیرا که امام حسین علیه السلام زنده است و او بسر بدر خویش است و صلاح حال
تو در ان است که او را از ارزنر سانی زود تر از انجائی که عالمیان ترا و ان باب ملامت خواهند
کرد امرور زود عوضه ربع مسکون کسی نیست که بسر و خسر تو نباشد معاویه گفت که ای عبد الله شرط

و تجمل

نصیحت بجای او ردی و انچه گفتی تکوی گفتی بندتر ا قبول کردم و بعد ازین با امام حسین علیه السلام
انچه بخاطر خواهد تو باشد رند کابی نگیم و جون بدین فقیه جندرو ریکدشت معاویه عنان عزیمت
بجانب مکه شریف معطف گردانید و عبد الله عباس را همراه خود برد و جون منازل و مراحل
طی کرده بحوالی حرم رسیدند معارف مکه باستقبال او شافتند و امام حسین علیه السلام
و ابن عمر و ابن زبیر و عبد الرحمن بن ابی بکر نیز او را استقبال نمودند و معاویه چون جنبد
کس را بدید اسباره نمودند با ایشان در مقام مبا بسطت امده روان شد و جون
در مکه نزول کرد فراخور انجماعت صلات گرامایه فرستاد امام علیه السلام جایزه معاودت
را قبول نکرده باز گردانید و معاویه چند روز از حدیث بیرندو بیعت او هیچ نکفت و غافت
روزی امام حسین علیه السلام را بمجلس تعظیم و تکریم بسیار نموده کفت دو سه کلمه موعوض
رای تو خواهم کرد که بسمع رضا و احسن ما رخواب نیکو کوی امیر المومنین حسین فرمود که
ان کدام است معاویه کفت که پیش ازین نکبوبات با اطراف و ولایات فرستاده معارف
و مشاهیر را طلبیده است تا ما بر بندبلیه بیعت کردند و بحکومت او رضا داده اند و در قضیه
مردم مدینه تاخیر نمودم چه میدانستم که اکثر ایشان قوم پرند ندرین امر هیچکس مضایقه
نخواهد کرد و بالاخره جون از ایشان التماس نمودم که ما بر بندبیعت میدانستم که اکثر ایشان قوم
پرندرین امر هیچکس مضایقه نخواهد کرد و بالاخره جون از ایشان منصور و متوقع نبود اباد
امتناع نمودند من اکردیگر ترا شایسته مهم خلافت میدانستم او را بولیعهدی اختیار میکردم
امام حسین علیه السلام کفت که اهسته باش ای معاویه مردم همه که سزاوار این
کار ند و هم نفس خویش بر پدر و مادر و برادر جان دارند معاویه کفت که مکر ازین سخن خود را
هیچ ای امام حسین علیه السلام کفت که اکر خود را خواهم و در بیعت معاویه کفت و
قواعد سلطنت بهتر از تو تو دو باد امر و نواهی حکومت سزاوار از تست امام حسین
علیه السلام کفت که طرفه خالیی است که بر بندفاجر خمار امت جد من به ازمن باشد
معاویه کفت که اهسته باش که اکر تو در مجلس عیب بر بندذکر کردی او بعز نیکو بی

بیعت کنند و انعوکه ایشان

در اینجا در دو سه سطر تو بهتر از باد و مبدر بغلط است
بغلط افتاده اند و امر کفتکو بر مزید و اقامت
ایراد هم خلافت شد

در

درشان تو نکوید امام حسین علیه السلام فرمود که من انچه از دی و اهم نیکویم او نیز
انچه از من معلوم دارد بکوید معاویه کفت برخیز و با ابا عبد الله و بسعادت باز کرد و بر
جان خود ترسش و از اهل شام بر حذر باشش و باید که انچه من از تو در شان یزید
شنیدم ایشان نشنوند که انجماعت با تو و با یزید تو در مقام عداوت اند و جون حضرت امام
حسین علیه السلام از پیش معاویه بیرون امد عبد الرحمن بن ابی بکر را طلب داشت و پیش
از انکه معاویه در سکلم امد عبد الرحمن کفت که ما ترا حواله بحذای عزوجل کرده ایم و ما عوای
تو با بر بد بیعت نخواهیم کرد مهم خلافت را بسوری باید کزاشت معاویه کفت من سفاهت
ترا میدانم و انچه در حق تو اندیشیدم زود باشد که به بینی عبد الرحمن کفت خداوند عالم
در دنیا ترا ان هذا بکیرد و در اخرت عقوبت کند معاویه دست بدعا بر داشته که خدایا مهم این
شخص را از من کفایت کن ناکاه کفت که برو ای فلان و بر جان خود بخشای و از ارباب
شام بر حذر باش عبد الرحمن کفت که ما بیز از خدای از هیچکس دیکر نترسیم و دست
از نا با زدار دو ما را در خانه های خویش بکذار به بیعت بر بندد عوت بکن این سخن کفت
و بخشم از پیش او بیرون امد انکاه معاویه عبد الله عمر را طلب داشت کفت من دانسته
ام که تو تعزیه و مخالفت را دشمن داری و پیوسته طالب سلامت و عافیتی و میخوای
که روز نمیب و شب بروز داری و در راحت امر و نهی حاکم داخل نباشی و طیفه انکه همین شیوه
را مرعی دارای پسر و کر خلافت نکردی و در افساد ذات البین سعی نمای که مردم با بر بند
بیعت کرده اند و مهم او اتساق و انتظام پیدا کرده عبد الله کفت خلفای ما تقدم بسیار ان
داشته اند فاضلتر از تو و پرهیز کارتر از تو بود و هیچکس از ایشان رقم خلافت بر بسر خود نکشیده
و مع ذالک من نمیخواهم که در بدهم تو اعد پیمان مسلمانان کو شیم اکر کاه نبرا یا بر حکومت
بسر تو اتفاق کند من هم یکی از ایشانم معاویه کفت سخن بیجند کویی به سعادت مراجعت نمای
دار شامیان پرحذر باش و بعد از رفتن عبد الله بن عمر معاویه ابن زبیر را طلبیده و جون

Library Digitised Collections

Author/s:
Mr Khvnd, Muhammad ibn Khvandshh1433-1498.

Title:
Ravzat al-safa [vol.3]

Date:
[17--?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23342

File Description:
Part 1

شوم معاویه بروی افتاد و گفت این رو باه است که هر راه که از سوراخ مسدود گشته از راه دیگر
برآمد بعد از ان گفت ای پسر زبیر بر حال خود برتس و کرد خلافت و سعادت مکرد و بدانکه
خلافت بر پرند علیه اللعنه قرار گرفته و کاری مسیع و منظلم گشته است عبد الله زبیر گفت در ضمیر
من مخالف اهل سلام نیست اما می باید که مسوش مسابی فتنه نباشد و این کار را البشوری حواله کن
و اگر از حکومت ملول شده دست از دیار ذو اردبه پسر خود مده که خلافت رسول خدای صلی الله
علیه وسلم ای خیط است و در روز قیامت ترا سوال خواهند کرد که از عهده این مهم چونی برامدی
و بعد از خود نگه گذاشتی و رفاقه و خامه انچه در ضمیر داری نیک بیندیش معاویه گفت ای پسر زبیر
این سخنان را بگذار و پرحذر باش که شامیان از تو این کلمات نشنوند که ایشان را خاطف
این حدیث ثبت عبد الله ابن عباس اطلاع یافت با معاویه گفت که فریش را رعایت
بسیار نمودی اما بنی هاشم را محروم گذاشتی و این از کمال کرم و محاسن شیم تو غریب و بدیع
است معاویه جواب داد که از حسین بن علی بن ابیطالب رنجیده ام که با پسر من بیعت نکرد
اند و این معنی مرا مانع اند از عطای ایشان عبد الله ابن عباس بر سبیل مطایبه گفت
که اگر بنی هاشم را از منافع و مواهب خویش محروم گذاری من در شان تو نگویم انچه باید
گفت و دل مردم از دوستی و مسالمت تو بجانب بغض و عداوت مایل گردانم معاویه گفت برای
خاطر بوی هاشم را خشنود گردانم و از انعام و احسان ایشان خود را معاف و معذور ندارم و
در حسب وعده خویش بنی هاشم را صلات داد و بزد امام حسین علیه السلام پیش از دیگران فرستاد
و جانب او را مرجح داشت اما الجناب صله او را قبول نفرمود و معاویه قریب بمراجعت فرمود تا بمبر
نزدیک بخانه کعبه بنصب کردند و امام حسین بن علی و عبد الله عمر و عبد الله الرحمن ابی بکر را طلب
داشت و با ایشان گفت که شغفت مرا نسبت بحال خویش می شناسند و درین وقت انچه
امکان داشت درباره شما حذمات شایسته بجای اورده و صله حم را منظور نظر داشتم امید
دارم که من بعد از ین ایمنی سمت از دیاد یابد عرض از نصب این مقدمات انکه بزید برادر
و پسر عم تماست و خاطر خود را و من انکه بحسب ظاهر او را خلیفه نمایند و در این معنی اختیار امور مملکت

در

عبد الله زبیر

کفت کرشما را از اسم خلافت دور
و خلافت بنی فرزندان خود را کرشت و معاویه دل خود را
کرد نظر بر کشتن و ترقیه حال

در دیده اقتدار ننماید بود عبد الله زبیر گفت که ای معاویه یکی از سه کار اختیار باید کرد معاویه
پرسید که ان کدام است گفت اول انکه همچکس را بخلافت تعین مکن چنانچه حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم بعین نساخت و چون بجوار رحمت حضرت رب العالمین انتقال کرد مسلمانان بعد از
استشاره کسی را که اهلیت ان داشت خلیفه ساختند یعنی تو نیز بگذار معاویه گفت من این
کار نتوانم کرد چه در میان شامیان همچکس را نمی بینم که شائبه این مهم باشد و می ترسم که بعد از
من در میان امت مخالفت پیدا شود عبد الله گفت این صورت مطبوع طبع تو نیست همچنانکه
ابو بکر شخصی را از ضادید و قریش برگزیده خلافت داد تو نیز یکی را اختیار کن بشرط که انکس
از انجا شمش و بنی امیه باشد و اگر ایمنی موافق مزاج تو نیست بنصب عمر علمای و تعین خلیفه
را بشوری گذار دو باوجود انکه عمر افریا و بسیار ان داشت که همه را استحقاق ان بود که مصدر
امر خلافت گردند هیچ یک از ایشان مذار د معاویه گفت ورای این سه وجه هیچ وجه دیگر بخاطر تو
میرسد این زبیر گفت بنی نمی ان است معاویه روی بدیگری اورده گفت که شما کس چه میگویند
جواب داد ند که ما نیز همان میگوییم که عبد الله زبیر تقریر کرد معاویه گفت که من میخواهم که پیش از
رحیل بر منبر روم و مردم را بنصیحت کنم تو این وعظ و پند را بفرزاگذاشتم و من بر شمان از اهل
شام می ترسم و قدا عذر من انذار رعایت جزنباشد انشان الله تعالی و این سخن گفته
ایشان را رحصت انصراف داد و چون روز دیگر شد معاویه با استصحاب ضادید قریش
و عزیم فرمان داد و امام حسین علیه السلام و ابن ابی بکر و عبد الله زبیر نیز بموجب فرموده
حاضر گشتند و معاویه بر منبر رفته خطبه فصیح بلیغ ادا کرد و بتدریج سخن بمقصود کشیده گفت
که من از مردم سخنان می شنوم که او را اعتباری نیست و می روز چنین استماع نمودم
که جماعه با بکدیگر میگفتند که امام حسین بن علی و عبد الرحمن ابی بکر و عبد الله عمر و ابن زبیر
بخلافت برندر اضی نیستند با وی بیعت نمیکنند از سخنان ایشان متعجب شدم و این جهار
شخص را که از سادات قریش و اکابر قبیله اند بحضور خویش طلبیدم و ازین معنی شرط استفسار

بجای آوردم لطفها کردند و به بیعت یزید اعتراف نمودند و این حدیث در حضور ایشان بجهة آن میگویم
که هر کس را درین امر شک و شبهه باشد مرتفع گردد و درین اثنا اهل شام شمشیرها از نیام بیرون
آورده گفتند که امر این چهار کس آشکارا بیعت یزید میکنند فبها و الا هر چهار را میکشیم چه راضی نیستیم
که این بیعت در خفیه واقع شود با وجود شوکت و عظمت و استقلال یزید به مبالغت این چهار کس
چه احتیاج است ای امیر الفاسقین امر در دستوری ده تا هر چهار را گردن بزنیم معاویه
گفت ساکن باشید و شمشیرها در غلاف کنید و طالب سر و فساد و خون ریختن مباشید ای اهل
شام از خدای بترسید فتنه میکنند که هدم بنیان در کعبه مبارک نباشد امرا شام شمشیرها
را در غلاف کردند امام حسین علیه السلام و عبد الرحمن و هر دو عبد الله رضی الله عنهما متحیر گشتند
و با خود اندیشیدند که اگر بگوییم که بیعت او نکرده ام لامحاله ما را زنده نگذارند لاجرم در آن
محفل زبان در کام کشیده هیچ نگفتند و دیگران تا یزید علیه اللعنه بیعت کردند و معاویه از منبر
فرود آمده مردم متفرق گشتند و اعتقاد کردند که آن چهار کس بحکومت یزید رضا دادند با وی
بیعت فرموده و بنابرین اهل کم که ایشان را ملامتها واجب داشتند و گفتند که روز اول که معاویه از شما
بیعت یزید التماس کرده ابا و امتناع نمودند و بعد از آن در خفیه بیعت کردید ایشان قسم یاد کردند که
از این معنی خبر نداریم و معاویه بنابر مصلحت بسر خویش کلمات غیر واقع گفت و ما از بیم شمشیر هیچ
نتوانیم گفت

ذکر بعضی وقایع که بعد از بیعت یزید روی داد تا هنگام فوت معاویه

در سال پنجاه و ششم از هجرت معاویه عبد الله
ابن زیاد را از امارات خراسان عزل کرد و سعید بن عثمان بن عفان داد و گویند که درین سال
سعید از معاویه التماس کرد که حکومت خراسان را باو بدهد معاویه گفت آن دیار تعلق باین
زیاد دارد سعید گفت پدر من احسان و اصطناع درباره تو ارزانی داشت تا باین
مرتبه رسیدی و شکر نعمت بجا نیاوردی و یزید را بر دیگران برگزیدی بخدا سوگند که من
بهتر از یزیدم و پدر و مادر من بهتر از پدر و مادر وی اند معاویه تصدیق قول سعید نموده منفعل

گشته

گشته خراسان را بوی داد و اسحق بن طلحه بن عبد الله را باو فرستاد تا بضبط اموال آن مملکت
قیام نماید و اسحق در ری وفات یافت و سعید چون بخراسان رسید از آب مویه گذشته بماوراء
النهر رفت و اهل سعید در برابر آمده و صف زده بایستادند و در آن روز بی محابا فریقین از
هم جدا شدند و روز دیگر هر دو لشکر چون بحر اخضر در جوش و خروش آمدند و دست
به تیر و کمان و سیف زده تا بایستادند و در آن روز بی محابا فریقین از هم جدا شدند و روز
دیگر هر دو لشکر چون بحر و سنان بوده جمعی کثیر از طرفین بقتل رسیدند آخر الامر لشکر
سعد بهزیمت رفته در حصار سمرقند متحصن گشتند و سعید بمحاصره ایشان قیام نمود تا بمصالحه
راضی شدند و پنجاه کس از ابنای اشراف خود را پیش او فرستادند و سعید الظاهر
سمرقند مراجعت نموده بترمذ رفت و اهل ترمذ باو صلح کردند و سعید چند روز در ترمذ
اقامت نمود و در آن موضع خبر رسید که سمرقندیان همان شکسته اند و تمرد و عصیان
آغاز کردند و بالضروره سعید بار دیگر بسمرقند رفت و پسران اکابر آن مملکت که بنوا پیش آمده
بودند با خود همراه برد و سمرقندیان با او جنگ کرده در آن حرب قثم ابن عباس بشهادت
فایز گشت و مرقد او سمرقند است و در سنه سبع و خمسین و معاویه و مروان ابن الحکم
را از امارت کوفه بروایتی از امارت مدینه عزل کرده برادرزاده خود ولید بن عقبه
بن ابی سفیان را بجای او نصب فرمود و این ولید مردی نیکوکار کم آزار بود و درین
سال عبد الله ابن عامر وفات یافت بعضی در سنه تسع و خمسین گفته اند و در سنه ثمان
و خمسین معاویه ضحاک بن قیس را از حکومت کوفه معزول ساخته عبد الرحمن ابن عثمان
بعضی را بجای او فرستاد و مادر عبد الرحمن ام الحکم خواهر معاویه بود و چون عبد
الرحمن والی ولایت کوفه گشت با مردم معاش نیکو نکرد کوفیان از وی شکایت پیش
معاویه بردند و معاویه او را از کوفه عزل کرده ولایت مصر را بوی داد و چون عبد الرحمن
بنواحی مصر رسید معاویه ابن صالح حدیج باستقبال او رفت و گفت که بخدمت
معاویه مراجعت نمای که چنانچه کوفیان ترا بامارت قبول نکردند مصریان نیز قبول

نکردند مصریان نیز قبول نمیکنند عبد الرحمن معاودت نمود پیش حال خود معاویه رفت و
بعد از چندگاه معاویه بن حدیج بشام آمده چون با معاویه بن ابی سفیان ملاقات کرد معاویه
رفت و بعد از چندگاه معاویه بن حدیج بشام آمده چون با معاویه بن ابی سفیان ملاقات
کرد معاویه او را تعظیم بسیار کرد و نموده ام الحکم خواهر معاویه که در آن مجلس حاضر
بود از برادر خود پرسید که این شخص کیست معاویه گفت بخ بخ معاویه بن حدیج
است و ام الحکم بنابر آنکه از وی نفاری در خاطر داشت بجهة آنکه پسرش را در مصر
بگذاشته بود گفت لا مرحبا بمتمع بالمعبدی خیر من ان تراه معاویه بن حدیج گفت
ای ام الحکم شوهر کردی و بد شوهری پسری برادر وی و تو میخواهی که پسر تو با وجود
قبح سیرت حاکم ما گردد و اگر او بامارت ما آید چنان بر گردن او زنم که دیگر سر بر نیارد هر چند
این معنی مکروه طبع معاویه باشد و ام الحکم چون خواست که جواب معاویه بن حدیج بگوید معاویه
بن ابی سفیان او را از معارضه منع کرده ام الحکم خاموش گشت و درین سال طایفه از
خوارج باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده خروج کردند و فتنه ایشان مدت شش ماه
برداشت و معاویه لشکری بجانب ایشان فرستاد تا اکثر آن جماعت را بقتل
رسانیدند و در سنه تسع و خمسین معاویه نعمان بن بشیر انصاری را بامارت
کوفه نامزد کرد و حکومت خراسان را بعبد الرحمن بن زیاد داد و عبد الرحمن حاکم خراسان
بود تا زمانی که حضرت امام حسین علیه السلام شهادت یافت و درین سال معاویه عبد
الله بن زیاد را از بصره عزل کرده باز بوی داد باعث برین آنکه جمعی از معارف بصره
بمرافقت ابن زیاد نزد معاویه رفتند و احنف بن قیس با ایشان بود و بصریان عبد الله
را می شنوند مگر احنف بن قیس خاموش بود معاویه از وی پرسید که تو چرا سخن
نمیگویی احنف گفت سخنی که موافق مزاج قوم نباشد چون توان گفت معاویه گفت
معلوم شد برخیزند و عبد الله را عزل کرد باز با احنف گفت هر کرا مصلحت باشد
بر شما امیر گردانم چندانکه بصریان و احنف تامل کردند هیچکس را از بنی امیه نشایسته

این

این مهم ندیدند مگر عبد الله بن زیاد را چند روز و احنف از وفاق خود بیرون آمدن را
مکروه شمرده و معاویه احنف و اهل بصره را طلبیده پرسید که قرعه اختیار شما بر که افتاد تا
منشور ایالت او نوشته آید هر یک از اشراف بصره سخنی میگفتند و احنف خاموش بود تا معاویه
او را مخاطب گردانید که هر کرا تو اختیار کنی امارت بصره را باو دهم احنف گفت اگر از اهل بیت
خود شخصی را بر ما والی میگردانی هیچکس را از عبد الله بهتر نمیدانم و اگر بدیگری رجوع
میکنی آنرا تو بهتر میدانی آنگاه معاویه بتجدید منشور امارت بصره را بنام عبد الله نوشت
و او را وصیت کرد که با احنف معاش خوب و پسندیده کند و مراسم تعظیم او بجای آرد
و چون بعد از فوت معاویه در بصره فتنها روی نمود احنف عبد الله را مدد ها کرد و درین
سال حاکم کوفه نعمان ابن بشیر بود و والی بصره عبد الله بن زیاد فرمان فرمای مدینه ولید بن
عتبه بن ابی سفیان ~~مدینه ولید بن~~ و امارت خراسان بعبد الرحمن بن زیاد تعلق داشت
و درین سال قیس بن سعد بن عباده انصاری که در جمیع مشاهد کلام ملازم رکاب حضرت
امیر المومنین علی علیه السلام بود وفات یافت

در سنه ستین از

هجرت معاویه بن ابی سفیان عزیمت عالم آخرت کرد و بقولی پیش از آنکه بمرض مبتلا گردد بچند روزی
خطبه خواند و در اثنای خطبه گفت که مثل من مثل زرعی است که وقت درودن آن رسیده
و مدت حکومت من در میان شما دور و دراز انجامید من از شما ملولم و شما از من متنفر و من
بهتر از جماعتی ام که در ایام مستقبل بحکومت اشتغال خواهد نمود چنانچه هر که در ایام
ماضی خلافت کرده به از من بود و بعد از آن دست دعا بر داشت و گفت اللهم انی
قد احببت لقاءک فاحبب لقاءی و بارک لی فیه آنگاه از منبر فرود آمده بقصر امارت رفت و
در همان ایام بمرض موت مبتلا شد در بعضی از تواریخ مثبت است که چون معاویه از
مناسک حج واحد بیعت برند فارغ گشت و عنان عزیمت بجانب دیار شام منعطف گردانیده

بمنزل الوا فرود آمد و دران موضع شب بجهة قضاء حاجت بر سر جایی رفته و دران جامه
نگریسته لرزه بر اعضای او افتاده لقوه بر روی او طاری گشت و چون صباح شد مردم
با او ملاقات کرد و صحبت و عافیت او از خدای عز و علا مسالت نمودند بعد از انکه خلق از پیش
او بیرون رفتند معاویه دلتنگ شده بگریست و مردان چون در آمده در وی نگریست
گفت ای امیر از عرض مرض جزع میکنی گفت از ان می گریم که بسیار چیزی می توانستم کرد
و نکردم و دیگر انکه مرض عارض عضوی از اعضای من شد که آنرا پیوسته گشاده باید داشت
و می ترسم که این بلا بجهة آن باشد که حق علی بن ابیطالب را بستم گرفتم و تصرف کردم
و حجر عدی و اصحاب او را کشتم و یزید را بر امت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم والی گردانیدم
و این همه بدوستی یزید می بینم اگر محبت او نبودی بسلوک طریق مستقیم موفق میگشتم و رشد خویش
را می شناختم و علاقه نبوت او مرا باعث برین حرکات و محاربات گشت و اکنون کار بجایی
رسید که دشمن و دوست بر من میخندند و بگریست درین نوع کلمات گفته فرمان داد تا از ان
منزل کوچ کردند و منازل کردند و منازل و مراحل می پیمودند تا بشام رسیدند و در شام علت
معاویه روز بروز قوت میگرفت و دران محنت خوابهای شوریده میدید و از ان می ترسید و
آب بسیار می آشامید و عطش او بتسکین نمی یافت و گاه از حال میرفت و چون بهوش می آمد
میگفت چه افتاد مرا با تو ای حجر بن عدی و این عمر بن الحمق با تو چرا خلاف کردم ای پسر
ابیطالب الهی و سیدی اگر مرا عقوبت کنی سزاوار آنم و اگر عفو فرمایی از کرم و لطف
تو بدیع نباشد و لحظه بلحظه اضطراب معاویه زیاده می شد و یزید از سر بالین او نمی
خاست و در اثنای رنج و بیقراری غشی روی نمود و چون زمان غش امتداد یافت
زنی از زنان قریش فریاد کشید که ای امیر در گذشت و معاویه بحال خود آمده چشم
باز کرد و تعویذی که از گردن وی آویخته بودند بگسیخت و بینداخت و گفت و اذا المنیة
انشبت اظفارها الفیت کل تمیمة لا تنفع در خلال این احوال یزید گفت ای امیر مصلحت اینست که بتجدید

به بیعت من برداری و اگر عیاذا بالله مهم بوعد دیگر شود مردم مجدد بیعت نکرده باشند از آل ابوتراب
رنجهای بمن رسد و معاویه سخن یزید را شنیده بلا و نعم زبان بگشاد و چون روز دیگر شد
ارکان دولت خویش را طلبیده و حاجب را گفت که هیچکس را از دخول و خروج مانع نیاید و خلایق
فوج فوج بدار الاماره رفته معاویه را از غایت ضعف و ناتوانی دیدند و چون استماع نموده بودند
که او را در ولی عهدی یزید تردد پیدا شده نزد ضحاک بن قیس و مسلم بن عقبه که در سلک مخصوصان
و مقربان معاویه انتظام داشتند رفته گفتند که غالب آنست که امیر الفاسقین ازین مرض جان
نمیبرد و ملتمس آنکه پیش روید و بگویید که خلافت را به پسر خود را ارزانی دارد که ما راضی
نیستیم که حکومت از خاندان ابوسفیان بدودمان ابوتراب انتقال کند بعد از ان ضحاک
و مسلم ببالین معاویه رفته از کیفیت احوال او تفتیش نمودند معاویه گفت از گناهان بسیار
گران بارم و بعفو و رحمت باری امیدوارم ضحاک گفت خلایق امیر را ناتوان دید دل تنگ شده و نزد
یکیست که در ایام حیات او اختلافی پدید آید و پیداست که از مسمات مهم او یکجا مسخر شود مسلم گفت
طبقات حشم و رعیت دل بر سلطنت یزید نهاده اند صلاح دران است که بتجدید از امیر این
معنی را فهم کنند معاویه گفت که من در خاطر خواه مردم بگذارم اما امروز چهار شنبه است و هر کار
که در روز چهار شنبه شود عاقبت آن محمود نباشد آن دو ضال مضل گفتند که جمعی کثیر بر در قصر خلافت
مجتمع اند و داعیه آن دارند که با یزید بیعت نکنند معاویه گفت ایشان را دستوری ده تا در آیند
ضحاک و مسلم هفتاد کس را از معاف و شام در آوردند در معاویه سلام کردند باواز ضعیف
جواب سلام داد معاویه گفت ایشان را دستوری ده تا در آیند ضحاک و مسلم هفتاد کس را
از معاف شام در آوردند و در معاویه سلام کردند باواز ضعیف جواب سلام داد معاویه از
آن جماعت پرسید که از من راضی هستند یا نه ایشان اظهار شکر و سپاس کرده امیر المو
منین علی علیه السلام را دشنامها دادند و گفتند که او از ولایت عراق بشام آمده عراق
چندین هزار مردم را بقتل آورده و ولایت ما را خراب گردانیده و ما بخلاف یزید راضی
ایم نه بخلاف اولاد او تا رمقی از جناب او در بدن ماست نخواهیم گذاشت که کسی بغیر از

ازبرندورین مهم دخل کند معاویه ازین کلمات خوش دل شده بنشست و باحاجب گفت که سایر
مردم را اخر رخصت دهد چون در قصر معاویه اجماعی دست داد بار دیگر حاجب گفت که برهمگنان
پوشیده نیست که عاقبت کار دنیا زوال است و سرانجام او بقایا و اهل او فنا است و امروز
واحر سوا از من تفسر جندیش نیست و خاطر و بجانب شما نگران است هر که در خلافت محتاج
شما باشد من او را ببرشما حاکم گردانم شامیان بانفاق گفتند ما برندی بایندو بس
معاویه بار دیگر گفت که سخن برضای ما مگویند و هر کرا مصلحت دانید بخلافت اختیار
کنند که وقت رحلت منست و میخواهم که مرا نزد خدایتعالی در حوالهٔ خلافت حجتی باشد و
مردم بآواز بلند گفتند ما ابرندمریدی نیست و ما غیر او کسی را نمیخواهیم چون معاویه دید
که دران امر نمیجنبند ضحاک را گفت که ما برند بیعت کن ضحاک بموجب فرموده عمل نمود و بعد
ازو یزید مسلم بن عقبه بیعت گرد انگاه هر که در قصر امارت بود بمبالغت او مبادرت نمودند
و چون اهل شام از دار الامارت بیرون رفتند برند بفرزندان معاویه خلعت خلافت
بپوشید و انگشترین معاویه در دست کرده دستار او را بر سر نهاده و بیرون آمد چون
بالوده عثمان را بر بالای خلعت پوشیده شمشیر بدر حمایل کرده از دار الامارت بیرون
آمده بمسجد جامع رفت و بر منبر برآمده از جاشت تا وقت زوال خطبه خواند و هر نوع
کلمات بر زبان آورده با قی مردم شام که حاضر نبودند با و بیعت کردند چون خاطرش ازین امر فارغ گشت ببالین پدر آمده او را دید از هوش رفته و بکربت موت
گرفتار گشته چندان توقف کرد که بهوش آمده چشم باز کرد و از نزدیکان پرسید که چه کار
ساخته اند صورت قضیه را تقریر کردند معاویه ضحاک بن قیس را طلبیده صحیفه که در باب
ولایت عهد برند و صایا نوشته بود ضحاک را داد که روز دیگر در مجمعی خاص بخواند
بعد ازان برند را گفت که ای پسر مرا جزده که در میان امت بر چه نهج و سیرت زندگانی
خواهی کرد تا بر سیرت ابی بکر خواهی رفت که با اهل ردت در راه خدایتعالی محاربات
کرد و سلوک طریق رشاد پیش گرفت تا از خوارد نیا رفت او از مردم راضی مردم از

خشنود

خشنود بودند برند گفت من نتوانم که بر سیرت ابی بگردم لیکن بقدر طاقت خویش بر وفق
کتاب خدا و سنت رسول صلی الله علیه وسلم عمل نمایم و بعد ازان معاویه عمر و عثمان را
یاد کرد و مفاخر و مآثر ایشان را بر زبان اورد از برند استفسار نمود که در امور خلافت
متابعت ان دو بزرگوار توانی کرد برند همان جواب داد که سابقا گفته بود معاویه چون این
سخن شنید آهی سرد از جگر پر درد کشیده گفت ای بسا بسبب محبت دنیا از اخرت
گریزیم و در خلافت که حق علی بن ابیطالب علیه السلام بود تصرف کردم و بار گناه
بر پشت خود نهاده روی با سمان اورد م و از ان ترسم که بوصیت من عمل نکنی و اخبار
قوم خود را بگشتی و روی بجرم خدایتعالی اورده انانی او را بغرض در عرصه بیع او ری بعد از اد
این کلمات وصیت لا تعد و لا تحصی گفت اندیشه ان دارم که جهار کس از عظمار قریش
تا غایت با تو بیعت نکرده عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر و حسین
بن علی علیه السلام اما از عبد الله الرحمن زیاده فکری نیست چه همت او بر استعداد
لذات و مباشرت زنان مقصور است و او بر نظر یاران و دوستان خود را هر چه
ایشان گویند و نکنند و اگر اجماعت کاری نفرمایند وی بمتابع خویش مشغول باشد و از
دیدار سواران نشکیبد دست از و باز دارد هر چه کند او را بان مواخذه نکنند چه فضل
در حجان برادر او را بر این امت میدانی و بجمله روح پدر ان ملاحظه حال برادران ازواجب
تر است و اما این عمر مرد پسندیده اخلاق است و از مردمان متوحش و بطاعت و
عبادت افریده کار انس گرفته و ترک دنیا گفته و عزلت بر مخالطت گزیده هر گاه که او را
به بینی سلام من بوی برسانی ذو عطار و بخشش او تقصیر و تاخیر جایز ندارد ای و از پسر
زبیر بر تو بسیار میترسم که مردی مکار و محتال است گاه هست شیر گرسنه در روی
تو جهد و گاه مانند روباه حیله و دستانی پیش ارد که تو در ان حیران مانی و با او همخان
زندگانی کنی که او با تو کند مگر انکه بحجت تو گراید و با تو متابعت نماید اسکاه رعایت جانب

او نمای و بعطای وافرش ممنون گردانی و چون سخن دلالی معاویه بذکر امام حسین علیه
السلام رسید متحیر شد گفت آه آه ای پسر زنهار که حسین بن علی علیه السلام را برنجانی
و اگر از وی مخالفتی فهم نبینی بر وعید الله و تهدیدی اقتصار نمای و چندانی حرمت او نگا
هداری و اگر یکی از اهل بیت وی نزد تو آید باید دهد که او را عطایای ارجمند مخصوص
سازی که مشتبان خاندان نبوت جز در عزت و رفعت منزلت زندگانی نتواند کرد زنهار
خود را داخل آن جماعت نگردانی که از چون بحضرت عزت رسد خون حسین در گردن
ایشان باشد و عبد الله بن عباس با من گفت که در حالت نزع بر سر بالین مصطفی
صلی الله علیه السلام حاضر شده دیدم که امام حسین را علیه السلام بسینه مبارک خود
ضم کرده بود و گفت این فرزند ابرار عترت و اخیار رتبت منست ای خدای برکاته
آنکس برگیرد که بعد از وفات من حرمت او نگاه دارد چون این کلمات بر زبان او جاری
شد غشی بر آنحضرت علیه و علی آله الصلوات و السلام طاری شد و چون بهوش آمد فرمود
که ای حسین مرا و کشد و ترا در قیامت مقامی و خصومتی خواهد بود و دل من خوش است
که خداوند تعالی در روز قیامت مرا خصم آن کس خواهد کرد اینکه با تو جنگ کرده
ترا بکشد بعد از آن معاویه بر ندرا گفت که من خود از حضرت مصطفی صلی الله علیه
و سلم شنیده ام که فرموده که جبرئیل علیه السلام نزد من آمده گفت که از امتان تو
پسر ترا یعنی امام حسین را علیه السلام بخواهند کشت و کشنده او لعین اهل ملت خواهد
بود و آنحضرت نیز بر قاتل امام حسین علیه السلام لعنت کرده است معاویه امثال این
سخنان گفته و یزید را به تعظیم و تکریم امام حسین علیه السلام وصیت کرده با ضحاک
بن قیس و مسلم بن عقبه گفت شما هر دو گواه باشید برین سخنان که بر ندرا گفتم آنگاه
گفت ای یزید جانب اهل کوفه مکه و مدینه را نگاه دار که ایشان اصل و فرع تو اند هر کس
که از ایشان نزد تو آید بانعام و احسان او را مخصوص و بره در گردن و آنکه غایب گردد

انکه توا

ویرا

ویرا مترسان و بدانکه اهل عراق ترا دوست نگردند و نیکخواه تو نشوند با ایشان مدارا
کن و اگر هر روز از تو امیری طلبند حاکم منصوب را عزل کرده دیگری را بجای او فرست
که عامل را معزول کردن آسان تر است از صد هزار کس را با شمشیر کشیده در برابر خویش
دیدن ای پسر در رعایت اهل شام خود را معاف مدار که ایشان در سر و علن
دوستان تو اند چه من آن طایفه را بارها آزموده ام و بر بنات و ضمایر ایشان اطلاع
پیدا کرده و چون وصیت طویل الذیل معاویه به نسبت طویل الذیل معاویه برند و خویشان
و قوم و عشیرت با خر انجامیده گفت روزی در خدمت مصطفی صلی الله علیه و سلم
بودم که ناخن چند و من ناخنهای مبارک او را گرفته و شیشه نگاه گرفته داشته ام
و تاری چند از موی فرق همایون آنحضرت صلی الله علیه و سلم در خانه منست چون
از غسل من فارغ شوید ناخنهای خجسته آن سرور را ریزه ریزه کرده در چشم و گوش
من نهند و موی ها را نیز در چشم گوش تعبیه کنند بر من نماز گذارند و بخاک سپرده
کاری مرا بخدای غفور رحیم بگذارید و بعد از مقدمات او از معاویه منقطع گشته و یزید
از بالین پدر برخاست و عزیمت شکار نمود و بضحاک گفت که من بفلان موضع میروم
تو باید که روز بروز مرا از احوال امیر الفاسقین اعلام دهی و روز دیگر معاویه بمرکز اصلی شتافت
و در بعضی از تواریخ معتبر و مشهور باین سیاق و عبارت مذکور است که معاویه در مرض
موت بر ندرا بخواند گفت ملک بر تو راست کردم و گردن کسانرا منقاد تو ساختم و خزاین
و اموال بسیار جمع آوردم و اهل حجاز را نیکو دار که اصل ما از آنجا است و تعهد و تعقد
ایشان بواجبی بجا آر و اهل عراق را دلداری کن و اگر هر روز عزل یکی از احکام التماس
کنند چنان کن و از آن ملالت منمای که عزل یک عامل آسان تر باشد که وضع صد هزار
شمشیر کند و خوارج و اهل شقاق آنجا اند و اهل شام خود اد بطانه و رعیت اند بر کجا
دشمنی بر تو خروج کند نصرت از اهل شام طلب و چون مطلوب تو حاصل شود ایشانرا

بازفرست که اگر جایی دیگر بمانند اخلاق ایشان را تغیر ندهد و درین امر با بوهیچکس خلاف
نکند مگر چهار کس ارد ایش امام حسین علیه السلام و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر
و عبد الرحمن ابی بکر و این عمر مردیست بعبادت افزید کار خود مشغول و از فضول دور
و اما امام حسین علیه السلام مردی نیک روی حشمت است و اهل عراق او را بخوانند
گذاشت که خروج کند و چون خروج کند و بروی ظفر نیابی از وی عفو کن که او پیغمبر زاده
پیغمبر ماست صلی الله علیه السلام و این مقام را به برکت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
یافته ام اما ابن ابی بکر او را همچی تمیت مکن بزرمان دلهوه اکل شرب ارد و متر ش و درین
روایت ذکر عبد الرحمن ابی بکر صحیح نیست بدان سبب که پیش از وفات معاویه ذکر
وفات او کرده اند و اما ابن زبیر چون روباه بحیلت و فریب در اید و اگر فرصت
یابد بمانند شیر حمله کند و اگر مطیع شود و اگر نشود هر گاه که بروی ظفر نیابی او را با
کس و طایفه از مور خان گفته اند که یزید در ان اوان غایب بود و معاویه این کلمات
را تقریر کرده فرمود که ضحاک ابن قیس و مسلم بن عقبه باو رسانند و معاویه در ماه
رجب سنه ستین وفات یافت و مدت عمرش بقول هشتاد سال و بروایتی
هشتاد و هشت سال و فرقه نهشتاد و یکسال گفته اند و زمان ملک وی بعد از مصالحه
امیر المومنین نوزده سال و سه ماه بود و فرقه بیست سال گفته اند و الحق در جامع ا
الحکایات مذکور است که چون معاویه را وفات رسید یزید عمرو عاص را بخواند
و وصیت که پدر او کرده بود بوی رسانید و گفت چنین گفته است که چون در ایام حیات
و موسم زندگانی با صداقت و مودت مستحکم بوده لطف کن و در سفر اخرت معاویه
فرمانی و بدست خویش مرا در لحد نه تا مگر به برکت دست مبارک تو این منزل دشوار
که محل خاموشان است و منزل گفتن بوشان بر من اسان شود عمرو عاص بگریست و معاویه
در گور در اورد و عمرو بگفته فرو رفت و معاویه را در لحد راست نهاد در اسباب دفن

او

دفن او فراغت یافته خواست که برآید برید شمیر نکبدا و گفت تحت سبعت کن انگاه
از انجا بیرون ای و عمرو چون حال بدانسان دید دانست که عقل برید باین دقیقه نرسید
بس روی بمالید معاویه کرده گفت آن نکردانت فی هذه الحالت مردد و ضعیف است
جه علمای سیر و معاری دار باب تاریخ معتبره که بر قول ایشان اعتماد است در مصنفات
خویش اورده اند که عمرو بن العاص در سنه ثلث و اربعین فوت شده و وفات
معاویه در سه سنین اتفاق افتاده خبا نچه بسمت گذارش یافت ذکر بعضی
از سیرت او منقول از تاریخ حافظ ابرد و غیر
ان
وزیر او سرخون رومی بود گویند که اول کسی
که از بادشاهان زندان ساخت و اول کسی که فوج تعین کرد که بمواضع روند اول کسی که نام
بسر خود بیعت ستاد و اول کسی که بوبها خویش را عالیه خواند و نخست کسی که در مساجد و
مقصوره ساخت و اول کسی که از اهل اسلام خواجه سرایان را بخدمت خود تخصیص
فرمود خطبه خواند او بود و سبب انکه در اخر ایام حیات خویش بوا سطه سمن عظیم شکم بر
بای بمبوالت استاد و اول کسی که استلحاق نسبت بیگانه بخود کرد او بود که زیاد بن
ابیه را برادر خواند و گویند اول کسی که برات دیوان مهرزد او بود و سیتس انکه عمرو بن
ابیه فرا در خواند و گویند اول کسی که برات دیوان مهرزد او بود و سیتس انکه عمرو بن زبیر
را صد هزار درم انعام کنایتی مصحوب عمرو بن زیاد بن ابیه فرستاد که از مال بصره باو داد
و عمرو تقلید ان برات کرده بجای صد هزار دویست هزار نوشت و در وقت محاسبه
معاویه گفت من صد هزار پیش نگفته بودم و زیاد تمسک خود باو داد و معاویه عمرو را گرفته
حبس کرد تا برادرش عبد الله بن زیاد صد هزار درم فرستاد و عمرو خلاص
یافت گویند که مهیب و مجاسیاست بود و بتجمل و بتکلیف میریست و عمرو او را کسری عرب
نبی طایفه از مردم مصر عزم ملاقات او کردند عمرو عاص که حاکم مصر بود ایشان را تلقین

کرده

کرد که چون بمجلس معاویه رسید بروی بخلاف سخن بگویند تا در چشم او بزرگ نمایند
و شمه از بیمعنی مسموع معاویه گشت و در آن روز که موعد ملاقات مصریان بود حجاب
و لباس و لاتر افزود تا زیاده بر ایام سابق بضبط و کبر دار او سیاست استعمال نمودند و در میان
دادند تا در پیش او مردم مسلح بر پای جاسته بایستادند ملخص سخن آنکه مجلس بهیبت بسیار است
و اهل مصر را اجازت دخول دادند چون او را غایت مهابت دیدند سر اسیم گشتند گفتند السلام
علیک یا رسول الله و چون عمرو عاص این سخن شنید و مصریان را بدید گفت لعنت خدای
بر تو باد من گفتم بخلافت بر معاویه سلام بگویند تا از شما حسابی بگیرد و شما بروی به نبوت
سلام گیرید و بگویند که معاویه حلم بغایت و کرم بی نهایت داشت در روز
هاشم را بشجاعت و ال زبیر را بسجاوت و حوذر را بحلم و بردباری می ستودند
سخن تا امیر المومنین علی علیه السلام رسیده فرمود که غرض معاویه آنست که
هاشم بشناس او در فریفته گشته بی تحاشی قدم در معاک و مهالک نهند تا بقتل
رسیدند و ال زبیر هر چه دانند صرف کنند بخلق بخشند تا در ویش گردند و حوذر را
بحکم اشتهار داد تا محبت او در دلها قرار یابد گویند که یکی از مصریان بر معاویه
مطایبه سخیفی گفت که موجب خجالت معاویه گشت و جواب او بهین قدر پیش نگفت که لعین
طول حملنا لا یدعوا جرایم جهل عزفنا لیک دار سخنان اوست که گرا اهل کناه لذت مرا
مرا در عقوبت دو مرتکب جرایم کردند تا بدان سبب بر زمن تعزیت جویند دیگر وی گوید
که اگر میان من و اهل عالم یک تار موی ماند و ایشان او را جوانند که گسسته گردانند
نتوانند دانچه که اگر بکشند نتوانند من فرو گذارم و چون فرا گذارند من بکشم راست
که یکی از اهل دمشق بر شخصی از ارباب کوفه دعوی شرعی کرد و صورت قضیه بمعاویه
رسید ایشان را طلب نمودند و مدعی بیچاره گواه بمجلس معاویه بر شخصی از ارباب کوفه
دعوی شرعی کرد و صورت قضیه بمعاویه رسید ایشان را طلب نمودند و مدعی بیچاره

گواه

گواه بمجلس معاویه آمد بر دانا او از شهادت کردند که این ناقه تعلق بدمشق دارد و در دست
گوی نیز حق است معاویه حکم کرد تا گوی شتر را بدمشقی تسلیم نماید بعد از ان گوی با معاویه
گفت که اصلحک الله شتر من جمل است نه ناقه معاویه گفت بدا حکم قدمی و چون مردم متفرق
گشتند معاویه گوی را طلب داشته پرسید که بهار ناقه توحید است گفت که این مسلم
معاویه ضعف بهای شتر تگوی داد و گفت که بزد و با علی بگوی که با صد هزار کس که
ناقه از جمل نشناسند با تو مقابل کنم گوی در الحقیقه اگر شما میان ناقه از حمل و حدی از
ادحمل و حیز از شتر و بار و از نمه فرق نمیکردند با حضرت مقدس امیر المومنین علی
علیه السلام در مقام منازعت و جدال و خصومت و قتال نمی امدند در تاریخ حافظ
ابرو مسطور است که معاویه با انکه فضایل بسیار است رذایل بیشمار او در صفحات
گرد و یکی از انها این بود که بر خلیفه بحق و امام مطلق اسد الله غالب امیر المومنین
علی ابی طالب علیه السلام خروج کرد و بواسطه این حرکت نا بسندیده اسمای جمیل
هزار کس از طرفین کشته شدند دیگر انکه بنت اشعث را در نکاح تا امیر المومنین
حسن را علیه السلام زهر داد و لوردیده رسول بان بیت در کذشت دیگر انکه عبد الرحمن
خالد بن الولید بفرمود تا او مسموم کشت دیگر بر ضای او محمد بن ابی بکر الصدیق
را در جوف جهار پای نهاده بسوختند و چون برادرم حسبه زوجه رسول بود و جند روز
کاتب بود و حی بود با عتقاد را تم تحایت صدقات بود و سای عزنوی در شان وی میکوید

بسر بند اگرچه خال من است دوسی دیم بکاری نیست در نوشت او حظی

زهر رسول بخطش نیز افتخاری نیست در مقامی که نیز مردانند از خط و خال اعتباری
نیست و این قطعه را بعضی بابوزی نسبت کرده اند که برای معاویه گفته است
دو سد ار بسر بند نکر اگه نیست که از دو سه کس او به نیمبر نه رسید بدر او
و زدان نیمبر نشکشت مادر او حکر عم نیمبر نکید او ناحق حق داماد نیمبر نگرفت بسر او

سرفرزند ہمبر برید برچین قومی جزا لعنت دلفرین نکند لعن الله بروند و علی ال برند
و ہم حافظ ابرو میگوید که عجب برآ از نمه انکه بعضی از مسلمانان او را در خلاف امیر
لمومنین علی علیه السلام مجتهد میدانند و این معنی از ایشان نهایت تغافل و تجاهل
است و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب ذکر تسلط و تغلب
یزید لعنه الله علیه جو معاویه بن ابی سفیان وفات
یافت ضحاک بن قیس از دار الاماره بیرون امده اکفان معاویه در دست و با هیچکس سخن نگفت
تا بمسجد اعظم رفت و بر منبر بر امد و بعد از حمد و ثنای الهی جل جلاله و صلوات بر
برگزیده او گفت ایها الناس بدانید که قضایای ایزدی بمعاویه رسید شربت مرگ
چشید و این گفتنی اوست که در دست دارم و همین لحظه از غسل و تکفین او فراغت
روی خواهد داد باید که قریب بعضی حاضر شوند تا بر وی نماز گذارده بخاک سپارم
بعد از آن از منبر فرود امده به برند که در شکارگاه بودند نامه نوشته او را بر اسرع
هر چه تمام تر طلبیده است و چون نکبوت ضحاک به برند رسید صید بحر را در بافی گرده بشکار
ملک روان گشت و بعد از آن وفات پدر دمشق را سه روز از قدوم خویش نگذاشت
و انواع خلایق بسرای سلطنت مشافه مراسم تعزیت معاویه بجای اورد
برید با اهل شام خطاب کرد که بشارت شما را که اهل حق و انصار دینم و همیشه چیزوسعادت
در میان شما یافته ایم او معلوم شما باد همچنانکه عفریت میان ناد اعدا القائله خواهد شد
چه درین شبها بجناب دیده ام که میان من و اهل عراق جوی خون تازه بود
و من هر چند که سعی میکنم از ان جوی نگذارم میسر نشد عاقبت عبد الله زیاد از ان
جوی تازه نگذشت معارف شام کمر خدمت بر میان بسته ایم و منتظر
خدمت و فرمان استاده ایم اهل حجاز و عراق تا را از نموده اند و بان شمشیر
که در صفین با پدران خنک میکردیم تا غایت در دست یزید کفت بجان که همچنین است

و من انتظام امور خود منحصر در موافقت شما میدانم و امیر المومنین شما را بمثابت پدر مهربان بود
و در عرب بسخاوت و مروت و سماحت و فتوت نظیر او نبود و در فصاحت و بلاغت عدیل نداشت
و در سخن گفتنی هر گز بزبان او راه نیافت تا از زبان که بروح و ریحان جنت تعلیم رفت
در حمت ملک سنان پیوست بر بندید خون امثال این سخنان بر زبان او رده شخصی از او
و در برین صفحها او را زد او که دروغ گفتی ای دشمن خدای چه هر گز معاویه متصف
باین صفات نبود و این اوصاف که بر شمردی صفتهای حضرت مصطفی است صلی الله
علیه وسلم و خود اهل بیت تو از ین سمات عاری و عاطل اند مردم از دلیری ان
شخص متعجب شده بهم بر امدند و عوانان یعنی عوان بر بندید هر چند او را دران از دحام
چند نیافتند و بعد از ان مردی از دوستان بر بند عطای ابن ابی صفی نام گفت
که ای امیر الناسفین از ین سخنهای دشمنان خاطر مشوش مدار و خویشتن باش
که خدا تعالی بعد از بندر امر خلافت بنوار زانی داشت و امروز تو خلیفه مایی
و بعد از تو پسر تو دیگر پسر ابر تو و ولد تو اختیار نکنیم بر بندر اعلیه اللعنه شمشن عطار
موافق افتاده بغمیتی جزیل باد ارزانی داشت اشکاه در میان انجمن بر پای جاسته
گفت ای مردمان معاویه به بنده بود از بندگان خدا تعالی که او عز و جل ان بنده را
معزز و مکرم گردانیده و مرتبه او فزونتر از اکثر اشخاص و بر تر از ایشان خدا تعالی
ستایش بسیکم زیرا که دانها نهان و اشکارا احوال او دانا تر است از من اگر رقم عفو بر جرایم
او کشد از کمال کرم و مرحمت او بدیع و بعید نباشد و اگر دیرا عقوبت کند عاقبت عفو
فرماید و این کار امروز بر خلق بمن شده است و من در طلب حق تقصیر نخواهم کرد و در
امور خلافت نگه هر اینه مطابق انصاف و معدلت باشد سعی خواهم نمود و بر بندو بعد از
ادا ای این کلمات بنشست از اطراف و جوانب اواز بر خاست که سمعنا و اطعنا ای امیر المومنین
و بیعت بر یا او بیعت کردند بعد از وی یا بسر وی معاویه بیعت کردند بعد از ان بر بندر فرمان

داد تا ابواب خزاین بگشادند و امرا و اعیان و حشم را علی اختلاف مراتبهم مالهای وافر داد و چون
همت او مقصور برین بود که آن چهار بزرگوار که اسامی ایشان مسطور گشت با او بیعت
کنند بولید بن عقبة بن ابی سفیان که در آن اوان والی مدینه بود نامه نوشت که معاویه لعنه الله که خلیفه
روی زمین بود عالم فانی را وداع کرد و بسرای باقی خرامید و مرا در حال حیات خلیفه
خود گردانید و وصیت فرمود که از اولاد ابو تراب او جرات ایشان بر سفک دما بر حذر
باش و تو دانسته که حیا مسقم کینه آن شهیدان اعنی عثمان لعنه الله بن عفان را از آل ابیطالب
خواهد داشت و در آن باب واسطه اولاد ابو سفیان لعنه الله خواهد بود که انصار حق و طالبان
عدل اند و باید که چون بر فحوای این مکتوب واقف شوی از اهل مدینه بیعت من بستانی
والسلام علیک و رحمة الله و رقعه دیگر در غایت ایجاز نوشت مشعر بآنکه از حسین علیه السلام
و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله زبیر بیعت مرا بستان و درین باب اهمال منمای
و اگر بیعت نکنند سر ایشان را نزد من فرست ولید بن عتبة بن ابی سفیان چون بر مضمون
رقعه بلند برند علیه اللعنه واقف گشت گفت انا لله و انا الیه راجعون مرا با حسین بن
فاطمه چه کار است و چه حکایت و از بیم فتنه بتعجیل تمام مرادان را طلبیده و او را بر کماهی حالات
مطلع گردانیده در آن باب با وی مشورت نمود مروان حکم گفت هر چهار کس را در ساعت حاضر
گردان در بیعت تکلیف نمای اگر مبالغت نمودند فهو المطلوب و الا تیغ تیز را بر ایشان
حکم ساز و در روایتی آنکه مروان لعنه الله گفت از عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن عمر اندیشه مکن
اما در طلب امام حسین و ابن زبیر تاخیر جایز مدار و پیش از آنکه خبر مرگ معاویه افشا یابد
به بیعت این دو کس خلافت یزید را علیه اللعنه مستحکم گردان و اگر تمرد نمایند بشمشیر
مهم ایشان را بقطع رسان ولید بن عتبه عبد الله ابن عمر و ابن عثمان را بطلب
امام حسین علیه السلام و عبد الله زبیر فرستاد و عبد الله بن عمر ایشان را در مسجد یافت
که با یکدیگر سخن میکردند عبد الله گفت ولید شما را میخواند اجابت کند ایشان گفتند

که

که تو بردار عقب ما میرسم و چون نیزه عثمان بازگشت عبد الله زبیر از حسین بن علی پرسید
که هیچ میدانی که ولید ما را چرا میطلبد خاطرم مشوش شد که وقت طلب ما نبود امام حسین گفت
که بخاطر من میرسد که معاویه مرده است و ولید ما را بجهة بیعت یزید علیه اللعنه می طلبد چه من در خواب
دوش چنین دیده ام که منبر معاویه سرنگون شده انس در سرای او افتاده بود ابن زبیر
گفت یا ابا عبد الله اگر چنین باشد چه خواهی کرد امام حسین علیه السلام جواب داد
که یزید مردی خمار و فاجر است و سگ و یوز نگاه میدارد و ما بقیه آل رسولم صلی الله
علیه و سلم چگونه جایز باشد که مبالغت چنین شخصی کنم ایشان هنوز سخن قطع نکرده بودند
که رسول ولید باز آمده گفت که ولید انتظار تمامی کشد امام حسین علیه السلام بانگ بر رسول
زده گفت این همه تعجیل چیست اگر هیچکس نیاید من می آیم و قاصد بازگشته با ولید گفت
اینک امام حسین علیه السلام از عقب من میرسد مروان گفت او عذر خواهد کرد و نخواهد
آمد ولید گفت اینک امام حسین عذر نیست هر وعده که کند بوفا مقرون گرداند و چون
رسول ولید مراجعت نمود امام حسین گفت من نخست بمنزل خود رفته از آنجا متوجه خانه ولید
میشوم ازین زبیر گفت جان من فدای تو باد که چون پیش ولید برسی ترا محبوس گرداند
یا قصد تو کند امام حسین علیه السلام گفت تو خاطر جمع دار که درین باب نگری صواب
خواهم نمود بعد از آن امام حسین بخانه رفته سی کس را از غلامان و موالی خود مرتب
و مسلح گردانیده فرموده که با من بدار الاماره بیایند و بر در سرای ولید بنشینند اگر آواز
مرا بشنوید بی تحاشی در آیند و تا بر شما روشن نشود که قصد قتل من دارند
هیچکس تعرض مرسانید آنگاه قصب حضرت نبوی را صلی الله علیه و سلم در دست
گرفته روان شد چون بدر سرای ولید رسید وصیت سابق با موالی خویش مکرر
ساخته خود باندرون رفت و مروان را پیش ولید نشسته دید و چون پیش از
واقعه معاویه میان مروان و ولید نقاری بود امام حسین علیه السلام فرمود

که از موافقت تو خوشدل شدم و از ضمایر ضمایر تو مسرور گشتم آنچنان جوابی بگفت امام
حسین گفت از معاویه چه چیز دارید که حالا امیدی مدید ست که او از مرض او بسمع ما میرسد ولید چون
این سخن شنید از غیظ بر زمین زد و گفت ترا بقا باد که معاویه ترا عم مشفق بود امام حسین علیه السلام
فرمود که انا لله و انا الیه راجعون خدای تعالی در این مصیبت اجر جزیل و ثواب جمیل
کرامت کناد آنگاه گفت اکنون بگوید که باعث بر طلب ما چه بود ولید گفت سبب آنکه
به بر بیعت کنی که جمیع مسلمانان بخدمت او راضی شده اند بنابراین مبالغت نمود
امام حسین علیه السلام جواب داد که مناسب نیست که همچون من کسی در سر بیعت
کند فردا چون این خبر اشکارا گردد عامه اهل اسلام مجتمع گردند هر چه مصلحت
باشد بقدیم رسانیده اند ولید گفت یا اباعبد الله سخن سنجیده گفتی لیعادت
باز گرد و فردا شرف حضور ارزانی دار مردان گفت ای ولید دست از امام حسین
علیه السلام باز ندار که اگر او را بگذاری دیگر بر دست قادر نگردی او را حبس محکم باید
کرد تا اگر امتناع نماید بضرب عنق او فرمان دهی امام حسین علیه السلام بخشم در مردان
نگریسته گفت که با این الزر فاگر از زهره باشد که امثال این حرکت به لسبت من در خاطر
گذرانند تو آمر میکنی که گردن مرا بر بندند هر که قصد من کند زمین را از خون او سیراب
گردانم انگاه رو بولید خطاب کرد که تو ممشیدای که ما اهل بیت نبوت و معدن رسالتیم
دخانه ما محل رحمت و مسکان امد و شد ملایکه است به بر بند فاسق که شراب میخورد و انواع
فسوق بر علانیه از وی صادر گردد چگونه بیعت کنم فردا که مجلس منعقد گردد اگر گفتی
باشد بگویم و به بینم که احق والی بخلافت کیست و در برسرای امارت استاده بود مناد از
امام را شنیدند در حسب و صعب خواستند که بای بدار الاماره نهاده دست
بروی نمایند الجناب تفرس امیمنی نموده بتعجیل از خانه بیرون امده و موالی
خود را سلامت اما به دخول شده بمنزل خویش شتافت و بعد از غیبت او مردان با ولید

آنچه
شب واز دل پرورده گشته گفت ترا بقا باد که معاویه ترا عم مشفق بود امام حسین علیه السلام
برهنه شدن ولید و بر زمین زدن او را و بیعت نکردن امام علیه السلام

گفت

گفت بسخن من عمل نمودی تا حسین از دست رفت بخدای سوگند که دیگر حکم تو بروی
مجری و منفذی نگردد ولید گفت دلگ با مردان مرا نگذاشتن حسین استمالت
رفتن بخدا سوگند که دیگر حکم نمیکنی والله که شرف عرب عالم را اگر بمین دهند در خون او
سعی ننمایم ای مردان فردا قیامت ترا از وی اعمال برگشند او از حسنات خالی
باشد و شخصی چنین خفیف المیزان بود نیرد خدای تعالی داد عزد علا یوم الحساب
دران شخص بنظر رحمت نگرد و در العذاب الیم معذرت و معاقب گرداند مردان
خاموش گشته ولید شخص را طلب این زبیر فرستاده و او را رسول ولید را بوعده
امدن باز گردانیده و در رفتن اهمال کرد بار دیگر والی مدینه عبد الله زبیر را طلبیدا شت
او در رفتن عذری گفت و نوآتر و تعاقب رسل از حد اعتدال تجاوز نمود چون
ابا و امتناع این زبیر را مشاهده کردند خادمان ولید بدر سرای عبد الله رفته او را نجسته
بلکه بقبیل تحویف نموده و درین اثنا جعفر بن زبیر بدار الاماره رفته ولید گفت در خواندن
برادر من مبالغه مینمایی که دهشتی عظیم و خوف قوی بروی استیلا یافت امروز
از سر طلب در گذر تا فردا بخدمت رسید ولید گفت این سهل است مثل من بر او
نوجوان است که خدای تعالی میفرماید که ان موعدهم الصبح الیس الصبح بقریب ولید
لیکن یافت چون شب یافت در آمد عبد الله بن زبیر براه که شارع عام بود روی
بمکه نهاد روزی دیگر او را طلبیده نیافت و چون معلوم شد که فرار نموده دلتنگ شد
مردان گفت که چون ولید سخن اهل تجربه نشنود امثال این صورت روی نماید مرجع
این زبیر بحرم جای دیگر نیست جمعی از عقب او باید فرستاد ولید باستصواب
مردان جماعه سوار را طلب او روان کرد و ایشان در رفتن تعجیل کرده بگرودی
برسیدند جانب و خاسر بار کشتند ولید متعلقان عبد الله زبیر را گرفته ایشان را
محبوس گردانیده و شخصی را نیز از خویشان عمر او را عبد الله بن مطیع عدوی

میگفتند و با این زبیر فی الجمله اختلاطی داشت بان تهمت کرفته محبس کردند و یکی از اولیای
این مطیع نزد عبد الله این عمر رفته صورت حال را معروض داشت و کفت اکر تو در
در خلاصی عبد الله عدوی التفات نکنی مارند ترا بتشکنم و بتغلب و تسلط و پیرون از
دار کشتن و کشته شدن در زه به اندیشیم این عمر در اطفاء نایره فتنه کوشید و مروان حکم
را طلبداشت و انواع نصیحت و موعظت و وعده و وعید بر زبان اورده کفت ازین
حکایات عرض السنت که عبد الله بن مطیع را بکذارید و در باره او ضعیف جور بکنید
که عاقبت ظلم وخیم باشد مروان جواب داد که ما او را البته موده ایم و بند محبوس کرده ایم
مصلحت السنت که عرضه اشتی درین باب به برند بنویسیم هر چه فرماید بران منوجب
بتقدیم رسانیده اید و ابو جهم این خدیفه العدوی که در ان مجلس حاضر بود کفت لا والله
هرکز بان رضا ندهم که تا کسی بشام رود و بیاید عبد الله در زندان باشد انکاه او را
عبد الله در زندان باشد انکاه او را عبد الله تلاقی در زندان را شکسته دخویشان
و متعلقان این زبیر در این مطیع را از ان محبس بیرون اورده ند لبد ازین جراحت دیکری
ملول کشت در روز دیکر امام حسین علیه السلام جهة تفتیش احبار از خانه بیرون امد و مروان
حکم در راه او ملاقات کرده کفت یا اما عبد الله صلاح حال در انست که به برند علیه السلام بیعت
کنی تا حرفی بتو نرسد و اتش این فتنه فرو نشیند و چون بر نداز همینی خبر باید در
تو احسان و انعام مبذول دارد و اکر تو سخن من عملی ننمایی اثار ان بر صفحات احوال
تو ظاهر و لایح کردد امام حسین کفت و ملک یا مروان مرا بمبایعت کسی دعوت میکنی
میکنی که نفس دنی و ظالم و پیدا و اورا امیدالی و از توجه بتوجه تو آن داشت که حضرت رسول صلی
الله علیه وسلم پیش از انکه تو متولد کردی ترا لعنت کرده است و به نسبت معاویه در
سخنهای خشونت امیز کفته مروان کفت تا بخواری بر ند بیعت نکنی دست از تو بر ندارم
امام حسین علیه السلام کفت در شوار نزدیک من که تو بلیدی و ما از اهل بیت

طهارت

طهارت و در شان ما این ایت نازل شده که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا
مروان هیچ جواب نداد و باز امام حسین علیه السلام کفت که ای پسر زن رزفا فرزند خذا بعای
ترا و پدرت را مواخذه خواهد کرد که شما جرا و میان حسین علیه السلام کفت که ای پسر زن
دهن او حایل شده اید و مروان در خشم شده بدار الاماره رفت و انجه از حضرت امام
حسین شنیده بود معوض داشت و کفت ولید کردانیدی و لید شما را از متابعت امام حسین علیه السلام
در فتن عبد الله زبیر بجانب مکه و شکستن رند از بر صفحه رقم کرده بدمشق فرستاد یزید
از استماع این سخن در غضب رفته نامه بولید نوشت مضمون انکه باز دیکر به بیعت دعوت
کند و دست از طلب عبد الله زبیر باز دارد که هر کجا باشد اثر سخط ما باو خواهد رسید
روباه از ما بتاب کجا کریزد و سر امام حسین علیه السلام را مصحوب جواب نامه بفرستد
و بغایت ما امیدوار باشد که مناسب ارجمند باو را ارزانی خواهیم داشت و چون نامه
بر ند بولید رسید کفت لاحول و لا قوة الا بالله اکر تمامت ربع مسکون را بمن دهند
من در خون فرزند رسول خدای سعی ننمایم و هر ضرری که از مخالفت بر ند بمن رسد
ازان باک ندارم ذکر شکایت امام حسین علیه السلام بر سر قبر حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم و دیدن او در خواب رسول صلی
الله علیه وسلم را و توجه الخباب بصوب حرم محترم معظم و مکرم
اورده اند که شبی از شبها امام حسین علیه السلام بسر روضه
مطهر مصطفی صلی الله علیه وسلم رفته کفت یا رسول الله منم فرزند فاطمه و پسر فرزند
تو منم انکس که در وقت رحلت امت را بر عایت من وصیت فرمودی ایشان
فرمان ترا کان لم یکن انکاشتند و مرا محروم و ضایع کذاشتند فجایی از بیوفایی
امت کفتم و چون ما را تلافات کنم صورت وقایع را بتفصیل عرض دارم و چون ازین
سخن فارغ کشت بنماز استغال نموده و بعد از طلوع صبح بمنزل خویش مراجعت

فرموده شب دیگر باز بر سر تربت مقدس و مشهد معطر آنحضرت صلی الله علیه و سلم حاضر شد
و بعد از مناجات و عرض حاجات بسیاری مگریست و سر خود بر قبر آن سرور نهاده بخواب
رفت و چشم مبارکش گرم شده بخواب دید که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم با فوجی
عظیم از ملایکه حاضر گشت و او را بسینه خود منضم گردانید و بر میان دو چشمش بوسه داد و گفت
ای حسین میدانم و گویا می بینم که عنقریب امت من در کربلا ترا بکشتند و تو در آن حالت
تشنه باشی و ترا آب ندهند و با وجود این حرکت بشفاعت من امیدوار باشند و
و ایشان در روز قیامت از شفاعت من محروم باشند و آن جماعت را نصیبی
از رحمت من نباشد ای حسین پدر و مادر و برادر تو نزدیک من اند و بدیدار تو اشتیاق
دارند و در بهشت لا من محروم باشند و آن جماعت را نصیبی از رحمت من نباشد ای
حسین پدر و مادر ترا در جانست که آنرا بدون شهادت در نتوان یافت و امام حسین
در جواب میگفت که یا جداه من بمن بمراجعت دنیا احتیاجی ندارم و مرا بگیر و با خود بقبر
در آر و آنحضرت میفرمود که ترا از رجوع بدنیا چاره نیست تا شهادت یافته بثواب عظیم
رسی و خدای تعالی ترا و پدر و مادر و برادر و عم و عم پدر ترا با هم حشر کرده به بهشت خواهد فرستاد
و چون امام حسین علیه السلام بیدار شد با اندیشه و ملال بسیار بمنزل خود مراجعت نمود
و اهل بیت خود را جمع کرده صورت واقعه را تقریر کرد و اقربا و شیعه و موالی امام حسین
علیه السلام چنان حزین و اندوهگین شدند که از مشرق تا مغرب عالم از ایشان کسی
غمناکتر نبود و در باطن آنجناب عزیمت مکه راسخ گشته در جوف لیل بر سر مشهد منور
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم رفت و شرط وداع بجای آورده بزیارت برادر
خود امام حسن علیه السلام شتافت و هنگام صبح بجانب خانه مراجعت فرمود و در آن
و در آن زمان امام محمد حنفیه بخدمت او مبادرت نمود و اظهار شفقت و دلسوزی
و آنچه از لوازم اخوت باشد کرده گفت مرا نصیحتی بخاطر میرسد اگر رخصت فرمایی

عرض

عرض دارم امام حسین فرمود علیه السلام فرمود که آن کدام است محمد حنفیه گفت مصلحت
آنست که تو خود را از یزید و بلاد وی که با او نزدیک باشد دور اندازی و مردم را به بیعت خویش
دعوت کنی اگر متابعت نمایند نسبت جد خود مصطفی علیه السلام و سیرت خلفا در میان ایشان
زندگانی کن و اگر تمرد و عصیان ورزند در کنج خانه بنشینی و با هیچکس اختلاطی نفرمایی و از آن
اندیشناکم که تو بشهری روی و بعضی خلف با تو بیعت کنند و برخی مخالفت ورزند هر دو طایفه
نزاع و جدال شود و تو در آن میان ضایع شوی امام حسین علیه السلام نیکو گفتی و شرط و مناصحت
بجا آوردی اکنون چه صلاح می بینی که یکجا روم محمد حنفیه جواب داد که حالا بمکه تشریف فرمای که اگر
اهل حرم با تو بیعت کنند فهو المطلوب و الا عزیمت بجانب یمن نمای که خلق آن دیار انصار جد و پدر
و برادر تو اند اگر مهم تو آنجا بمنتهی بذرفت فبها و الا بطرف کوه پایها اسقاب جبال میل کن و هر روز
بمنزل بسر برده منتظر فرج باش امام حسین علیه السلام گفت ای برادر بخدا سوگند که اگر در دنیا
هیچ ملجا و معاونتی نیابم بزید بیعت نکنم و در تحت امر و نهی او در نیایم که حضرت رسول صلی الله
علیه و سلم در باره او فرموده و دعا کرده است که اللهم لا تبارک یزید بعد ازین سخنان هر دو
ساعتی بگریستند و امام حسین علیه السلام گفت ای برادر بنا بر رای مقرون بصواب تو
عزیمت مکه میکنم و اهل بیت و شیعه من با من درین سفر موافق اند اگر داعیه آنست که در مدینه
اقامت نمای مقیم شو که هیچکس ضرری بتو نتواند رسانید مطموع آنکه علی التعاقب و التوالی
از حالات بزید و مردم او اعلام نمای و مرا بدعای خیر یاد داری و وصیت نامه نوشته بمحمد
حنفیه داد و او را وداع کرده با عشایر و اصحاب خویش بروایتی در شب چهارم شعبان
از مدینه بیرون آمد و از راه راست و شارع اعظم متوجه مکه گشت و این آیه را تلاوت میفرمود
که فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین و در راه عبد الله مطیع
پیش آمده گفت که ای فرزند رسول خدای عز و جل بار تو باد میروی کجا میروی و چه عزیمت داری امام
علیه السلام گفت که حالا باری عزم مکه دارم و چون بآنجا رسم آنچه مقتضی وقت و صلاح روز
کار باشد وجهه همت سازم عبد الله گفت سلامت و عاقبت نصیب تو باد مرا چیزی بخاطر

بسترم

رسید اکرو سوزی دیی بوض رسانم امام حسین علیه السلام فرمود بکو عبد الله گفت تو بر ور
و سید و مهتر عالمی برو در حرم با من و سا کنان پشن که اهل دیگر یرا بر تو اختیار نکند و بگفتار
کوفیان مغرور مشو که پدر ترا در ان دیار کشتند و با برادر تو فا نکردند جه در حمیت مردی
ندارند و اکر عیاذا بالله ترا دا قعه روی نماید مجموع اهل بیت تو هلاک شوند امام حسین
علیه السلام و عبد الله را دعای خیر کرد و وداع فرموده روان کشت و چون منازل
و مراحل قطع کرده جیال مکه را دید این ابیات بر زبان کذارنید که دلیل توجه بلقاء ربدین فال
ربی ان یهد بنی سواء السبیل و چون بمقصود رسید یکسان بمقصود بعد دوم او اشتهار نموده
اظهار مسرت کردند الجناب در سعب اعلی فرود آمده خلایق ترک مجالست عبد الله زبیر داده فوج
فوج پیش او تردد اغاز نمودند و این زبیر دانست که تا امام علیه السلام در مکه مقیم باشد
مردم مطیع و منقاد او نخواهند کشت لاجرم او نیز هر صبح و شام بملازمت سید جوانان بهشت
قیام مینمود و در سه نوبت بر دن این یکی حکم این صفوان امیه را از امارت مکه عزل کرده حکومت
ان دیار را بعمرو بن کاص داد و همچنین ولید بن عتبه بن ابی سفیان را از مدینه معزول ساخت
عمرو بن سعید الاسدق را بجای او فرستاد جه ولید را پیش برند در رفتن حسین بن علی و ابن
زبیر از مدینه تعویق منهم کردانیدند

ذکر بعضی از وقایع که بعد از وصول امام حسین از ابن زبیر در مکه روی نمود

بعضی از ارباب تواریخ چنین
روایت کرده اند که تا امام حسین علیه السلام در مکه بود ابن زبیر ملازمت الجناب مینمود و خود
دار خلافت و ریاست دم نمیزد و بر چیزی که نفعه اند که در ان او ان که هر دو در مکه مجتمع بودند عبد الله
بن زبیر را داعیه ان شد که خروج کند و مکه را در حیط ضبط و تصرف خود آرد و در ین باب
با امام حسین علیه السلام مشورت نمود امام حسین علیه السلام گفت که در وقت این کار بتجربه
جه در مکه مردمی که متابعت تو نمایند و شنا لیشه حرب باشند اند ک اند عبد الله مخالف بر خاست
کرد و مکه را بتصرف خود آرد امام حسین علیه السلام در کوشه نشسته پیرون نمی آید و کاشته
برندار کاهی حالات او را اعلام داد بزندنامه بعمر بن سعید الاسدق نوشت که لشکری بمکه

فرستد

فرستند بدفع این زبیر قیام نماید و عمرو بن سعید با عمر زبیر گفت که برادرت عبد الله مخالف
یزید اظهار کرده است و در مکه مستقل کشته کرا بجنگ او فرستم عمر بن زبیر گفت من بسر او
میروم که عداوت دیرینه در سینه دارم و دران چین بعمرو بن سعید الاسدق نوشته بود که چون
جز مخالفت زبیر گفت دابن زبیر قبول کرد که این کار منست و چون مردان حکم شنید که عمرو بن
زبیر بمکه میرود که با برادر خود جنک کند با او گفت که از خدای بترس و حرمت خانه خدای
نگاهدار و بجرب برادر مکن مرد که مرد کبیر السن لجوج است عمر گفت که من برغم تو در ایذای ابن زبیر
خانه کعبه با او اقبال کنم و ابو سریح خزاعی تر تو عمرو بن زبیر را نصیحت کرده گفت که من از حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم شنیده ام که فرموده است که از ان با القتال فیها ساعة من النهار
ثم عادت کحرمتها بالامس فقتال ان لم یجر مهما عمرو زیر بقول ناصحان کوش نکرده فرمود تا علی از نقره ساختند
به بینند انکه چون عبد الله بلکر ند او را بر کردن نهند و با الجمله عمرو بن زبیر متوجه مکه شد سپاه خود را
منقسم ساخت و نصفی لشکر را با نیس ابن عمر اسلمی داد تا از راه دی طوی بر دو رخود از طریق دیکر
روان شد بان مثابه که عبد الله را در میان کیرد و چون عمرو بن زبیر متوجه مکه شد و بغبار
حرم رسید رسولی پیش برادر فرستاد که حرمت کعبه نکاهدارد و در انجا خون مریز و بپرون
خرام و اکر طالب سلامت و عافیتی به برند بیعت کن و بیرند سوکند خورده است که بیعت تو نبندرد
برو تا انکه ترا علی بر کردن تو نهم و حربه بر زیران بپوشم تا کبی او را نبیند و ترا بدین
بهانه پیش نیرند فرستم تا در سوکند خوانیش خجالت نشود و عبد الله پیغام داد که شرم باد
ترا که بر کردن برادر خود علی نهی و پیش امام جنان فرستی و میدانم که این سخن را از
سر عداوت دیرینه میکوئی و من امروز سزای دشمنان در کنار ایشان نهم تا دیکر
ان باس و سطوت مرا دانسته قدم از حد خویش بپرون نه نهند و بعد از ان بمرتبه ترتیب
لشکر مشغول و اشته از ضا دیه که عبد الله بن صفوان بن امیه را دیی طوی فرستاد و عبد الله
با نیس جنک کرده او را منهزم ساخت و لشکر او متفرق شد و سپاهش بهزیمت رفتند و مصعب ابن زبیر مقابله برادر
خود عمر شتافته بروی غالب امد و عمر و منهزم شده مدانست که کجا رود و احرا لا امر نباه به عبده

ابن زبیر بمن رسید بوکند خورد
بیعت او بند بر تم و بیرا کرد
بر شن من نیا رند و عمر این سخن
با وین زبیر ص

نماده پیش او بر مذ و هم
علی سیم ساخته ام که بر

ابن زبیر در وقتی که از برادران بکریس
و عبادت اشتغال داشت و جمیع اخوان
تعظیم و حرمت او بر خود واجب و لازم
بر انتشر و چون محبت و هوی عمرو در دل
از کرامت عبده با عبد الله ز کفت کهمن
او را نهاز داده ام عبد الله گفت ص

ردا این سخن مواخذت بعقاد و خروج کرد و عامل بزید
در و قم مخذ کشته عاقبت الخلاف الروا تین دیا بن قول اکثر اورد م

ان

کفت من حقوق الناس وهذا لا یصلح بعد از ان فرداد تا عمرو را حاضر ساختند و فرمود تا چند تازیانه
بروی زدند که ازین مرحله فانی در گذشت و در بعضی از تواریخ مسطور است که و کان الحسین اثقل
خلق الله علی عبد الله الزبیر لانه کانه یطمع ان یبایعه اهل مکه فلما قدم الحسین اختلفوا الیه
وکانوا یصلون معه ومع ذالک کان عبد الله الزبیر یختلف الیه بکرة وعشیا و میان این
دو روایت تناقضی صریحست طایفه از ارباب اخبار گفته اند که میان این برادر یعنی
عبد الله و عمرو خصومت و نزاع پیش از بیعت مردم مکه با عبد الله واقع شد و این
صورت دور نیست که می شاید که اهل حرم بباید محافظت اموال و بلده خویش معاونت
این زبیر کرده باشند قبل از مبایعت او

در سایل کوفیان نزد امام حسین علیه السلام بمکه و فرستادن او مسلم بن عقیل را بکوفه و شهادت یافتن مسلم رضوان الله علیه

چون شیعه امیر المومنین علی علیه السلام در کوفه شنیدند که معاویه بن ابی سفیان رخت
بدار جزا کشیده است و امام حسین علیه السلام از بیعت یزید امتناع نموده بمکه شریفه
رفته و در ان موضع با خیر و برکت مقیم گشته در سرای سلیمان بن صرد مجتمع گشتند و باتفاق
مکتوبی نوشتند مصحوب دو شخص از دوستداران خاندان نبوت بجانب امام حسین علیه
السلام روان نمودند مضمون انکه سلیمان بن صرد و رفاعه بن شداد و مسیب و فلان بجهت
سلام میرسانند و بمراسم شکر حضرت باری سبحانه و تعالی قیام مینمایند بدانکه دشمن
پدر شما که بتدبیر و حیلت و خدیعت متصرف مملکت گشته بهترین امت را میکشت و بدبر این
ایشان را زنده میگذاشت هلاک ساخت و اکنون بسر لعین او میخواهد که بمشورت ان مملکت
و اتفاق ارباب معرفت متصدی امر حکومت و ریاست گردد و ما که دوستان تو و شیعه پدر
توایم بامامت و خلافت وی راضی نیستیم و داعیه داریم که در رکاب تو با دشمنان مقاتله
کنیم و اموال و انفس خود را فدای بی بدیل تو گردانیم فاضل ایشان فوجا مسرور مبارکا سدیدا میرا

امطا

امطاعا اماما خلیفه مهدیا ملخص سخن انکه مامول چنان است که بر جناح تعجیل متوجه کوفه گشته بر تو
التفات بر حال ما اندازی چه ما امیر بغیر از نعمان بشیر انصاری بداریم که تنها در قصر امارت
نشسته است و هیچکس از ما با او اختلاط و امتزاجی ندارد و در عیاد و جمعات از خانه
بیرون آید و بس اگر تشریف قدوم ارزانی داشته باین صوب توجه نمایی تا نعمان را از کوفه
بیرون کنیم و باستحضار و جمعیت لشکرها سعی نموده روی بشام اریم و مدفع دشمنان
تو برداریم و همه شیعه تو امید دارند که بواسطه تو نظامی در امور ملک و ملت و انتظامی
در احوال سپاهی و رعیت پدید آید و چون این مکتوب بحضرت امام حسین علیه السلام
رسید با رسولان از لا و نعم هیچ نگفت و جواب نامه ننوشت و بنابر انکه رسولان و
برتر مراجعت مینمودند اشراف در دسای کوفه بشر بن مظهر الصیداوی و عبد الله الارحبی را
باز بطلب امام حسین علیه السلام فرستادند و مصحوب ایشان پنجاه مکتوب بود و بعد از ان
توجه این جماعت که هر دو دو و سه و چهار و چهار از عظماء ان دیار ارسال نموده بودند
از عقب ایشان بفرموده کوفیان هانی بن هانی السبیعی و سعید بن عبد الله الحنفی روان
گشتند و همراه ایشان نیز پنجاه مکتوب بود و بعد از توجه این جماعت شبث بن ربعی و عمار
بن الحسین و یزید بن الحارث و عروه بن قیس و عمرو بن الحجاج و محمد بن عمر بن عطارد
که در کوفه حرمت و اختیار تمام داشتند نامه بمصحوب سعید بن عبد الله الثقفی بمکه فرستادند
این طایفه از پی یکدیگر بتفصیل بساط امامت سرفراز گشته مکتوبات را تسلیم نمودند و مضامین
اعنی این مکاتب قریب بمضمون مکتوب نخستین بود چون ارسال رسل و رسایل کوفیان بسر حد
افراط کشید امام حسین علیه السلام در جواب ایشان نوشت که مکتوب شما رسید و بر مضمون
انکه نهانکه مشحون بمحبت و مودت شما بود نسبت بمن اطلاع افتاد در طول انتظار شما که بقدوم من
دارید معلوم گشت و بدانید که من در ایجاع مطلوب و اسعاف مقصود شما اهمال و تاخیر جایز نخواهم
داشت و حالا برادر پسر عم خویش را بان صوب فرستادم تا کیفیت حال و صدق مقال شما را

نوشته

معلوم کند اگر بر سر حرف سابق باشند با او بیعت کنند او مرا از بیعت شما اعلام دهد
تا برود پی موجه ابجانب سوم و در اخر صحیفه قلمی فرموده که مسلم را یاری دهید و جانب او را
فرو بگذارید که امامی که بکتاب خدا تعالی عمل نماید و عادل و عالم باشد با حاکمی که مصدر ظلم
و فسق باشد برابر نیاید آورده اند که پیش از نوجه مسلم عقیل عبد الله ابن عباس و عبد الله
ابن عمر با او گفت که یا لا عبد الله تو عداوت و عصبیت نسبت بخاندان خویش میدانی
باید که شرط احتیاط بجا اورده خود را ازین جماعت نگاهداری و بکفار ایشان مغرور
نگردی و اکنون مردم به بر بیعت کرده اند و میترسیم که مردم کوفه تا میل بزر و سیم شده
بمبایعت او رغبت نمایند و ترا بنصرت و معاونت نکنند تا ترا بکشند و بسبب قتل تو
دمار از اهل بیت تو برآرند و من از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده ام که فرمود که امام حسین
علیه السلام بقتل خواهد رسید و هر که بنصرت او نکند خدا تعالی در روز قیامت رو بر آخذ دل
خواهد کرد اینها و من چنان مصلحت می بینم که به بر بیعت فرمایی و صبر را شعار خود سازی
جنابچه در ایام معاویه دست در عروه نفی شکیبایی و تحمل زدی و شاید که درین اثنا لطف
روی نماید که مقتضی مطلوب تو باشد امام حسین گفت یا عبد الله من چون به بر بیعت کنم
نیایم و حال انکه رسول صلی الله علیه وسلم در شان یزید و پدر او گفته است جنابچه گفته اند
عباس گفت راست میگویی یا اباعبد الله که من از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده ام
که فرمود مالی ولیزید و لا بارک الله فی یزید که فرزند خرتر احسین را خواهد کشت و بان خدای که جان
محمد در قبضه اوست که فرزند مرا در میان سیخ قوم نکشند که او را نتوانند که یاری دهند که
نه خدای تعالی میان دلها و زبانها، ایشان خلاف افکند پس امام حسین و عبد الله
عباس در گریه افتادند و امام حسین گفت ای پسر عباس تو میدانی که من پسر دختر پیغمبر
صلی الله علیه وسلم ام عباس گفت نعم من هیچکس را جز تو در عرصه عالم پسر دختر رسول
الله علیه وسلم نمیدانم ذلت و معاونت تو بر امت فریضه است همچو نماز در روزه امام حسین

و او را متابعت

علیه

علیه السلام فرمود که یا ابن عباس تو چه میگویی در حق جماعتی که مرا خاذلان و متولد و منتار
دمن برون کنند و از مجاورت حرم و زیارت تربت جد من مجروم گردانیدند و قصد کشتن
من نمایند تا در هیچ موضع قرار نتوانم گرفت و حال انکه ظلم نکرده باشم و شر نیاورده و
مخالفت حلفا نکرده این عباس گفت اقول انهم کفروا بالله و رسوله و لا یاتون الصلوات
الا وهم کسالی بر اون الناس لا یذکرون الله الا قلیلا ما احزانیه ای پسر رسول خدای در مرره
ابرار دفرقه اخبار من کوای میدهم که هر که از تو از مجاورت جد تو اعراض نماید و او را در ان
جهان حظی و نصیبی نباشد امام حسین علیه السلام گفت اللهم اشهد ابن عباس
گفت جان من فدای تو باد سخن تو بان مینماید که مرا از وفات خود خبر میدهی و از واقعه
خویش مرا گاه میگردانی و از من نصرت و معاونت طلب مینمایی بخدا سوگند که اگر پیش
تو شمشیر زنم تا هر دو دست من بیفتد هنوز حقی از حقوق نگذارده باشم عبد الله عمر این
ابن عباس را ازین سخنان مانع امده و روی با امام حسین علیه السلام اورده گفت
که مارا غرض مدینه بتصمیم یافته توقع انکه تو تا ما موافقت کنی و به بر بیعت علیه اللعنه بیعت نمائی
و در خانه خود و جد حرم و فارغ و مطمئن بنشینی و از سر روضه مقدس الحضرت غایب
نگردی و بر تقدیمی که درین ولایت باشی ترا تکلیف خواهند نمود که به بر بیعت کنی امام
حسین علیه السلام گفت اگر درین اباد امتناع محطی ام جو تقدیر باید کرد تا ازان توبه
و استغفار کنم عبد الله ابن عمر گفت کلا و که حاشا که مثل تو کسی سالک طریق عوایب باشد
و با وجود ذیل طهارت و کمال مکرمت و شرف نسبت و فور حسب از تو غریب مینماید که به
بر بیعت کنی و ما مقتضی زمان زندگانی نباید کرد زمانه با تو نسازد تو با زمانه بساز
و من ازان میترسم که مخالفان در روی تو شمشیر کشند و مهمی پیش تو آید که بحمل
ان نداشته باشی صلاح انست که متوجه مدینه گردی و اگر بیعت بر تو مطبوع طبع تو
نباشد در خانه خود بنشینی تا از همه بلا نارسته باشی امام حسین علیه السلام گفت

ودر ملاقات کردن امام حسین علیه السلام با ابن عمر دم

هیهات دشمنان مرا در خانه من نگذارند و اگر غایب شوم طلب دارند و بر بیعت برند اکراه کنند
اگر ابا نمایم قتل مرا مباح انگارند و حسب و نسب مرا منظور ندارند و تو دانسته که سر یحیی بن
زکریا علیهم السلام را نزد یکی از ملوک بنی اسرائیل آوردند و زبان مبارکش بنصیحت
گردان بود آن تیره دران با وجود معجزه چنین بر مخالفت امر ربانی اصرار نموده موعظه
او را بند بر فتند تا بدوزخ رفتند تا عبد الرحمن مگر نشنیده که بنی اسرائیل از مبدا ظهور
صبح تا آفتاب طلوع هفتاد پیغمبر را کشتند و چون فارغ گشتند بدستور ایام سابق در دو
کان نشستند و به بیع و شری مشغول شدند خدای تعالی ایشان را بان همه جرایم در عقوبت
مهلت داد و در عذاب آن جماعه تعجیل نمود یا ابا عبد الرحمن بدعا خیر یاد کن و بان
خدای که حضرت مصطفی صلی الله علیه السلام را براستی بخلق فرستاد که آنرا
بسر و بند بر خوانند که عقیده من آنست که اگر پدر تو عمر بن الخطاب روزگار مرا دریافتی
چنانچه جد بزرگوار مرا اعانت نمود مرا نیز یاری نمودی و نصرت خویش از من نیز دور
نداشتی و اگر تو در عدم مساعدت من عذری داری مقبول است وصیت من بتو آن
متوقع من از تو چنان است که در بیعت بزید تعجیل نمای تا عاقبت این کار ظاهر گردد این
عمر گفت خدای تعالی و تقدس جدا ترا میان دنیا و آخرت مخیر گردانیده و آخرت را
اختیار کرد و ترا نیز باو اقتدا باید کرد و بخدا سوگند که از دنیا بهره نیابی و هیچ یک از
اهل بیت تو هم نباشد که دنیا را از شما محجوب کرده اند و درجات عقبی را بر شما ذخیره
نهاده اند و عبد الله بن عمر چون دید که امام حسین امام علیه السلام میل رفتن مدینه
ندارند ترک آن استدعا نمود آنگاه او و ابن عباس گفتند اگر چه در باب توجه
مدینه ندارند ترک آن استدعا نمود آنگاه او و ابن عباس گفتند اگر چه در باب توجه
مدینه التماس ما را رد فرمودی برسل و رسایل کوفیان مغرور میشود بمواعید ایشان
از حرم بیرون مرو و حضرت امام حسین علیه السلام بمقتضی رای خود عمل نموده در ار سال

مسلم

مسلم بن عقیل یکجهه گشت و جواب مکتوبات و جواب مکتوبات کوفیان را چنانچه باسق ذکر یافت بمسلم
داد فرمود که ای ابن عم که بجانب کوفه روی و در منزل کسی که در محبت ما راسخ دم ثابت قدم باشی
نزول کنی و مردم را به بیعت من خوانی و خاطر ایشان را از مبالغت آل ابو سفیان بگردانی
و اگر بدانی که افعال و اقوال ایشان با هم موافق است و اگر در آن جماعه بگفتار ایشان
مطابق بی تاخیر و تسویف اعلام نمای و امید دارم که خداوند عز و علا مرا ترا بدرجه شهادت
رساند بعد از آن مسلم را در کنار گرفت و هر دو در گریه افتادند و یکدیگر را وداع کردند
و مسلم بموجب فرمان واجب الاذعان از مکه بیرون آمد بعد از طی مسافت بمدینه رسید
در مسجد رسول صلی الله علیه و سلم دو رکعت نماز گذارد و در جوف لیل توقع نموده دو شخص راه
دان از بنی قیس ابن غیلان باجارت گرفته از راهی ممر نبود روی بطرف کوفه نهادی و
دران شب دلیلان راه گم کرده به بیابانی افتاده که جراب حسرت دران موضع جری نبود
و چون آفتاب بر ایشان تافت راه بران از تشنگی بی تاب شده از رفتن باز ماندند و
اشارت بجای دیگر کرده با مسلم گفتند که ترا باین سمت باید رفت و دلیلان از عطش هلاک
شده مسلم و جمعی که با او بودند بهزار زحمت و مشقت نیم جانی از آن بیابان بیرون برده بسرای
رسیدند و مسلم دران محل توقف نموده شخصی را از مردمان آن نواحی بمکه فرستاده بمکه
فرستاده تا امام حسین علیه السلام را از کماهی حالات و افغانی که روی نموده بود اعلام
دهد و در نامه که مصحوب رسول صلی الله علیه و سلم گردانیده بود درج کرد چون دلیلان
براه آخرت رفتند و چنین محنت بمن رسید بخاطر چنان میرسد که این سفر مبارک نیست ملتمس
آنکه حضرت امام حسین مرا ازین کار معاف داشته دیگری را بعوض من فرستد و امام حسین
علیه السلام در جواب که ترا چنین بد دلی باعث بر قطع و توقف شده دل قوی دار و مترس
و موجب فرموده عملنمای که من ترا از کاری که امر کرده ام معاف نخواهم داشت و چون
نامه امام حسین علیه السلام بمسلم رسید گفت امام حسین علیه السلام مرا بصفت چنین

موصوف گردانیده است که من هرگز متصف بان نبوده ام من از کجا و این ید ولی از کجا و این
سخن گفته بجانب کوفه توجه نمود بعد از طی منازل و مراحل چون بان دیار رسید در سرای
که بدار مختار ابی عبد الله اشتهار یافت فرود آمد و شیعه امیر المومنین و امام المتقین اسد الله
الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام خبر یافته نزد او مجتمع گشتند ذوی نامه امام حسین
علیه السلام را بر ایشان خواند و آن جماعت باواز بلند بگریسته فریاد و اسوفاه بر کشیدند
و روز بروز مردم کوفه بخدمت او میرفتند و اظهار اطاعت و انقیاد میکردند با جمعی
کثیر متقلد قلاده بیعت کشیده و نعمان بن البشیر انصاری که از قبل یزید حاکم بود ازین
معنی آگاه یافته بمسجد جامع رفته باستحضار کوفیان مثال داد و چون مجلس منعقد گشت نعمان
بر منبر رفته گفت ای اهل کوفه تا کی فتنه انگیزند و نفاق ورزید از خدای عز و علا نمی ترسیدند
و نمیدانند که بهیچ فتنه موجب بلا و محنت و سفک دما شد بر خویش رحم کنید و گرد خلاف
و شقاق نگردید و بدانید که من ابتدا بمحاربه نمیکنم و خفته را بیدار نگردانم و بیدار را برسانم
و به میمنت هیچ آفریده را مواخذه نکنم اما شما گوهر خود ظاهر ساخته بر نقض عهد اقدام
نمودید اگر از جرایم خویش توبه و انابت کشیدند من شیمه عفو را شعار خود سازم و الا
با الله الذی لا اله الا هو شمشیر بکشم یا کشته شوم یا همه کس را بکشم مسلم بن عبد الله و سعید
گفت که یا ایها الامیر این رای مستضعفان است و تو آنچه گویی نکنی و نتوانی کرد نعمان
بانگ بروی زده جواب داد که در طاعت خدای تعالی از مستضعفان بودن بهتر از آن
است که در معصیت از قویا و گمراهان باشم و اگر دانم که کسی نقض بیعت یزید کرده
خروج کند در مقام مقابله آید بشمشیر تیز گردن او را بزنم هر چند تنها باشم مساعدت
من نکند و چون نعمان بمجرد تهدید اکتفا نمود و از منبر فرود آمده بدار الامارت رفت
مسلم بن سعد الحضرمی و عماره بن عقبه بن ابی معیط که از جواسیس یزید علیه اللعنه بودند
نامه او نوشته دید از آمدن مسلم بن عقیل و آمدن مردم بنزد او به بیعت امام حسین

علیه

علیه السلام اعلام دادند و در آن مکتوب مندرج ساخته که اگر تو احتیاجی بکوفه داری صاحب
وجودی را که بسیاست و مهابت متصف باشد بامارت آن مملکت تعیین فرمای تا در تنفیذ امر
تو مبالغه واجب بود دارد و در دفع دشمنان تو کمر اجتهاد بر میان بندد که نعمان بن
بشیر مرد ضعیف است و از عهده این مهم بیرون نمیتواند آمد و یزید را علیه اللعنه چون
بر حال حقیقت کوفه اطلاع افتاد با سر رومی که در حیات معاویه و حکومت یزید بر
بر مملکت بود مشورت نمود با سر گفت از عهده این کار بغیر از عبد الله زیاد دیگری
بعضی نتواند کرد و تدبیر آنست که منشور ایالت کوفه را بنام او نویسی و فرمان فرمای
که ببصره گماشته گذاشته خود بکوفه رود و در اطفاء نایره فتنه چنانچه شیوه اوست
سعی نماید یزید را این مستحسن افتاد رقعه بعبد الله ابن زیاد فرستاد برین منوال که جماعتی
از دوستان ما مکتوبی فرستاده اند و اعلام داده که مسلم بن عقیل بکوفه آمده است
و بترغیب او طایفه از کوفیان با حسین بن علی علیه السلام بیعت کرده اند چون بر مضمون
نوشته واقف گردی متوجه کوفه شوی که امارت آن دیار بتو ارزانی داشتم و مسلم بن
عقیل را طلب کنی مانند بخیلی که زر گم کرده خود را طلبد و چون او را بدست آوری در ساعت
بقتل رسانی و مجرمش را نزد من فرستی و یقین دانی که از تو هیچ عذری مسموع نیست
باید که در طاعت این اشارت تعجیل نمایی و توقف جایز نداری و مکتوب را مسلم بن عمرو الباهلی
بعبد الله رساند آن ملعون بتهیه رفتن مشغول شد و در آن امام حسین علیه السلام مکتوبات
سمع و احنف بن قیس و منذر بن جارود و مسعود بن عمرو و قیس بن الهیثم و معاف بصره بودند
نوشته مصحوب غلام خویش که موسوم بود بسلیمان فرستاد مضامین مکاتیب آنکه شما را
باحیاء معالم حق و امامت بر طرف ساختند بدعتها دعوت میکنم اگر اجابت کنید راه راست
یابید بعضی گفته اند که در آن صحایف مذکور بود که من بجانب کوفه رفتم باید که شیعه من متوجه
آن طرف شوند چه سپاه عراق در آن موضع مجتمع خواهند شد و چون مکاتیب حضرت امام

حسین علیه السلام ما ها لی بصره در سید مجموع ایشان در کمان ان کوشیده مکر منذر بن
جارود که در افشار اسرار سعی نمود و خرش در حباله نکاح این زیاده بود و عبد الله بن
زیاد از امدن رسول امام حسین علیه السلام خبر یافته تو فرمود تا اورا پیدا کردند سلمانا
بوعده و عبد الله اعتراف نمود که مولی ایجه کتان مکتوب نوشته است و روز دیگر عبد الله
باسخصار بصریان منال داده با ایشان گفت که رسول حضرت اما حسین علیه السلام
بصره امده و نامها آورده و اهل بصره را به بیعت خویش دعوت کرده و من ان شخص
را کرفته آم داد نزد من قرار کرده که بفلان فلان امام حسین علیه السلام مکتوبات
نوشته و شما میدانید که من بسر زیادم و در سیاست و خون ریختن مثالبت پدر میبایم
بسر کوندار و نشان پدر بوتیکانه خوانش مخوانش بسر و اکنون منشور امالت
کوفه بمن رسیده است و امیر المومنین مرا امر فرموده است که بدان جوابت روم و مسلم
بن عقیل و سایر شیعه امام حسین را بقتل رسانم و من امثال اسمارت امیر المومنین نمود
فردا عزیمت خواهم کرد و برادر خود عثمان را از قبل خویش در ین شهر میکذارم باید
که باید که مرا سلم حرمت و اطاعت او بجای اورده از فرمان وی در نکذرید اکر بسمع من
رسد که هر دو فرد که از نماز از جاده مثالبت قدم بر کرفته طریق مخالفت سپرده باشد
اورا بمنبستان و معلمان خویش بسیاست رسانده و بانش سخط دود هار از دودمان او برارم
وجون زیاد از زد عبد و بهدید باز و اخت فرمان داد و با سلیمان را از مجلس افزوده از نجا
بدویم زود زود دیکر بجانب کوفه روان شد و از اعیان بصره منذر بن جارود و دو پسر یک
بن اعور الهمدانی و مسلم بن عمرو الباهلی را باد خود همراه برد و جون بفدار قطع مسافت نمود
بکوفه رسید جندان توقف کرد که افتاب غایب شد بعد از ان و برد ابجای بر سیاه سفت کرده
با یک غلام بشهر در امد بر شتری نشسته و طیلسانی بر سر افکنده و جون در ان حین نوبه امام حسین علیه
السلام شیوع یافته بود مردم کوفه بتصور انکه امام حسین است علیه السلام میکفتند مرحبا یک بابن

رسول

رسول الله قدمت خیر مقدم و او خاموشی را شعار خود ساخته با هیچ کس سخن نمیکفت
و بتعجیل میراند تا بدر سرای سلطان رسید و در ان ساعت که قریب نماز خفتن بود در سرای
را بسته یافت جه نعمان بن بشیر والی کوفه بنا بر توهم قدوم امام حسین علیه السلام جون نماز
شام شدی در کوشک را بسیی و یکی از معتمدان خویش را با سپاهی تعین کردی و جون این
زیاد بدر رسید و نعمان بن بشیر را خبر شد بنام کوشک برامده شخصی را با ان هیات دید
بنا بر انکه بندانست که امام حسین است کفت ما این رسول الله باز کرد و در سیح فسحه در مسجد
سعی منهای که بر بندا این شهر را بتو کذارد و امشب بجای دیکر فرود ای نا فرزانه بیم که مصلحت
بکجا میجر نشود و اهل کوفه نعمان را دشنام داده کفتند که در باز کن که این فرزند پیغمبر است
صلی الله علیه وسلم و نعمان بمجان استماع نمود و جون عبد الله دانست که نعمان بتوهم
انکه او را می بندد کفت که امام حسین است در باز نمیکند طلسان از سر برداشته کفت لعنت خدای
بر تو باد در باز کن و نعمان و مردم او شناخته انکه در باز کرد و انیان برا کنده شدند و عبد الله
بقصر امارت در رفته سیاه او جوق جوق متعاقب یکدیکر بکوفه در امدند احمد این اعم کوفی کوید
که جون عبد الله ابن زیاد بکوفه رسید توقف نمود تا یکدو ساعت از شب بکذشت پس
عمامه سیاه در سر بست و شمشیر حمایل کرده کمان در باز و افکند و کیش و فرمان بر
و قضیبی در دست کرفته بر شتر نشسته با اصحاب و حشم روان شد و از راه
بیابان بکوفه در امد و ان شب ماهتاب روشن می نافت و مردم کوفه در حساب دانستند که
امام حسین علیه السلام خواهد بود و جون کوکبه دیدند بندانستند که امام حسین است
علیه السلام فوج فوج می آمدند و بر وی سلام کرده میکفتند که مرحبا یک بابن رسول الله
قدمت خیر مقدم و عبد الله جواب اسلام علیه ایشان داده و دیکر هیچ نکفت انکاه مسلم
بن عمرو الباهلی یکی را کفت که این عبد الله زیاد است نه امام حسین علیه السلام و جون
مردمان کوفه ز اکیفیت حال معلوم کشت متفرق شدند و عبد الله در قصر امارت فرود آمده
عظیم جشمناک و ان شب هیچ نکفت و هیچکس را نطلبیده اورده اند که روز دیکر عبد الله

این فرمود که در اسواق ندا در دادند که مردم در مسجد جامع حاضر شوید و جمعی عظیم در مسجد
مجتمع شده عبد الله نیز انجا رفت و بر منبر برآمده بعد از حمد باری سبحانه و تعالی گفت ای
اهل کوفه برند امارت در ریاست شهر شما را من تفویض فرموده و گفته که در میان
شما شیوه منصفت و معدلت مرعی دارم و داد ظالم از مظلوم بستانم و با ماهر که
از فرمانبرداری و انقیاد دور افتاد و در ادای احسان و امتنان در باره ایجای الزام هر کس که تمرد و عصیان ورزد
سزای او بدرستی بدانند که نسبت مطیع و موافق تمام مجوهد و مهربانم و نسبت به متمرد و مخالف
شما مانند زهر قاتل و معلوم شما باد که من بمثال امیر الفاسقین بامثال تلقی نموده از بصره
بکوفه نیامده ام تا آنچه فرموده است بانجام نرسانم و امر و نهی او را بانقیاد و امتثال مقرون
گردانم انشاء الله تعالی عبید الله امثال این کلمات گفته از منبر فرود آمد و بقصر امارت رفت
احمد بن اعثم گوید دیگر روز عبد الله از خانه بیرون رفت و آمد بهیات و حالت روز
اول مردم را در مسجد جامع جمع کرده بر منبر آمد و بعد از سپاس و ستایش خداوند عز و علا
گفت امابعد در امارت شدنی نامدنی یابدنی عفت و لینی نابدنی ضعف تا بدان قیام نموده
عادت من است که بیگناه را بجای گناه کار بگیرم و حاضر را بعوض غایب عقوبت فرمایم دوست
را بدل دشمن مواخذه کنم اسد بن عبد الله از میان انجمن برپای خاست و گفت ایها الامیر
امیر خدا تعالی میفرماید که وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ مرد را به جنایت از نامبردار اسب را
به تنگ بر مایه تنگ پیش از ان نباشد که هر چه فرمایی بان قیام نمایم و اشارت امیر را
بجان و دل قبول کنیم عبد الله در برابر او هیچ نگفت و بیرون امده بدر الامارت شتافت و چون
مسلم بن عقیل از قدوم عبد الله بن زیاد و خطبه دینی خبر یافت خوف در عی عظیم بر ضمیر دی مستولی
گشته از سرای مختار بعد از نماز خفتن بیرون امده بجانب منزل هانی بن عروه المدحجی که از
اشراف کوفه بود رفت و بقصد سوء بسرای وی در آمده هانی را چون خبر شد از خرم بیرون
آمده با مسلم ملاقات کرده از سبب آمدن او در ان هنگام استفسار نمود و مسلم گفت پناه بتو آورده
تا مرا از شر دشمن نگاه داری و بصیانت و رعایت من بردازی هانی گفت مرا در وطه عنا

تکلیف اذا چنین فرا گرفتو در خانه من نمی آمدی ترا بار مسکر و ایندم اما این زمان حمایت تو بر ما واجب
لازم شد و اکنون عیب باشد که عذر تو خواهیم بسعادت بنشین و رو از برای او حجره در حرم خود
مرتب داشت و چون شبه راجر نشد که مسلم کجاست فوج فوج نزد او می آمدند و در حفیه
مسلم بیعت وفا نموده از عذر به بهیزاند از بخماعت سوگند خورده همان را با همان موکد گردانیدند
نا زیاده از بیست هزار کس به بیعت امام حسین سر فرا رگشتند و بروایتی عدد ایشان بهزده
هزار رسید درین اثنا شریح بن عود بصری از نکبار شیعه بود در منزل هانی بن عروه نزول
کرده او را بر تقویت و بمنبت مهم مسلم پوشیده ترغیب مینمود هذو بیمار شد و عبید الله برین
صورت وقوف یافته شخصی را نزد شریح فرستاد که من فرد العبادت تو می ایم و شریح بن
اعور با مسلم مقرر کرده که چون مرد این زیاد پرسش من اند من او را بسخن مشغول کنم و تو
فرصت نگاه شته جهانرا از لوث وجود دنی پاک سازی آنگاه کوفه بر تو قرار یابد اگر من
صحیح نایم سعی نمایم که بصره نیز مسخر تو گردد و چون روز دیگر این زیاد بعیادت شریح اند
و بنبت شریح او را بسخن نگاشته انتظار میکند که مسلم از نهان خانه بیرون اند فخواست
که کارش را آخر کند و تیغ از نیام بیرون کشیده خواست که بسر عبد الله رود هانی این
عروه مسلم را سوگند داد که این حرکت در سرای من مکن که اطفال و عورات بسیار ند و از
کشتن این ملعون هیچ نیست که جگر ایشان خون کرد و مسلم در خشم شده شمشیر از دست
بنهاد و چون نشستن عبد الله بطویل انجامید از خانه هانی بیرون امده بدار الامارت رفت
بعد از زمانی این زیاد مسلم با شریح ملاقات کرده شریح با او گفت روا باشد که فرصتی
چنین یافتی و هیچ کاری نکردی مسلم جواب داد که هانی مرا مانع امد شریح مسلم و هانی را ملامتها
کرده گفت فاسقی و بد اعتقادی مثل این زیاد بجنگ شما ابدی نمی توانستند که سهل و آسان
از میان برگیرند درین باب تقصیر کرده فرصت از دست داده مشکل مینماید که بعد ازین چنین
فرصتی از مکمن غیب بظهور اید عاقبت بخیر باد انشاء الله تعالی در بعضی روایات وارد شده که چون

امیر المومنین حسین را ایشان
می شتافتند و با ایشان ع
میثاق و پیمان می آو
که به بیعت م

شریح بن اعور در سرای هانی بن عروه بیمار شده و عبد الله زیاد باو پیغام داد که بعیادت
تو می ایم شریح مسلم عقیل را گفت که غایت مدعای تو و شیعه انست که این طاغی ما عی هلاک شود
اینک خدای تعالی بروی ترا ظفر داد چه امروز به پرسش من می امد مروز به پرسش من امیر امد وظیفه
انکه او را بقتل رسانید از قصر بر سریر حکومت بنشینی چه بعد از وی کسی نباشد که با تو منازعت
کند و من اگر عافیت یابم خاطر ترا از بصره فارغ کردانم هانی ابن عروه گفت کرده میشمارم
که این زیاد در خانه من کشته شود شریح گفت بخدا سوگند که قتل او سبب ساحت عزت
بارگاه صمدیت است ای مسلم ترا درین کار تقصیر نباید کرد و هنوز سخن ایشان باتمام نرسیده
بود که شخص از ملازمان شریح امده گفت که امیر بر در سرای است مسلم در نهان خانه مختفی
گشت عبید الله بن زیاد بر سر بالین شریح حاضر شد شریح او را بنا بر مقصود خویش
بسیار بسخن نگاه داشت چون اثری از مسلم پدید نیامد چند نوبت این بیت بر زبان گذرانید
که مشعر بود بانکه بود با انکه فرصت فوت نباید کرد و وقت سر کار نگاه باید داشت که قوت العرض
غضض و چون تکرار شریح از حد اعتدال تجاوز نمود عبید الله روی بهانی بن عروه کرده
گفت این مرد هر زبان میگوید هانی گفت اصلح الله الامیر از مبدا طلوع صبح تا این زمان همین بیت
را بر زبان جاری میکرداند و چون عبد الله زیاد از سرای هانی بیرون امد مسلم در کنج
خانه احتفای با او گفت که هیچ چیز ترا از قتل عبید الله زیاد از سرای هانی بیرون امد مسلم در کنج
خانه احتفا بود ظاهر گشت شریح با او گفت که هیچ چیز ترا از قتل عبید الله مانع نیاید مگر حین و بدوی
مسلم بن عقیل جواب داد که دو چیز از کشتن وی مانع امده یکی کراهیت هانی و دیگری قول
حضرت رسول صلی الله علیه و سلم که الا ایمان قید انفسک مومن چگونه غدر کند شریح گفت والله که اگر
این ملعون را می کشی کار تو استقامت می پذیرفت و حکومت تو درجه علیا میگرفت و شریح
بن اعور بعد از سه روز بعالم دیگر رفت عبد الله زیاد بروی نماز گذارد و در ان ایام هر چند ابن زیاد
اهتمام نمودی بی مسلم بن عقیل نبرد و اخر الامر بحیله که انرا روی نمود ان سعادتمند را بدست اورد

بتین

بتین این مقال و تفصیل این اجمال انکه عبد الله بن زیاد صره که هزار درم در ان بود بغلام داد که معقل
نام بود گفت برو با شیعه علی اختلاط کن و بگوی که یکی از دوستان علی بن ابی طالبم و مبلغ زر
برای مسلم بن عقیل اورده ام توقع انکه مرا پیش او برید با تسلیم او متاب و ماجور گردم معقل
صره را گرفته بمسجد اعظم رفت و متفکر می بود که چگونه در ان امر شروع نماید ناگاه بطرش بر شخصی
افتاد که نماز بسیار میکرد با خود گفت که شیعه در نماز اکثار میکنند و غالب انست که این شخص
از ان زمره باشد این معنی در باطنش رسوخ یافته چندان توقف کرد که انمرد از نماز فارغ
شده انگاه نزدیک او رفته گفت که جان من فدای تو باد من مردی ام از اهل شام مولی
ذی الکلاع و خدای تعالی بر من منت نهاده محبت خاندان نبوت انکسانی که ایشان را دوست
میدارند در دل من افکنده است و سه هزار درم نذر کرده ام که بان دولتمند دهم که درین شهر
امده بدعوت حسین بن علی علیه السلام اشتغال مینماید که اگر مرا باو راه نمایی تا این مال را تسلیم
کنم غایت کرم باشد شخصی نماز گذار گفت تو از میان مردم که درین مسجد اند چگونه مرا اختیار
کرده و صاحب سر خود ساختی معقل گفت اثار خیر و صلاح در بشره تو مشاهده کردم بخاطر رسید
که از تو محبان اهل بیت رسولی انمرد گفت ظن تو خطا نیست چه من یکی از دوستان اهل بیتم و نام
من مسلم بن عوسجه است با خدای تعالی پیمان کن که این سر را بهیچکس فاش مکن تا من ترا بمقصود
نو نشان دهم معقل سوگند مغلظ خورد که سری که بمن سپاری در افشای ان بکوشم مسلم بن
عوسجه معقل را بمنزل مسلم بن عقیل برد و معقل وجه مذکور را تسلیم نموده از داخلان اهل بیت گشت
و انروز تا شب در سرای هانی ابن عروه بود و بر کماهی احوال شیعه امام حسین علیه السلام
اطلاع پیدا کرد و از انجا بیرون امد نزد عبید الله بن زیاد رفت و از گفتار و کردار ایشان
او را اعلام داد و چون محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه بمجلس ابن زیاد امدند از ایشان
پرسید که هانی بن عروه کجاست که چند روز شد که او را نمی بینم جواب دادند که مدتی است
که صاحب فراش است ابن زیاد گفت که من می شنودم که من اکثر از روز بر در سرای خود

و محبت م

گفت که امروز برو و فردا بمن
بیا تا ترا من نزد صاحب خو
برم و روز دیگر معقل بخا
او رفته مسلم بن عوسجه م

خود مي‌نشيند ايا چه چيز مانع مي‌شود او را السلام من يحيي امد ايشان گفتند
ما شرط تعرض بجاي اورده امير را جبر دهم از دار الامارت بيرون امده ببراي ها مي‌رفتند
واقعه ميان ايشان ران ملعون واقع شده بود بادي گفتند او را بمبالغه والحاح
تمام سوار كرده رويي بقصر امارت نهادند هاني خون نزديك كوشك عبد الله رسيد خوني
ازين مرد در دل پيدا شده مشوش گشت محمد بن اسعث و اسمار بن خارجه در كمين او
كوشيده و گفتند كه اين معني از تخيلات نفساني و تسويلات سلطاني است هاني بعقل خود
رضا داده مصحوب ان دو شخص بمجلس ابن زياد امد و چون چشم عبد الله بروي افتاد
گفت اريد حياه و بريد قتلي هاني گفت ايها الامير چه واقع است ابن زياد گفت ازين
واقعه عظيم تر چه باشد كه مسلم بن عقيل را در دار و قاق خود را داده و خلقي انبوه و سلاح
بسيار در حوالي خود جمع كرده بصورت جنان است كه من از كيد و غدر تو غافلم هاني گفت من اين
كار نكرده ام و ازين مهم خبر ندارم عبد الله زياد لعنهما الله مسلم را طلبيده هاني گفت كه اين
را مي‌شناسي چون در مسلم نظر كرد او را بشناخت و دانست كه وي حاسبوسي مكار
بوده است نه مخلص و دستدار و ازين جهة اثر انفعال و خجالت در ناصيه او پيدا شده
گفت ايها الامير بحذاسو كند كه من مسلم بن عقيل را نطلبيده ام و در نهج فتنه نكوشيده
ام و ليكن در ظلمت ليل شخصي را ديدم كه خود را در سراي من افكنده پناه خواست
و مرا حيا مانع امد كه او را بيرون كنم تو اكنون سوگند ميخورم و عهد ميكنم كه مرا جعت نمود
او را از منزل خويش بيرون كنم و بعد ازان بحذمت امير معاودت نمايم عبد الله گفت
بهيچ تو از پيش من بيرون برويي تا مسلم را حاضر گرداني هاني گفت من هرگز اين كار
نكنم و در شريعت مروت جگونه جايز باشد كه زنهار بان را بدست خصم دهم تا او را
بقتل رساند اين سيرت و عادت عرب نيست و اگر بدين حركت اقدام نمايم اين عار
مسلم بن عمرو الباهلي گفت اي امير رخصت فرماي كه ما هاني دو سه كلمه بگويم ابن زياد گفت بگو

انكه

و ابن زياد تتمه

انكه او را از قصر بيرون برد مسلم بن عمرو هاني را در گوشه برده و گفت واي بحال و گفت واي بحال هاني
تو از خان خود شير امده و بر عيال و اطفال خود بيرون امدي و قوم و عشيرت خويش رحم و شفقتي ندارند
و بسبب مسلم بن عقيل خود را در عرصه هلاك مي‌اري اگر كسي از قرآن ما مسلم را از تو طلبيد عيب
باشد و اكنون كه مهم بر دست تو تنبيت برادرون او تكليف ميكنند اگر حاضر كردني نيست عار
دران نباشد هاني گفت والله كه در پيش مسلم هزار عيب باشد و من مهمان خود را
رسول فرزند رسول خداي را صلي الله عليه وسلم و خويش الخضرمي را پيش خصم نيلوم
و باين منقصت راضي نشوم چون مسلم بن عمرو از هاني يابوس گشت او را نزد عبد الله زياد
اورده صورت اصرار رويي باز نمود و خشم ابن زياد زياده شده گفت اي هاني اگر مسلم را
حاضر نكردني تر اگردن بزنم هاني گفت گر ازهره باشد كه با من باين معامله پيش ايد و اگر
انديشه را بفعل رسانى خلقي انبوه بجماعت تو بر حاشيه اين قصر را احاطه كنند عبد الله گفت
تو را از خويشان خود مي‌ترساني و با صحابي و دستان خود تهديد ميكني انگاه جولي بر روي
هاني زد چنانچه بيني او شكسته شد خون در سيلان امد هاني دست بقابله شمشير سرهنگي از
سرهنگان بسر زياد برد تا از نيام بيرون كند ان سرهنگ دست هاني را گرفته عبد الله بن
زياد گفت خون تو بر من مباح گشت و فرمان داد تا او را در خانه از خانهاي كوشك محبوس
سازند و چون اسمار بن خارجه مشاهده اين صورت نمود با عبد الله بن زياد گفت اي عذار
ما اين مرد را بشفارت تو آورديم و پيش از وصول در شان او سخنان گفتي و وعدها
خوب ميداديم چون پيش تو آمد بيني و بر البديهي و رويي و موي او را اكنون متلطخ
ساختي و مع ذالك ميگويي كه ويرا خواهم كشت اين چه كردار ناصواب است كه از تو صدور
مي‌يابد ازين سخن غضب ابن زياد بسمت از دياد پذيرفته فرمود تا اسمار را بيرون
زدند كه از حيات خويش مايوس گشت و اسمار گفت انا لله و انا اليه راجعون اي هاني
جز فرق خود بهيچ نميرسانم و چون هاني را در خانه بازداشتند جز در گوشه افتاده كه او را

علاوه ابن زياد هاني ابن عروه ٥

انس زنا هاني لتوذا ابن من لعنت كند و در اشاد

عمرو بن الحجاج الزبیدی بنی بدحج را که اقربای هانی بودند جمع آورده متوجه حرب ابن زیاد گشت
و قصر امارت را احاطه نموده گفت که یا خلیفتا طاعة و لا فرقتا جماعة و عمر آواز برکشید که انا عمر
آواز برکشید که انا عمرو بن الحجاج و هذا فرسان بنی بدحج و عبد الله بن زیاد اصوات مختلفه
شنیده پرسید که این چه شورش و غوغاست گفتند که اقربای هانی بن عروه بتصور آنکه او
کشته شده آمده اند اضطراب مینمایند ابن زیاد فرمود تا شریح قاضی با آن جماعت گفت
که هانی در ضمان سلامتست شما باز گردید ایشان تسکین یافته بمنازل خود مراجعت نمودند
و بقولی چون بنی بدحج دست از محاصره ابن زیاد باز داشتند داد بیرون آمده بمسجد رفت
در یمین و یساری سرهنگان و اعوان و انصار آن بانکار شمشیرها کشیده استاده بودند
و طایفه از مردم کوفه نیز در آن مسجد مجتمع گشته و عبد الله بر منبر رفته بعد از سپاس و ستایش
خالق خرد سزد درود خیر البشر گفت ای مردم کوفه دست در عروه وثقی طاعت خدا و سنت
رسول صلی الله علیه و سلم زنید و در اطاعت و متابعت حکام خویش مبالغه واجب دانید
و فتنه منگیزید که هلاک شوید و بر شما اقامت حجت کرده همه را از امیر المومنین میترسانم و قد
اعذر من انذر و در اثنای خطبه خبر رسید که مسلم بن عقیل با جمع کثیر خروج کرده و فتنه
عظیم روی نموده و چون صورت قضیه مشاهده ابن زیاد گشت بتعجیل تمام از منبر فرود آمده
و بدار الامارت رفت و فرمان داد تا در قصر را مضبوط ساختند و کیفیت این واقعه چنان
بود که بعد از حبس هانی ابن عروه چنانچه سمت گذارش یافت این خبر در کوفه شایع
گشت که ابن زیاد بخون آلوده و بعضی گفته اند که چون بنی بدحج باز گشتند عبد الله فر
موده تا ندا کردند که هانی را بیازار برده گردن زدند و از ینجهة عرق عصبیت مسلم در حرکت
آمده فرمود تا ندا کردند که اهل بیت امام حسین علیه السلام جمع آیند و قریب بیست
هزار کس جمع شدند در رکاب مسلم بن عقیل روی بسرای امارت نهادند و عبد الله بن
زیاد با طایفه از اشراف کوفه که در ملازمت وی بسر میبردند در قصر متحصن گشت و مسلم

بامتا

با متابعان بگرد قصر آمده بین الفریقین جنگ و جدال دست داده چون ابن زیاد دید که مردم آسان
آسان دست از محاربه باز نخواهند داشت فرمود تا رؤسای کوفه مثل کثیر بن شهاب و محمد بن
اشعث ابن ربعی و حجار ابن الحمر و شمر ذی الجوشن بر بام کوشک بر آمده و اهل کوفه
را تخویف نمودند کثیر گفت که ای کوفیان وای بر شما که خود را در ورطه هلاک و بوار انداخته
اید بر خود ببخشایید و بر اطفال و عیال رحم کنید که دمیدم لشکرهای شام که شوکت و ابهت
ایشان را دانسته اید میرسد و امیر عبد الله عهد کرده است که اگر ترک فضولی نگویند
و بر شما قادر گردد مرسومات شما باز گیرد بلکه سپاهیان را قتل کند یا اخراج نماید و بی گناه
را بجرم بدکردار بگیرد و حاضر را بعوض غایب عقوبت فرماید کوفیان چون امثال
این کلمات شنیدند خوفی عظیم و هراسی قوی بر ضمایر ایشان استیلا یافته بنا بر عادت
قدیم بیوفایی آغاز کردند و فوج فوج عهد و پیمان را پس پشت کرده روی بمنازل
خویش نهادند و پیش از غروب همه رفته بودند مگر سی کس و بقولی ده نفر پیش
مسلم نمانده بودند و از برای ادای نماز شام مسلم بمسجدی در آمده چون بیرون آمد
دید که آن بیوفایان نیز سر خود گرفته اند مسلم سرگردان در کوچهای کوفه می گشت تا بمحله
کنده رسید دید عورتی را که بر در سرای خویش استاده از وی آب طلبید و آن
زن آنرا آب داده مسلم بر در سرای او بنشست ضعیفه گفت شهریست بر آشوب و شب
بیگاه شد چرا بوثاق خود نمیروی گفت من مردی غریبم از خاندان عز و شرف و منزل
ندارم اگر مرا در خانه خود جای دهی جزای آن در دنیا و آخرت بیابی و آن عورت
از نام و نسب او پرسیده مسلم امتناع نموده بعد از مبالغه و الحاح ضعیفه را معلوم
شد که او کیست گفت اهلا و مرحبا برخیز و قدم رنجه فرمای و مسلم بوثاق وی در آمده آن
زن او را در خانه خود جای داده و همان ساعت پسران ضعیفه بخانه رسیده مادر خود را
دیدند که بحجره در میرفت و بیرون می آمد و میگریست پرسیدند که ای مادر این چه حالتست
آن ضعیفه گفت ای پسران شما بکار خود مشغول باشید پسران ابرام نمودند که ما را

که تا سر الابد بین قضیه اطلاع نیابد داد مادرش گفت با تو بگویم بشرط آنکه با کس نگوئی گفت
قبول کردیم که این راز را بنهان داریم زن گفت ای پسران مسلم بن عقیل بنزد ما آورده است
و در این خانه نشسته و من مراسم خدمت وی بجا آورده و از خدای تعالی ثواب طمع
میدارم ابو حنیفه دینوری گوید که مردم کوفه از مسلم برگشته بخانهای خود رفتند و آواز صوت منقطع
گشت عبد الله را گمان شد که اهل بیت بمسجد رفته اند که بالتقصر نزدیک بود و چون جاسوسان
فرستاد و هیچکس را ندید این زیاد دانست که مردم کوفه از متابعت مسلم پشیمان
و کج عافیت گزیده لاجرم با سر شطهار تمام از قصر بیرون آمده بمسجد رفت و فرمود تا منادی
و فناد یل پیش او بر آمدند و بفرمود تا ندا کردند هر که از مشاهیر کوفه است
امشب بمسجد آید که امیر در آنجاست بیاید خون و مال ایشان مباح باشد و در ان شب مجموع
اشراف ان دیار بمجلس این زیاد مبادرت نمودند عبد الله حکم کرد که حصین بن نمیر که یکی
از امرا ارباب کوفه بود جهای کوفه را ضبط کند و چون صباح شد در یکیک سر رفته تفحص نماید که مسلم
در آنجاست یا نی و بعضی از مورخان گفته اند که چون مردم کوفه مسلم بن عقیل را تنها گذاشتند
داد و محنتی گشت روز دیگر این زیاد ندا در داد که کوفیان در مسجد جامع مجتمع گشتند و خود نیز
از کوشک بیرون آمده بمسجد رفت و با اهل محفل گفت که مسلم بن عقیل این سفیه با این شهر اند
و فتنه انگیخته و چون دید که مهم وی بمشیت نمی پذیرد بگریخت و بیشک از این شهر بیرون رفته
است و من در خانه هر کس او را بیابم خون ان شخص بریزم و هر کس که مسلم را نزد من
آرد هزار درم باو انعام فرمایم و سعی نمایم تا دی معرب حضرت امیر گردد و مغرجات و ملتمسات
ان شخص نزد من باجابت اقتران یابد انگاه با حصین بن نمیر گفت که همین لحظه بردر
و محلات کوفه نجوای با مسلم در خانه او نهان بود در ان هنگام که محمد بن اشعث بر سید که از این
حدیث نهانی که عبد الرحمن در گوش او گفت اصلح الله الا امیر البشارة العظمی این
زیاد گفت ان چیست که بوسه بلفظ بشارت می شنوم محمد جواب داد که عبد الرحمن میگوید
که مسلم بن عقیل در خانه یکی از متعلقان ماست که او را طوعه گویند احمد ابن اعثم کوفی گوید

که

ابو حنیفه دینوری در این روایت در مسجد دیگر
صحیح تر مسلم

که چون این زیاد از مکان مسلم خبر یافت نایب خویش عمرو بن الحرث المخزومی را گفت که سعید
مرد از سر هنگان ملازمان محمد بن اشعث را همراه کردان ما برود و مسلم را بیاورند عمرو بموجب
فرموده عمل نمود محمد بگرفتن مسلم با انجماعت روان شد چون نزدیک بسرای طوعه رسیدند
مسلم چون او را از دور بدید سوء ظن شد دانست که جمعی بطلب او می آیند از جای برجست و زره
بپوشید و عمامه بر سر بست و شمشیر حمایل کرده براسب نشست و بستم کرده با خود گفت
که ای نفس مرگ را آماده باش که سرانجام نیکو ادم است انگاه با طوعه گفت که خدای تعالی
ترا بپاداش نیکو برخزد در سرای یکبتای و از زن در سرای را ببند و مسلم چون شیر خشمناک
بیرون آمده حمله کرد چندنا کس را بجهنم فرستاد و این خبر را پیش این زیاد علیه اللعنة
بردند عبید الله محمد اشعث پیغام داد که ترا با سیصد کس فرستادم که یکشخص را گرفته
پیش من آری این چه عجب عجز و ضعف است و اگرچه مسلم مرد جرار و دلیر است اخر یکمرد
پیش بیست محمد بن اشعث جواب داد که ترا معذور است که مرا با گروه فتن تعالی روان کرده
و الله که تو مرا بجنگ شیر زیان فرستاده عبید الله در جواب گفت او را امان داده
نزدیک من آرکه چنانیان بر مسلم دست نتوان یافت و چون حدیث امان محمد بن اشعث
گفت چین ملوی و بر جان خود سخنای و بر قول ما اعتماد کن و با بان خود را بمن رسان
مسلم گفت بر سخن شما فجره و فسقه اعتماد نباشد چرا که سنگ در ردی ما اندازند جنانک
کافران نمیدانند که من اهل بیت مصطفی ام صلی الله علیه وسلم و بار دیگر بر مخالفان
حمله برده ایشان را بازپس نشاند و از بسیاری زخم یافته تو دمراجعت نموده بسبت بر در
سرای نهاد محمد با مردم خود گفت که بگیرید تعجیل در جنبک مکنید تا من با مسلم سخن
گویم بعد از ان نزدیک باو رفته گفت که ای پسر عقیل خود را بکشتن مده که تو امنی و من
قبول کردم که ترا از سر اعدا نگاهداریم مسلم گفت ای پسر اشعث حمله برده ترا در
خیال است که من دست به بندو هم لا و الله هرگز این نتواند بود و الله نگاه بر محمد بن اشعث

رسید خطاب کرد که ای مسلم خود را
و ما کشتن مکن و بنزد من ای گفت م
مرا شما حاجت امنیای نیست محمد بن اشعث گفت ص

حمله برده او را برداشت بیاران خویش بپوشت و مسلم بموقف خود باز گشت و میگفت ای بار خدایا
مرا کبریت آب ارزوست که از تشنگی هلاک میشوم و هیچکس یار ای ان ندانست که او را
دهد و محمد بن اشعث با قوم خویش گفت این عاری عظیم نباشد که سعید کس با یک کس
غالب نباید بهیات اجتماعی بروی حمله کنید که در ای این جاره دیگر نیست وان جماعت
بفرموده او عمل نموده او نیز بر ایشان حمله کرد و شخصی از اهل موصوم به بکر بن حمران الا
سدی شمشیری بر مسلم انداخت ولب بالای او را ببرید و مسلم همدران کرمی بیتع به بکر زد
بدو رخش فرستاد انگاه یکی او را از عقب نیزه مسلم بفیاد از اطراف و جوانب او را
در امده بکر فشد و بعضی گفته اند که محمد بن اشعث بعد از عرض امان مسلم را بکرفت و او را
بر اشتری سوار کرده و شمشیرش را بستاند و مسلم حشمها بر اب کرده گفت بذا اول الغدر
و عمر بن عبد الله ابن عباس السلمی باوی گفت که چون مصیبی روی نمود کرا بچندان
فایده ندارد و مسلم جواب داد که بر حال خود نمیگریم بلکه گریستن من از برای حسین علیه
السلام و ال اوست و بعد از ان مسلم با محمد اشعث گفت تصور من چنان است که از امان من
عاجزی انکه بحضرت امام حسین علیه السلام چرا نمی انکه بحضرت امام حسین علیه السلام و ال
اوست و بعد از ان مسلم با محمد اشعث گفت تصور من چنان است که از امان من عاجزی
انکه بحضرت امام حسین علیه السلام چرا نمی نویسی و از واقعه من اعلام دهی و برا تنبیه از ای
فرمایی که بکفار اهل کوفه نعود و نکردد که این قوم جماعتی اند که بوعده و فا نکنند امیر المومنین
علی علیه السلام ارزو می برد که معارف دست دهد اگر همه بموت ما تقبل باشد و عمر و بن
سعد در ین باب نامه نوشته با مام حسین علیه السلام ارزو می برد که معارف دست
دهد اگر همه بموت ما تقبل باشد و عمر و بن سعد در ین باب نامه نوشته با مام حسین علیه
السلام فرستاده و چون مسلم ما خوذ گشت یکدم اب طلبید مسلم بن عمرو الباهلی گفت قطره
اب بچشی بکر جهیم و نار حمیم مسلم گفت ناخوش گفتی ای دشمن خدای تو گیسی گفت

من

من انکسم که دشمن خود را حی ستانم که تو مسکران بودی و بهنگام امام وقت را اطاعت نمودم
که تو عصیان میورزیدی منم مسلم بن عقیل گفت با این باهله تو جهیم و اتش جهیم سزاوار تری
که اطاعت ال ابوسفیان بر متابعت اولاد مصطفی صلی الله علیه وسلم اختیار کرده و مسلم
احتجاز بار دیگر اضطراب نموده اب طلبید قدحی اب پیش او اوردند چون مسلم خواست
که اب خورد هر دو دندان او در قدح افتاد ظرف پر خون گشت و چون او را پیش
عبد الله زیاد اوردند گفت بر امیر سلام کن مسلم جواب داد که اگر مرا خواهند کشت سلام
چه نفع رساند و اگر زنده خواهد گذاشت بروی سلام بسیار خواهم گفت عبد الله زیاد گفت
ای پسر عقیل تو هنوز امید بقا داری مسلم گفت اگر لابد من البقا خوای گذاشت رحمت
ده تا وصیتی کنم این زیاد دستوری داد مسلم عمرو بن سعد بن ابی وقاص را از میان
ان خلق پر خون نزدیکتر دید هر دو دست بگوشه ان مقرر فته مسلم با او گفت که با با بر قرب
قرابت که میانه ماست بتو سه وصیت میکنم اول انست که در ین شهر بهفصد درم وام دارم
بدار قتل من اسب و سلاح مرا افروخته باد ای ان قیام فرمای دیگر انکه جسد مرا از
این زیاد طلب داری و در محلی که مناسب دانی دفنم کنی دیگر انکه نامه با مام حسین علیه
السلام تو نویسی که زنهار بر قول کوفیان اعتماد نکنی و بجانب عراق متوجه نگردی که هنوز ان نزد
که من رسید و چون از وصایا فارغ شد اتفاق پیش از ین زیاد رفتند و عرضهای مسلم را
تغییر کرد عبد الله گفت ای پسر عقیل هیچکس مانع نخواهد بود که از مال تو اداء دین تو نکند اما از جنازه
جنه تو ما داریم بهر چه اراده ما در انست متعلق بان گردد و جان خواهم کرد و اما قضیه امام حسین
علیه السلام چنان است که اگر او قصد ما نمایم و اگر متعرض امر خلافت گردد خاموش نباشم
و بروایتی گفت که او امام الحسین فلا او الا کراه اورده اند که این زیاد ار مسلم در باب امدن
او بکوفه سوالها نمود و دی جوابهای درست گفت و ان ملعون خشمناک شده زبان بدشنام
حضرت امیر المومنین علیه السلام و هر دو فرزندان و بکشاد و مسلم در جواب او گفت که بسبب دشنام

قصد ما نمایم ۳

بود پدر سزاوار تر بدو بکلمات ناخوش چنین لا یعرفا فاض تا انت فاض ما عدو الله فحش اهل
وهیبت موکل بنار البلار این زیاد لعنه الله گفت که مسلم را ببالای قصر برده گردنش را بزنند
مسلم گفت اگر تو از قریش می بودی و میان من و تو حق خویشی می بود بر چنین فعل
اقدام ننمودی لیکن بو بسر بدر خویسی که بدر نداست و از ین سخن جشم این زیاد
دیا دید نیرنت شخصی را از اهل شام که مسلم بن عقیل زخمی عظیم بر سر او زده بود
طلب داشت و با او گفت که مسلم را بیام کوشک برد و گردنش را بزن تا انتقام خود از او
کشیده باشی و آن شامی یعنی مسلم را ببالا قصر برده و در راه زبان بتسبیح استغفار گشاده
گفت اللهم احکم بیننا و بینهم قوم غرونا و خذلونا جون مسلم کشته شد قاتل او مانند موحشان بیش
از ین زیاد را عبد الله ازدی بر سید که مسلم را کشتی و ترا چه میشود جواب داد که در آن زمان که او را
بقتل رسانیدم مردی را دیدم که در برابر من اندیشه سیاه کرده منظر و انگشت خود را
بدندان میگزید و بر وایی لب خویش بدندان گرفته و من از ان شخص جنان ترسیدم
که بعمر خویش از هیچ جز نسل ان نترسیده بودم این زیاد متبسم شده گفت که جون اخلاق
عادت خود کاری کردی و هیبت بر تو استیلا یافته دل بجای ار که هیچ باک نیست و بتو
خوبی بو نمان این زیاد مسلم شهادت یافت فرمود که هانی بن عروه را از زندان بیرون
اورده به بسر عقیل ملحق سازند محمد بن اشعث گفت اصلح الله الامیر هانی از مشاهیر کوفه
است و در ین شهر قرابت و عشیرت بسیار دارد و مامول انکه امیر من بخشد عبد الله
دست را سینه نهاده او را جر گرد انگاه حکم کرد هانی را از زندان بیرون اورده در بازار
کوشید شش کردن زدند او را با مسلم نگون سار بیاویزند عبد الرحمن الزبیر الاسدی
در مرتبه ایشان بیتی چند گفته است که اول ابیات این است فان کنت لا تدری بالموت
فانظری الی هانی فی السوق و ابن عقیل که این زیاد سر مسلم و هانی عروه را بدمشق نزد یزید
فرستاده از احوال حکامی که روی نموده بود اعلام داد و یزید نامه این زیاد را مطالعه کرده

فرموده

فرمود تا سر ایشان را از دروازه دمشق بیاویزند و جواب مکتوب عبید الله را بر ین نهج نوشت که اما بعد
تو نزد نیک مالبندیده و مختاری و عوض و بدل نداری و هر چه از تو قصد در یافته قرصی و مستحسن
است جه مونت دشمنان از من دفع کردی و بو عده خویش وفا نمودی از کمال حزم و اصابت
رای دور جز دو تعین توقع بود و انچه از خال علم و فهم تو در ع هر دو رسول خود نوشته بود
مطابق واقعه بود و هر یک از ایشان را ده هزار درم بخشیدم و خشنود نزد تو باز گردانیدم
و چنین می شنوم که امام حسین علیه السلام عزیمت عراق دارد باید که نیک احتیاط کنی در ار
مضبوط کردانی فسادی متولد نشود چون رسالی ذالسلام صادر گردد روز بروز بعرض رسانی والسلام

"ذکر بعضی از اخبار کوفه و شام محاربتی"

"فرا نعین حرا الامام علیه التحیة و السلام و ذکر مقتل ان میر و ابرار برسل"

"بجازوا احصفا" ورآن اوان که مسلم بن عقیل در خانه
هانی بن عروه بود در حل اقامت انداخته جمعی کثیر و جمی غفیر از کوفیان به بیعت امام حسین علیه
السلام آمدند که ان الرائد لا یکذب اهله و قد منا یعنی من اهل الکوفه ثمانیه عشر الفا قدم فان
الناس معک و لا رای لهم فی ال ابی سفیان یعنی بدرستی که کس مسافران او را بجهة اخبار
منزل میفرستند با هل خود دروغ نمیگویند حال انکه از اهل کوفه هر هزده هزار کس با من بیعت
کردند می باید که متوجه ایجانب گردی که خاطر ایشان بجهت تو تسخون است و میلی بال سفیان
ندارند و چون این کتاب بحضرت امام حسین علیه السلام رسید اهنگ رفتن عراق را بسبب
داد و بهبة اسباب سفر مشغول گشت و دوستان و هواخواهان او را از ین صورت موافق
نمودند و از صدد منع آمدند و تیرا از انجمله عبد الرحمن بن ام محزومی هر چند ان جناب را
از رفتن کوفه منع کردند بدعای خویش را با قامت حج و براهین موکد ساحت و مفید
سفاد کردند که چون خبر توجه حضرت امام حسین علیه السلام بسمع عبد الله بن عباس رسید
بخدمت او شتافته گفت با ابن عم می شنوم که عزیمت کوفه داری فرمود که بلی عبد الله
گفت با ابن رسول الله از نکه بیرون مرو مغارف حرم اختیار مکن که بدرت امیر المومنین علی

متخرو مباهی گشتند و رفتن امام حسین علیه السلام ص

مکتوب

علیه السلام ترک مکه و مدینه کرده بان مملکت رفت و دید که باو چه رسید و آن مردم قصد برادرت کرده جهات
او را لعنت کردند و ویرا رحم زدند تو ایشان ایمن مباش و بمکتوب ایشان مغرور میشود
و بر قول کوفیان اعتماد مکن امام حسین علیه السلام جواب داد که این قضیه با نها نسبتی ندارد
و چه درین ایام نامه مسلم بن عقیل بمن رسیده که هر ده هزار کس با و بیعت کردند و مردم کوفه
زیاده از ده رسول و دویست مکتوب بمن فرستاده اند التماس نموده که متوجه آنجانب
گردم ابن عباس گفت این کوفیان اگر والی خود را از شهر اخراج کرده اند و مملکت
را متصرف گشته بدان صوب توجه نمای و اگر چنین نکرده اند و تو بروی می ترسم که جنگی
واقع شود و ایشان در آن واقعه ترا نصرت ننمایند امام حسین علیه السلام گفت یا ابن
عم سانظر فیما قلت بعد از آن عبد الله بن زبیر بآنجناب ملاقات کرد و گفت صلاح آنست
که در حرم توقف نمای و رسل خود را در اقطار و امصار اشارت کرده پراکنده نشوی
تا شیعه تو که در عراق اند بخدمت تو مبادرت نمایند و چون امر تو قوی گردد عامل
یزید را ازین شهر بیرون کنی و من مستقبل معاونت تو می شوم و چون در حرم که
مجمع اهل آفاق را و مورد ارباب اقطار است اقامت نموده باشی بمطلوب خود
و بمراد خویش فایز گردی ان شاء الله تعالی بر اذکیا پوشیده نماید که این روایت
مبنی بر آن قول است که تا امام حسین علیه السلام در مکه اقامت داشت عبد الله
بن زبیر در مقام ملازمت شبی بروز می آورد و روز را بشب میرساند و بعضی گفته اند
که ابن زبیر آنجناب را بر توجه بجانب عراق ترغیب و تحریص مینمود و بعضی و بعد از
سه روز بار عبد الله بن عباس بمنزل امام حسین علیه السلام شتافته گفت ای ابن
اعم بجانب کوفه مرو که مردم آن دیار بیوفا و غدارند و در همین سرزمین که حرم خدا
و نداست جل ذکره ساکن باش که تو سید اهل این موضعی و اگر البته میل سفر داری
بجانب ولایت یمن رو که مملکت فسیح و عریض است و مصون و سعایت بسیار دارد
و شیعه پدر تو در آن نواحی بیشمار است و چون بآن ملک رسی و اعیان خود را

با

باطراف ممالک روان گردانی تا خلایق را به بیعت تو دعوت کنند و چون برین نهج زندگانی
کنی دشمنان تو جانب و حاسر گردند امام حسین علیه السلام با او گفت که من کمال اشفاق
ترا در باره خود میدانم و غایت نصیحت تو در باره خود می شناسم غیر آنکه عزیمت بجانب
کوفه مصمم گشته است و بهیچ نوع فسخ آن نتوانم کرد عبد الله بن عباس لحظه سر در پیش
افکنده بعد از آن سر برآورد و گفت اگر این عزیمت بامضا خواهی رسانید و ترک رفتن عراق
نخواهی کرد باری نساء و جنسان را با خود مبر چه از آن میترسم که ترا واقعه دست دهد و اهل عیال
تو در قتل تو نظر کنند چنانچه متعلقان و فرزندان ابن عفان در حین قتل او نظر کنند چنانچه
متعلقان و فرزندان ابن عفان در حین قتل او در وی نظر کردند و قدرت آن نداشتند که مردم
زنند امام حسین علیه السلام فرمود که رای من آنست که اهل و اولاد درین سفر با من مرافقت
نمایند ابن عباس گفت برفتن تو چشم ابن زیاد روشن گردد و بمقصود و مطلوب خود رسد
چه امروز که بسعادت تو در مکه نشسته کسی التفات بجانب او نمیکند و گرد وی نمیگردد و در غیبت
تو دعوی خلافت کرده مردم را دعوت کند به بیعت خویش امام حسین علیه السلام گفت درین
باب تاملی کنم و آنچه متضمن خیر باشد از حق عز و علا مسالت نمایم و چون ملتمس ابن عباس
مبذول نیفتاد از پیش امام حسین علیه السلام بیرون آمد و با خود میگفت که دریغ از امام حسین
علیه السلام و هزار دریغ دل از وی برگرفتم از آنکه میدانم که عاقبت کار او در عراق بچه سان
خواهد بود و در راه ابن زبیر او را پیش آمد و چون عبد الله بن عباس را ما فی الضمیر او معلوم
بود و گفت ای پسر زبیر خوشدل باش که امام حسین علیه السلام عنان عزیمت بجانب معطوف
ساخته است بهمه حال میرود و حجاز را بتو میگذارد و عرصه تهامه را خالی خواهی یافت عبد الله
زبیر در جواب هیچ جواب نگفت و ابن عباس متالم و اندوهگین بمنزل خود رفت بعد از آن
امام حسین علیه السلام شیعه مولی خود را جمع ساخته هر یک را فراخور احوال او اعطای
داده بجهة اطفال و عورات خویش محملهای راست کرده در روز سیوم ذی الحجه متوجه گشت

عراق

والی مکه عمرو بن سعید بن العاص یکی از سرهنگان خود را با طایفه از لشکریان در عقب امام حسین علیه
السلام فرستاد تا انرا باز گرداند و چون ان سرهنگ با امام حسین علیه السلام رسید گفت حکم
امیر برین جمله است که مراجعت نمای اگر اجابت نمیکنی من ترا از رفتن مانع می ایم و انجناب اباء
و امتناع نموده نزدیک بان شد که میان هر دو فریق محاربه روی نماید و این خبر بعمرو بن سعید
رسیده و ان از فتنه نترسیده رسولی فرستاد ان سرهنگ را باز گردانید و چون امام حسین
علیه السلام بذات عراق رسید بشری ابن غالب اسدی که از کوفه متوجه مدینه شده بود امام
را پیش امد امام حسین علیه السلام از روی پرسید از کجا می ایی گفت از عراق می ایم
پرسید که حال عراق چگونه است و مردم از انجا در چه مقام اند جواب داد که قلوب انجماعه
با تست و سیوف ایشان با بنی امیه فرمان فرمان خدای است جل جلاله امام حسین علیه
السلام گفت راست گفتی یا اخا بنی اسد یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید روایتست که چون
امام حسین علیه السلام بمنزل سفاح رسید فرزدق شاعر را دید که از جانب عراق می امد
بمکه میرفت انجناب از وی پرسید که مردم عراق را چون گذاشتی فرزدق جواب داد
که حکم خلفهم و قلوبهم معک و سیوفهم علیک یعنی ایشان را بدان گذاشتم که دلها با تو
داشتند و شمشیرها با تو فرزدق او را سلام الله علیه وداع کرده بجانب حرم رفت و چون
ببطن الریه رسید مکتوبی در قلم اورده مصحوب قیس بن مهر بکوفه فرستاد مضمون انکه نامه
مسلم بن عقیل بمن رسید که مبنی بود بر اتفاق شما از خلافت من و مشعر بود بتشوق و ارزومندی
شما بقدوم و حال انکه شما در نصرت و معاونت تسویف جایز ندانسته اند خدای تعالی افضل جزا بروز
کار فرخنده اثار شما رساناد و سعی شما را در احراز حق من ضایع مگرداناد و این از بطن
الریه ارسال یافت و من از عنقریب در عقب مکتوب خواهم رسید انشاء الله تعالی
و چون قیس ابن مهر بقادسیه رسید حصین بن نمیر که از قبل ابن زیاد و جمعی سپاه
در ان موضع بود او را گرفته بکوفه فرستاد و قیس را پیش ابن زیاد علیه اللعنه برده

باوی غلظتها کرد و عاقبت فرمود که او را از بالای سور بخندق انداختند تا بدرجه شهادت
رسید امام حسین علیه السلام از بطن الریه روان شد عبد الله بن مطیع او را پیش
امد گفت که پدر و مادرم فدای تو باد با این رسول الله نمیدانم که سبب خروج از تو حرم
خدا چه بود امام حسین علیه السلام گفت مکاتبت کوفیان و طلب ایشان ابن مطیع
گفت بخدا سوگند میدهم ترا که ترک رفتن کنی که اگر بروی چشم دوستان از فراق تو
گریان گردد امام حسین علیه السلام فرمود که قل لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا چون امام
حسین علیه السلام بمنزل زرود رسید چشم مبارکش بخیمه منصوب افتاد پرسید که صاحب
این خیمه کیست گفت زهیر بن القین و زهیر در ان اوان از مناسک حج فارغ شده بکوفه میرفت
امام حسین علیه السلام او را طلبید زهیر اجابت نمود زوجه او گفت که سبحان الله پسر
رسول خدای صلی الله علیه و سلم بطلب تو کس میفرستد و تو تعلل مینمایی و این سخن
موثر افتاده زهیر بخدمت جوانان بهشت شتافت و بعد لحظه از خیمه امام حسین علیه ا
السلام بیرون امده فرمود تا خیمه او را برا کندند قریب بخیمه امام شهید مظلوم برده زدند
بعد از ان زوجه خود را طلاق داده رخصت فرموده که در مصاحبت برادر خود در کوفه
رود و با اصحاب خویش گفت هر که ارزوی شهادت دارد با من مرافقت کند و هر کرا
میل وطن باشد و در شهادت خود کار باشد مفارقت اختیار فرماید و مجموع یاران
از زهیر اعراض نموده روی بکوفه نهادند و چون امام حسین علیه السلام انروز روان
گشت شخصی را دید که از جوانب کوفه می اید و حضرت امام استخبار احوال نمود انمرد
گفت که در کوفه بودم که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را کشتند چنانچه دیدم که جنبان پایهای انرا
کشیده می بردند امام حسین علیه السلام برین قضیه اطلاع یافت بعضی از ایشان با او
گفتند که ترا بخدای عز و جل سوگند میدهیم که بر خود و اهل بیت خود رحم کن و از سر رفتن
کوفه در گذشته بوطن خود مراجعت نمای که در کوفه محب و ناصری نمیدانم و بتو عقیل که همراه

امام حسین علیه السلام فرمود که لاحیز فی العیش بعد هولاء وجون برمالهٔ رسید رسول عمر بن سعد بن
وقاص بخدمت انحضرت مستعد کشته مکتوب اورا رسانید مضمون انکه اصل کوفه جمله بیعت
ایشان است عذر و بیغامی نموده مسلم را تنها گذاشتند نارسیده و مانی بن عروه نیز به تیغ
ستم کشته شد رسول از واقعهٔ قیس ابن مهرا علام کرد و از مکتوب عمر بن سعد امام حسین علیه
السلام یقین شد که مسلم بن عقیل کشته شد و بدرجهٔ شهادت رسید و جون خبر رسول عمر بن
سعد در میان مردم امام حسین علیه السلام شایع شد جمعیی که از اطراف باد پیوسته بودند
معارفت اختیار کرده متفرق گشتند و با انجناب بجز خواص اصحاب کس نماند که جون امام
حسین علیه السلام بقصر بنی مقاتل رسید سراپرده دیدزده و نیزه بر زمین فرو و اورده
و شمشیری او بخته و اسپی براحو زبسته برسید که صاحب اینها کیست گفتند عبد الله الحر الجعفی
که از اعیان و شجعان کوفه است و حضرت امام حسین علیه السلام حجاج بن مسروق الجعفی را بطلب
او فرستاد و حجاج پیغام رسانیده گفت که اگر در دفع اعدا با حسین موافقت کنی نواب عظم
مالی و اکرتر ا بکشد درجهٔ شهادت علاوه ان کرد و عبد الله گفت من از میان اهل کوفه بجمله ان
بیرون امده ام که مبادا حسین بان دیار رسیده کشته شود و من در میان ایشان باشم
زیرا که کوفیان بنا بر محبت دنیا تغیر اعتقاد بخاندان نبوت کرده بعبد الله این زیاد پیوسته
اند و مال فانی را بان برنعیم باقی گزیده حجاج بارگشته صورت حال را معروض داشت و امام
حسین علیه السلام بوثاق عبد الله ابن الحر قدم رنجه فرموده عبد الله شرایط تعظیم
و تبجیل بجای اورده امام حسین علیه السلام باو گفت که معارف شهر تو من نامها
نوشته رسولان فرستاده اند که ما همه اعوان و انصار دیار و سند ار تو ئیم مامول
و متوقع انکه بر حیاح تعجیل متوجه ایجانب شوی تا ما بشرایط جان سپاری قیام نمایم و ا
کنون می شنوم که سالک طریق ضلالت و غوایت شده با بن زیاد پیوسته اند و در شهر
نمرود و عصیان یکجهه گشته و لوای عبد الله داشته باشی که هر چه میکنی از جزو شر بان
کرفتار خواهی بود و من این ساعت سر ا بجوبه و انابت دعوت میکنم تا کناهان تو امرزیده

باشد

باشد و ترا بصرت و معاونت خویش هیجوانم تا بعد قوت و طاقت در دین مهم که پیش کرفته ایم
با ما موافقت کنی و در دفع دشمنان ما سعی بلیغ نمایی عبد الله جواب داد که مرا بعین معلوم
که هر که با بیعت تو نماید از حضرت حظ وافر نصیب او ست اما جون اهل کوفه نابود در مقام
معاونت آمده اند در ان دیار ناصری و معاونی ندارم و با تو معدودی چند پیش نیستند
غالب ظن من انست که مغلوب حوادثی بود و بان حد ای که مرا بدیدار تو مشرف ساخته
که نفس من در ین محل موت با من مسامحت نماید و لیکن توقع دارم که این مادیان
را قبول فرمایی و بجد ای سوکند کند که این اسپی است که از عقب سر اسپی و جانوری
که ناخنه ام با در سیده ام و هرکس از بی من تاخته بکرد من رسیده و این شمشیر مرا
که سپی است صارم بر میان بندی و بقبول این محقر بر جان من منت نهی امام حسین
علیه السلام فرموده که من بطمع است پیش تو نیامده ام بلکه عرض من ان بود که در موقعیت
مساعدت من کمر بندی و در قلع و قمع دشمنان من مساعی جمیله مبذول داری و مرا کال
کلفت خود را از من دریغ ندارد و التفاتی نمیت و بدان ای عبد الله که من از جد خویش
مصطفی صلی الله علیه وسلم شنیده ام که فرمود که هر کس فرزند و یاری خواستن اهل
بیت من نشود و فرزند و ایشان نزد حد ا تعالی او را در اتش دوزخ در روی
انکند جون سخن امام حسین علیه السلام منتهی کشت برخاست و بمنزل خود رفت و بعد
از واقعه انجناب عبد الله بر تقصیر خویش باسفها خورد و دران امات ابیات در و امیز گفت
چنانچه در تاریخ ابو المؤید موفق بن احمد ان بن الملکی مسطور ست بر ضمایر ارباب بصایر
پوشیده که از مبدا رتوجه امام حسین علیه السلام تا وصول او بکربلا واقعات و قضایای
بسیار بنظر رسیده است که روی نموده و این دفتر گنجایش انها ندارد اکر خدای
خواسته باشد مجلدی علیحده از ان باب ساخته و پرداخته اید ذکر توجه امام حسن
علیه السلام از مکه بجانب عراق و مطلع شدن قبیله عدار و اهل لعراق و استفسار

ذکر توجه لشکر کوفه و شام بمحاربه قرة العین خیر الانام علیه التحیة و السلام و ذکر مقتل آن سرور را برابر بر سبیل ایجاز و اختصار

در آن اوان که خبر مراسله کوفیان با امام حسین علیه السلام
و میل او بجانب کوفه مسموع یزید گشت نامه بعبید الله بن زیاد فرستاد مبنی بر آنکه درین اوقات
بمسامع ما رسانیده اند که امام حسین علیه السلام عزیمت کوفه دارد و وظیفه آنکه جنود
سعادت ورود را ببادیه فرستد تا سر راه بر وی بگیرند بلکه او را گرفته مضبوط گردانند
بنابرین ابن زیاد که شر عباد بود حصین بن نمیر را با طایفه کثیر بقادسیه فرستاد تا بضبط
طرق قیام نموده از احوال امام حسین علیه السلام یوما فیوما او را اعلام دهد حصین بن
نمیر و حر بن یزید الریاحی را با هزار سوار و پیاده فرستاد تا اگر بر امام حسین علیه السلام قدرت
یابند آنجناب را بکوفه رسانند و چون امام حسین علیه السلام بمنزل عقیق رسید شخصی
از بنی عکرمه او را پیش آمد گفت که ای امام این زیاده لشکری بطلب تو فرستاده است
و ایشان از قادسیه تا عذیب نشسته اند و انتظار تو می کشند مصلحت آنست که مراجعت
نمایی و بخدا سوگند که تو نمیروی مگر بسوی فرشته و سیوف و یقین شناس که بر اقوال
و افعال کوفیان اعتمادی نیست بلکه ایشان در محاربه با لشکر یزید اتفاق کرده اند و متوجه
کرده اند و متوجه تو اند امام حسین علیه السلام گفت ترا خدای تعالی جزای خیر دهاد که شرط نصیحت بجای
آوردی و چون اراده ازلی متعلق بهلاک اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت ترا
خدای تعالی جزای خیر دهاد شده بود بآن سخنان التفات ننمود و همچنان تا بمنزل شراف رسید
و در آنجا بیتوته کرده صباح روان شد و چون آفتاب بوسط السماء رسید حر بن یزید
با آن هزار سوار در آن صحرا پدید آمد و از دواب نزول کرده در سایهای اسبان خویش
نشسته اند و امام حسین علیه السلام در برابر ایشان نزول فرمود تا وقت نماز پیشین
شد و بوقت ادای فریضه امام حسین علیه السلام بحر پیغام داد که تو در افتد با تو در هر

نماز

نماز بما میکنی یا با اصحاب جدا میگذاری حر مضمون این ابیات ادا کرد من و افتد با تو در هر
نماز همین است تا زنده ام نیستم بعد از آن امام حسین علیه السلام پیش رفته و حر با لشکر
خویش با او اقتدا کردند و چون از نماز فارغ گشتند امام حسین علیه السلام برخاست
آنگاه با شمشیر خود تکیه کرده زبان بتحمید باری سبحانه و تعالی بگشاد و چون از سپاس
و ستایش و فراغت یافت گفت ایها الناس روی بآن صوب نیاورده ام و عزیمت
اینجا نکردم تا نامهای شما متواتر بمن نرسید و رسولان شما متواتر بمن نرسیده در سوالات
شما متواتر آمدند که بسرعت هر چه تمامتر متوجه دیار ما باید شد که ما امامی نداریم که در صلوات
اقتدا باو کنیم و از عهده مصالح مهمات ما تفصی گردد و گفتند اگر تو در میان باشی شاید
که احوال بر ایشان منتظم گردد و اگر بر عهود و مواثیق خویش راسخ آید بتجدید آن بردارند
تا من از سر اطمینان قدم در شهر نمانم و اگر از نیت خود ها پشیمان شده اید عنان عزیمت
بجانب حرم منعطف گردانم و مخالفان این شنیده همه سر در پیش افکندند هیچکس جوابی
نداد و چون وقت نماز دیگر رسید امام حسین علیه السلام بامامت صلوات عصر قیام نموده بار
دیگر سخنان سابق را در میان آورد حر بن یزید سوگند خورد که من از مکتوبات خبر ندارم امام حسین
علیه السلام غلام خود را فرمود که تا حر حین مکاتب کوفیان را پیش او ظاهر ساخته و خرمنها را مطالعه
کرده گفت ما از آن زمره نیستیم که این کتابها بتو فرستاده اند در مقام نصرت تو بتو دادیم آمد بلکه
مامور که از تو جدا نشویم تا آن زمان که بکوفه رفته با امیر الفاسقین عبید الله بن زیاد ملاقات فرمایی
امام حسین علیه السلام فرمود که مرگ نیز و ما آسانتر است از ملاقات با ابن زیاد بعد از آن
فرمود که تا شراف را باز کردند و مردم خود را سوار ساخته روی بجانب حرم نهاد و حر و لشکر او
میان امام حسین علیه السلام و مقصد حایل شدند امام حسین علیه السلام پرسید که
غرض ازین حرکت چیست حر گفت مقصود آنست که ترا پیش عبید الله زیاد بریم چه بآن
ماموریم امام حسین علیه السلام فرمود که بغیر از جنگ چاره نمی بینم دست بقایمه شمشیر

بآن نیم

برده خواست که تیغ از نیام بیرون کشد حر بن یزید گفت که بجنگ با تو مرخص نیستم بلکه ما را
کار دیگر فرموده اند که مرت اخری انرا با تو تقریر کرده ام و از طرفین سخنان حسونت آمیز گفت
شد عاقبت حر بن یزید گفت صواب آنست که ترک منازعت کرده ما و تو بر سر کوه براهی رویم نه موصل
بحجاز باشد و نه بکوفه تا به بینیم که از عبد الله بن زیاد چه جرا ید انگاه هر دو طایفه روان شده
منازل و مراحل طی مینمودند تا بموضعی رسیدند که موسوم بکربلا بود و از انجا میل بتوبه
کردند و درین اثنا شتر سواری را دیدند که بتعجیل می امد و فریقین متوقف شدند تا ان
شخص رسید و بر حر بن یزید سوال و سلام کرد و مکتوب ابن زیاد را باو داد مضمون
انکه در موضعی که مکتوب من بتو رسد امام حسین به و او را انجا متوقف داری و او را در
منزل فرود ار که از اب و گیاه دور باشد و با حامل کتاب گفته ام که هر چه از تو صادر گردد
درین باب معروض من گرداند حر بن یزید مکتوب را مطالعه کرد و با امام حسن علیه السلام
داد و گفت که از امتثال امر چاره نیست در همین مرحله فرود باید امد تا من نزد او بتقصیر منسوب
متهم نگردم و هر چند امام حسین علیه السلام از حر بن یزید التماس کرد که با او هم داستان
شده بیکی از ان دو قریه که قریب بکربلا بود فرود اید راضی نشد و چون زهیر بن القین
الحاح با حر بن یزید مشاهده کرد با انجناب گفت که بگذار با این جماعت محاربه کنیم که جنگ
کردن با این قوم اسان باشد از امتثال با لشکری که از عقب انها خواهد رسید امام حسین
علیه السلام فرمود که راست میگویی ای زهیر اما من مکروه میدارم که ابتدا الحرب کنیم زهیر
گفت بر شط فرات که نزدیک بماست قریه است که یک راه بیش ندارد اگر رخصت فرمایی
تا ما انجا رویم امام حسین علیه السلام فرمود که نام ان قریه چیست گفت عقر انجناب گفت نعوذ بالله
من العقر بعد از ان امام حسین علیه السلام با حر بن یزید گفت که در سرایا موافقت نمای تا قدمی
چند نهاده نزول کنم و چون اندک مسافتی قطع کرده بکربلا رسیدند مخالفان سر راه بر امام
حسین علیه السلام گرفته گفتند که تجاوز ازین مکان جایز نیست همین جا فرود باید امد که فرات

بتو

بتو نزدیک است امام حسین علیه السلام فرمود که نام این موضع چیست جواب دادند که
کربلا فرمودند که این موضع موضعی کرب و بلاست انگاه از غرایب حالات انکه در زمانی
که پدرم علی بن ابیطالب علیه السلام متوجه صفین گشت من ملازم او بودم و چون باین
محل رسید سوال فرمودیم که نام این موضع چیست گفتند کربلا امیر المومنین علی علیه السلام
گفت این موضع قحط رکاب ایشان است این موضع جای خون ریختن ایشان است
جمعی از سر این سخن پرسیدند فرمود که اراده باری سبحانه و تعالی چنان است
که طایفه از ال محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم درین مرحله نزول کنند و با ایشان رسد
انچه رسد امام حسین علیه السلام این سخن گفته بقضای ربانی تن در داد و فرمود که بارها
از پشت دواب گرفته خیمها زدند و روز دیگر عمرو بن ابی وقاص با چهار هزار نفر بر عزم
جنگ امام حسین علیه السلام رسیده از جوانب کوفه بکربلا فرود امد و کیفیت این قضیه ان بود
که عبید الله زیاد بعد از قتل مسلم ابن عقیل عمال تعیین کرد که بولایت روند و از انجمله منشور
ایالت ری را باسم عمرو بن سعد نوشته پیش او فرستاد چون اوازه شهید مظلوم
در کوفه شیوع افتاد ابن زیاد عمرو بن سعد را گفت که نخست کبک حسین بن علی بردازد و چون
از کار او فراغت یابی عنان عزیمت بجانب عراق منعطف گردانیده روی بری ار عمرو
گفت ایها الامیر مرا از محاربه حسین باز داشته این امر را بدیگری رجوع نمای عبید الله گفت
ملتمس تو مبذول دارم بشرط انکه منشوری بنزد من فرستی عمر التماس کرد که مهلت دهد
تا از سر بصیرت جواب گوید مسول وی باجابت قرین گشته عمر با اصحاب خود در حرکت و سکون
مشورت نموده حمزه بن مغیره که خواهرزاده عمر سعد بود گفت که ای خال تو چه بجنگ امام حسین یکی از
ماتم است و مستلزم قطع صله رحم والله که ترک سلطنت و خروج بهتر از ان است که نزد خدای تعالی
روی و خون امام حسین علیه السلام در گردن تو باشد و عمر درین اندیشه شب بسر برد
و عاقبت چاره دید و بصیرت او را پوشیده در چاه افتاد و با چهار افتاده هزار پیاده و سوار
به نیت قتال ان سرور متوجه ان ستوده خصال شد از وخامت عاقبت و سوء خاتمت

در دنیا و آخرت نیندیشید و بعد از طی منازل و قطع مراحل چون بکربلا رسید در برابر
امام حسین علیه السلام فرود آمد همان لحظه با قرب بن سفیان حنظلی گفت که برو از امام
حسین علیه السلام استفسار نمای که سبب آمدن تو باین ولایت چیست و باعث برین
سورس و غوغا کیست و قرب بموجب فرموده عمل نموده امام حسین گفت مردم کوفه بمن
مکاتب نوشتند که امامی نداریم که از عهده امام مهام دنیا و آخرت بیرون تواند آمد
و التماس قدوم من کرد کردند من بکلمات دایی ایشان فریفته گشته روی براه آوردم
و در اثنای طریق عذر آن جماعت معلوم شد چه بعد از آنکه هژده هزار مرد دست بدست
مسلم بن عقیل داده و بیعت من در آمده نقض پیمان کرده مسلم را تنها گذاشتند تا به
تیغ ستم کشته شد چون صورت بیوفایی ایشان مشاهده من گشت خواستم که باز
گردم حرین بر ندا از آن منع آمد و از من مفارقت نکرد تا مرا درین مرحله فرود آورد
با قرب گفت که عمر سعد را بگوی که اکنون باید که قرابت قریبه را که میان ما و تست
ملاحظه کنی و مرا بگذاری تا بوطن مالوف مراجعت نمایم و قرب جواب حسین علیه
السلام را بعمر سعد رسانید عمر گفت الحمد لله و الله که امید دارم که میان من
و حسین بن علی علیه السلام مقابله و مقاتله واقع نشود و بعد از آن عمر مکتوبی باین
زیاد فرستاده از التماس امام حسین علیه السلام او را کماهی اعلام داد و
عبد الله در جواب نوشت که اما بعد ای عمر بیعت برند را بر امام حسین علیه السلام
عرض کن و چون او و متابعانش بیعت کنند مرا اعلام نمای و منتظر فرمان من باش
و نامه این زیاد بعمر بن سعد رسید گفت که عقیده من آنست که عبید الله طالب عاقبت
نیست آن نامه را با رسول که آمده بود پیش امام حسین علیه السلام فرستاد و
آنجناب چنین جواب داد که من هرگز بعمل این زیاد رضا ندهم و فرمان او نبرم آباد
امتناع امام حسین علیه السلام بگوش نامبارک این زیاد رسید در غضب رفته
و نخیله را لشکرگاه ساخته حصین بن نمیر و حجار بن ابجر و شبث بن ربعی و شمر ذی الجوشن

را بمدد عمر بن سعد فرستاده و گویند هر چند عبد الله زیاد عبد الله زیاد جمعی کثیر را بجنگ حضرت
امام فرستاد ایشان حرب او را مکروه داشته بار میکنند و این معنی عبد الله را معلوم شده فرمان
داد که سوید بن عبد الرحمن گرد محلات کوفه گردد و از متخلفان هر کرا بیند پیش او فرستد و شوید
شخصی را از اهل شام که بجهة اخذ میراث از لشکرگاه عمر سعد باز گشته بود یافت بدالاماره
فرستاد عبید الله زیاد فرمود تا آن خون گرفته را گردن زدند و چون مردم و مشاهده این
سیاست کردند هر که تخلف نموده بود روی بکربلا نهاده ازین این زیاد بعمر سعد پیغام داد
که امام حسین و اتباع او را تصرف در آب فرات مانع آید و باین بهانه متمسک شد که بنی هاشم
آب را از عثمان بن عفان باز داشته بودند عمرو بن حجاج را با پانصد سوار جهة اضطراب
تعیین نمود و این حادثه قبل از شهادت امام حسین علیه السلام بسه روز روی نموده و چون
عطش بر امام حسین علیه السلام و اتباع او استیلا یافت برادر خود عباس علی را علیه
السلام با سی سوار و بیست پیاده بطلب آب فرستاد و میان عباس و او محاربه واقع
شده غالب آمده پیادها مشکها پر آب کردند و عباس با سواران بحمایت ایشان قیام
نموده تا آب را بلشکرگاه رسانیدند و مقارن این حال این زیاد بعمر سعد پیغام داد که من ترا
پیش امام حسین علیه السلام بجهة آن نفرستاده ام که با وی صحبت داری یا او را نزد من
شفیع باشی وظیفه آنکه از وی استمزاج نمای که بحکم من راضی میشود یا نه اگر بفرمان
من رضا دهد او را با اصحابش باینصوب گسیل کن بتهیه اسباب و الا حرب او را آماده شود
که او شاق عاق است و چون این خبر بعمر بن سعد رسید بتهیه اسباب قتال و جدال اشتغال
نموده خواست که در تاسع محرم سنه احدی و ستین آن مهم را فیصل دهد لیکن امام حسین
علیه السلام از عمرو بن سعد و امرای لشکر شقاوت التماس نموده که کار جنگ را بروز دیگر
گذارید و مخالفان ملتمس آنجناب را مبذول داشته مقرر بر آن شد که روز جمعه عاشورا
عبارت از آن است هر دو فریق بمقابله گردانید و در بعضی از کتب مسطور است که امام حسین

سعد عمرو

شهر مذکور که عا

علیه السلام قبل از حرب بچند روز پیغام بعمرو بن سعد فرستاد که با من یکی از سه کار کنید نخست آنکه
بگذارید تا من از موضعی که آمده ام باز بهمان موضع روم و اگر درین باب منافقت دارید مرا مانع
مشوید که پیش برید رفته دست از دست او نهم تا در شان من حکمی کند و الا امر رخصت فرمایید
یا شعر از ثغور اسلام روم یکی از ثغر باشم عتبة بن سمعان گوید که من پیوسته ملازم امام حسین
علیه السلام بودم تا آن زمان که شهادت یافت و هر چه میگفت من می شنیدم بخدا سوگند که هرگز
بر زبان نیارد که مرا بگذارید که پیش برید روم یا بثغری از ثغور اسلام روم بلکه همان قدر پیغام
داد که مرا بگذارید که بمکانی باز گردم که از آنجا آمده با دست از من باز دارید تا سر درین جهان
فتح عریض نهاده در مهاجرت اوطان و مفارقت خلان روزگاری گذرانم و عمر سعد ملتمس
امام حسین علیه السلام علیه السلام را معروض ازین زیاد گردانیده پیغام داد که فان لکم
فیه رضی و للامة صلاح ازین زیاد گفت هذا رجل فصیح امراة با شمر ذی الجوشن گفت که اگر
حسین بی از آنکه مقلد قلاده بیعت برند گردد و در قلمرو شما باشد و مردم بچشم دیگر در وی
نگرند و ازین صورت موجب زیادتی قوت و مکنت او شود و مصلحت آنست که بحکم تو راضی شده
بکوفه آید اگر از وی عفو کنی ممنون منت تو گردد و این زیاد شمر را مستحسن داشته مکتوبی مصحوب
شمر بعمرو بن سعد فرستاد مضمونش آنکه من ترا بجهة آن نفرستاده ام که با حسین مدارا و مواسا
اگر بحکم من رضا دهد او را باتباع بکوفه فرست و الا همه را بکش و مثله کن و صدور طور امام حسین
علیه السلام را بسم اسبان مضمحل گردان او شاق قاطع ظلوم است و نوای عمر اگر بفرمان عمل
کنی بعواطف و مراحم ما اختصاص یابی و اگر ابا و امتناع نموده محاربه حسین را مکروه شماری
منصب امارت را بشمر ذی الجوشن گذارد و چون شمر مکتوب این زیاد را بعمر سعد رسانید عمر
گفت قبح الله ما جئت بخدای سوگند که ظن من چنان است که تو در فساد امری کوشیدی که من
در اصلاح آن سعی مینمودم تا این زیاد نامه بچنین غلظت نوشته و بر ارتکاب چنین امری که مستلزم
خذلان دنیا و آخرتست مرا تکلیف کرده و چون والده بعضی از اولاد علی علیه السلام از بن کلاب

بود

بود با شمر ذی الجوشن خویشی داشتند شمر بکنار خیمهای امام حسین علیه السلام رفته آواز داد که
ای فرزندان خواهر من شما از امام حسین دست باز داشته پای از دایره متابعت او بیرون
نهید تا از سخط ما در امان باشند ایشان جواب دادند که لعنت بر تو باد و بر امان دادن تو که
ما را ایمن میگردانی و فرزند رسول خدا را امان نمیدهی شمر خجل و منفعل شده بلشکرگاه خود باز رفت
آورده اند که در وقت نماز دیگر آن روز که واقعه هایله در دیگر روز آن روی نمود امام حسین
علیه السلام سر خود بزانو نهاده در خواب شد و خواهر آنحضرت زینب آواز مخالفان شنیده
او را بیدار ساخت امام حسین علیه السلام گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم در خواب دیدم فرمودند
تو بجانب ما خواهی آمد و زینب لطمات بر رخساره خود زده امام حسین علیه السلام او را تسکین
داد عباس علی ما برادر گفت که جمعی از مخالفان قریب بخیمهای آمدند و ترا میخوانند امام حسین
علیه السلام او را تسکین داد عباس علی ما برادر گفت که جمعی از مخالفان قریب بخیمهای
ما آمدند و ترا میخوانند امام حسین علیه السلام عباس را نزد ایشان با بیست سوار فرستاد
تا معلوم کند که سبب آمدن آن جماعت چیست و عباس استفسار نمود گفتند امیر است یعنی
عمر سعد که بهر جنگ امام حسین علیه السلام اقدام نموده عباس گفت امشب ما را مهلت دهید
تا فردا ساخت شویم عمر بن سعد با اصحاب خود گفت درین باب مشورت نمودند عمر بن
الحجاج الزبیدی گفت الله که اگر دیالمه التماس نمایند واجب آنست که ملتمس ایشان مبذول افتد
عمر بازگشته امام حسین علیه السلام برادران دیار را جمع نموده فرمود که الحمد لله علی السراء
والضراء اما بعد بدانند که من از اصحاب خویش باوفاتر نیافتم و هیچ آفریده را از اهل بیت
خود رحیم تر و نیکوکردار ندیده ام فجزاکم الله عنی جمیعا خیر الجزاء آنگاه گفت من شما را از ربقه
بیعت خویش محلی ساختم می باید که امشب هر یک از اصحاب من دست یکی از اهل
بیت من گرفته در آفاق متفرق گردانند تا از محنت رهایی و از شدت فرج یابند
و مخالفان چون مرا حاضر بینند از عقب دیگری نروند و بجستجوی دیگری نپردازند

هیچکس

برادران دفن کنند ان دو انبار جعفر طیار و اصحاب انجناب جواب دادند که ما هرگز از تو مفارقت نکنیم
بلکه بقیه خود را بعد از حیات تو تسلیم بین عود سجه الاسدی کفت تا جان در تن در معنی در بدن
هست و نیزه و شمشیر در دست باشد ما ادای دین تو دشمنان قره العین رسول رب العالمین
مقابله خواهیم کرد و دست از جنک باز نخواهیم داشت تا از نان که اجل فرا رسد ما فیما بیننا
ان عهد که بسم تا بتو تا ملکوی که در ان روز و فا بیت بنود اسکاه جون امام حسین علیه السلام مشاهده
علیه مستاصده فرمود که اهل بیت و اصحاب او را در وفاداری ثابت قدم و راسخ دم اندر زمان
داد که خیمها را نزدیک یکدیکر جمع کرده در عقب خیام خندقی کردند و انرا از حطب و نی
پر کردند تا هنکام التهاب نایره قتال انرا زده بدان خندق طریق آمده و سد و حضم
آن ممر مسدود کردد و در بعضی از تواریخ مسطور است که فریب بان واقعه عظمی زوری امام
حسین علیه السلام بعمر بن سعد پیغام داد که با تو سخنی دارم مطموع و موقع انست که
امشب ما من بلاقات کنی عمر سعد ملتمس انجناب را قبول کرده جون شب در امد با عده بیست
کس از لشکرکاه بیرون امده نزدیک بمنزل امام حسین علیه السلام رسید و حضرت امام مظلوم
با برادر خود عباس و پسر جوانش علی اکبر رضی الله عنهما سوار شده در برابر عمر رفته تا تاخود
و عمر بن سعد جون دیدند که امام حسین علیه السلام با دو کس بیش نیست پسر و غلام خود را امر کرد
تا با و باشند و دیکران را امر نمود تا در برابر رفته باستادند بعد از ان امام حسین علیه السلام
ابتدا بسخن کرده کفت و یلک ای عمر از خدای عز و علا بترس که بازکشت کاه ترا با با دست و بسی
که با من در مقام مقاتله و مقابله ای و تو امیدوار کی که من پسر کیسم از ین اندیشه ناصواب در
کذر و سلوک طریق اجتناب کن که متضمن صلاح دنیا و اخرت تو باشد از اهل ضلال بر کردد
بمن پیوندد و بر خارف دنیا عدار معور رسوخ نکند که او جون من و جو هو پسار دید
تو ای همی با کس ارا میدی ای عمر حسن عاقبت و نیکی خاتمت تو و فرزندان تو
منحصر در ین امر است که ترا بار تکاب این اشارت کردم عمر سعد کفت یا ابا عبد الله کلمات

سیجد

سیجده کفتی ای امام من ترسم که اکر بجذبت تو تمبادرت نمایم منازل مرا در کوفه خراب کند امام حسین علیه
السلام فرمود که دنیا محبوبی نیست که این همه تعلق با و توان ورزید اکر قصور رفیع البنیان تو مهندم
کردد عوض ان کوشکها در بهشت از برای تو بنا کنند و مع ذالک اکر با من باشی سرای بهتر از ان
بتو ارزانی دارم عمر و بن سعد کفت که در ولایت کوفه ضیعتی ضایع شود من ترا در حجاز مزرعه بخشم
که هزار بار به از ان باشد عمر و سر در پیش افکنده جوابی نداد و امام حسین علیه السلام کفت
ای عمر بفضل خدای تعالی و توثق دارم که اکر کندم نباشد جون تو ان خورد و جون سخن بدین
مرتبه رسید امام حسین و عمر و بن سعد بمنازل خویش باز کشتند کویند که جون امام حسین علیه
السلام مردم خود را جمع کرده در باب جنک ایشان مشورت کرد بر ین حصیر المهدایی که یکی از
جمله زهاد و عباد کفت ای پسر رسول خدای واقعه بغایت مشکل پیش امده است و بهیچ جاره
نمیدانم نکر انکه بروم و عمر و بن سعد را نصیحتی کنم شاید که بنیه عفلت از کوش خود بیرون
کند و موعظه مرا بسمع رضای اصغا نماید امام حسین علیه السلام جواب داد که برضوان
خدا تو هیچکس را امیدی نیست بر برجون رخصت یافت بلشکرکاه عمر سعد شتافت و در
او در امد و سلام نکرده بنشست عمر در خشم شد کفت نکر من مسلمان نیستم خدا و رسول او را
صلی الله علیه وسلم نمی شناسم که بر من سلام نکردی برابر این حصیر کفت مقاتله با
فرزندان رسول صلی الله علیه وسلم و منع تو اهل بیت را از اب منافی ایمان است
لشکریان تو سکان و حمار بان را اب میدهند و بکناره فرات برده سیراب میسازند و امام
حسین بن علی علیه السلام و فرزندان او که در اروزی یکشربت اب اندر یغ میدارند
دو ای همنی را بجو تر میکنی اکر ترا از اسلام و مسلمانی بهره بودی مرتکب امثال این افعال
نکشتی بت اب اندر یغ میدارند دو ای همنی را بجو تر میکنی اکر ترا از اسلام و مسلمانی بهره
بودی مرتکب امثال این افعال نکشتی و هیچکس را بعتاد قلب و پرچمی تو ندیده ام
عمر و بن این کلمات شنیده سر در پیش افکند لحظه خاموش کشت و بعد از ان سر برادر

معمور بسیار دارم از ا
که ابن زیاد از امقه
حسین علیه السلام فرم
ضیعت ص

خیمه ص

گفت ای بربر آنچه تو گفتی حق و راستست چه من یقین میدانم که هر کس با حسین بن علی و خاندان
نبوت جنگ کند و میان و فرزندان رسول خدا و حق ایشان حایل گردد مکان وی انس و درخ
باشد ولیکن ملک رای مملکتی است عظیم و بر نعمت ترک آن نمیتوانم کرد و دل از دیار بر نمیتوانم
گرفت سعادت بر من استیلا یافته و شیطان جاه و حرمت دنیا را در چشم و دل من جلوه
داده نفاذ اوامر و نواهی و حکم راندن بر رعیت و سپاهی حلاوتی دارد که آسان از مذاق
بیرون نمیرود و بربر از کمال ضلالت و فرط جهالت عمر سعد تعجبها کرده گشت و معروض و فریفته
گشته تهیج وجه چیزی از وی متوقع نیست و چون مهم بر محاربه قرار یافت امام حسین علیه السلام
و اهل بیت و شیعه و موالی او در شبی که در آن روز شربت شهادت چشیدند بنماز و اطاعت
و توبه اشتغال نمودند و در سحرگاه لحظه امام حسین علیه السلام غنوده بیدار گشت با اصحاب گفت
که این ساعت دیدم در خواب که سگان در روی من بانگ میکردند میخواستند که مرا بدندان
بگیرند و در میان آن کلاب سگی بود که جرات زیاده میکرد و بمن نزدیکتر می آمد غالب آنست
که آنکس که مرا خواهد کشت ابرص خواهد بود و در اثنای این حال جد خود محمد مصطفی صلی الله
علیه و سلم را دیدم که میگفت ای پسر شهید آل محمد توی اسما و ملایکه اعلی علیین همه در استقبال
روح پاک تو اند می باید که امشب روزه نزد من گشایی تعجیل کن و ناخوش دل مباش
که باری سبحانه و تعالی فرشته را از آسمان فرستاده تا خون را گرفته در شیشه سبز نگاه دارد
برادران هلاک من رسیده مرا بر بندگانی امید نمانده و از شنیدن این واقعه غلغله در
میان دوستان احباب الحباب افتاده پریشان دل و مشوش خاطر گشتند و چون خورشید
خنجر گذار از نهیب این واقعه عظمی لرزان بر بام ابن نیلی حصار بر آمد عمرو بن سعد همه لشکر
برداخته میمنه سپاه را در عهده عمرو بن الحجاج الزبیدی کرده و میسره با شمر ذی الجوشن
گماشت و فرمان داد تا سواران ارضوا بدید قیس و پیادگان از اشارت شبث بن ربعی
در نگذرند و عمر علم را بمولی خود زید سپرده و امام حسین علیه السلام فرمود تا زهیر بن العین

امارت آن

بر دست برادر خود عباس بن علی تفویض داد و چون صفها راست شد حر بن یزید پیش
عمرو بن سعد رفته گفت اصلحک الله با حسین بن علی مقاتله خواهی کرد و گفت بلی گفت درین
قتال تن بسیار بی سر خواهد شد پرسید و گفت یکی از ملتمسات او را باجابت مقرون نمیگردانی
تا این فتنه فرو نشیند عمر گفت از اجابت من مخالفتی نیست اما عبد الله زیاد راضی نمیشود بعد از آن
حر بن یزید از عمر اعراض نمود و نزدیک امام حسین علیه السلام آمد و در آن زمان لرزه بر اعضای
او در آمده بود مهاجر او پس از قوم جرباذی گفتند که من ترا از هیچ معرکه چنین خوف باک ندیده ایم
و تو از جمله مشاهیر اهل قضیه و شمشیری هرگاه از شمعان و فرسان کوفه می پرسند پیش از همه ترا
بر زبان می آرند حر بن یزید گفت بخدا سوگند که من نفس خود را در میان بهشت و دوزخ مخیر گردانیده ام
و بهشت اختیار کرد و این سخن گفته تا زیاده نه بر اسب خود زد و با امام حسین علیه السلام ملحق
شده معروض داشت که قرة العین رسول الله اگر من گمان می بردم که این قوم دست
رد بر ملتمس تو خواهند نهاد از کنج خانه خود بیرون نمی آمدم و چون ظن من بخلاف این بود گفتم
که در بعضی امور انقیاد ایشان نمایم غالبا کنایی و مواخذه بر آن مرتب نخواهد گشت اکنون
تمرد و عصیان این جماعت سمت ظهور یافت میت و تادیب بخدمت تو مبادرت نمودم هیچ میدانی
که توبه من مقبول خواهد افتاد بابی امام حسین گفته که توبه تو در چه قبول دارد و تو حری در دنیا
و آخرت آنگاه حر روی بمخالفان آورده ندا کرد که ای اهل کوفه فرزند رسول را صلی الله
علیه و سلم طلب فرمودید و در آن مبالغه بسیار نمودند و اکنون که آمد با دشمنان عهد
و پیمان بستند تا حال او بمرتبه رسید که مانند اسیران بنفس خود نفع نمیتواند رسانید
و از خویش ضرری دفع نمیتواند کرد و دیگر فرات را که یهود و نصاری و خنازیر و کلاب از آن
آب می آشامند از وی باز داشتند بخدا سوگند که اگر شما بدتر کردی ندیده ام و نشنیده ام شما را
در روز قیامت خدای تعالی آب ندهاد و چون حر بن یزید این سخن گفت او را تیرباران
کردند آورده اند که در مبدا جنگ امیر المومنین حسین فرمود که درخت و بیرمنها که در خندق

راست باشد و حبیب بن یسار توقف نماید در برادر

جمع کرده بود ندانش زود تر بپیراهنها را دید فریاد برکشید تمر که ای حسین در دنیا پیش از آن
قیامت با نیش تعجیل کردی الجناب جواب داد که تو سزاوار تری با نیش مسلمه بن عوسجه الماسی
گردد که امام حسین رخصت فرمایند تا تیری بر دهانش زنم امام حسین فرمود که نخواهم که در حرب
پیش دستی کنم که از بدر چنین اموخته ام و در این انثنا راز اسب فرود امد بر شتری نشست
و بمیان هر دو صف متوجه شده چون تا نجا رسیده توقف نموده بعد از ان گفت ای گروه
کلمه حبذا لقا خواهم کرد هر چند میدانم که در کفتن ان نفعی متصور نیست غرض انست که حجتی خدائی
بر شما لازم و عذر من بر شمار و شن سود چون زنان و کودکان اهل بیت این سخن
شنیده نوحه و زاری کردند چنانچه او از ایشان متاثر شده فرموده که لا حول و لا قوة الا بالله
العلی العظیم ابن عباس با من گفت که فساد حسنا ز اباخود مبر و من بمضجت او عمل نمودم انگاه
برادر و پسر خود را گفت که بروید تا ایشان بگویند که فردا شما را بسیار باید گریست حالا باری بجای
و چون ابلاغ این پیغام شنیدند خاموش گشتند و امام حسین بر سر حرف خویش رفت
و گفت ایها الناس شما را معلوم گشت که من پسره پیغمبر خدایم و فرزند العین فاطمه زهرا
صلی الله علیه و اله وسلم و پسر وصی او مرتضی علیه السلام که نخست کسی که از مردان
بشرف قبول ایمان مشرف شد او بود و شنیده اید که الحضرت در شان من و برادر
امام حسین علیه السلام فرمود که ما دو سردار جوانان بهشتم آمروز کراست این فخر
که مراست و تا من دانسته ام که خداوند تعالی کذب را حرام کرده اند دروغ بر زبان
من جاری نشده و وعده خلاف نکرده ام و هیچ مسلمانی را نیازرده ام تا قلم تکلیف
بر من جاری شده هیچ نمازی بقصد از من فوت نشده و بخدا سوگند که از عیسی
و موسی اگر در از گوشی مانده بود ذی بهود و نصاری بعهد و پیمان او بجای می
اورند ی و حکونه اسلام مسلمان بر شما اطلاق توان کرد که در قتل فرزندان و عترت
پیغمبر خود سعی نمایند تا از خدای شما ایم است و نه از رسول وی شرم بجه حجت در کشتن

من

من اقدام می نمایند و بکدام دلیل خون مرا مباح میشمارند من مردی بودم از دنیا اعراض نموده و ملازم قبر
جد خود کشته تر اورا بسیار ها کردید با الضروره ترک مدینه کرده بجکه بناه باری سبحانه و تعالی کرده بعبادت
مشغول کشتم تا رسل شما متابعت و نامهای شما را متواتر بمن رسید که ما تر اما باست احق و اولی
میدانم باید که متوجه ایجانب شوی که مادرم تو جا بیها افتاییم اکنون بفریب شما امدم مرا باری نکردید
باری تیغ در روی من نکشید و مرا بگذارید که بحرم خدا باز کردم تا بمدینه رفته بر سر قبر جد خود
بنشینم از دنیا کذشته تا در ان عالم بدیدا یدکه حق بجانب که بود و ستم از که صادر شد و مخا
لفان این سخن شنیده هیچ جواب ندادند امام حسین علیه السلام فرموده که الحمد لله
والمنه که حجت بر شما تمام کردم و شما را حجتی بر من نیست انکاه یکیک را از روسا نام برده باز
کفت که شما را نامها بمن نوشته اید و حالا در برابر من امده و قصد خون من میکنید جواب کفتند
که از این کلمات که میکوی هیچ ندارم و هیچ مکتوبی ارسال نکرده ام از این سکایت تو بیزاریم امام
حسین علیه السلام فرمود تا حازن او نامهای کوفیان را اورده نمود و حصار معو که انکار
بلیغ کرده کفتند که این صحایف بی وقوف ما قلمی شده امام حسین چون امر از عذر ایشان منقطع
فرمود از شتر فرود امد بر اسب سوار شد و بصف خویش پیوست و دل بر مرک نهاده انتظار
می برد که مخالفان ابتدا بحرب کنند در حلال این احوال شخص از سپاه عمر سعد بیرون امده
فریاد بر اورد که یا حسین ابشر بالنار الجناب فرمود که خدا یتعالی بر من رحیم است و پیغمبر مرا
شفیع است اللهم اجره الی النار و چون ان ملعون بارکشت پای اسبش بکوی فرو رفته
که از فرس بجانب سفل متمایل شد و پای او کمر از رکاب مانده اسب بهر سوی
میدوید تا او را در حفره ی که از چوب و نی مملو بود بفرمان امام حسین علیه السلام انش در
زده بودند رسانید بنیاد حرب و معنی دعوت المظلوم محارب بوضوح پیوست و در این انثنا
عمر بن سعد پیش صفوف امده تیری بجانب سپاه امام حسین علیه السلام انداخت و کفت
کواه باشید که اول کسی که تیر بجانب لشکر حسین بن علی ابن ابیطالب افکند من بودم شخصی

از سبعه الجناب آواز داد که نخست کسی که بدوزخ خواهد رفت تو خواهی بود که دران روز حر بن
برند چون بخدمت امام حسین علیه السلام مبادرت نمود گفت ای قرة العیون البتول اول
کسی که بر تو خروج کرد من بودم اکنون رخصت فرمای که نخست کسی که جان پیش از همه
فدای تو کند من باشم و ملتمس وی با جانب مقرون گشته با دشمنان دین در آویخت
و بروایت ابو المؤید موفق ابن احمد الخوارزمی چهل پیاده و سوار را پیاده بر زمین افکند
عاقبت مخالفان اسپ وی را پی کرده روزگار بطی صحیفه حیات وی برداخت و هنوز رمقی
در بدن داشت که حر را پیش امام حسین آوردند و آنجناب دست مبارک بر روی فرود
آورده گفت که انت الحر کاسمک انک حر و انت الحر فی الدنیا و الآخرة و چون درگذشت
بقول حاکم صمعی حضرت امام حسین علیه السلام این سه بیت در مرثیه او انشا کرده بود اینست
لنعم الحر حر بنی ریاح و حر عند مختلف الرماح و نعم الحر اذ نادی حسین فجاد بنفسه عند
الصباح فیا رمی اصنفه فی جنان و زوجه من الحور الملاح و بعد از حر بریر بن حضیر الهمدانی
که دگران گذشت پای در میدان نهاده مبارزتها نمود و در اثنا گرد فر میگفت که ای کشندگان
مسلمانان و ای کشندگان فرزندان نبی آخر الزمان پیشتر آیید و برید بن معقل از صف
سپاه عمر سعد بیرون آمد و نزدیک بریر بن حضیر رسید و گفت ظن من بتو آنست که از جمله
مکر اهالی بریر گفت بیا تا از خدای تعالی مسالت نمایم که هر که مبطل باشد بر دست محق کشته
گردد و برید راضی شده هر دو دست بدعا برداشتند آنگاه هر دو با یکدیگر در آویخته
و برید بن معقل شمشیری حواله بریر کرده کاری از پیش نرفت بریر تیغی بر فرق برید چنان زد
که بدماغش رسید و از سپاه عمر سعد بحر بن الرویس بجنگ بریر متوجه شده او را
بقتل آورد و بعد از واقعه بریر مادر وهب بن عبد الله الکلبی که او را قمری میگفتند پسر خود
را گفت برخیز و در نصرت فرزند رسول خدای صلی الله علیه و سلم تقصیر جایز مدار وهب

وهب بن عبد الله الکلبی که او را قمری میگفتند پسر خود را گفت برخیز و در نصرت فرزند رسول خدای
صلی الله علیه و سلم تقصیر جایز مدار وهب گفت افعل یا اماه ما قصر ان شاء الله و روی باهل شقاق
آورده رجزی خواندن گرفت که اولش این بود ان تنکروفی فانا ابن الکلبی سوف
تردفی و تردق حربی و چند کس را کشته نزد مادر آمد و گفت ای مادرم از من راضی شدی یا نه
مادر گفت تا پیش امام حسین کشته نگردی از تو خشنود نشوم و منکوحه وهب گفت ترا بخدا سوگند
میدهم که مرا بفراق خویش ممتحن نگردانی مادرش گفت ای پسر فرمان زن مبر و با عدای دین
مقاتله کن تا روز جزاء محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم شفیع ما باشد آنگاه گفت ای مادر
چون شهید گردم روز جزاء محمد رسول الله شفیع ما باشد و وهب باشارت مادر بمیدان مراجعت
نموده حرب آغاز کرد تا مخالفان دست راست و چپ او را انداختند و چون وهب پای
در ریاض رضوان نهاد عمر بن سعد بن خالد در میدان رفته شهادت یافت آنگاه سعد بن حنظله
التمیمی که یکی از سپاه امام حسین علیه السلام بود متوجه معامله شد و میگفت ضمیرا علی الا
ساف و الاسنة صبرا علیها لدخول الجنة و آن شیر دل قتال شدید کرده چند کس را از آن
بر زمین افکند اما آخر الامر کشته شد و بعد از وی مسلم بن عوسجه الاسدی روی بدان
قوم نهاده کشش و کوشش بسیار نمود از عقب او نافع بن الهلال الجملی بسوی معرکه شتافته
میگفت انا الغلام الجملی انا علی دین ودیه و دین النبی و در برابر وی شخصی از مخالفان
آمده گفت که انا علی دین عثمان نافع گفت بل انت علی دین الشیطان و نافع برای شخص
حمله کرده بدوزخش فرستاد ابو المؤید خوارزمی گوید که چون نافع بن الهلال خصم خود
را بقتل رسانید عمرو بن الحجاج را از جانب میمنه سپاه ابن زیاد فریاد برآورد
که این جماعت دل بر مرگ نهاده اند و از سر جان درگذشته و تا چند کس از ما کشته
نمی شود یک شخص از ایشان کشته نمیگردد و الله که اگر باتفاق با این قوم جنگ کنیم بضرب
سنگ کشته شوند اکنون صواب آنست که بهیات اجتماعی روی بخصم آریم و عمرو بن سعد این

مستحق داشته و عمرو بن الحجاج با جمعي برده نزديك امام حسين عليه السلام رسيد با ياران
خود گفت كه اي قوم بر جاده مستقيم ثابت قدم باشيد و با جماعتي كه مخالفت امير كرده اند
در دين سپكانه نكشته مقابله كنيد كه عنقريب معلوم تو گردد كه تا ازدو طايفه بي دين و سزاوار
النس كيست و عمرو حمله كرده و اصحاب هدايت در مدافعه ايشان سعي بليغ نمودند اما مسلم
بن عوسجه رحمي كران نيافته امام حسين عليه السلام و حبيب بن مهره ببر مسلم بن عوسجه
رسيدند و در تن نهوز رمقي مانده بود امام حسين با او گفت كه خداي تعالي و تقدس ترا
بيامرزاد اي مسلم طايفه از ياران ما را اجل دريافت و جمعي كه زنده مانده اند انتظار ان
ميبرند حبيب گفت اي مسلم البشر با الجمله مسلم بقولي ضعيف جواب داد كه ابشر ك الله بالجنه
حبيب گفت اگر من سيد النسم كه بعد از تو زنده خواهم ماند التماس وصيتي ميكردم و لكن
يقين ميدانم كه همين لحظه بتو خواهم پيوست مسلم گفت وصيت من بتو آنست كه دست
از جنگ اين ملاعين باز ندارد تا پيش امام حسين كشته شوي حبيب گفت برب كعبه
كه چنين خواهم كرد و اصحاب عمر بن سعد در ان زمان كه مسلم افتاده بود دلو غوه بر آورده
كه اين عوسجه را كشتيم و ميگفت اين زيبي زبان بدشنام قوم كشاده با ايشان گفت كه بگذاريد
شخصي اطمينان سناد مالي بگيرند كه در عزا در نا بجان پيش از انكه صفها بهم پيوندند ناس را
از مشركان بقتل اورده بود و درين حين از ميمنه لشكر ذي الجوشن حمله كرده و اصحاب امام
حسين بمدافعه ايشان كوشيده بهر حمله كه گوفيان ميكردند جماعت مهزم ميگشتند
و چون عمر بن سعد شدت قتال خاندان نبوت مشاهده كرده حصين بن نمير را فرمود تا با
بالصد تير انداز روي بايشان نهاده تيرباران كردند و نابره قتال التهاب يافته اسپان
سپاه امام حسين از زخم سهام بر زمين افتادند و ان شيران بيشه هيجا بياده داد
مردي و مردانگي ميدادند تا وقت نماز پيشين در رسيد و ضعف و قلت شيعه امام
حسين گفت كه دشمنان نزديك رسيدند و من دوست ميدارم كه با دا فريضه كه

ان

ان در اندا اشتغال نمايم اي جناب روي باسمان نهاده گفت ذكرا لصلوة جعلك الله من المصلين
نعم هذا اول وقتها انگاه با ياران خويش كه از اعداد التماس نمايند تا ماران جندان امان
دهيد كه نماز پيشين بگذاريم و ياران ملتمس امام حسين را عليه السلام بدشمنان رسانيدند تا
ما را جندان امان دهيد كه نماز پيشين بگذاريم و حصين ابن نمير گفت نماز پيشين حسين
بن علي مقبول نيست حبيب اين مسطر گفت اي حصين تو گمان مبري كه نماز فرزندان
رسول انده خداي صلي الله عليه السلام در حه قبول نخواهد داشت و نماز جو تو خماري
مقبول خواهد افتاد و حصين ازين سخن در خشم شده بر جمعيت حمله اورده حمت
شمير بر روي اسپ اورده و اسپ رسيد و حصين را بر زمين زد و اصحاب حصين
سعي نموده او را سوي كه پرون بردند بعد ازان امام حسين عليه السلام فرمود كه رهبرين
الفين و سعين عبد الله با سعد و دي جندر پيش او استاده نكايب حضم را بازدا شتند
تا الحضرت نماز گزارد و روانيست كه سعيد بن عبد الله الحنفي خود را هدف تير بلا ساخت
بهر جانبي كه امام حسين عليه السلام توجه مينمود او پيش الحضرت ميرفت و تيرها ميداد
تا انزمانكه اجلس فرار سيد و بعد ازو عبد الرحمن بن عبد البرباي در ميدان نهاد و
ميگفت انا عبد الله سن ال برن و بني حسن حسين احر نكم قيي من اليمين ارجو ذاك
الفوز عند المومن و اين عبد الرحمن جندان قتال كرد كه شهادت و بعد ازو يحيي ابن
سليم الازدي بيرون امده رجزي ميگفت و جنگ ميكرد تا كشته شد بعد ازان قرده
ابن ابي قره غفاري پاي در معركه نهاده بياران خود ملحق شد انگاه مالك بن انس
الكاهلي روي بحضم اورده جندان كوشش نمود كه رخت بسراي احرت كشيد و
بعد ازو عمر بن مطاع الجعفي بيرون آمده محاربه امده نمود تا بفوز شهادت فايز گشت
بعد ازان حبيب بن مظهر اسدي متوجه اعدا جنگي صعب نمود و شخصي از بني تميم شمير
بر روي زده بيفتاد و چون خواست كه بر پاي خيزد حصين بن نمير تيغي بر فرق او زده حبيب

گفت م

چنان جنبند که دیگر بر نخاست و تمیمی از اسب فرود آمده سرش را از مرکب بدان جدا ساخت
و بعضی گفته اند که بدیل حریم حبیب بن مظهر را به قتل رسانید و بعد از فراغ جنگ سر او را
در گردن اسب خود آویخته بمکه رفت و چون پسر حبیب که هنوز بمرتبه بلوغ نرسیده بود سر پدر
خویش را بدان سان دید بدیل را فی الحال بقتل رسانید و آن سر را بدست آورد و چون
حبیب بن مظهر کشته شد جوی مولی ابی ذر غفاری حمله آورده مقاتله میکرد تا آن زمانکه
بقتل آمد بعد از آن یزید بن مهاجر الجعفی بمیدان مبارزت نموده شهادت یافت
آنگاه موذن امام حسین علیه السلام مسروق ابن حجاج با اهل عدوان در آویخت با قران
خویش ملحق شد و بعد از آن زهیر بن القین البجلی آهنگ جنگ را ساز کرده دوش
امام حسین علیه السلام را بگرفت و رجزی خواندن آغاز کرد که اولش این بود
اقدام حسین هادیا مهدیا الیوم یلقی جدک النبا و بمیدان خرامیده پس از کشش و کوشش
فراوان میل بریاض رضوان نمود و بعد از زهیر بروایتی نافع بن هلال روی به نبرد آورد تا
چندان تیر اندازی کرد که سهامش باتمام رسید آنگاه دست بشمشیر برده سیزده کس را به
تیر و تیغ کشته و دشمنان غلبه کرده بازوهای وی را بر زخم گرز شکستند و شمشیر بدست خویش
گرفته سر او را از تن جدا کرد آنگاه جنادة انصاری بر محاربه به قیام نموده بفردوس اعلی
شتافت و چون جنادة بقتل رسید عمرو بن جناده بانتقام پدر بر حرب مبادرت نموده متوجه
آخرت شد درین اثنا جوانی که پدرش در معرکه بقتل رسیده بود باشارت و ترغیب مادر
خود روی بمیدان نهاد و امام حسین علیه السلام دید که آن جوان داعیه مقاتله دارد
فرمود که پدر این شخص امروز کشته شده و ممکن که مادرش بقتال پسر راضی نباشد
جوان این سخن شنیده گفت که من برخصت مادر مرتکب این امر شده ام و روی
و روی بقلع و قمع خصم آورده میگفت امیری حسین و نعم الامیر سرور فواد البشیر النذیر
علی و فاطمه والده فهل تعلمون له من نظیر له طلعة مثل شمس الضحی له غرة مثل بدر منیر

چون

جوان آن جوان بدرجه شهادت ارتقا یافت سر او را از بدن جدا ساخته در سپاه حسین علیه السلام
انداختند و مادر جوان سر پسر خود را برداشته گفت یا بنی و یا سرور قلبی و یا قرة عینی بعد از آن
سر فرزند خود را بر یکی از مخالفان زده بدوزخش فرستاد آنگاه عمرو خیمه را بر گرفته بر آن جماعت
حمله کرده دو کس را بضرب چوب کشته امام حسین او را فرمود تا باز گردد آنگاه عمرو دین
قرة الانصاری و عبد الرحمن بن عروه از عقب هم ساز نبرد کرده جانها فدا ساختند بعد از آن
عابس ابن شبیب انشاکری عازم قتال گشته از غلام خویش شوذب پرسید که امروز با ما
درجه مقامی شوذب جواب داده که در رکاب تو شمشیر میزنم تا کشته شوم عابس گفت
که ظن من بتو همین بود اکنون قدم پیش نه فان هذا یوما ینبغی لنا ان نطلب فیه الا اجر بکل
ما قدرنا علیه فانه لا عمل بعد الیوم و چون عزیمت عابس بر محاربه تصمیم یافت پیش امام حسین
علیه السلام رفته بروی سلام کرد و گفت یا ابا عبد الله بخدا سوگند که در روی زمین هیچکس
نیست که نزد من دوستر و عزیزتر از تو باشد و اگر چیزی نفیس خود میداشتم آنرا وقایه
ذات مقدس ذات و نفس خود میدانستم آنرا وقایه ذات مقدس الی و نفس مکرم تو میگردانیدم
یا ابا عبد الله من گواهی میدهم که تو همچون پدر خویش سالک طریق مستقیمی و چون عابس سخن
خود تمام کرد و با شمشیر برهنه روی بصف دشمنان نهاد ربیع بن تمیم گوید که من عابس را در
معارک دیده بودم و هنرهای وی را مشاهده کرده چون چشم من از دور بروی افتاد با لشکریان
گفتم که کسی متوجه شما شده که در وقت جنگ بشیر زبان و پیل دمان غالب آمده باید که هیچکس
متصدی حرب او نگردد و در اثنای این قیل و قال عابس نزدیک رسیده فریاد بر آورد
که رجل برجل و عمر سعد سپاه را گفت تا بر عابس سنگ انداخته و عابس این حال را مشاهده کرده
دروغ و مغفر خود را افکنده روی بلشکرگاه نهاد و الله که دیدم که زیاده از دویست کس را
در پیش انداخته میراند تا آن زمانکه از اطراف و جوانب او در آمده براه عدم او انس
ساختند بعد از آن عبد الله و عبد الرحمن که از بنی عفا بودند نزد امام حسین علیه السلام
آمدند و بر آنجناب سلام کردند و گفتند که ما دوست میداریم که پیش تو کشته شویم و اگر بتو برسد

تر از نفس

امام مظلوم فرمود که مرحبا بکما بکار رزم اشتغال نمایند و هر دو بمقابله مشغول شدند تا بقتل آمدند
آنگاه سیف بن حارث بن سریع و مالک بن عبد الله بن سریع بپابوس امام حسین علیه السلام
افتادند و در گریه شدند و آنجناب پرسید که سبب گریه تو چیست جواب دادند که ما از برای تو
میگریم چه می بینیم که دشمنان ترا احاطه کرده اند و ما بر دفع ایشان قدرت نداریم امام حسین
علیه السلام در شان ایشان که دو شخص باشد دعا خیر گفته و ایشان بروی سلام کرده روی
بمخالفان آوردند چندان مقاتله نمودند که بقتل آمدند بعد از آن غلام ترک امام حسین علیه السلام
که قاری قرآن بود و حافظ کتاب رحیم رحمن بود بجنگ بیرون آمد و جمعی را کشته و زخم گران
یافته بیفتاد امام حسین علیه السلام بسر وقت غلام خود رسید روی بروی وی نهاد و غلام
چشم باز کرده چون نظرش بر امام حسین علیه السلام افتاد متبسم شده برحمت حق واصل
شد بعد از آن حنظله بن سعد العجلی در میان هر دو صف آمده ندا کرد که ای قوم بر شما
از عذاب قوم نوح دعا نمود می ترسم اگر خواهید کرده اند که دعوت ترا اجابت نمیکنند و
که مستحق عقوبت نشوید دست از قتل امام حسین باز دارید امام حسین فرمود ای سعد اینجماعت استحقاق
عذاب خداوندی پیدا کرده اند دعوت ترا اجابت نمیکنند و کدام چیز و فلاح از ایشان توقع توان
توان داشت که برادران صالح ما را کشته اند و قاصد جان ما گشته سعد گفت صدق تا این رسول
الله اکنون داعیه دارم که با خوان خود ملحق گردم امام حسین علیه السلام فرمود که برو بمنزلی که بهتر
از دنیا و ما فیها است سعد گفت سلام بر تو و بر اهل بیت تو باد امید میدارم که خدای تعالی ما و ترا
در بهشت بهم رساند و امام حسین علیه السلام آمین گفته سعد بر مخالفان حمله آورده جنگهای
مردانه کرد تا شهادت یافت آنگاه برید بن زیاد الشعثا شست تیر بجانب اهل عدوان
و نفاق انداخته تن پنج را از آن جماعه بر زمین افکند و هر تیری که می انداخت آنجناب میگفت
اللهم اللهم شد در شه و اجعل ثوابه الجنة و آخر الامر مخالفان کرده آمده او را کشتند بعد
از آن یکیک اصحاب حسین علیه السلام آمده زبان بسلام میگشادند در میدان رفته
کشته میشدند تا بغیر از اهل بیت او کسی نمانده و ایشان اولاد او بودند و برادران

او

او و اولاد و جعفر طیار و اولاد مسلم بن عقیل ابن ابیطالب و چون منشیان دودمان
نبوت دیدند که بغیر از ایشان در لشکرگاه کسی نماند همه را وداع نموده دست از جان
شیرین بستند و اول که از اهل بیت قدم در میدان نهاد عبد الله ابن مسلم بن عقیل
بن ابیطالب بود و بعد از وی جعفر بن عقیل بن ابیطالب و بعد از وی عبد الرحمن بن عقیل
و بعد از کشته شدن این سه کس محمد بن عبد الله ابن جعفر بن ابیطالب بمیدان رفته
جنگ کرده تا کشته شد آنگاه عون بن عبد الله بن جعفر بجنگ بیرون آمده شربت شهادت
چشید و در اکثر روایات وارد شده که بعد از عون قاسم بن امام حسین بن علی علیه
السلام آماده حرب گشت و چون نظر امام حسین علیه السلام بروی افتاد در گریه شد
و قاسم نیز گریستن آغاز کرد و هر دو یکدیگر را در کنار گرفته از هوش رفتند و چون بحال
خود آمدند قاسم رخصت طلبید که بمیدان رود و امام حسین علیه السلام امتناع نموده
قاسم دست و پای مبارک او را می بوسید و میگریست تا دستوری حاصل کرد
و قطرات عبرات بر رخسار همایون قاسم روان شد رجزی میخواند که اول او
این بود ان تنکروني فانا فرع الحسین سبط النبي المصطفی والمؤتمن و با وجود
صغر سن مقاتله عظیم نمود چنانچه ابو المؤید خوارزمی روایت کرده که در آن معرکه سی
و پنج کس برجم تیر و شمشیر وی بقتل آمدند از شخصی جمهد نام منقول است که گفت من در
سپاه عمر بن سعد بودم و نظاره جنگ و پنج کس برجم تیر و شمشیر وی بقتل آمدند از شخصی
جمهد نام منقول است که گفت من در سپاه عمر بن سعد بودم و نظاره جنگ قاسم بن
امام حسین علیه السلام میکردم درین اثنا عمرو بن سعد الازدی با من میگفت
که برین پسر حمله خواهم کرد گفتم سبحان الله این چه اندیشه باطل است که اگر قاسم به تیغ مرا برند
من دست بجانب او دراز نکنم کاردی را با آنجماعت گذار که در میانش گرفته اند عمرو گفت
والله که دیگر مرا تحمل نمانده آنگاه متوجه قاسم شده تیغی بر فرق او زده قاسم بروی

افتاده فریاد برآورد که یا عماه امام حسین علیه السلام چون برادرزاده خود را در خاک و خون
غلطیده دید همچون شیر که بشکار گور شتافت و شمشیری حواله او کرد و عمرو دو دست برآورد
شمشیر بر دست او آمد از مرفق جدا گشت و عمرو نعره زد اهل کوفه متوجه امام حسین علیه السلام
گشته عمرو را خلاص کردند و چون غبار فتنه فرو نشست امام حسین علیه السلام را دیدند
که بر سر قاسم استاده بود و بر قاتل قاسم نفرین میکرد و بعد از آن او را گرفته در میان
کشتگان اهل بیت او افکنده که اصبر باهل بیتی در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مسطور است
که بعد از عون بن عبد الله بن جعفر بن ابیطالب عبد الله بن الحسن بن علی علیه السلام سلاح
پوشیده بر نشست و او جوانی بود که در حسن و ملاحت نظیر نداشت و چون در میدان
آمد و نام خود را گفته رجزی خواند و بر مخالفان حمله آورده بجنگ مشغول شدند و آن
ظالمان از خدای عز و علا نترسیدند و چنان جوانی را کشتند امام حسین علیه السلام
از مشاهده این حال بر ایشان عظیم و خاطر اندوهناک شد و بر فوت او تاسفها خورده
آواز داده که ای پسران و ای اهل بیت من برین واقعه که مرا دست داد و برین
بلیه و محنتی که روی نمود صبر کنید و ناخوش مباشید که بعد ازین رنج همه راحت
خواهد شد ان شاء الله تعالی و بعضی از روایات آورده اند که بعد از قتل بن حسین علیه السلام ابوبکر
بن علی علیه السلام پای در میدان نهاده رجزی آغاز کرد و بعد از لحظه که باهل تمرد و عصیان
مکاوحت نمود و بفرادیش چنان شتافت و برخی گفته اند که قاتل او حرین بدر المعی و گروهی
گویند که برحم نیز عبد الله بن عقبة العبوی از پای در آمد آنگاه برادرش عمرو بن
علی بیرون آمد بر قاتل ابوبکر حمله کرد او را بقتل رسانید و دشمنان در جوانب وی متوجه
گشته عمر چندان قتل و قتال نمود که کشته شد بعد از آن عثمان بن علی ابن ابیطالب
روی باعدا آورده شربت شهادت چشید آنگاه جعفر بن علی علیه السلام عزم معرکه کرده
از عقب برادران شد بعد از آن عباس بن علی علیه السلام آماده قتال گشته بر اهل بغی

بجانب عمرو شتافت

و بعد از این مذلت همه راحت

و طغیان حمله کرد و مراسم جد و اجتهاد بجای آورده از ایشان بسیاری را کشت تا کشته گشت
و چون عباس بعز شهادت فایز گشت امام حسین علیه السلام فرمود که الا ان یکسر ظهری و قلت
حیلتی و بعد از قتل عباس علی ابن حسین ابن علی علیه السلام که جوانی بود هژده ساله بر قوم
حمله کرد و چون امام مظلوم شهید دید که قرة العین و ثمرة الفؤاد وی با دشمنان مقابله کرد
مضطرب الحال گشته اشک از چشم مبارکش روان شد و روی بقبله دعا آورده گفت
ای بار خدایا گواه باش که این زمان کودکی باین جماعت مقاومت میکند که از روی خلق
و خلق شبیه تر از وی کسی بر رسول صلی الله علیه و سلم نیست و درین مدت هرگاه که اشتیاق
دیدار آنحضرت بر ما غالب میگشت و روی نظر میکردم ای بار خدای از این ملاعین باز دار
بازدار و ایشان را در بسیط ارض متفرق گردان و از زنان و فرزندان خود برخوردار
مده و در رضا کلام و دلالت را مقرون بحال آن قوم مگردان چه این طایفه ما را طلبیدند تا در نصرت
ما مساعی جمیله مبذول دارند و اکنون که آمده ایم در قتال ما کوشیده اند و ما را بقتل میرسانند
بعد از آن گفت یا عمرو بن سعد مالک قطع الله رحمک و لا بارک لک فی امرک و سلط علیک
من یذبحک من بعدی علی فراشک کما قطعت و لم تحفظ قرابتی من رسول الله که ان الله اصطفی
آدم نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض و الله سمیع علیم ابو
المؤید خوارزمی گوید علی ابن امام حسین علیه السلام چندان با مخالفان مقاتله کرد که آن گروه
انبوه بستوه آمدند چنانچه روایت کرده که صد و بیست کس را از آن قتال بقتل رسانید و چون
زخمهای گران و جراحات بیکران یافت پیش پدر بزرگوار خود آمده گفت یا ابتاه العطش
قد قتلنی یعنی تشنگی مرا هلاک کرد هیچ شربت آب داری که بمن دهی فابان قوتی روی نموده
بار دیگر متوجه دشمنان شوم امام حسین علیه السلام فرموده که عجب حالتی است که جد تو
مصطفی صلی الله علیه و سلم و علی ابن ابیطالب پدر خود را میخوانی و ایشان اجابت نمیکنند
استعانت با ایشان میبری و بفریاد تو نمیرسند ای پسرک من زبان خود در دهان من

از این ملاعین باز دار

بار خدای

کنی و علی زبان پیش اورده الخناب زبان اورا بمکند و لا خاتم خویش را بوی داده گفت دار
اهان خود در دهان من کنی و علی زبان پیش اورده الخناب زبان اورا بمکید و لا خاتم خویش را
بوی داده گفت دار دهان خود نه و بحرب دشمنان بازگرد و من امین وارم که عنقریب جد تو را
بکاس دایی ابی دهد که ابدا تشنه نگردی و علی با رگشته چند نفر دیگر را بقتل میرسانید اخر الامر
منقذ بن مره العبدی لعنه الله یعنی برفرق او زد او دکرد اسپ خود را کرفته اسپ روی
بصف دشمنان نهاد ان قوم بی باک ناپاک اورا پاره پاره کردند یا مام حسین علیه السلام هیچکس
نماند مکر زنان و امام زین العابدین که بیمار بود و یک پسر خورد سال دیکر عمر نام و یک نبیره امام
حسین علیه السلام که هنوز اورا از شیر باز نکرده بودند امام حسین درین اثنا رو بخیمه نسوان
اندکفت برادر زاده مرا بمن دهید تا او را دیده و دداع کنیم و ان طفل اندا امام حسین علیه
السلام کفت دایی برین قوم از خصمی جد من محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم انکاه اورا بسینه
فرو اندو شمشیر خویش معذاری در زمین کنده ان طفل را دفن کرد و در تاریخ حافظ
ابرو منقول است که چون روز نماز پیشین رسید امام حسین علیه السلام فرمود که
حرب میکنند تا نماز نکذاریم و ان خدای ترس رها نکردند و امام حسین در انروز نماز خوف
کذارد چنانکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم در بعضی از غزوات میکذارد و
چون از اداء صلوات فارغ شد بار متوجه محاربه کشت خواست که با دشمنان منفس
شریف دراویزد پسر عمر کفت والله که تو حرب نکنی تا ازانکه جان بابا باشد و اکر ترا بکشند
من زنده باشم فردا پیش جد تو چه جواب بکویم و الخناب را اب در چشم کشت و کفت
جزاکم الله خیرا تو رضی و من از غضب تو می ایم و دستور حرب کرم بود تا بیرون از اهل بیت
با او کسی نماند و چون صورت حال بدینمنوال بود کفت تو نوبت بمن رسید فرزندانش کفتند تا
از ما یک تن زنده باشد نوبت بتو نرسد پس بحسین از اهل بیت علی بن حسین حمله کرد
بهر حمله چهار تن را فکند و بعد از انکه دوازده حمله کرد جمعی را فکنده بود تشنکی بروی استیلا

بازنشان او در دهد و دوا
ان کودک نوشد او را
ان طفل آدم

یافته پیش پدر آمد و کفت یا اماه العطش العطش امام حسین علیه السلام فرمود که فدای تو بک جرعه
تو اعم کرد انکاه فرزند شده زبان او را دهان کرفت و بمکید و علی بار کشته بار دیکر حمله کرد مردی
از سپاه عمر و سعد مره بن منقذ العبدی شمشیر بر پیشت علی زد نه از اسبش بفکند و خلقی کرد
امده او را پاره پاره کردند امام حسین علیه السلام باو از نکریست و تا از نماکه او از کریه الخناب را
هیچکس نشنیده بود و زینب خواهران حضرت از خیمه بیرون امده خود را بر علی ابن حسین افکند
باک خود بر خاسته امام حسین علیه السلام فرمود تا علی را بخیمه در اورند و عبد الله بن
مسلم بن عقیل پیش امد و از نشست و قضا بر پی امده دست او را بر پیشانیش بدوخت و عبد الله
بار کشته نماند و تیر دیکر بر پیشیش زده که از سکم او بیرون آمد و با الخناب جریح بر او دیکر هیچکس نماند
عباس و عبد الله و محمد و جعفر و عثمان و از برادران امام حسین علیه السلام و محمد بن حنیفه
و عمر بن علی درین سفر با او مرافقت نموده بودند و پسر امام حسین علیه السلام قاسم و علی
اصغر از خیمه بیرون نیامده بودند ان یک بواسطه صغر سن و ازین یک بنا بر مرضی که داشت
بر خبک اقدام مینمودند چون اعمال ایشان بحرب مبادرت نموده بقتل رسیدند قاسم با شمشیر
برهنه بیرون امده خواست تا حمله کند امام حسین علیه السلام فرمود که تو کودکی باز کرد قاسم
کفت مرا بر ازروی دیدار جد و جده دامن کیر شده بحرمت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
که از ملاقات ایشان مانع نباشی و درین حین سواری از مخالفان رسیده سمسری بر دوش
او زد قاسم غلطید و امام حسین علیه السلام از اسپ فرود امده و درین اثنار او از
کریه پسری یکساله که داشت بکوش الخناب رسید و ان پسر را طلبیده در کنار نهاد و مردی
از بنی اسد تیری انداخته بر کلوی کودک انداخته فی الحال جان داد و امام حسین علیه السلام
کفت انا لله و انا الیه راجعون فرمود که یارب بر بین مصیب صبری کرامت فرمای و عطش
بر الخناب غلبه کرده ضعف بروی استیلا یافته درین اوان شمر دی الجوشن علیه اللعنه
با نک خیمها کرد و امام حسین علیه السلام سعد را او از داده کفت اکر دین اسلام ندارید

جمعیت عرب کجا شد عمر با شمر گفت جندان توقف کنید که دل از امام حسین فارغ کنی چون حضرت
امام حسین علیه السلام انهک فرات کرد تا حرارت عطش تسکین دهد شمر با قوم گفت که مگذارید
که حسین اب بخورد چه این زنان مرده است و اگر اب بیاشامد باز زنده کرد و امام حسین چون
بکنار فرات رسید دست باب کرد تا بیاشامد مردی از ان ملاعین تیری بجانب او انداخته
بر دهان مبارکش خورد و انجناب تیر از دهان بیرون کشیده فرمود که یارب بجز تو پیش که
نالم و بغیر از تو که بفریاد من رسد و دهانش زبان زبان پر خون شده برون می افکند و
در ین اثنا عمر سعد انهک او کرده امام حسین علیه السلام شمر را حواله ایشان کرد و همه مهزم
شدند عمر با شمر گفت تو هرگز مردی دیده از امام حسین دلاور تر اهل بیت و اصحابش
پیش او کشتند و با وجود تشنگی و جندین زخم بر تن وی است سر جمعی را که قصد او دارند دفع
میکند ابو حیفه و بنوری گوید که بعد از قتل علی اکبر الحسین علیه السلام به نیزه عمر دین صبح الصدیی و عبد الله
ابن مسلم بن عقیل بن ابی طالب کشته شد اسکاه عمرو بن نبهل التمیمی اعدای ابن عبد الله ابن جعفر
طیار را بقتل رسانیدند بعد ازان عبد الله بن عروف الحنفی تیری انداخته بر مقتل عبد الرحمن بن عقیل
رسانیدند رسید و لبهم بقطبن باسرار الحوصی عالم فانی را وداع کرد و بعد ازان قاسم بن
امام الحسین برحم تیغ عمرو بن سعد بن مقتل الاسدی بقتل اندکاه ابو بکر بن علی بن ابیطالب
بزخم تیر عبد الله بن عقب بن الغنوی بفزادوس رضوان خرامید و چون عباس بن
علی صورت حال را مشاهده فرمود با برادر خود عبد الله و جعفر و عثمان که بدر ایشان علی
مادر ایشان ام البنین عامریه بود گفت که پیش روید در نظر سید خود خجل گشته ناکه شوید
و همه با نفاق روی بمخالفان اورده ها نی بن ابوب الحضرمی حمله کرد و عبد الله بن علی را بقتل اورد و بعد
ازان متوجه جعفر بن علی شده او را نیز هلاک ساخت و برید الا بطحی رحم تیری عثمان بن علی را
انداخته سر او را از بدنش جدا کرد و پیش عمرو بن سعد برده ازوی توقع الغامی نمود عمر گفت
پیش امیر خود عبد الله زیاد بروید حوض را از و التماس نمایی و عباس بن علی در

امام

گفت ای عمر تو خود دانی و از کشتن شمر باد کان بگریخت و روی در آورد امام حسین علیه السلام

امام حسین علیه السلام بعد از کشته شدن برادران استاده بود بهر جانب که انجناب توجه
می نمود او نیز میل انطرف میکرد تا کشته شد امام مظلوم تنها ماند و مالک بن بشیر کندی شمشیری
بر سر همایون اورده بر لبس خورد و سید و اجناب واقیه دیگر طلبیده بر سر خود نهاد و دستار
به لبث و لبسر صغیر خود را خوانده در کنار گرفت و شخصی تیری انداخته بر مقتل کودک امد و امام حسین
سر در پیش افکنده بنشست و قبایل حرب قبل او نگروه سر دره هر یک حواله بدیگری نمودند و درین
اثنا را انجناب قدحی اب طلبیده بر دهان نهاده پیش از انکه قطره بکلوی همایونش رسید حصین
بن نمیر لعنه الله تیری بر دهان مبارکش زده ان اب نصیب وی نگشت و چون امام شهید مظلوم
دید که مخالفان متوجه او شدند از محل خود روان شده بکنار فرات میمنودند و ان ملاعین میان
اورد و حایل شدند و امام حسین علیه السلام و مراجعت نمودند و بجای خویش امد و ار
قضا تیری کشاد یافته بر دوش او رسیده مستحکم شد و انجناب تیر را کشیده ز زعت این
شریک علیه اللعنه یکدست مبارکش را از بدن بضرب شمشیر بینداخت و شان بن انس
النخعی نیزه بر نشش زد که از سینه اش کشته سر برزد چون نیزه را برکشید روح مقدس
او بعلی علیین رسید و خولی بن یزید الاصبحی از اسپ فرود امد خواست که سر فرخنده اش
از تن جدا کند دستهای شوم ان بدبخت در لرزه امد و برادرون ملعون شمر بن ذی الجوشن
ان امر قبیح و فعل شنیع کشته سران سرور را به خولی تسلیم کرد و تنش را هما جا بگذاشتند
و در تاریخ ابو المویدخوارزمی مسطور است که چون امام حسین علیه السلام تنها ماند
مانند کسی که دل از حیات برگرفته باشد و از زندگانی نومید کشته بر مخالفان حمله اورد و مبارز
خواست و چندکس از اعیان ابطال و مشاهیر رجال واحد بعد واحد پیش امدند و وی
همه را بینداخت و جمعی ازانها را بزخم شمشیر و نیزه بدوزخ فرستاد و عاقبت سمرد
الجوشن با طایفه کثیر روی با انجناب نهاده و بعد از کوشش بنهایت میان او و حیمهای
او حایل شدند و بعضی از انجماعت خواستند که بخیام در امده غارت کنند و امام حسین
علیه السلام مشاهده این صورت کرده او را بر او رد که ای حسین مقصود چیست فرمود که اگر عرض

شما قبل منست اینک من اینجا ایستاده ام و با شما جنگ میکنم توقع آنکه بگرازی که قصد حرم من کنند تا
تا زنده باشم شمر گفت ای پسر علی بن ابیطالب این اجانب مقرون است و آن جماعت را که توجه
بجانب خیام کرده بودند باز پس گردانیده گفت روی بحسین آرند که غرض ما قتال و اعدام
وی بیش نیست و گمان من آنکه او کفوی کریم است و قوم نابکاران وی با آن قدوه اخیار
آورده علی التواتر حملهای عظیم کردند و او دفع آن حملات می پوشید چون عطش بر روی غالب آمده
بود هر لحظه بجانب فرات می تاخت و اطحاذیل میان او و در دفع حایل شده نمیگذاشتند که بکنار آب
رسد و درین اثنا ملعونی از رحمت فی نصیب و از عالم آخرت بی وقوف راس و رئیس اهل
ضلال با بو الحقوق نیزی بر پیشانی امام حسین علیه السلام زد و آنحضرت از روی تیر را بیرون
کشید و خون بر روی و می و موی آنجناب فرود دید و امام حسین علیه السلام روی بجانب
آسمان کرد و گفت قد ترا تا فیه من عبادک هؤلاء العصابات الغیاث اللهم فاحصهم عددا
اقتلهم مددا و لا تذر علی وجه الارض منهم احدا و لا تغفر لهم ابدا از آن مانند شیر خشمناک بر آن
قوم بی باک حمله کرده جمعی را بینداخت و مخالفان دست به تیر و کمان بردند و او تیر را رها کرد
میگفت یا امة السوء بینما خلفهم محمد صلی الله علیه و سلم فی عزته نگاه فرمود که بوحدانیت
خدا که درین خواری از وی جل جلاله امید عزت و کرامت میدارم و یقین میدانم که شما را خوار
گرداند و انتقام من از شما بکشد بنوعی که شما در حساب نداشته باشید حصین بن نمیر آواز
بر آورد که ای پسر علی بن ابیطالب بچه کیفیت خدای تعالی انتقام تو از ما بکشد فرمود که در میان
شما عداوت افکند تا خونهای یکدیگر را بریزید بعد از آن عذاب خویش بر شما بگمارد و چون بیفتاد و زخم
در زخم نیزه و تیر با امام حسین رسید و ضعف باو راه یافته دست از جنگ باز داشته بایستاد
در آن سنگی که بر پیشانی وی آمده بشکست و او میخواست که خون را پاک سازد که ناگاه تیری
بر وی زدند و آنجناب تیر را بیرون کشیده از موضع جراحت مانند آبی که از ناودان
روان گردد خون در سیلان آمد و آن سرور دست مبارک بر زخم نهاده تا بر خون
گشت آنگاه بر سر و روی و موی خود مالیده فرمود که بدین هیات با جد خود حضرت محمد مصطفی

صلی

صلی الله علیه و سلم ملاقات خواهم فرمود در حالتی که مخضوب باسم خواهم گفت که فلان
و فلان مرا کشتند و در آن حین که ضعف با آنجناب راه یافته بود یکیک دو دو پیش آمده باز می گشتند
چه کراهت میداشتند که فردای قیامت بخون او ایشان را مواخذه نمایند تا شخصی از بنی کنده
و موسوم بمالک بن بشیر بوده آمد و شمشیری بر سر مبارکش زد او فرمود که لا اکلت بها و لا شربت
که آن کندی بعد از آن در غایت فقر و فلاکت روزگار گذرانید تا از عالم بیرون رفت و چون
رفت شمر لعنه الله دید که لشکریان در قتل امام حسین علیه السلام توقف و تعلل مینمایند بانگ
بر ایشان زد که این همه تاخیر تسویف چیست و آن ملاعین روی بکشتن فرزند رسول خدا آورده
زرعة بن شریح التمیمی شمشیری بر دست آنجناب زده گفت بگیر این را و گفت آنحضرت را جدا
ساخت و سنان بن انس النخعی نیزی بر سینه فرخنده اش زد و صالح ابن وهب نیزه بر تهی
گاه وی رسانیده امام از پشت زین بر زمین افتاده و عمرو بن سعد نزدیک آن سرور راند و زینب
بنت علی علیه السلام از خیمه بیرون آمده فریاد بر کشید که ای عمر شرم نمیداری که درمان کشته
شدن ابو عبد الله تو در وی می نگری عمر سعد چشمها پر آب کرده متوجه جانب دیگر گشت و ترغیب
شمر ذی الجوشن زرعه شریک و سنان بن انس لعنه الله مهم آنجناب را تمام ساختند و بعضی
گفته اند که نصر بن خرشه که علت برص داشت پیش امام حسین علیه السلام رفته او را بینداخت
و دست در محاسن مبارکش زده آن سرور فرمود که تو آن ابرصی که ترا بخواب دیدم که مرا
خواهی کشت و برخی گفته اند که شمر ملعون که او نیز ابرص بود امام حسین علیه السلام بر قفا انداخت
و محاسن وی را گرفته آنجناب گفت که تو آن نیکی که ترا بخواب دیدم که قصد من کردی شمر گفت
ای پسر فاطمه تو مرا بگلاب تشبیه میکنی بعد از آن بشمشیر تند بیخ آن قیاص قیام نمود بر محبان
خاندان نبوی و دودمان مصطفوی محجوب و مختفی نماند که در کیفیت محاریب او ادراک شهادت امام
حسین علیه السلام روایات دیگر بنظر رسید که هیچ ناطقه نوبت گفتن و هیچ سامعه طاقت شنیدن
آنها ندارد لاجرم بر همین قدر درین مختصر اختصار افتاد گویند که بر جسد مبارک آن سرور سی و سه زخم

نیزه و نیزه و چهار زخم شمشیر یافتند و عمر بن سعد لعین فرمود که ده سوار اسپان بر جسد مبارک
وی را ندیده و یکی از آن سواران اسحق حضرمی بود که بدبخت پیراهن از بدن نازنین آنحضرت
بیرون کشیده بود و مبروص شده هفتاد و دو کس شهادت یافتند و دو نفر از آن جماعت
پیش نجات بتافتند یکی از آن نفران مرقع بن ثمامه اسدی بود که عمر بن سعد او را نزد ابن
زیاد فرستاده بود و دیگری مولام سکینه مراة امام حسین علیه السلام و چون او را بعد از
قتل آنجناب گرفته خواستند که گردن بزنند گفت که من عبدی ام مملوک پس وی را رها کردند و از
فرزندان امام شهید مظلوم بر دو کس ابقا کردند یکی علی بن الحسین که در آن اوان مرضی
داشت و دیگر عمر بن الحسین که از مراحل عمر چهار مرحله طی کرده بود و بعد از مراجعت عمر بن
سعد اهل قریه عاجز به احساد شهید کربلا در آن سرزمین دفن کردند آورده اند که سراویل
امام حسین را علیه السلام بحرین کعب از بالش بیرون کشید و از دستهای او در زمستان خون
و ریم روان گشتی و در تابستان هر دو دست وی مانند چوب خشک بودی و قیس ابن اشعث
قطیفه خزه آنجناب را تصرف کرده او را بعد قیس از آن قطیفه گفتی در تاریخ اعثم کوفی مسطور است
که آنکس که پیراهن امام حسین علیه السلام از بدنش بیرون کشیده بود در حال زمین شده
تا آخر عمر نتوانست که از جای برخیزد و مردی که دستار بجناب بر سر بست بزحمت حرام
مبتلا شده و آنکس که زره او را برگرفته و مقوه گشت و ندانست که چگونه وجه کند و هم احمد بن اعثم
کوفی گوید که مقارن قتل امام حسین علیه السلام غبار سرخ پدید آمده جهان تاریک شد چنانچه
مردم یکدیگر را نمی دیدند گمان بردند که مقدمه عذاب خداست جل و علا و بعد از ساعتی
غبار مرتفع شده عالم متجلی گشت و اسپ امام حسین علیه السلام بعد از قتل وی رمیده بهر
و دیدن گرفت و پس از لحظه بیرون آمده موی پیشانی خود را بچون آنجناب اغشته کرده ابو المؤید
خوارزمی گوید که آن اسپ چندان سر بر زمین زد که نفس انقطاع گشت گویند که چون
اهل بیت امام حسین علیه السلام اسپ را بی خداوند دیدند دانستند که حال چیست نوحه و فریاد
بر آوردند و زینب بنت علی علیه السلام پیش از همه نالیده و طپانچه بر روی زده میگفت یا محمد

خشک

جانب

اه و یا احمداه صلی علیک ملائک السماء هما ناجز نداری که بر تو چه رفت و بر وجه صفت آواز گشته اند و در
صحرا انداخته و احمداه فرزندان تو اسیر شدند و دستگیر گشته و دشمن دو دست بر ایشان می گزیند
و بر حال این جماعت ترحم مینمایند روایتست که چون امام مظلوم بجوار رحمت ملک قیوم پیوست شمر بن
ذی الجوشن بلاء الله قبره ما را با جماعتی روی بخیمها نهاده دست بغارت و تاج بر آورد و آنچه یافت
از قلیل و کثیر و نفیر و قطمیر در حیط و ضبط و تصوف در آورد و در خیمه که امام زین العابدین تکیه داشت
در آمد و چون شمشیر بر کشید خواست که مهم او را باتمام رساند حمید بن مسلم گفت که سبحان
الله از سر کشتن این کودک مریض در گذر و بعضی گفته اند که عمر بن سعد هر دو دست او را گرفته
گفت از خدای تعالی شرم نمیداری که بر قتل این پسر بیمار اقدام مینمایی شمر لعین گفت که فرمان
عبد الله بن زیاد چنین است که مجموع فرزندان امام حسین را بکش و عمر در آن باب مبالغه
کرده و شمر از آن امر قبیح و فعل شنیع دست باز داشته امر کرد تا آتش در خیمهای اولاد
مصطفی صلی الله علیه و سلم زدند با چنین سگ دلها که از آن قوم آمد از هوا سنگ نبارید زهی مسکین
اینچنین واقعه حادثه انگار هنوز چرخ گردان و فلک روشن و خورشید اخضر قولی آنکه چون
سنان بن انس لعنه الله امام حسین علیه السلام بقتل آورد با او گفتند که امام حسین بن فاطمه بنت
رسول خدا را که در جلادت حسب و طهارت نسب در ولایت عرب بود منفرد کشی وظیفه آنکه
از عمر بن سعد نعمتی بیکران طلب کنی چه در برابر این امر اگر خانهای پر مال بتو بخشد هنوز حق وی را نگذا
رده باشد و آن بی عاقبت ابله بنزد عمر رفته گفت اوفوز کالی قضت ذهبا اما نقلت البدر
المحجبا قلت خیر الناس اما و ابا و عمر سنان را بچوب تادیب کرده گفت که اگر ابن زیاد سخن
را بشنود بضرب عنق تو فرمان دهد و روایتی آنکه عمر بن سعد سر مبارک آنجناب را مصحوب
بشر بن مالک و خولی ابن یزید بکوفه پیش ابن زیاد فرستاد و بشر سر آن سرور را بر زمین
نهاده با عبد الله گفت المار کافی فضة و ذهبا اما نقلت الملک المحجبا و من یصلی
فقلت من فی الصبی قلت خیر الناس اما و ابا و خیرهم ارید کردن النبا فی ارض نجدا
او خیرا و شربا و عبد الله ابن زیاد از این سخن در خشم شده گفت که اگر می دانستی که امام حسین

بدین صفت موصوف بود جز او را کشتی و الله که هیچ جزی از تنش بر سپد بلکه ترا باد و رسام انگاه فرمود

فرمود تا دیرا الله اکبر کردن زدند **ذکر توجه عمر سعد بکوفه و پیران اهل بیت را با خود و ورود**

ابن زیاد ابنها مدینه

ابو حنیفه دینوری گوید که در همان ساعت امام حسین علیه السلام

کشته شد عمر سعد مبارک الخطوت ترا پیش ابن زیاد فرستاد و خود دو روز دیگر در کربلا توقف

نمود و بعد ان عزم بارکشتن کرد و رؤس شهدا را بقبایل معصوم ساخته فرمان داد تا ان سرها را بر

نیزها کردند پیش و دو سر بهوازن و چهارده سر بنی تمیم که سردار ایشان حصین بن نمیر بود داد

بقبیله کنده که ریاست ایشان بقیس ابن اشعث تعلق میداشت نیزده سر تفویض کرد و

شش سر بنی اسد که مهتر ایشان هلال ابن اعور بود مفویض کردانید و پنج سر بقبیله ازد و سبز

دوازده سر دیگر بقبیله بنی حارث و نفر و ظفر ترا باشد یا ایشان را عبد الله

نشانده روی بکوفه نهاد و بعضی از مخالفان از کرده خویش پشیمان گشته توبه و زاری و بیوزاری

برقتل برادران و برادر اعمام ما می گریستند پس کدام جماعه ایشانرا گشته اند گویند که جون حونی

ابن برند سر مبارک امام حسین علیه السلام بکوفه رسانیدند پیش عبید الله زیاد نهاد او چوبی را که در

دست داشت بر لب و دندان همایون الجناب می زد زید بن زیاد ارقم که یکی از حضار مجلس بود

باو می گفت که ای قضیب بر شفا یا حسین مزن که من بارها دیده ام که رسول خدا صلی الله علیه

وسلم بوسه می زد انگاه باو ارنلبند بگریست و طایفه با او موافقت کردند ابن زیاد در خشم

شده گفت لولا انک شیخ لضربت عنقک یعنی اگر نه آنکه پیر و کبر سن و خرافت در تو

یافت گردنت را میزدم زید بن ارقم گفت ای معبر عرب خدا یتعالی از شما خشنود مباد

که پسر فاطمه را بکشید و این مرجانه یعنی عبید الله را بر خونش امیر و فرمان روا گردید

تعلست که جون عمر سعد بکوفه رسید منشان دو دیوان بنوت را مجلس ابن زیاد او را و زینب

خواهر امام حسین علیه السلام که در میان بود بنشست ابن زیاد پرسید که من الحالست

سخفی گفت که این ضعیفه زینب دختر علی ابیطالب است عبید الله باو می خطاب کرد که الحمد لله الذی

فضحکم و کذب حدیثکم یعنی شکر مر خدا یرا که شمارا رسوا ساخت و سخن شمارا دروغ گردانید زینب

جوابداد که سپاس و ستایش مر خداوندی را که ما را بپیغمبری خویش گرامی گردانید و در شان

او فرمود که اهل البیت یطهرکم تطهیرا و او عز اسمه و جل ذکره فاسقان را رسوا سازد و سخن

دروغ گرداند پسر زیاد گفت چگونه دیدی صنع الهی در شان خود و برادر او و اهل بیت خویش زینب

گفت بجز نکوئی چیزی ندیده ام اهل بیت من جمعی بودند که ارادهٔ الهی بقتل ایشان تعلق پذیرفته

بود و ایشان بمضاجع خود آنجماعه حکم و تقدیر ربانی را و در باره خود مشاهده کردند و بان راضی شدند و بمصارع خود

شتافتند فعذر و عقوبت ای پسر زیاد خدای عز و علا ترا و ایشان در یک موضع جمع کند تا با تو

مخالفت کند ای ولد مرجانه ببینیش که در اندرز نصرت و ظفر ترا باشد یا ایشان عبید الله

در غضب رفته قصدا یذای زینب کرد عمر بن حریث المخزومی گفت که ای زینب خدا یتعالی

ضمیر ترا از طغیان حسین ابن علی اشتالیش داد و بکیفیه تشفی داد و متابعانش در دورخ

از خاطر من بگرفت زینب گفت نیکو کاری ساخته و طرفه مهمی پرداخته که سبب ان راحت روح و

فراغ بال تو توقع میکنی بهر مهتر خاندان نبوت را کشتی و اصل و فرع و شجره پیمان رسالت را

برکندی و قطع کردی اگر اینمعنی موجب شفای تست عقوبت بشقی تر و زبی خواهد گشت و هم

درین زود ی بجزای عمل نامرضی خویش خواهی رسید ابن زیاد لعین گفت این زن نه جزع

میکند بلکه اظهار شجاعت مینماید و وضاحت خویش اظهار میکند و هم بعد ازان عبید الله بن زیاد

متوجه جانب امام زین العابدین گشته گفت خدای علی بن حسین را نکشته است که او را زنده

می بینم و برو ای پرسید که تو کیستی جواب داد که علی بن الحسین ابن زیاد گفت مرا سخن نمیکنی

علی گفت برادری داشتم از خود بزرگتر که دست شما بقتل رسید من فردای قیامت حون

او را از شما طلب خواهم کرد عبید الله گفت او را باری سبحانه و تعالی کشته است نه ما ما هم زین

العابدین فرمود که الله یتوفی الانفس حین موتها و ما کان لنفس ان تموت الا باذن الله

عبید الله ابن زیاد گفت انت و الله منهم استاه گفت که احتیاط کنید که این پسر بس بلوغ رسید

است یا نه از حاضران مجلس مروان بن معاذ الاحمری شرط تفحص بجای آورده معروض داشت
معروض داشت که بالغ شده است عبید الله زیاد با او گفت که ای پسر را بقتل رسان
و زینب بنت امیر المومنین علی علیه السلام در امام زین العابدین آویخته گفت ای پسر
زیاد هنوز از کشتن اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و سلم سر نکشتی و این پسر را که با این زیاد
گفت و دعوی قرابتی ایشان میکنی رها کن و اگر علی را خواهی کشت و بر چنین محظوری
اقدام خواهی نمود نخست مرا بقتل رسان امام زین العابدین گفت ای عمه خاموش باش
تا من جواب گویم بعد از آن روی بعبید الله آورده فرمود که ای پسر زیاد تو مرا بکشتن تهدید
میکنی نمیدانی که قتل و قتال از جمله عبادات ماست و شهادت خود را از عنایتهای ربانی میدانم
این زیاد تو مرا بکشتن تهدید لحظه متفکر شده با ملازمان خویش خطاب کرد که مرا از گفت
و گوی و ابرام اینجماعه نجات دهید و ایشان را ازین قصر بیرون کشیده در فلان سرای فرود
آرید و آن عوانان بموجب فرموده عمل نموده اند گویند که چون سر حضرت امام حسین علیه السلام را نزد
عبید الله ابن زیاد آوردند ابو برزه را طلب نموده پرسید که حال من و حال حسین در روز
قیامت چون خواهد بود ابو برزه جواب داد که خدای تعالی بهتر داند عبید الله گفت هر چه بخاطر تو رسد
بگوی که من از دانش تو سوال میکنم ابو برزه گفت ظن من آنست که شفیع امام حسین علیه السلام
محمد رسول خواهد بود ترا بدرت زیاد شفاعت خواهد کرد عبید الله گفت از مجلس من بیرون رو و یقین
بدانکه اگر تو در ظل رعایت و حمایت من نمی بودی گردن ترا میزدم آورده اند که بعد از وصول عمر بن سعد بکوفه
عبید الله ابن زیاد فرمان داد که مردم بمسجد جامع حاضر گشتند و خود بر منبر رفته گفت سپاس
و ستایش مر خدای را جلت کلمته که حق را در مرکز خویش جلی داد و امیر الفاسقین یزید و دوستان
او را ظفر و نصرت ارزانی داشت و کذاب حسین ابن علی را علیه السلام و شیعه او را هلاک گردانید
و چون سخن ابن زیاد اینجا رسید از کبار شیعه پیری که او را عبد الله بن عفیف الازدی میگفتند
و یک چشم وی در جنگ جمل و دیگری در حرب صفین از نور باصره عاطل مانده بود در آن مسجد پیوسته
بعبادت اشتغال مینمودند بر پای خاصه گفت ای پسر مرجانه کذاب ولد کذاب تویی و پدر تو و آنکس

که ترا

که ترا آنکس امارت داده بر مسلمانان گماشته ای دشمن خدای اولاد انبیا را می کشی و در شان ایشان
بر منابر مسلمانان این سخن میگویی ابن زیاد در غضب رفته گفت من المتکلم عبد الله جواب داد
که انا یا عدو الله القتل الذریة الطاهرة و رحم انکه علی دین الاسلام این اولاد المهاجرین و الا
نصار من طاعنک العین بن اللعین علی لسان محمد نبی رب العالمین و ازین سخن غضب ابن زیاد
زیاده شد باخذ و حبس او اشارت کرد طایفه از عوانان عبد الله ابن عفیف را بگرفتند و جمعی از قبیله
پسران عم عبد الله او را از چنگ ظالمان خلاص کرده بمنزلش رسانیدند و عبید الله از منبر فرود آمده
باعیان کوفه ~~بدار الا فرود آمده باعیان کوفه~~ بدار الاماره رفت و از عبد الله بن عفیف و جرات
و جسارت او با ایشان تکلم نمود و شکایت کرد اشراف کوفه گفتند که حق بجانب امیر است و غصه
ما از سادات ازو بیشتر است عبد الله را تهور و تغلب از سرهنگان امیر ستاندند و ازین سخن
نایره خشم عبد الله بن زیاد اشتعال پذیرفت فرمان داد تا عبد الله بن عفیف الازدی را
با طایفه دیگر از رؤسای قبیله او گرفته محبوس کردند بعد از آن با محمد بن اشعث و عمرو ابن الحجاج
دلربندی و شبث بن ربعی گفت بروید و آن کور ظاهر و باطن را نزد من آرید و ایشان متوجه
منزل عبد الله عفیف گشته مردم از دو قبایل بمن بمحافظت او پیش آمدند و ابن زیاد از همین معنی
اطلاع یافته قبیله مضر را بمدد ایشان فرستاد و میان هر دو فریق قتالی فاحش روی نمود
و جمعی کثیر کشته گشتند و احرام لا امر سپاه عبید الله غالب گشته در سرای ابن عفیف را
شکسته در آمدند و دختر عبید الله فریاد بر آورد که ای پدر دشمنان با تیغ کشیده رسیدند
و عبد الله گفت سهلست شمشیر مرا بمن رسان دختر شمشیر را بدست پدر داد ابن عفیف
ساعتی اعدا را با خود باز داشته عاقبت گرفتار گشت و او را بسری امارت آوردند ابن
زیاد گفت لله الحمد ای نابینا که اسیر و دستگیر شدی و فضیحت در سوای آمدی عبد الله گفت
ای بخدای سوگند که اگر روشنایی چشم من نقصان نیافته بودی جهان روشن را بتو
تاریک میکردم عبد الله گفت ای دشمن جان خویش در شان عثمان چگویی عبد الله عفیف
گفت ای بنده بنی علاج و ای پسر مرجانه و میمنه این سوال از کجا بخاطر تو رسید از عثمان

هم نیکویی در وجود آمد و هم امری که خالق او را پسندیده ندانستند حقتعالی میان او و آنجماعه که بروی
که ظلم کردند حکم کند تو از حال خود و از پدر خود و یزید بترس عبد الله گفت از تو هیچ سوال نکنم
تا شربت مرگ بچشی ابن عفیف جواب داد که من پیوسته از خدای تعالی مسالت مینمودم و امید
میداشتم که بشمشیر کشته شوم که از رحمت خدا دورتر باشد و بلعنت او اجل ذکره نزدیکتر
و چون دیده عمدیده مرا آفت رسید از حصول شهادت مایوس گشتم و اکنون دانستم
که دعوی من بعز اجابت مقرون گشته که بر دست ملعون ترین مردمان کشته خواهم گشت
و خشم عبد الله ابن زیاد از استماع این کلمات سمت ازدیاد پذیرفته فرمود تا آن پیر
عزیز را گردن زدند و جسته او را بر دار کردند و بعد از آن عبید الله ابن زیاد
جندب بن عبد الله الازدی طلب داشته باو گفت که ای دشمن خدای تو در حرب صفین
با علی ابن ابیطالب بودی جواب داد که بلی و من همیشه از جمله محبان و هواخواهان
او بوده ام و هستم و خواهم بود و من بدوستی و خدمتکاری آنحضرت مباهی و مفخرم و پیوسته
ترا و پدر ترا دشمن داشته ام بتخصیص اکنون که پسر مصطفی را صلی الله علیه و سلم
و فرزندان و برادران و از شیعه و یاران او را کشتی و از غضب جبار مستغنم نترسیدی
ابن زیاد گفت تو خود بهزار مرتبه از آن نابینائی شرم نزد بی آزرم تری و من ریختن
خون ترا مستلزم تقرب باری سبحانه و تعالی میدانم جندب گفت ~~تو هیچ اندیشه~~ قتل من
موجب سخط حضرت عزت و سبب بعد از رحمت اوست و از سیاست تو هیچ اندیشه ندارم
چه مرا هر چند بمذلت بر کشی آن مستلزم رفعت درجه و علو مرتبه خواهد بود و پیداست که از
عمر من چه باقی مانده و بنا بر تهدید و وعید تو از محبت خدا و مصطفی و مرتضی آنرا و ترا
نخواهم کرد و باقی تو دانی هر چه خواهی میکن عبید الله ابن زیاد گفت پیر را از مجلس بیرون
کنند که حرافت بروی راه یافته آنگاه جندب را از مجلس بیرون کردند و بهانه دیوانگی از آن مهلکه
خلاص شد بعد از این ابن زیاد بتهیه اسباب سفر امام زین العابدین و نسوان و وزرای امام
حسین علیه السلام اشتغال نموده فرمان داد تا از حر بن قیس و محصن بن ثعلبه و شمر بن ذی

الجو

الجوشن آن جماعه را بدمشق پیش یزید بردند و سرهای شهدا را نیز با ایشان سپرد و این سه ملعون
بفرموده آن لعین دیگر متوجه شام گشتند و بعد از طی منازل و قطع مراحل بدمشق رسیده با یزید
پلید ملاقات کردند و سر مبارک امام حسین را علیه السلام پیش او بر زمین نهادند و بقولی زجر و بروایتی
شمر در تکلم آمده گفت یا امیر الفاسقین این شخص با هژده مرد از اهل بیت و شصت نفر از
شیعه خویش بکربلا رسیده و با لشکر متوجه او شدیم و چون ملاقی فریقین روی نمود ما گفتیم
که یا حسین بحکم عبد الله بن زیاده رضا ده یا جنگ را آماده باش او جنگ را اختیار کرده صورت
حرب از وقت طلوع آفتاب بود تا چاشتگاه و مانند جزع که بر سر صید او بر ایشان فرود آمده ایم
و باندک فرصتی دمار از روزگار ایشان بر آوردیم اکنون اجساد آن قوم در صحرا افتاده است
و اثواب ایشان بخون اعشه آفتاب ایشان را میگدازد و باد خاک را بر آن فرقه می اندازد
گوشت ایشان خورش کرکس و عقابست و مرجع ایشان عذاب و عقاب یزید چون این سخن
بشنید ساعتی سر در پیش افکنده بعد از آن سر بر آورد و گفت والله که از طاعت شما بدون
قتل حسین راضی بودم بخدا سوگند که اگر پیش من می آوردند از وی عفو میکردم لعنت بر پسر مرجانه باد
که بر چنین امری اقدام نمود و در آن زمان عبد الرحمن بن حکم برادر مروان در آن مجلس بود دست
و بیت انشا کرد که مضمونش این بود که آن کشتگان را که بموضع طف انداخته اند از روی خویشی
بما نزدیکتر از پسر زیاد بد اصل به بین که مهم جهان بر چه سانست که ذریه پسر مرجانه در شیمه از عدد ریگ
بیابان تجاوز کرده و دختر رسول خدا جل ذکره نسل نمانده یزید گفت همچنین است لعنت بر پسر مرجانه باد
که کاری چنین از وی صادر شده شخصی چون حسین بن فاطمه را بقتل رسانیده بوحدانیت
احق اکبر که اگر من سرداران لشکر می بودم ملتمسات حسین را باجابت مقرون میگردانیدم
و فرزند خود را فدای آن بایستی کرد از آن باک نمیداشتم در بعضی از کتب بنظر رسیده که یزید
~~امثال این~~ امثال این سخنان بر زبان می آورد که مردم بر قتله امام حسین و اصحاب او تقریر میکردند
و او را توبیخ و سرزنش بسیار مینمودند و بالجمله طشت زرین طلبید سر مبارک امام حسین را فرمود

Library Digitised Collections

Author/s:
Mr Khvnd, Muhammad ibn Khvandshh1433-1498.

Title:
Ravzat al-safa [vol.3]

Date:
[17--?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23342

File Description:
Part 2

همان میبود تلخ بار آورد و بیان این مقال و تفصیل این اجمال انکه چون بر ذمه همت خواقین گامکار
و سلاطین عالیمقدار واجب و لازم است که ملازمان آستان قدر را بمدارج جاه و جلال و معارج عز
و اقبال رسانند و شربت خوشگوار شفقت و عنایت مذاق جان بندگان مخلص و دولتخواهان مخصص را
گردانند لاجرم شهریار زمین و زمان خسرو ظفر قرین صاحب قران غازی سلطان حسین
بهادر خان ایده الله تعالی ایام سلطنته و خلافته شخصی از فرومایگی اعتبار را که به معقول
جاندار اشتهار دارد و بنا بر سبق خدمتگاری و جان سپاری از زمره جهرکی و حقارت عرصه
برزکی و امارت و از حضیض خمول و مذلت باوج شهرت و عزت رسانند خنانچه ذکرت بعد اخرجا
مقالید ریاست و حکومت قبه الاسلام بلخ را که امهات بلاد خراسان است در کف اختیار
و قضیه اقتدار او نهاد روز بروز نهال اقامت او برجوی باز برست بالا می کشید تا حدی که
بفرمان روایی مملکت جرجان که در ایام پیشین بادشاهان صاحب تمکین بود و موسوم
گشت و دور کرة اخیر که مشار الیه بحکومت ان دیار اشتغال داشت بنا بر مصلحتی ملکی از
موقف خلافت فرمان واجب الاذعان صادر گشت که خواجه فخر الدین بنکجی که از اعیان
مملکت جرجان و طبرستان بود به بوز اسعداد و کثرت دخل و قلت خرج اعتبار داشت
بپایه سریر خلافت مصیر شتابد چون خواجه مذکور بدار الملک نهراه برسید بر حسب مقتضی
در قلعه اختیار الدین محبوس و معتقد گشت و بعد از ان فرمان جهانمطاع شرف نفاذ یافت
که جناب امیر محمد امین عباسی و امیر سلطان احمد جوکانی و امیر درویش سبوجی بملک استرآباد
روند و بدقاق امیر معول بضبط حیات خواجه فخر الدین بردازند اولاد و اقرنای مشار الیه که احتمال
ترتیب داشت که بهیج فتنه سعی بلیغ ننمایند گرفته دست ایشان را از زونق دقوق مهمات آن
ولایت کوتاه کرده بادی انجماعت را به بندهای گران استوار سازند چون امیر مذکور بان
دیار رسیدند بخت امیر معول دم اطاعت زد تا خواجه شمس الدین محمد نکجی و بعضی از اولاد
خواجه فخر الدین را بدست آورده محفوظ و مضبوط گردانیدند اخر الامر بواسطه تجلیات تقدیر

و فتو

و فتوحات مستطابی خوقی ترتیب و اصطناع حضرت خاقانی سلیمان مکانی را بر طاق نسیان
نهاده باعلاق کلمه تمرد و عصیان مبادرت نموده با طایفه ینکجه موافق گردیده ایشان را از
بندرهائی داده مطلق العنان ساخت و از همه طرفه تر انکه بمجرد تصور باطل و خیال الاطل
انکه ارکعزان لعمت پیدنشیده سالک طریق تبعی و طغیان شده فرموده تا عالیجناب سیادت
مآب نقابت انتساب امیر سید کمال الدین اجال را که از اجله سادات آنولایت بکبر سن
و صلاح و طهارت ذیل و علو حسب و جمال نسب و کثرت خیر و احسان و نور برد امثال و حسن
و فور معاش و لطف گفتار و نیکو کردار مشفرد و ممتاز بود و در عرصه تیغ و تیر و شمشیر
خونریز اورد نداز القاب مسموع شده که الجناب از مراحل زندگانی نهشتاد و چهار درجه
مرحله طی کرده بود و حج اسلام گذارده شرایط رکن و مقام بجای اورده بود و همچنین جمعی
دیگر از رؤسای آن دیار را بقتل اورد نداز خدا یتعالی شرم داشت و نه از خلق آزرم بر رای
هوشمندان باجز مخفی نماند که یزید علیه اللعنة بجهه تمجیت و ملک و بقار سلطنت آن امر قبیح
را اختیار کرده و چند روزی بعیش و عشرت گذرانیده ملعون ابد گشت و مغول نمک بحرام
چون سید عزیز مشفی را که شمه از اوصاف او مرقوم بیان گشت بقتل رسانیده عروس ملک
وداع نمود در اطراف افاق سراسیمه و سرگردان شده و از وطن و مسکن جدا
افتاده بسمت اسحاد و بیداد و بیوفایی و جفاکاری و قلت حیا و مروت و عیب طبیعت و عجلب شیم
شذر جار و افق اهل صادق که ان بداعتقاد در دنیا نیز بعذابهای گوناگون معذب گردد
از جناب تمتع نایافته بجزای اعمال سیه خویش گرفتار اید انشاء الله تعالی وحده العزیز

ذکر خلافت و مخالفه ابن زبیر و بیان قتل و غارت در مدینه

چون خبر اتمام قتل حسین علیه السلام بحجاز رسید عبد الله ابن زبیر باستحضار
نمادید عرب و رؤسا فرمان داده بر منبر رفت و باد ار شکر و سپاس نعمت و منقبت جناب
رسم خطابت بپایان میبود و گفت که قاطنان و لایت عراق و ساکنان اقطار ان افاق
همه غدار و فاجر ند نگرانند کی ارباب کوفه مکوم و دنارت و عدر و حدیعت سرامد و مردم

همان میوه تلخ بار آورد و تبیین این مقال و تفصیل این اجمال آنکه چون بر ذمه همت خواقین کامکار
و سلاطین عالیمقدار واجب و لازم است که ملازمان آستان قدر را بمدارج جاه و جلال و معارج عز
و اقبال رسانند و شربت خوشگوار شفقت و عنایت مذاق جان بندگان مخلص و دولتخواهان مخصص را شیرین
گردانند لاجرم شهریار زمین و زمان خسرو ظفر قرین صاحب قران غازی سلطان حسین
بهادر خان ایده الله تعالی ایام سلطنته و خلافته شخصی از مردم بی اعتبار را که به مقبول
جاندار اشتهار دارد بنا بر سبق خدمتکاری و جان سپاری از درجه چهرگی و حقارت بمرتبه
بزرگی و امارت و از حضیض خمول و مذلت باوج شهرت و عزت رسانند چنانچه کرت بعد اخری
مقالید ریاست و حکومت قبة الاسلام بلخ را که امهات بلاد خراسان است در کف اختیار
و قبضه اقتدار او نهاد و روز بروز نهال اقامت او بر جوی باز برست بالا می کشید تا چند نوبت
بفرمان دهی مملکت جرجان که در ایام پیشین پادشاهان صاحب تمکین بود و موسوم
گشت و در کرة اخیر که مشار الیه بحکومت آن دیار اشتغال داشت بنا بر مصلحت ملکی از
موقف خلافت فرمان واجب الاذعان صادر گشت که خواجه فخر الدین بنکجی که از اعیان
مملکت جرجان و طبرستان بود به نور استعداد و کثرت دخل و قلت خرج امتیاز داشت
بپایه سریر خلافت مصیر شتابد چون خواجه مذکور بدار الملک هراة برسید بر حسب مقتضی
در قلعه اختیار الدین محبوس و مقید گشت و بعد از آن فرمان جهان مطاع شرف نفاذ یافت
که جناب امیر محمد امین عباسی و امیر سلطان احمد جوکانجی و امیر درویش سوجی بملک استراباد
روند باتفاق امیر مغول بضبط حیات خواجه فخر الدین پرداخته اولاد و اقربای مشار الیه که احتمال
قریب داشت که تهییج فتنه سعی بلیغ نمایند گرفته دست ایشان را از رونق و فتق مهمات آن
ولایت کوتاه کرده با وی آن جماعت را به بندهای گران استوار سازند و چون امیر مذکور بآن
دیار رسید نخست امیر مغول دم اطاعت زد تا خواجه شمس الدین محمد بنکجی و بعضی از اولاد
خواجه فخر الدین را بدست آورده محفوظ و مضبوط گردانید و آخر الامر بواسطه تخیلات نفسانی

و فنو

و فنونیات شیطانی حقوق تربیت و اصطناع حضرت خاقانی سلیمان مکانی را بر طاق نسیان
نهاده باعلاق کلمه تمرد و عصیان مبادرت نموده با طایفه ینکجیه موافقت کرده و ایشان را از
بندرهائی داده مطلق العنان ساخت و از همه طرفه تر آنکه بمجرد تصور باطل و خیال الاطل
آنکه از کفران نعمت بیندیشیده سالک طریق بغی و طغیان شده فرموده تا عالیجناب سیادت
مآب نقابت انتساب امیر سید کمال الدین اجال را که از اجله سادات آن ولایت بکبر سن
و صلاح و طهارت ذیل و علو حسب و جمال نسب و کثرت خیر و احسان و نور بر و امثال و حسن
و فور معاش و لطف گفتار و نیکو کردار منفرد و ممتاز بود و در عرصه تیغ و تیر و شمشیر
خونریز آوردند از القاب مسموع شده که آنجناب از مراحل زندگانی هشتاد و چهار درجه
مرحله طی کرده بود و حج اسلام گذارده شرایط رکن و مقام بجای آورده بود و همچنین جمعی
دیگر از رؤسای آن دیار را بقتل آوردند از خدای تعالی شرم داشت و نه از خلق آزرم بر رای
هوشمندان باخبر مخفی نماند که یزید علیه اللعنه بجهة محبت و ملک و بقاء سلطنت آن امر قبیح
را اختیار کرده و چند روزی بعیش و عشرت گذرانیده ملعون ابد گشت و مغول نمک بحرام
چین سید عزیز متقی را که شمه از اوصاف او مرقوم کلک بیان گشت بقتل رسانیده عروس ملک
وداع نمود و در اطراف آفاق سراسیمه و سرگردان شده و از وطن و مسکن جدا
افتاده بسمت الحاد و بیداد و بیوفایی و جفاکاری و قلت حیا و مروت و عیب طبیعت و عجلت تبسم
شد رجاء واقف اهل صادق که آن بد اعتقاد در دنیا نیز بعذابهای گوناگون معذب گردد
از جناب تمتع نایافته بجزای اعمال سیئه خویش گرفتار آید انشاء الله تعالی وحده العزیز

ذکر خلافت و مخالفه ابن زبیر و بیان قتل و غارت در مدینه

چون خبر انام قتل حسین علیه السلام بحجاز رسید عبد الله ابن زبیر باستحضار
صنادید عرب و رؤسا فرمان داده بر منبر رفت و باداء شکر و سپاس نعمت و منقبت چنانچه
رسم خطابست قیام نمود و گفت که قاطنان ولایت عراق و ساکنان اقطار آن آفاق
همه غاور و فاجرند مگر اندکی و ارباب کوفه مکوم و دنائت و غدر و خدیعت سرآمد و مردم

که در بیعت وی در آمده انتظار مقدم شریفش میکشیدند شمشیر در روی کشیدند تا آن سرور دودمان
رسالت به ستم آن جماعه با اهل بیت کشته شد بعد از آن بر امام حسین علیه السلام دعا کرده
بتعداد معایب یزید زبان بگشاد و او را بشرب خمر و ارتکاب سایر محرمات منسوب گردانید
و خلق را علی سبیل الشهرة والاعلان به مبایعت خویش دعوت فرموده و در بعضی از
روایات وارد شده که چون عبد الله زبیر بمکه آمد و امام حسین از حرم بیرون آمده روی
بکوفه نهاده عبد الله گفت که من اگرچه مخالفت یزید در خاطر جدید دارم اما متقلد قلاده سمت
او نمیگردم و پناه بخانه خدای آوردم تا از امر و نهی در امان باشم و چون شنید که ابن زبیر
از بیعت او استنکاف مینماید یکی از دوستان والا علی بر گردن او نهاده او را نزد من
رسان و آن سرهنگ بموجب فرموده منازل طی کرده بمکه آمد و آنچه یزید گفته بود بعرض
ابن زبیر رسانید عبد الله گفت بجانب دمشق مراجعت نمای که من نه با یزید بیعت میکنم
و نه مذلت بر گردن میگیرم سرهنگ گفت مگر داعیه خلافت داری عبد الله ابن زبیر جواب
داد که من مطیع و منقادم ولیکن نفس با من مسامحت نمی نماید که با یزید بیعت کنم با بذل عمل همداستان
گردم سرهنگ بدمشق بازگشته آنچه از ابن زبیر شنیده بود معروض یزید گردانید نعمان
بن بشیر الانصاری را و عبد الله و عضاه الاشعری را مسلم بن عقبه المری را با هفت نفر دیگر از اشراف
اکابر شام پیش ابن زبیر فرستاد تا ابن زبیر را به بیعت دعوت نمایند و این جماعه بعد از طی
مسافت بحرم رسیده ابن زبیر را در مسجد یافتند و او را باطاعه یزید خوانده در آن باب مبالغه
تمام کردند و ابن زبیر در خلوت کرده از نعمان بن بشیر پرسید که من بهتر یا یزید و پدر و مادر
و عمه و خاله من فاضلترند یا پدر و مادر و عمه و خاله او و نعمان ~~بن بشیر پرسید~~ جواب داد که ترا دودمان
ترا هیچ نسبتی به یزید و خاندان او نیست چه پدر تو مادر تو اسما بنت ابی بکر است و خاله تو عایشه
و عمه تو خدیجه است عبد الله گفت که بیعت من با یزید چگونه نعمان گفت که پسندیده من
نیست که تو با او بیعت کنی بعد از آن عبد الله ~~گفت که بیعت من با یزید~~ اظهار مخالفت
نموده اهل شام مایوس مراجعت نمودند یزید را از کماهی حالات خبر دادند و بعد از آن

ایشان

ایشان عبد الله گفت زبیر مردم تهامه و حجاز را به بیعت خود دعوت کرده جمیع ایشان
در مقام مبایعت آمدند مگر ابن عباس و محمد بن حنیفه و ابن زبیر گماشتگان یزید را از مکه رانده
بقولی مروان بن الحکم و اولاد و اهل بیت وی بشام رفتند و چون یزید از این قضیه آگاهی
یافت مسلم بن عقبه المری را با طایفه از امرا و لشکریان نامزد مکه و مدینه کرده فرمان داد
که نخست بمدینه رفتند اهالی الموضع را از سر مخالفت بگذرانید و اگر از جانب ایشان ابا و امتناع
مشاهده نمایند سه روز در مدینه قتل و غارت کنند و چون از این مهم فارغ گردند بمکه رفتند ابن
زبیر را بدست آوردند و سبب خلاف اهل مدینه و اولاد و صحابه مثل عبد الله حنظله غسیل
الملائکه و عبد الله ابن ابی عمرو المخزومی و منذر بن زبیر و غیر ایشان بدمشق رفته با یزید ملا
قات کردند و او ایشان را بصلات گرانمایه اختصاص داد چنانچه عبد الله بن حنظله را
صد هزار درم و هر یک از پسران او را که مجموع هشت کس هستند بودند و هزار درم داد و
بمنذر بن زبیر نیز صد هزار درم بخشیدند و ایشان چون از شام مراجعت نموده بمدینه رسیدند
زبان بسب و شتم یزید گشاده گفتند که ما از پیش کسی می آییم که پیوسته شراب میخورد و با سگان
تازی شکار میکند و در مجلس او تنبور میزنند از اهل فسق و فساد بر درگاه وی مجتمع شده اند و ابن
حنظله گفت که من از نزد شخصی می آیم که اگر بغیر فرزندان خود کسی نیابم که معاونت نماید با او
جهاد نمایم مردم مدینه چون این ~~سخن نوع قلع~~ نوع سخنان شنیدند یزید را خلع نمودند با
عبد الله بن حنظله بیعت کردند و پیش از رسیدن مسلم بن عقبه و سپاه شام نعمان ابن
بشیر بفرمان یزید بمدینه آمده اهالی آن بلده را از مخالفت یزید تحذیر نموده گفت که طاقت
مقاومت با لشکر شام ندارید عبد الله ابن مطیع عدوی با نعمان گفت که توقع از تو آنست
که در تفریق جماعت و فساد امری که باری سبحانه و تعالی اصلاح آن فرموده سعی
نمای نعمان گفت بخدا سوگند که در خاطرم میرسد که لشکرها ما آمده اند و نایره حرب اشتعال
یافته و تو بر اسر خود سوار شده راه مکه پیش گرفته و این مسکینان یعنی در انصار در مسجدها

و کوچها و بازارها کشته افتاده اند و آنچه نعمان گفت از حیز قوت بفعل آمده و چون هلال
محرم سنه ثلث و ستین روی نمود و مردم محمد بن ابی سفیان را که در آن حین والی ایشان بود
و از شهر اخراج نمودند و بنو امیه را که جمعی کثیر بودند در سرای مروان حکم از مخافت
آفت باز داشتند و ایشان به یزید استغاثه کرده یزید فرمان داد که عمر بن الاشدق با فوجی
از ابطال رجال متوجه مدینه شود و او بتمهید معذرت اشتغال نموده یزید رسولی نزد عبد الله
ابن زیاد فرستاد پیغام داد که متوجه یثرب گردند و بعد از فتح مدینه بمحاربه عبد الله ابن زبیر
زیاد صح شاید این گفت بخدا سوگند که من از برای فاسق غزو مکه را با قتل فرزند رسول خدای
جمع نکنم و به بهانه مرض برفتن تن در نداده یزید مسلم بن عقبه را بآن مهم تعیین کرد و در حین
وداع گفت که ای مسلم اهل مدینه را سه نوبت بطاعت من استدعا کن اگر بقدم تلقی پیش آمدند
المطلوب والا در قتل و غارت تقصیر منمای و چون در آن وقت مسلم مرضی داشت یزید گفت
اگر تو بواسطه رنجی که داری بحرب قیام نتوانی نمود حصین بن نمیر را بخلاف تعیین فرمای
و وصیت دیگر آنکه از بنی هاشم در تبجیل و تعظیم علی بن الحسین دقیقه نامرعی نگذاری
که بتحقیق پیوسته که مردم مدینه در مبدا مخالفت پیش او رفته عرض خلافت کرده اند
و او ابا نموده از شهر بیرون آمده و از ضعفی از ضیاع خود ساکن گشته کنج سلامت
و عافیت را بر مسند حکومت گزیده است و چون آوازه لشکر به سامع معارف مدینه
رسید با عبد الله ابن حنظله گفتند که بنی امیه را می باید کشت تا از ایشان ایمن شویم چه
احتمال دارد که چون سپاه مخالف بما نزدیکتر شوند این گروه با آن جماعت پیوندند و در روی
ما شمشیر کشند و ایشان را تعلیم کنند که از کدام ممر بشهر توان در آمد و بچه کیفیت با ما حرب
توانکرد و عبد الله ابن حنظله گفت که این رای است از صواب دور زیرا که اکثر رؤسای
بنی امیه درین بلده اند اگر کشته شوند یزید با تمام شامیان و عبد الله ابن زیاد متوجه
این جانب گردد و با تمام لشکر عراق چون آن طایفه را از ما طلب دارند و مهم بدور و دراز

ارکشد

ارکشد مصلحت آنست که آن قوم را بایمان مغلظه سوگند دهیم که ما با جنگ نکنند و مخالفان را به شمشیر
و به تدبیر معاونت نمایند و بعد از آن همه را از شهر بیرون کنیم مشاهیر مدینه گفتند چنین باید
کرد آنگاه عبد الله تمام بنی امیه را سوگند داده از شهر اخراج کرد مگر مروان و پسرش
عبد الملک را و آنچه سابقا رقم زده کلک بیان شده بود که مروان به اولاد یزید پیوست
مبنی بر آنکه و چون بنی امیه بیرون آمده و مرحله قطع کردند شامیان را دیدند که بمدینه آمدند
مسلم بن عقبه از آن طبقه در محاربه اهل مدینه استشار نموده ایشان گفتند که ما را سوگند داده که
بهیچ وجه درین باب سخن نکنیم اما عبد الملک بن مروان را سوگند نداده اند و او در شهر است
وظیفه آنکه جاسوسی فرستاده او را طلب داری مسلم گفت آن جوانیست تجربه کار مهذب نکشته
مرا پیر کار دیده حرب آزموده باید که تدبیر جنگ را داند ایشان گفتند با آنکه عبد الملک جوانیست تجربه
بر آن داند مسلم عبد الملک را طلب داشته در آن امر بادی مشورت نموده عبد الملک گفت
چون بحوالی مدینه رسی در میان خرماستانی فرود آی تا از فلان موضع جهت چهارپایان علف
آورند چون سپاه آسوده گردند از جانب شرقی مدینه روی بقتال آرد باید که تلاقی فریقین در
صباح واقع شود چنانچه از مبدا طلوع تا وقت زوال که آفتاب از پس پشت شما بر روی ایشان
تابد و عبد الملک مسلم بن عقبه را در باب محاربه چندان تعلیم داد که مسلم در تعجب ماند و بقول
عبد الملک عمل کرده از طرف شرق متوجه محاصره مدینه گشت و ارباب آن بلده طیبه از پیش
دوازده عربی که آمد و شد شامیان از آن ممر بود خندق کنده چیزها بر آن بسته بودند و آماده
قتال و جدال گشته و بنابر آنکه متقدمات و فکر آن شد بر عکس مقصود نتیجه داد تدبیر و
اندیشه ایشان باطل گشت و از جانب مشرق تا بسی رفت و بمقاتله اشتغال نمود هر چند
مسلم بن عقبه در مصالحه سعی نموده مقید نیفتاد لاجرم تتبعه اسباب سپاه و تسویه و صفوف
قیام نمودند مسلم نیز ترتیب لشکر پرداخته خود بنابر ضعفی که داشت در خیمه بر روی تخت
قرار گرفت و یکی از غلامان رومی خود را گفت ناراست عظیمی را در پیش خیمه نگاه دارد
و عبد الله ابن حنظله فضل بن عباس ربیعه بن الحارث ابن عبد المطلب را که در جرأت

و جلالت عدیل نداشت مقدمه لشکر ساخته سوار نزد اللازم رکاب او کردند و ایشان خود را بر سپاه
شام زدند و جمعی انبوه از مخالفان بقتل آورده اند و هر یمان قریب بحمیه مسلم رسیده فضل الله گمارا
تعاقب نموده و چون چشم او بر غلام رومی افتاد در رایت که او را محافظت مینمود بداشت که او مسلم
است لاجرم سعی و کوشش بسیار نمود تا بدو رسید و شمشیری بر فرق غلام زد چنانکه خود قطع کرده
باستان او منتهی شد و فضل بازگشته و مفضل و فریاد بر آورد که مسلم را کشتم تسلیم چون او را فضل
پوشیدند با وجود بیماری از خانه خود جست و نعره برکشید اینک من زنده ام و ترا خواهم کشت و در
ضعف رنجی بوشیده و بر اسب سوار گشته و گفت ای اهل شام شما چنین حرب خواهید کرد بخدا
سوگند که هر گز هزیمت برده و پیدا و رانگشتید اگر شما جنگ نمیکنید باری از من تخلف نمینمائید آنگاه
بر فضل حمله کرده نیزه بر سینه او زد و فضل بر حمیت ایزدی پیوست لبسر عبد الرحمن عوف بر مسلم
سبز او را بر حم نیزه بیفکند و از انجمه اهل مدینه شکسته دل شده سوی شام و لیکن شدند و آتش حرب
بالا گرفته و خلقی کثیر از مسلمانان پاک اعتقاد بقتل آمده بقیه السیف راه شامیان تا در دروازه را ندند
و عبد الله این حنظله و متابعان او پیاده شده از دروازه بیرون آمدند و مسلم
حکم کرد تا شکربان او نیز از اسبان فرود آمده آنجا عه بر بار ان کردند و سه لبسر عبد الله این غسل
الملائکه در پیش او بقتل آمدند و عبد گفت مرا بعد از فرزندان رندکی بکار نیست آنگاه او را در برابر
مادر او محمد بن ثابت بن قیس الانصاری روی باعدا آوردند و در راه بیر بر مقتل ایشان
آمدند هر دو شهادت یافتند و سپاه مدینه رو بگریز نهاده لشکر شام بشهر در آمدند و مسلم
فرموده تا ندا در دادند که خون و مال مدینیان بر شامیان حلال است و سه شبانروز ان
ملاعین در مدینه کشش و غارت کردند و اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم گفتند از گوفیان
متوقع جنانست که با بصریان در بیعت من موافقت نمایند و حارث بن یزید الشیبانی که
بزرگتر ان سرزمین بود گفت الحمد لله و المنه که ما را از زین مرجانه و حکومت او خلاص
شدیم الحمن بایعه لا و کرامت و لا سمع و لا طاعه و آنگاه مشتی سنگریزه از صحن مسجد برداشته
بر روی رسول الله باشید و دیگران نیز آنچنان ریزه ضیافت کردند رسولان منفعل و سرشار و خجل

بصره مراجعت نمودند چون بصریان بر حقیقت گوفیان اطلاع یافتند از بیعت ابن زیاد گشته
بشتابند دیگر بامر و نهی او التفات نکردند و او لقرشت در بیت بیت المال گرده شبی از بصره
بیرون آمد و بناه بقبیله ازد برده و چون اهل بصره دیدند که در شهر حاکمی نماند با عبد الله ابن
حارث بن نوفل بن حارث بن عبد المطلب که خواهر زاده معاویه بود بیعت کرده گفتند که
بحافظت شهر با قیام نمای تا اهل عوغا فسادی نکنند و خلیفه بدید و این حارث مذکور
در بصره هیچ اختیاری نبود و از امارت تمیین داشت که در روز جمعه حاضر گشته امامت
کردی اما اهل کوفه عامر بن مسعود بن امیه بن خلف جمحی را بر جود امیر ساختند تا شهر
را از دیاد شش اسیب و از زوال و افات نگاهدارد و این هر دو شخص در کوفه و بصره مدت
چهار ماه اسم امارت اطلاق میکردند در زمان ایشان مردم فرومایه و منفقین سر
بر آورده و در بن اثنار خلافت ابن زبیر فوت کرد عبد الله ابن یزید الخطبی و ابراهیم
بن محمد بن طلحه را بکوفه فرستاد تا آن یک بامارت قیام نموده این یک باخذ خراج اشتغال
نماید و امارت موصل را بمحمد بن اشعث بن قیس داد و از هر دیگری از رؤسای بصره را بحکومت
ان بلده تعیین نمود و اکثر عطا شام مثل ضحاک بن قیس و زفر بن الحارث و نعمان بن بشیر
الانصاری با عبد الله ابن زبیر بیعت کرده مردم را بمبایعت او دعوت مینمودند و
شامیان مجموع هوا خواه عبد الله ابن زبیر بیعت کرده مردم زیاد بشام رسیده سعی
نمودند تا خلق را بمردان حکم بیعت کردند

ذکر فتنه عبید الله بن زیاد بجانب شام و حکومت مروان بن حکم

گویند که چون بعد از موت یزید عبد الله ابن زیاد دید
که مهم امارت او در بصره تمشیت نمی پذیرد با مولی خویش مهران که یکی از عقلای روزگار
بود در باب صلاح کار خویش مشورت نمود مهران گفت ایها الامیر مردم اگر اختیاری
داشته باشند هرگز حکومت اولاد زیاد را در رضا ندهند و آنچه ترا میسر شد بواسطه التفات
معاویه و یزید بود اکنون مصلحت انست که حارث بن قیس را که یکی از رضا دیه ارد ست

طلب نمايي وازوي التماس فرمايي تا ترا در ظل حمايت خويش جايي دهد اين زياد كفت اصبت
الرايي يا مهران و همان زمان قاصدي فرستاد حارث را طلب داشت و در باب حركت
وسكون خويش با وي مشورت نمود حارث كفت المستشار مؤتمن يكي از دو كار اختيار
بايد كرد و عبيد الله بر سيد كه آن كدامست حارث كفت بحمد آنكه در بصره اقامت نمايي
تا آنكه معاشر ازديم از اسباب اهل اين شهر كه با تو مخالفت مي ورزند نگاهدار مذاكر
خاطر هر يك توقف قراري مي يابد و هر چه اي كه مختفي كردي ترا بالبديه خويش برهم چنانكه هيچكس ندانند
وجون مردم از طلب تو باز ايستند ما نوعي سازيم كه بما مني بموضعي كه خاطر خواه تو باشد بر سي عبيد الله
كفت طريق صواب همين در قرارست كه دشمنان من در اين شهر بسيارند حارث كفت مصلحت
آنست كه در جوف ليل بي تروجوف با يكديكر روي بقبيله ازد بهيم بعد ازان بر حسب مقتضي عمل
نمايم عبيد الله كفت مقصود من همين پيش بينست وجون شب در آمد زياد فرمود كه در منزل
ازدمشا على برافروختند تا مردم تصور كنند هوي در مقام خويش ارام دارد آنكاه روي بقبيله
ازد نهادند و عبيد الله بعد از اندك مسافت قطع كرده بر سيد كه بكدام موضع بر سيديم حارث
جواب داد كه بني سليم اين زياد كفت سلامت بمصيبت ماكرد و انشاء الله تعالي وحده العزيز وجون
از انجا كذشته بقبيله ديكر رسيدند عبيد الله كفت باز استفسار نمود يكديكر رسيديم كفتند
كه اين قبيله ناجيه كويند عبيد الله كفت از محنت نجات يابيم اكر خواست باري سبحانه و تعالي بوده
باشد و بعد از طي طريق بقبيله ازد رسيده حارث پيش عمرو ابن مسعود كفت كه اين زياد را
بوكالت تو امان داده آورده ايم ابن مسعود كفت همردم خود را هلاك كردي و مارا در عرصه
حرب اهل بصره افكندي حال انكه ما پيش از ين ترا و را امان داده ايم و بعد از خبذ كاهي
كه بر سر ما رانده متمكن كشته در صدد مكافات نيامد و هيچ نفعي بما نرسانيد و مع ذلك
در امداد اين زياد تقصير نخواهيم كرد انكاه او را در سراي حرم خود جايي داده فرمود كه
دو كنيزك خدمتكاري وي قيام نمايند وجون صباح شد مردم بصره به بهانه انكه جهاز از تو

وجود عبيد الله ابن زياد پاك كرد اينده بدار الامارة رفتند هيچكس را نيافتند در زندان را
شكستند و مجموع ما زاد اخلاص ساختند در رضاي باري سبحانه و تعالي حاصل كردند
وجون اعداء از طلب عبيد الله متقاصد عدكشتند عبيد الله از مسعود ابن عمرو حارث ابن قيس
التماس نمود كه دليلي پيدا كرده او را بجانب شام كسيل كنند و ايشان شخصي را از بني سليم
با اجازت كرفته تا وي اقرار كرفته دادند كه ابن زياد را با من رسانند لشكري كويد كه شبي
از شبها در راه آواز شخصي را شنيدم كه بكلمه جذاء شتر خود را حدي ميكرد كه اول
اين كلمات اين بود يا رب رب الارض و العباد العن زيادا و بني زياد و ابن
زياد را و هم ان شد كه بكرا عمز از جمله دشمنان است كه بطلب او مي ايد و من او را
نكين داده بجوان كشتم و زماني دراز از ابن زياد بالاشتر خود سر در پيش افكنده
خاموش شد چنانچه كمان بردم كه در خواب رفت بس مذاكردم با قوتان ابن زياد جواب
داد كه در خواب نيستم اما با خود انديشه داشتم من كفتم قضايا فكر ميكردي كفت انچه
ترا بخاطر رسيده بكوي كفت در انديشه كشتن حسين بن علي بودي و تاسف ميخوردي
كه چرا بر قتل او اقدام نمودي و ديكر مي انديشيدي كه در عوض اين خبذان مال خرج كردم
وهيچ تمتعي بصريان نكذاشتند كه ازان حاصل كنم و ديكر در اين فكر بودي كه چندين
هزار كس را بر خوارج چرا كشتم ابن زياد عليه اللعنة كفت مرا از قتل حسين بن علي چندان
فكري نيست زيرا كه او مخالفت امام كرد و امام مرا بكشتن وي امر فرمود و اكر اين امر
خطا بودي يزيد را از عهده او بيرون بايد امد نه مرا از بنابر عوض مطلقا انديشه
كردم زيرا كه او بفرمان يزيد از مال او عمارت كرده بودم از قتل خوارج يعني كساني كه
بر باد شاه زمان بيرون مي ايند چه فكر زيرا كه پيشتر از من كسي كه بهتر از من بود يعني علي
ابن ابيطالب عليه السلام ازان طبقه پيشتر از من كشته شد لكين انديشه من بواسطه انست
كه برادران او مرا تا جوفرا از بصره بيرون نياوردم بعد از جز موت بزيد انچه در بيت المال
بود بمردم بخشيدم و هيچ فايده بران مرتب نكشت كفتم كذشته را توان يافت حالا چه خيال

داري گفت اگر از اهل شام با کسي بيعت کرده اند با ايشان موافقت خواهم نمود اگر سعي نکرده اند هر نصفي که خواهم در مزاج ايشان نوآم گردوجه اجماعت بمنزله رمه گوسفند اعتقاد دارم که بهر جوانب که برانم بروند شکري گويد که چون بشام رسيدند مردم انجا را با هم مخالفت بافتم جه بعضي مايل باين زبير بودند و برخي سعي ميکردند که خالدين يزيد عليه ما يستحق بر سرير حکومت بنشيند و احرا الامر باهتمام عبيد الله زياد و بامروان حکم بيعت کردند بايد کرد تا سلطنت از دودمان بني اميه بيرون نرود و طايفه گفتند که عبيد الله زبير قريش است و حالا بر اکثر ولايات اسلام استيلا يافته بادي مبايعت بايد نمود و دران اوان موت يزيد والي حمص نعمان بن بشير انصاري بود و شحنه دمشق ضحاک و قيس حاکم بيشتر بن حارث کلابي و امير فلسطين حسان ابن مالک و حسان فلسطين نابي گذاشته و خود بمادرون رفته خالدين يزيد را طلب داشت و خالدين يزيد را طلب داشت از دمشق بيش حسان رفت و حسان بادي گفت که من جنان خواهم کرد که مجموع اکابر شام بر حکومت و سلطنت تو اتفاق نمايند و چون حصين بن نمير بدمشق رسيد بعضي از اهالي ان ديار را مايل باين زياد و زبير يافت گفت که با خالد بيعت بايد کرد زيرا که من در چنين توجه باين جانب با عبيد الله اين زبير گفتم که سفر شام اختيار کن تا سعي نمايم که شاميان با تو بيعت کنند سخن من مقبول نيفتاده در مقابل کلمات خشونت آميز بر زبان آورده بعد ازان حصين بن نمير بمادرون رفته تابع حسان بن مالک شد و مروان در شام چون اختلاف مردم را مشاهده فرمود گفت خالدين يزيد گفتند که کودک است و از عهده اين کار بيرون نتواند آمد بسر زبير مردي پير است و ولد جوان بمنبر در قريش با سحاق او کسي نيست و از نصيورت که خلافت بوي رسيده در آينه ضمير مردان روي نمود عبيد الله اين زياد چون از بصره کرخيه بشام رسيد بيعت خالدين يزيد را مکروه شمرده بمنزله او و يزيد در آخر نفاري پيدا شده بود بواسطه آنکه پرند خواست که عبيد الله مکه رود و با اين زبير محاربه کند و بي بهانه مرض آن مهم مهمل نگردد جنابچه زخم زده کلک بيان گشت و يزيد بعد ازان سيگفت که مرا راي اين نبود که بحسين ابن علي آسيبي رسد و بعمر نان من اين

مفصل اين مجمل آنکه بعد از فوت يزيد اهالي شام در مقسم بود دسته از ايشان گفتند که با خالدين يزيد بيعت م

مرجانه بقتل آورده مرا در عالم بدنام کردانيد و داعيه ان داشت که ان بي عافيت را از عوان غول کند اما فرصت نيافت و از عبد الله ابن زبير خايف بود چه در خاطرش ميگذشت که اگر استيلا يابد بخون امام حسين عليه السلام او را مواخذه نمايد پس تدبير انديشيده بامروان گفت که جنان مسموع من شد که تو ميخواهي که با پسر زبير بيعت کني و اين زبير انکس است که اهل کوفه را برانگيخت تا عثمان را کشتند و ترا در روز قتل با پسر او رحمي جنان زدند که آثار ان بر گردن تو ظاهر است از وي چه چيز متوقع ميشود مروان گفت خالدين يزيد در صغر سن است اگر زمام حل و عقد عالم در قبضه اقتدار او ايد بلهو و طرب مشغول گشته کار عالم را ضايع کند عبيد الله گفت راست ميگوي گمان من انست که خالد چون بزرگ شود مثل پدر خود بي وفايي و دروغ گويي را پيشه سازد و نميدانم که ميداني يا نه گويند نجاه مکتوب بمن نوشته که اگر حسين ابن علي از بيعت من امتناع نمايد در قتل وي تقصير منما چون بقول وي عامل شدم بطريق نفاق بوسه اطهار ايمني ميکرد که بکشتن او راضي نبودم و عبيد الله بي رخصت من بر چنين امر ناشايست اقدام نمود و کمثل الشيطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال اني بريء منک اني اخاف الله رب العالمين مروان گفت هيچ بخاطرت ميرسيد که سزاوار اين کار کيست عبيد الله گفت تو شنيده قريشي و خويش عثمان بن عفان و من بجز تو ديگري را لايق خلافت نمي بينم مروان گفت با من اشتهرا ميکني عبيد الله جواب داد که کلا و حاشا اگر ترا راي و تدبير هست دست راستين و فاربرون ارتا با تو بيعت کنم و مروان در طمع افتاده گفت ترا در ين باب با معارف شام و بني اميه سخن بايد کرد و اين زياد بفرموده او عمل نموده چندان سعي و کوشش نمود که اکثر اهل دمشق با مر وان بيعت کردند و ضحاک ابن قيس اظهار مخالفت کرده و بهواخواهي ابن زبير خلقي کثير فراهم آورده قريب بدمشق لشکرگاه ساخت و مروان سپاهي مسکين فراهم آورده بجنگ او رافت و ميان هر دو فريق قتال فاحش دست داده ضحاک بن قيس کشته شد و درين اثنا والي حمص نعمان بشير که او هم دم از ولاء عبد الله بن زبير ميزد بدست

فلما کفر م

مراجعت

برو ست او باش و اهل عوغا بقتل آمد و تمامت شام مروان را صافی گشت و جون از ضبط
آن مملکت باز پرداخت بکر بخت و مروان عمرو بن سعد را بحکومت مصر تعین کرده جود بجانب
شام نهودند بعد ازان خواست که خالد بن یزید را بامارت حمص فرستاد اما این زیاد
از روی بصیرت گفت که خالد کودک است و بصد امکان دارد که بگفتار اهل
فتنه فساد و فریفته گردد ازان محرفتها تولد نماید که قابل اصلاح نباشد و طبیعه انکه او را
از خود جدا نکنی و مادرش را در حباله نکاح آوری تا خالد در سلک فرزندان تو انخراط
یافته تمیل مخالفت نکند و مروان باستصواب عبید الله ابن زیاد مخلفه یزید را عقد
کرده بر چهار بالش سلطنت تمکن گشت آورده اند که زفر بن الحارث که بعقریب در بین
اوراق سمت ذکر احوال او در حکومت عبد الملک بن مروان مرقوم قلک بیان خواهد
گشت با ضحاک بن قیس اتفاق نموده مروان را عجوکرده بود و مروان بقتل آورده بود
که هر کس نکه او را بکشد بعطائی ارجمند از قبل وی اختصاص یابد و جون ضحاک
بقتل امد زفر با سعد دوی جند از لشکرگاه بکر بخت و مروان جمعی را بطلب او از عقب
بفرستاد و ایشان چون بزرفر نزدیک رسیدند یاران او گفتند ما ایستاده با این جماعت
حرب کنیم تا ملتمس انکه بتعجیل هر چه تمامتر روان شوی تا ازین مهلکه جان بیرون بری زفر گفت
که این معنی عار باشد که من بگریزم و یاران من کشته شوند ایشان درین باب الحاح
نمودند تا بکر بخت و انجماعه با سپاه مروان محاربه نموده تا بقتل رسیدند و زفر تنها سر در
بیابان نهاده میرفت تا بقرقیسیا رسیدند و قرقیسیا قلعه و است موصوف باستحکام در
صانت و دران قلعه کوتوالی بود ارقبل بزید که او را عیاض بن مسلم میگفتند و زفر بدر حصار
رسیده التماس نمود که او را راه دهند و عیاض چون میدانست که زفر فردی باجرات
و جلادت و طایفه از قبیل هوا خواهان وی قلعه اند دست رد بر ملتمس او نهاده
زفر گفت که از بهر که گریخته ام و بجد و جهد بسیار باین موضع رسیده مرا جندان
در قلعه گذارید که بجام رفته سر و تن خود را بشویم انگاه بیرون روم و مردم قبیله و محبتان

زفر مردی عذار پوفاست او را چگونه بقلعه در توان آورد جون این خبر شنید پیغام فرستاد که من
بطلان دعوان سوگند داده راضی شد که بقلعه در توان آمد و اید زفر اهل قبیله و یاران
خویش را به بیعت خویش دعوت کرد و ایشان گفتند که تو سوگند خبان یاد کرده زفر جواب
داد که سهل است بدلی که من در حصار باشم بکر بایه نرسم تا حانت نشوم و خلق دعوت او را
جابت کرده روز دیگر عیاض را ازان حصار اخراج کردند و حکومت قرقیسیا بزفر قرار یافت و در
خلال این احوال روایت دولت عبد الله ابن زبیر ارتفاع یافته تو د برادر خود مصعب ابن
زبیر را بحکومت بصره و عبد الله ابن مطیع عدوی بامارت کوفه فرستاد و ایشان هر دو
بضبط و ربط این دو شهر مشغول گشتند ذکر اتفاق شیعه حضرت امیر المومنین بر طلب خون
او رضی الله تعالی عنه طایفه که با مسلم بن عقیل بیعت
کرده بودند با امام حسین علیه السلام نامهها نوشتند و او را طلب داشتند مسلم را در کوفه
هدو نکردند تا به تیغ ستم کشته شد و بعد ازان در ظل رایت عمر بن سعد بکربلا رفتند و امام حسین
را بقتل آوردند جنانچه سبق ذکر یافت و بعد ازین جند گاه بمثابه
واقع گشت حسرت بدندان گرفته بر خود نفرین میکردند و با یکدیگر میگفتند خسر الدنیا و الاخرة نصیب
ما باشد که بعد از انکه حسین علیه السلام را طلب داشتیم و در روی او تیغ کشیدیم تا از بیوفایی
مار رسیده ایم بزرگ رسید و ازرا و سبا اینجماعه بنج نفر بودند سلیمان بن صرد الخزاعی و مسیب بن
نجبه الفزاری و عبد الله ابن سعد بن نفیل الازدی و عبد الله بن وال التمیمی و رفاعه بن شداد
و این پنج کس از معارف اصحاب امیر المومنین بودند و جون غنیمت ایشان بر قلب خون
حسین علیه السلام تصمیم یافت جمعی کثیر در سرای سلیمان بن صرد جمع آمدند مسیب بن نجبه
که مصحوب عمر بن سعد بکربلا رفته بود آغاز سخن کرده گفت که حمد ایتعالی را که بطول عمر مبتلا
گردانید تا در انواع فتنها افتادیم و بامور ناشایسته متهم گشتیم که اکنون از اعمال سیه خویش
نادم گشته میخواهیم که دست در دامن توبه و انابت بزنیم شاید که خداوند غفور علا توبه ما را قبول

کرده برما رحمت کند و هر کس که از انجماعت بکربلا رفته بود عذری میکفتند سلیمان بن صرد کفت
این عذرهای شما مسموع نیست کفتند پس حکم کنید بآنچه مستحق باشیم عمران کردیم سلیمان کفت که هیچ حیله دیگر
نمیدانم جز آنکه خویشتن را در معرض تیغ آریم جنابه بسیاری از بنی اسرائیل شمشیر در یکدیگر
نهادند قال الله تعالی انکم ظلمتم انفسکم باتخاذکم العجل فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا
انفسکم
و مجموع شیعه امام حسین بر آن
بودند استغفار در آورده کفتند که مصلحت آنست که شمشیر تا ارنیارم بیرون کرده شانهای بر اسپان
راست کردایم و جهانرا از لوث دشمنان آل مصطفی صلی الله علیه السلام پاک کردایم
و هم بدین معنی یکجهه کشته کم قتله امام حسین را علیه السلام و هر که بکشش او فرمان داد و هر که
در قتل کرفتن او سعی نمود آنکس که اینمعنی بشنیده او آمدنرا بکشش فرا آیند تا توبه ایشان
درجه قبول یابد و چون مهم بر اینموجب قرار کرفتند کفتند که ما را امیر باید که هیچکس از امر او تجاوز
جایز ندارد و آنکاه اتفاق نمودند تا یکدیگر معرف کردند که بعد از فتح و ظفر علی بن الحسین را بر سریر
خلافت نشانند و درین باب با اطراف ولایات رسولان فرستاده نامها نوشتند بمضمون
آنکه بر آل محمد ظلمی چنان رفته که جهانیان را معلوم است اکنون متوقع از دوستان خانه بیت
چنان است که اسباب جنک آماده ساخته در فلان وقت بکوفه مجمع کردند تا ما با تفاق
اعدا را دین از سر بصیرت و یقین شروع نمایم و اتفاق آنجماعه در سنه احدی و ستین که سال
قتل امام حسین بود علیه السلام روی نمود تا یزید زنده در حیات بود هیچ جز با خود از آنچه
منجر کرده بودند ظاهر نساختند اما مال زکوه را از شیعه ستانده عبد الله دال المیمی جمع
میکرد و بفرموده سلیمان ضبط مینمودند تا بوقت خروج کنند و چون یزید بدرک اسفل رفت
عبد الله زیاد از عراق را متوجه شام کشت شیعه امام حسین علیه السلام معوض سلیمان
کردانیدند درین اثنا خبر آن که عراق از کماشتکان بنی امیه خالی شد خروج می توان کرد سلیمان
بن صرد کفت هنوز زیرا که ما میخواهیم که اکر معارف کوفه را از میان برداریم و ایشان بالضروره

بانا

وقت خروج نیست م

ه با یکدیکر متوجه الغیوب شده و در آنجا توقف نمود مردم بعد از آن نام ملاقات نمودند

و مصالحه فکر خرج

باما مقابله خواهند کرد و حالا با ما آنقدر سپاه نیست که بعد دایشان با آنجماعه مقاومت توانم کرد و اکنون
که یزید بدوزخ رفت و مردم پسر نجوزده متابعت ما در خواهند آمد و بعد از آن سلیمان با اطراف
و جوانب اعیان فرستاد تا بتجدید بیعت برداشتند و خلقی نامحدود در صدد متابعت سلیمان
بن صرد در آمدند و درین عبد الله ابن زبیر بکوفه رسیدند تا بضبط شهر قیام نمایند و در رمضان
این سال اعنی سنه اربعه و ستین مختار بن ابی عبیده که حال او بتفصیل عنقریب سمت کذارش
خواهد یافت بکوفه آمده مردم را بطلب خون امام حسین دعوت کردن کرفت و شیعه باو کفتند
که ما سلیمان را بر خود امیر کردانیدیم و از آن مقام آمده ام که انتقام امام حسین دعوت کردن
و شیعه باو کفتند که ما سلیمان را بر خود امیر کردانیدیم و از آن مقام آمده ایم تا امام حسین از اعدا بکشیم
مختار با سلیمان ملاقات کرده کفت که هر کز فرصتی به ازین زمان نخواهیم یافت که یزید مرده است
و پسرش تزک حکومت کرده هیچکس هنوز بر سر سریر سلطنت ننشسته است و عرض ازین
سخن آنست که ظاهر باید شد و مهم خود را بمشیت باتمام رسانید سلیمان کفت هنوز وقت نیست
و مختار از سلیمان پیش بیرون آمده کفت که این مرد خرف و فرتوت شده است
و حرب کار او نیست چه فرصت چنین را از دست میدهد و در خروج اهمال می ورزد نامه
محمد بن حنیفه را بمردم نموده کفت که امام وقت اوست نه علی بن حسین زیرا که محمد بعلم
زیاده است و بعلی ابن ابی طالب اقرب و بکتاب جد او و سنت رسول عالم و وصی وصی پیغمبر
اوست و آن نامه را بر خلق خوانده جماعتی کثیر با و نیز بیعت کردند و مضمون مکتوب آن بود که سلیمان
تقصیر میکند و در خروج تقصیر میکند و در خروج تقصیر میکند و در خروج تقصیر و با خر نمیاید ای
مختار تو از مکه بکوفه رو و شیعه را بکوی که بیرون آیند خون امام حسین را طلب کنند و بیعت
مرا از کوفیان ستانند در میان باشند تا کس را فرستم کویند که بعد از اظهار مختار نام
بن محمد حنیفه و اکثر مردم کوفه از سلیمان روکردان شده بمختار پیوستند و مختار با شیعه
کفت که اکر سلیمان خروج کرده شهر را ضبط نمودی هر کز عبد الله زبیر را مجال آن نبودی که عمال

ز کر انتقام

ح تا خیر نمیاید ص

ط ذکر اجمالی از احوال مختار و بعضی از حرکات او تا زمانیکه عبد الله ابن زبیر عمال خود را از کوفه بیرون کرد

خویش بکوفه فرستاد و مختار محمد در مقام مخالفت است و مروان حکم حاکم شده عبید الله زیاد را
از شام بکوفه خواهد فرستاد و اندیشناک شد و شیعه و متبعه خود را جمع کرده گفت که اگر مختار میخواهد که قتل
محمد بن حنفیه بیرون آید هیچ مضایقه نیست و امام من علی بن حسین است تا زمانی که من تا محمد
بن حنفیه بیرون آید مقرر کرده ام که در آن زمان خروج کنم برسید بیرون نخواهم آمدن دوم
اشاره شخصی از اهل شام بخدمت عبد الله ابن زید والی کوفه نسبت درت نموده گفت ایها
الامیر از خود غافل مباش که خوارج بسیار در این شهر گرد آمدند جمعی مختار پیوسته اند
و گروهی تابع سلیمان مرد شده اند و میخواهند که بیخبر نو آمده را از میان برگیرند مصلحت آنست
که بی توقف جمعی را بخانه سلیمان مرد فرستی تا او را اگر فته بزندان آرند اگر میدانند که او بمعنی
بی حرب میسر نخواهد شد جنگ را آماده باش عبد الله بن زید برسید که اینجماعه چه مذهب
دارند آنشخص گفت که ایشان ربطانی اند و بظاهری تشیع میکنند و خون حسین بن علی را طلب
گرو می نمایند عبد الله گفت من حسن را نکشته ام که ایشان بدان سبب قصد من کنند و انگهی
که امام حسین را کشته تا باشد با او محاربه کنند نه با من بعد ازان فرمود تا خلق کوفه بمسجد مجتمع
گشتند و خود بر منبر رفته گفت ایها الامیر چنین می شنوم که طایفه از شما اتفاق نموده
اند که خون امام حسین را علیه السلام از پسر زیاد و بنی امیه طلب باید و است و مرا این
زیاد بکوفه فرستاده و او نیز طلبکار خون امام حسین است و بعد از ادای این کلمات
از منبر خود فرود آمده و بدار الامارة رفت و بدستور سابق بحکومت مشغول گشته سلیمان
مختار جد اجد السلام عبد الله زبیر میرفتند و عده خروج با شیعه اول سنه خمس
و ستین بود و میخواست که پیش از رسیدن امام حسین علیه السلام خروج کرده
خود را بکشتن دهد و چون هلال محرم سال مذکور رخ نموده سلیمان مرد از کوفه بیرون
آمده بجبانه رالشکرگاه ساخت و مردمی که با او بیعت کرده بودند بتدریج متوجه معسکر
شده بودند جمعی میپیوستند و جمعی این خبر را بسمع عبد الله بن زبیر رسانیده او گفت

۶ چنین ذا میخواهیم خوانیل
او دانا را گفتن سلیمان کار را
بتاد کرد اکنون تمهیدی نماید
میتوانیم تا چه صورتها پیش گیرد
و چون سلیمان تسمیه کرد
مختار صبر

صبر کنید

عبد الله ابن زید میخواهد که سلسله جمعیت ما را زهم گسیخته کرده و بعد از افتراق اجماع بآسانی دست
نخواهد داد وظیفه آنکه توکل بر فضل ایزد کار کرده بجانب شام توجه نمایم و جهاد اعدا ملت را
وجهه همت سازیم مجاهدان دین وارباب ثبات و یقین سخن سلیمان را بسمع رضا نمودند از
منزله کوچ کردند بعد از قطع منازل و طی مراحل چون قریب بنوا امام حسین علیه السلام رسیدند
باهم گفتند که سزاوار آنست که بحضرت بزیارت امام حسین علیه السلام رویم و دست در دامن توبه
و انابت زده از زوار آنحضرت عذر خواهیم بعد ازان بمقصد شتابیم و این سخن گفته متوجه
تربت اقدس آنجناب گشتند و چون چشم ایشان بر مرقد منور امام حسین علیه السلام
افتاد از اسبان بیاده شدند و اضطراب و بیقراری آغاز نمودند و ذکر به و زاری باوج اسمان
رسانیدند چون از مراسم زیارت فارغ گشتند بر مرکب جوند سوار شده و در سیر آمدند و بعد از طی
و قطع مسافت بر قصبه رسیده ظاهر شهر را منزلگاه ساختند و چون حاکم انجا از فرین انکار ترا
از قدوم انجماعه آگاهی دادند فرمان داد تا در حصار را به بستند و سلیمان بن صرد و اعیان سپاه
با مسیب بن نجبه گفتند که ز فرین عم مردی خیره و مهمان دوست نمیتوانم دید که بر در حصار باید
رفت و صورت حال را معروض باید داشت و از وی رخصت حاصل باید کرد و ساکنان این
دیار و میهمان این بلاد جود کاه آنچه محتاج الیه ما باشد نرخی که در میان متعارفست و بلشکر گاه
رسانیدن بفرستند و خاطر جمع دارند که ما علی الصباح طبل رحیل کوفه عنان عزیمت بجانب
دمشق منعطف خواهیم ساخت مسیب پیغام رسانید فرمود تا مردم حصار را منع مطلع
بیرون برده پیش نبود و ازان مشغول گشتند و از خاصه خویش بان صدر شرجو و کاه
بار کرده فرمان داد تا بلشکر گاه رسانیدند و بعد ازین سپر احسان در بار ایشان
بسیار بسبدول داشته جو فردا روز دیگر بمنزل سلیمان آمد و از وی بصحبت باو گفت که
چنین بسمع من رسیده است که مردم شام متوجه شما اند و بواسطه آنکه توجه شما را شنیده
اند و عبد الملک ابن مروان که بعد از پدر بر سریر حکومت نشسته است عبید الله ابن

زیاد

زیاد را با جمعی امیه دیگر از امرا عالیمقدار نامزد حرب شما کرده است و لشکر شامیان اضعاف
سپاه شما است و مخالفان غالبا امروز بر فه رسیده باشند اکنون مصلحت شما آنکه
از ظاهر این شهر توقف ننمایید علف چهار پایان ازین روستاها حاصل کنید تا ایجا ایشان بیایند
و من شما را مدد و صلاح تا ان غایب که متعذر نباشد مدد نمایم اگر غالب شوید فبها و الا در حصن
متحصن شوید سلیمان گفت بارک الله فیک و جزاک الله خیرا و الی کوفه عبد الله ابن زیاد بپیرامنال
این سخنان گفت تا بار کار خود بتوکل نهادیم زفر گفت شما هر چند تدبیر کار من بکنید من
دست از نصیحت شما باز ندارم و شما مردمان غریب اید و طبل رحیل کوفه آید بر مکرهای شامیان
وقوف ندارید اگر توقف ننمایید صواب آنست که امروز بتعجیل بروید تا پیش ازان که
بعین الورد رسیده و آن شهریست بزرگ از بلاد حزین مشهور بآب و علف بسیار دارد
کمین کنید احتیاج بمدد و اشته باشند ما را حاضر دانید و بنصیحت دیگر انکه تا فردا شب در صحرا با
میان حرب بکنید و ایشان بسیارند و شما کم بیم آنست که خطا بود که سپاه قلیل با جیش کثیر زود تا متون
جنگ کند و در حوالی شهر دیواریست و درخت سال بسیار است لشکر شما باید که از میان
درختان و پس حداران با ایشان جنگ کند و یکی از خطاهای شما اینست که هیچ بیاده با خود
نیاورده اید چه بیاده سواران را مانند دیواری در پیش روی باشد و چون لشکر شما
سوار ندارد باید که صف نشکند زیرا که چون بیاده در صف نباشد سوار بر به نبود و باید که سپاه را
فوج فوج ساخته فوجی را بجنگ ایشان فرستی و چون ایشان از عهده ایشان کار جوش
برون آمده باشند ان گروه را طلبیده فوج دیگر را بجای ایشان تعیین فرمایی و باید
که همه جمعی را که در کمین گاه بازداری با مکر و حیله بر جنگ دشمنان اقدام نمایی و بعد از
اتمام نصیحت سلیمان با مراسم شکر احسان ز فر قیام نموده او را وداع فرموده و از
قرقیسیا کوچ کرده پیش از شامیان عین الورد رسیده فرود آمد و بعد از چند گاه شنید

که تا عین شام در یکمرحلی ایشان نزول کرده اند و سلیمان خطبه کفته مردم خویش را بند بسیار داد
و در اثنای سخن وصیت فرمود که اگر من کشته شوم مسیب بر شما رخلیفه منست و بعد از وی عبد الله
وائل و پس از وی رفاعه ابن شداد و بعد از فراغ از وصیت با مسیب کفت که بر سم شیخون
متوجه ایشان شوید که فریب بما فرود آمده اند زیرا که ما را ما ایشان نمکیر و فریب جربه باید
کرد و مسیب چهار صد سوار از سپاه اختیار کرده بموجب فرموده روان شد شعراز اعادی
شنید که همی خواند که مشتمل بر کلمه بشر بود مسیب کفت بشارت اد انکاه فرمود که اعادی
را نزدوی بیاورند از اعادی پرسید که چه نام داری کفت حمید جواب داد که عاقبت محمود
انشاء الله باز استفسار نمود که از کدام قبیله کفت از بنی ثعلب مسیب کفت که ما غالب خواهم
شد اکر خواست حق تعالی بوده باشد بعد ازان کفت از سپاه شام چه خبر داری کفت ایشان
پنج امیر مقدم کرده اند نیمه بر زکیر نیما سر خیل ابن ذی الکلاع است که از اینجا تا لشکر
کاه فریب یکمیل پیش نباشد مسیب اعادی را کفت تو بسلامت بموضع خویش بشتاب و
مسیب مردم خود را انجهار قسم کرده روان شد و دران سحر کاه از چهار جانب لشکر سر خیل
در آمد شمشیر در انجماعت نهادند و بعضی از ایشان کشته شد بقیة السیف منهزم شدند و هر چه
داشتند همانجا کذاشتند و سپاه عراق بر اسپان شامیان سوار شده و مراکب خود
را کوتل کرده پیش از طلوع افتاب مراجعت نموده بعد از غروب بیاران خویش پیوستند
و چون خبر این واقعه بسمع ابن زیاد رسید حصین بن نمیر را با دوازده هزار مرد بجربه
سلیمان فرستاد **ذکر واقعه عین الورد و کشته شدن سلیمان و اکثر یاران در صفر سنه**
۶۵ چون حصین بن نمیر بفرموده ابن زیاد روی بعین الورد نهاد سلیمان خبر دیر دیا یاران خویش در جنبش آمده داد مهور
و جرات داد و چون تلاقی فریقین دست داد حصین از ضعف خود دیدند

سلیمان

سلیمان را طلب داشت و باو کفت که مردان وفا یافته آمده و خلایق بطوع و رغبت با
پسرش عبد الملک بیعت کرده امر سلطنت شام بروی قرار کرفته است چنانکه حکومت حجاز و تمامه
بر عبد الله ابن زبیر و شما را ما همی بینیم اکنون مصلحت شما در انست که مرا جعت نمایند و خود را
بیهوده بکشتن ندهید سلیمان کفت در میان ما کس که از همه کمتر است بمراتب از امام شما بهتر است
اکنون اکر همی خواهید که این تشکین یابد این زیاد را تسلیم ما کنید تا او را بجریمه که سمت وضوح دارد
بکشم و عبد الملک را خلع کرده با تفاق شما با یکی که از اطراف و سفیر بیعت کنیم ذوجون از شکاف این
اندیشه خرسند کشته دل المحاربه بنهاد و آنروز تا شب بعربده از جانبین کشش و کوشش نمودند
که سپاهیان از اقلیم نجم بر مصیبت زدکان آنمو که ترحم کرده و روز دیکر صباح سر خیل بن ذی
الکلاع با هزده هزار کس دیکر بفرموده عبد الله ابن زیاد با حصین ملحق کشت و در ین روز
بر آن قبایل استعلا یافته جمعی کثیر بقتل آمدند روز دیکر او هم این فخر از الباهلی یاده
هزار مرد از جانب شام بمدد حصین بن نمیر شتافته رسیدند و بار دیکر دلیران هر دو سپاه
در صف هیجا غلطیده کرد و بلا محنت بر انکیختند و چون حصین این نمیر سیات و کجلد لشکر
عراق را مشاهده کرد لبسر خود را با جمعی تیر اندازان بیاده فرستاده تا بر انجماعت تیر
بارانکردند و در اثنای این حال تیری بر مقتل سلیمان بن صرد آمده کوفیان مجروح خاطر
و شکسته دل شدند بعد ازان مسیب را بیاب برکرفته چندان حرب کردند که او نیز دچار
چند خورد و تا چر شد و انکاه را بیت با عبد الله دال کرفت و او هم این بجز را بسپاه شام
حمله کرده او را بقتل رسانیده بعد ازان رفاعه بن شداد او ساحب علم کشت و افتاب
غروب نموده رفاعه قدری چند بار بس بنهاده با یاران کفت که مردم ما اکثر کشته شدند و اکر
ما در ین موکه ثبات قدم ننمایم انچه مانده نیز بقتل رسند و این مذهب از جهان بر افتد
ما را راه کوته پیش باید کرفت عبد الله عوف کفت اکر تو این زمان فرار نمایی دشمنان
تعاقب ننمایند و بقیة السیف نیز در عرصه شمشیر آیند صواب انست که بلشکر کاه فرود آیی

وجون شب تاريك شود بمعسكر قصد شتابي وتاروز نشود تا عداء از رفتن ما آگاهي نيابند ورفاعه
برحسب صواب ديد ابن عوف دست بازداشته تنزول كرد ولشكر شام نيز فرود آمدند
درجوف ليل رفاعه ازدور گذشته ميل راجناب كرده وجون روز ديگر شد حصين بن نمير
جمعي را از عقب گرنجيكان فرستاده هيچكس را نيافتند

ذكر وفات مروان حكم مدبر وجلوس پسر عبد الملك بر مسند

دران وقت كه مروان بيعت خود را
از مردم مي ستاند حسان ابن مالك بادي بدان شرط بيعت كرد كه بعد ازوي خالد بن
يزيد اهل اسلام والي باشد وجون مروان بسر بر حكومت نشست خاطر ناصبارش بان
مايل شد كه بسر خود عبد الملك را ولي عهد گرداند تا از حسان وسم داشت واخراو
اورا بال ببار وقيفه تا بولايت عهد عبد الملك رضا داد گويند كه خالد بن يزيد كه
مادرش در حباله نكاح بود مروان بطريقي تيرفت مردان او را مكروه داشته
بدشنام او مادرش زبان بكشاد و خالد آب در چشم آورده نيز و مادر رفت كفت
اين مرد مرا از امر خلافت محروم كرده بسر خويش را ارزاني داشت و باد جوابش
حركت و مارا بر زبان ميرنجاند و مادر خالد بسر را تسكين داده فرصت نگاهداشته
زهر قاتل در طعامش تعبيه كرد و مروان جون ازان طعام خورد وفات يافت ورواني
انكه جون مروان در خواب رفت مادر خالد بالشتي بر دهان مروان نهاده بر بالاي ان
نشست تا نفس مروان منقطع كشت واين قول نيز ذرائم حروف ضعيف مي نمايد والله
اعلم وبعضي كفته اند اين قول دراز كار نيست كه جون مروان در خواب رفت ام خالد بنت
هاشم بن عتبه بن ربيعه وساده بزرك بر روي او نهاده وخود بر وسط ساده نشسته كنيز
كان بر اطراف ان محيط كشته تا نفس مروان منقطع كشت وعبد الملك خواست كه ام
خالد را بكشد اما از انجمه آزرم خون او در كذشت كه باطايفه از خواص باو بكفتند كه اكر
تو او را بقتل رساني در عالم شهرت يابد كه بدر تو عاجز بود كه زني او را بكشت زنان

ملك

ملك مروان ده ماه و عمرش شصت و يكسال بود بدرش حكم را نيابر سودائي كه از و ظاهر شده بود
حضرت رسالت صلي الله عليه وسلم از مدينه اخراج كرده بطايف فرستاد و مروان در صغر سن
با پدر بطايف و حكم در زمان خلافت صديق اكبر و فاروق اعظم با پدر اي مراجعت نداشت در منتظم
ابن خوزي بسطور است و قدر و تبت روايات في لعنه و لعن من في صلبه رواه الحفاظ في
اسانيده و جون مروان را معاويه بن ابي سفيان و پدرش معاويه را والي ولايت
ميكرداينيد ذرنان بسبب امير المومنين علي عليه الصلوة والسلام ميكشاد و بهنكام عزل
ترك ان ميداد اورا داد و بنو مروان ازرقان ميكفتند و رزقا جده مروان را صاحب رايات
نيز ميكفتند كه هر كاه در خانه او فاخته آمدي رزقا علمي در هوا كردي يا سواكروي تا هر كرا
ميل بزنا بودي بمنزل او شتافتي و جون ابو العاص ابن اميه والد حكم و ير ادر قيد نكاح
اورد دست از اسكار باز داشت و بعد از فوت مروان علم و دولت بسرش عبد الملك يوما
فيوما ارتفاع مي يافت تا بر جميع بلاد اسلام مسلط كشت

ذكر احوال مختار

بر سبيل ايجاز و اختصار تا ازمان كه كوج كرد و مختار بدرش
ابو عبيد بن مسعود الثقفي بود كه در زمان عمر بسپاسالار لشكر عراق شد و در واقعه در زير پاي
فيل كشته كشت چنانكه ذكر او كذشت جون مدا بن در بحث تسخير اهل اسلام آمد عمر امارت آسان
دياررا سعد بن مسعود كه عم مختار بود ارزاني داشت و سعد در ايام خلافت ذي النورين
و مرتضي علي عليه السلام بدستور سابق در مدا بن حاكم بود و جون امام حسين عليه السلام را در نواحي
مدا بن زخم رسيد او در قصر ابيض فرود آمد مختار بعد از قتل بدر بملامت عم خويش ميكرد
بادي كفت كه صلاح در انست كه امام حسن را كرفته بمعاويه به سپاري عم او كفت لعنت
بر تو باد كه مرا ترغيب ميكني كه فرزند پيغمبر آخر الزمان را بدست دشمنان بسپارم و در
ران آوان شيعه زخم امام حسين را عليه السلام از انكير مختار دانسته خواستند كه او را
بكشند و مختار از بيم جان كريخته بكوفه رفت و شيعه زخم امام حسين را عليه السلام را انكير مختار
دانسته خواستند كه او را بكشند و مختار از بيم جان كريخته بكوفه رفت و شيعه در عقب او تاز

بروی لعنت میکردند و چون مسلم بن عقیل بجهة اخذ بیعت امام حسین علیه السلام بکوفه آمد مختار
او را در خانه خویش فرود آورده بود و بوظایف خدمتکاری قیام مینمود تا آن بدنامی بروی
نماند و شیعه ازین معنی وقوف یافتند و بعذرخواهی مشغول گشته گفتند که ظن ما درباره
تو خطا بود و در آن زمان که مسلم بن عقیل از منزل مختار بیرون آمده بخانه هانی ابن عروه رفت
و از آنجا خروج کرده بقتل آمد مختار بقریه از قرای کوفه رفته بود و بعد از آن چون قتل مسلم
بن عقیل روی نموده بود روزی عبدالله ابن زیاد با عمر ابن حریث المخزومی گفت
که من از عبدالله ابن زبیر نمی ترسم بلکه وهم من از تو برابر است تو هیچکس را در
مدینه میدانی که محب علی و ولد او امام حسین علیه السلام بوده باشد عمر جواب داد که نمیدانم
و در آن مجلس عمارت بن عقبه بن ابی معیط گفت که مختار پیش ازین محب عثمان می ورزید
و بعد ازین در زمره ابوتراب و شیعه خود را منتظم گردانیده در نصرت و مظاهرت مسلم ابن
عقیل سعیها نمود عبدالله ابن زیاد مختار را طلبیده گفت تو دیروز با مسلم در جنگ با ما اتفاق
نمودی و امروز نیز دم محبت علی و اولاد او میزنی مختار گفت که من بواسطه محبت
رسول الله صلی الله علیه وسلم اهل بیت او را دوست میدارم و اما در امر مسلم ابن
عقیل بیگناهم و اینک شیخ کوفه عمر ابن حریث میداند که در آن اوان از کنج کاشانه خود بیرون
نمی آمدم و عمر شرم داشت که در محل چنین گواهی چنان دهد که مختار کشته گردد بلکه گفت
که اعز الله الامیر و مه مختار ازین تهمت مبراست و در سیاست او تعجیل نمی باید کرد
چه پدر گروهی کسی است که سی مصاف ولایت عراق و شام همعنان خالد بن الولید بوده
و بنابر سخن عمر ابن حریث عبدالله از سر خون مختار درگذشت اما او را زندان فرستاد
و بعد از قتل امام حسین علیه السلام مختار زایده قدامه را پیش عبدالله بن عمر الخطاب که صفیه
خواهر مختار را در قید نکاح داشت فرستاده احوال خویش را باز نموده و التماس کرد که او را
اهتمام نماید و بنابر اضطراب صفیه عبدالله نیز رقعه بیزید نوشته بود مضمون آنکه ابن زیاد مختار
را که میان من و او خویشی و قرابتی سببی است بی سبب گرفته بزندان باز داشته است اکنون

ملتمس

ملتمس آنکه فرمان دهی تا او را از زندان بیرون آرند چون یزید بر حسب مقتضی وقت
از سخن عبدالله عمر تجاوز جایز نمیداشت با ابن زیاد پیغام داد تا مختار را مطلق العنان گرداند
و عبدالله بعد از استماع فرمان یزید مختار را از زندان بیرون آورده پیش خود طلبیده و با وی
گفت که انی فعلتک ثلاثا فان اصبتک بالکوفه ضربت عنقک یعنی ترا سه روز مهلت دادم و اگر بعد از سه
روز در کوفه چشم من بر تو افتد گردنت را بزنم ابو المؤید خوارزمی از محمد بن اسحق صاحب
مغازی نقل کرده که چون ابن زیاد لعنه الله بر قتل ابن عفیف اقدام نمود جمعه دیگر بر منبر بر آمده خطبه
گفت که الحمد لله الذی اعز یزید و جیشه بالنصر و اذل الحسین و جیشه بالقتل و مقارن این سخن
مختار از میان قوم برخاسته گفت کذب یا عدو الله و عدو رسول الله بل الحمد لله الذی اعز الحسین
و جیشه بالجنة و المغفرة و اذل یزید و جیشه بالنار و الخزی ابن زیاد چون این سخن بشنید عمود آهنین خود را
که در دست داشت بسوی مختار افکنده پیشانیش بشکست و فرمود تا عوانان او را بگرفتند
و در آن زمان اشراف کوفه گفتند که ایها الامیر این مرد را مختار گویند که هم حسب دارد و هم نسب
دیگر و اما داود عبدالله ابن عمر و دیگری عمر بن سعید بن ابی وقاص است و ازین کلمات
خوفی بر ابن زیاد استیلا یافت ترک سیاست کرده او را بزندان فرستاده و مختار
حال خود را معروض عبدالله ابن عمر کرده آنجناب رقعه بیزید فرستاده مضمونش آنکه بقتل
اهل بیت نبوت اکتفا نکردی تا بر مسلمانان شخصی را والی گردانیدی زبان طعن و شتم بنسبت
بعترت طاهره دراز میکند و حرکات ناشایست از وی در وجود می آید و از جمله افعال ذمیمه
آنکه عبدالله عفیف را کشته و مختار را محبوس و بی اختیار کرده چون رقعه من بتو رسد
خبر بعبیدالله ابن زیاد فرست تا مختار را رها کند و اگر چنین نکند بخدا سوگند که لشکری بجانب
او فرستم که طاقت مقاومت با ایشان نداشته باشد یزید چون مکتوب ابن عمر را مطالعه
کرد و با نسبت ابن زیاد در خشم شده مکتوبی بوی نوشت ملخص آنکه چون نوشته بتو رسد دست
از مختار باز دار و در زبان بگفتار بیهوده مگشای و الا کسی را بر تو گمارم که دیده ترا از حدقه بیرون

کند بنا بر فرمان یزید این زنان و همه مشایخ کوفه را طلب داشت و مختار را از زندان بیرون آورد

سالما تسلیم ایشان نمود و مختار از کوفه بیرون آمده روی بحجاز نهاده و در راه صعصعة بن زهیر

او را پیش آمده گفت یا ابا اسحق دیده که بر آمده حالست که چشم هزار نور دور باد مختار گفت

که این آفتی است که از بنی علاج ولد سمیته فاحشه بمن رسید خدای مرا بکشاد اگر او را نکشتم

و اعضائی را از یکدیگر جدا نکردم اکنون مرا بگوی که احوال این زنیره چسان گذرانست صعصعة

جواب داد که عبد الله ابن زنیره در مکه اظهار دعوت یزید میکند گمان من چنانست که در حضرت

مردم را بیعت خویش دعوت مینماید مختار گفت بشرک الله بخیر یا صعصعة برین زودی بسمع

تو خواهد رسید که مختار بن ابی عبید الله مر بنی علیه السلام را از اعدا و دین و ذریات

شیاطین طلب میدارد و بخدا سوگند که ای صعصعة چندان ازو و سداران یزید

و معاویه ابن ابی سفیان را بکشتم که عدد ایشان بعد و مقتولان یحیی بن ذکریا علیهما السلام

رسد گویند که سبب عزم مختار بانتقام و تصمیم عزیمت او بنا بر محاربه و قتل اهل ظلام و وصول

کتاب امیر المومنین علی علیه السلام بود مفصل این مجمل آنکه شیعی روایت میکند که روزی

در مجلس مختار نام اهل بیت رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بودم که ناگاه شخصی بر ما

مسافری وارد شده گفت که السلام علیک یا ولی الله آنگاه مکتوبی سر مهر بیرون آورده

مختار داد و معروض گردانید که این امانتی است که امیر المومنین سپرده فرموده است

که بمختار برسانی مختار گفت مرا بخدا سوگند میدهم که جزوی حذائی نیست که آنچه نگفتی

مطابق واقع و راست آنشخص بر صدق قول خویش سوگند خورده و مختار مهر از نگاشته

برداشت در آنجا نوشته دید که بسم الله الرحمن الرحیم السلام علیک اما بعد ای

ای مختار که پس از سی سال که در بادیه ضلالت و غوایت سیر کرده باش که خدا

بعالی محبت ما و اسل بیت ما در دل تو خواهد انداخت و تو خون اهل بیت ما را از

یعنی دفاع و طغیان و ارباب غرور و عصیان طلب خواهی داشت باید که خاطر جمع دارد

و بهیچ

[1] یا جامعی از نسلهائی خروج کرده و خون بسیار ریخته اند و صیاد ابن بیت

سرور انبیاء و اصفیا حسین بن علی ص

[2] مکه

و بهیچ کونه بریشانی در ضمیر خود راه ندهی مختار بعد از اطلاع مضمون این مکتوب مستظهر

و قوی دل شده در قتل و شمنان خاندان مساعی جمیله مبذول میداشت چنانچه ابو المؤید

خوارزمی گوید که عدد کشتگان مختار بحمل دهشت هزار و پانصد و چهار رسیده بود و بالجمله چون

مختار آنکه گونه آندیا عبد الله زنیره ملاقات کرد این زنیره بشرایط تبجیل و تعظیم او قیام نموده

برسید که احوالی کوفه را چون گذاشتی مختار جواب داد که هم فی السراء اعدا و فی العلانیه

اولیا عبد الله بخدمت کوفیان زبان گشاده مختار گفت دست بیرون آر تا با تو بیعت

کنم که تو نزد ارباب عقل و کیاست سزاوار نیستی بخلافت ازین ملعون یعنی یزید بن معاویه

و چون من در صدد متابعت تو آیم آنرا و فتق مهمات مملکت را مفوض بمن گردان

تا بضرب تیغ آبدار مجموع ولایت عراق عرب و دیار شام مضبوط و مسخر گردانم عبد الله

این زنیره گفت در بین باب تامل بسزا و اجب مینماید مختار چون دید عبد الله این زنیره در

گمان امر خود میکوشد بعضب از پیش او برخاست و مکه را وداع کرده بجانب طائف

رفت و دران دیار مدت یکسال در میان بنی اعمام خود بسر برد و در رعیت او بپوسته عبد الله

این زنیره از احوال مختار تحریر میبود و هیچکس از وی نشان نمیداد بعد از یکسال بمکه آمده

و مناسک طواف بجا آورده در مسجد حرم بنشست و این زنیره چون او را در مسجد دید

با یاران خویش گفت که مرا میل آنست که مختار با من بیعت کند گمان من آنست که در

مقام موافقت بخواهد آمد عباس بن سهل انصاری گفت اگر رخصت فرمائی من

استخراج نمایم و این سخن موافق مزاج این زنیره افتاده عباس پیش مختار

رفت و بعد از برسش و نشست مقدماتی گفت که اهل شرف و صنادید عرب با بن زنیره

بیعت کرده اند و من عجب میدارم از تو که با ایشان موافقت نموده مختار گفت که من بگفتن

عمل از نسبت اورفته التماس نمودم که بیعت کنم و با مخالفان وی چندان شمشیر زنم

که هیچکس از ایشان نماند مهم خود را از من پنهان داشت و یکبار او نرفتم تا معلوم فرماید

واحتیاج او بمن بیش از افتقار نیست عباس با او گفت راست میگویی یا با اسحق ولیکن حدیث
بیعت را در میان انجمن گفتی و او نخواست که این سر فاش گردد از انجهة در جواب تو هیچ نگفت
چه امثال این کلمات را در خلوت خانه باید رفت در زبان راند که ابواب آن مسدود باشد
تا از اغیار او مصئون و محفوظ ماند اکنون امشب با او ملاقات کن تا ما فی الضمیر یکدیگر معلوم
کنند مختار ملتمس عباس را مبذول داشته چون شب شد هر دو نزد عبد الله رفتند چون
مختار را دید مراسم تعظیم و تکریم بجا آورده عذر خواهی نموده گفت تو پیش ازین سخنی
از شعب با من در میان آورده‌ای و چون محل مقتضی سکوت بود جوابی شافی نگفتم حالا متوقع آنست
که آنچه در خاطر داری بزبان آری که من دوست مخلص و ناصحی مشفق میدانم مختار گفت اطناب
در کلام موجب اسهار است خلاصه سخن گفت تو سید و سرور قومی و من آمده‌ام که دست درد
دامن متابعت زده با تو بیعت کنم مشروط با آنکه اول کسی که پیش او در آمد و آخر شخصی که
از مجلس تو بیرون رود من باشم و چون یزید لعین استیلا یافت یا بی بی مشورت من
بهیچ امر اقدام ننمائی عبد الله زبیر گفت یا ابا اسحق ابایعک علی کتاب الله و سنة رسوله مختار
گفت تو جائی عبد اسود و لبایعت علی کتاب الله و سنة رسوله ابن زبیر امتناع نمود عباس
ابن سهل انصاری او را ازین مقام گذرانید و مختار بموجب مقتضی رای او عهد و پیمان
در میان آورد و مختار زبیر بیعت کرده ملازم او شد و عمر ابن زبیر متوجه مکه شد تا با برادر
خود حرب کند مختار جد و جهد را کمر بسته در جنگ سعی بسیار نمود تا عمر گرفتار گشت و چون
حصین بن نمیر مکه را نیز محاصره نمود مختار در دفع لشکر شام و طایف جرات و جلادت
بجا آورده داد مردی و مردانگی بداد از قوت یزید و مراجعت لشکر شام از حرب
رایت دولت عبد الله ابن زبیر بالا گرفته حجاز و بصره و کوفه در تحت تصرف او در آمد و با
مختار بی التفاتی آغاز نهاده پیرامون مواعید نگشت و مختار با ابن زبیر دلگیر کرده با خود
قرار داد که بروی خروج کنند و درین اثنا هانی ابن جبلی الهمدانی از کوفه بمکه رسید

تا

تا عمره گذارد و مختار از وی پرسید که سلیمان بن صرد و شیعه حسین خروج کرده اند هانی جواب داد که داعیه
داشتند که چون لشکر جمع شود بطلب خون امام شهید روند و مختار بعد از استماع این خبر
در جوف لیل از مکه بیرون آمده روی براه آورد و در اثنای سیر شخصی را دید از اهل کوفه که او را
سلمه بن کریب میگفتند مختار از وی پرسید که اهالی کوفه بر چه نهج و چه سان اند سلمه گفت
چون رمه گوسفند بی شبان مختار چون استماع شنید نموده گفت من راعی ایشانم چنانچه
حسن بود در رعایت آن جماعه بجای خواهم آورد و سلمه را وداع کرده روز و شب از رفتن
نمی آسود تا بحوالی کوفه رسید و در ظاهر شهر فرود آمده غسلی بجای آورد و جامهای
پاکیزه پوشیده و شمشیر و حمایل کرده چاشتگاهی بشهر در آمد و بر هر مجلسی که میگذشت
میگفت بشارت باد شما را بفرج من تا مورم بامری که آن مطبوع طبع شماست و من
مسلط بر فاسقین و طلب کننده و ما اهل بیت نبی ام و مردم با یکدیگر میگفتند که این مردم
مختار بن عبیده است و بسبب امری عظیم متوجه این جانب شده امید چنانست که بر دشمنان
دین و اعدای خاندان طیبین و طاهرین بیمن مقدم او مظفر و منصور گردیم و مختار از گرد
راه به بیت الله رفته توقف نمود تا نماز ظهر و عصر را ادا کرده بعد از آن مسجد بیرون رفته
بمنزل سلمه ابن مسیب فرود آمده در بعضی از روایات آمده که مختار چهل نامه از زبان
محمد بن حنفیه بی وقوف او بچهل کس از رؤسای کوفه نوشته در زمان که بدین جانب متوجه شد
با خود همراه داشت مضمون آنکه مختار خلیفه منست باید که در طلب خون برادرم حسین بن علی
علیه السلام با او بیعت کنید و سر از فرمان و متابعت او نه پیچید و یکی از جمله مکتوبات مکتوب ابراهیم
ابن مالک اشتر بود و اول کسی که مکاتب مزور در قلم آورد مختار بود و با این رایت چون
مختار بقادسیه رسید از راه عدول نمود و بکربلا رفت و بر قبر منور امام حسین علیه السلام
سلام کرده و آنرا بوسیده در بر گرفته بگریست و گفت یا سیدی بحق جد و پدر مادر و برادر
تو و بحق شیعه و اهل بیت تو که طعام طیب نخورم و آب خوشگوار نیاشامم و بر بستر نرم خواب نکنم

خواب نکنم تا انتقام تو از دشمنان نکشم یا کشته شویم آنگاه قبر را وداع کرده روان شد و بعد
از طی مسافت در ظلمت شب بکوفه در آمد و مکتوبات را خفیه باهالی آنجا رسانید و در آن اوان
سلیمان صرد تهیه اسباب خروج اشتغال داشت چنانچه شمه از آن مرقوم کلک بیان گشت
و چون مختار در کوفه باحد بیعت در آمد و مشغول شد عمر بن سعد بن ابی وقاص با والی
ولایت عبد الله یزید الانصاری از روی شفقت و نصیحت گفت که مختار باین شهر آمده
است و انگیز فتنه کرده و جمعی از شیعه با او تردد می نمایند و در فساد ایشان ایمن
نیستم مصلحت آنکه او را در مجلسی بازداری که روی بیرون آمدن نداشته باشد و عبد
الله ابن یزید ابراهیم ابن محمد ابن ابی طلحه را فرمود تا مختار را در زندان کرد و طایفه
از اهل کوفه بدار الاماره رفته معروض رای عبد الله ابن یزید خطمی انصاری گردانیدند
که مختار از شیعه آل محمد است و ما ضامن میشویم که از وی امر خلاف و خارج شریعت باشد
صادر نگردد و ملتمس آنکه باطلاق او فرمان دهی عبد الله ابن یزید دست رد بر سینه
التماس ایشان نهاده عظماء کوفه آزرده خاطر از پیش او بیرون آمدند و مختار بار دیگر
التجا بعبد الله ابن عمر برده از وی درخواست کرد تا رقعه بعبد الله ابن یزید و ابراهیم ابن
محمد نوشته در استخلاص و اشارات فرماید و آنجناب مسئول مختار را مبذول داشته
نامه بایشان باین عنوان نوشته فرستاد که اما بعد شما خوبی سببی مرا با مختار و محبت
مرا نسبت بخویش میدانید و دعوت مرا با شما که هست التماس مینمایم که چون نظر شما
بر مکتوب من افتد بی تاخیر و تسویف دست از وی باز دارید تا بهر جا که رود باشد والسلام
و چون نامه آنجناب بعبد الله و ابراهیم رسید مختار را از زندان بیرون آورده با او گفتند
که غلی برادر بر نهجی که ما ترا سوگند میدهیم یاد کن زمانی که ما در کوفه حاکم باشیم بر ما خروج
نکنی مختار از اعیان کوفه دو کس را از شیعه کفیل داده بصواب دید عبد الله
ابن زید و ابراهیم ابن محمد برین جمله سوگند خورد که اگر در مدت حکومت ایشان

فتنه

فتنه متولد گردد هزار شتر بدهند و در منحر مکه نحر کنند و جمیع غلامان و کنیزکان او آزاد باشند و بعد از
قسم مختار بمنزل خود آمده با نزدیکان و مخصوصان خویش گفت که این جماعه گمان می برند که من
بقول خود وفا خواهم نمود والله که بر ایشان خروج کرده کفارة سوگند خواهم داد و من دوست
میدارم که مهم من تمشیت پذیرد و مرا هیچ مملوکی نباشد و بخدا سوگند که بر تو من هزار شتر قربان
کردن آسان تر است از طلب ناکردن خون امام حسین علیه السلام و تقاعد از انتقام آسیبی
که باهل بیت نبوت رسیده و لیکن چندان توقف میکنم که به بینم که مهم سلیمان بن صرد بکجا منجر
خواهد شد ~~که با اهل بیت~~ بعد از آن مختار پای در دامن وقار کشیده تا سلیمان شهادت
یافت و عبد الله ابن مطیع العدوی از قتل عبد الله ابن زبیر والی کوفه گشت و ذکر خروج
مختار بعد از ازرقه ~~ازارقه~~ سمت تحریر خواهد یافت انشاء الله تعالی

ذکر خروج ازارقه بقولی در زمان حکومت یزید

معاویه و بروایتی بعد از
فوت او طایفه از عظماء بصره خروج کردند و این جماعه را ازارقه از آن خوانند که نافع ابن الازرق راس
و رئیس ایشان بود از جمله اعیان بصره عطیه بن الاسود و عبد الله ابن ظبیان و عبد الله
ابن اباض و حنظله بن بیهس و جمع دیگران با نافع اتفاق ~~نموده~~ نمودند و این گروه هم
امیر المومنین علی و اتباع او را هم سادند و اتباع او را منکر بودند و عبد الله ابن
زبیر شنید که نافع ابن الازرق با فوجی از بصریان متوجه اهواز شده سر مخالفت
دارند عبید الله ابن اسلم بن ربیعه را با ده هزار سوار جرار بحرب ایشان نامزد
کرده ابن اسلم بموجب فرموده سر در پی ایشان نهاده بقریه از قرای اهواز
بخوارج رسیده جنگ را ساز کرد و پنجاه کس از لشکر عبد الله کشته شد و جیش منهزم
گشته ببصره مراجعت نموده و از حدوث این واقعه آتش خشم عبد الله ابن زیاد
بالا گرفته نهصد کس را بتهمت آنکه مذهب خوارج دارند بکشت و چون یزید بدوزخ شتافت

و آذین زیاد از بصره گریخته بتمام رفت رایت دولت نافع سر بعمر جوار گشیده در ظل رایت
او مجتمع گشتند و چون بصریان حاکمی نداشتند از خوارج متهم شده با تفاق یکدیگر مسلم بن
عبیس القریشی را با پنج هزار سوار نامدار بجنگ ایشان فرستادند و در موضع که از اداوه تا
واسط مسافت شش فرسخ است بر کردوس آمده فریقین جندان کوشش نمودند که مجموع
رماح منکسر گشت و تمامت سیوف متهلک گشت و الاخر الامر مسلم منهزم گشته بقبل آمده لشکر
او منهزم گشتند و ازین سبب خوف بر ضمایر اهل بصره استیلا یافت و بعد از سه شبانه
روز اسماره عثمان بن بعمر القریشی را با ده هزار سوار بحرب خوارج فرستادند و عثمان
در ولایت فارس ایشان را دریافته تیغ در یکدیگر نهادند عاقبت بنیم لفرت
بر اعلام نافع رسیده عثمان بقبل آمده و لعبة السیف منهزم گشته رو ببصره آوردند
و بصریان عرضه داشتند پیش این زبیر فرستادند مشتمل بر آنکه ما سروری نداریم شخصی را بر ما قادر
گردان که او بسرانجام مهام این جمع بی سر و سامان قیام نماید و عبد الله بن زبیر برو اختیار
التفات بر حال ایشان انداخته حارث بن عبد الله بن ابی ربیعه مخزومی را با مالیات ان دیار
فرستاد و حارث بار کابر و اشراف بصره مشورت نمود که لابن بحجاریه ارازقه کیست عظما
بصره با تفاق گفتند که از عهده این امر خطیر بغیر مهلب ابی صفره که حالا والی خراسان است
کسی که بیرون نمی تواند آمد و اصف این قیس فارس را ایران داشت که در بن باب بگیوید
بعبد الله بن زبیر فرستاد و آبن زبیر فرمان داد این زبیر داد تا مهلب ببصره آمد و بهمه اسباب
حرب از زاده برداخته بتعلع و جمع ایشان کمر بندد و مهلب بموجب فرموده ببصره آمد
و هشت هزار کس از ابطال رجال آن مملکت را اختیار کرده بجانب فارس روان شد
و در موضع نهر تیر با نجاعه رسیده قتال آغاز نهاده بعد از مقاتله عظیم از ارفه گریخته باهواز
رفتند و مهلب بدلی جیل روز در نهر تیر توقف کرده تا صباح از زنج راه باسودند تا نگاه
بر عقب ایشان تاخت و نافع در اهواز خبر از توجه مهلب شنیده متوقف نشد تا صلب

بدو رسیده

بدو رسیدن العزقیین قتال فاحش دست داده مهلب زخمی خبان زدند که بهوش نگشت
و انگه او را زنده بر گرفته در لشکرگاه شایع گشت بصریان دست از جنگ کوتاه نکردند تا نافع
کشته شده سپاه دی بهزیمت رفتند و خبر قتل مهلب ببصره رسید اهالی البوادی بیحد و شمار
گشته و حارث ابن عبد الله عزم قرار گرفته مقارن این حال پیشران از جانب اهواز
از بصره آمده خبر مقتل نافع و صحت مهلب رسانیدند و چون عبد الله این زبیر شنید
که بمجرد آوازه که صلاح و فساد عراقین و اهواز و فارس را منوط و مربوط برای او کرد
و اینک چون نافع این ارزق کشته گشت خوارج منهزم گشتند عبد الله این ظبیان با جوقه را که
یکی از عباد و بسنا ک ایشان بود بر جوف امیر ساختند و مهلب بعد از استماع جمعیت
این طایفه از اهواز بجانب ایشان توجه نموده در مدینه سابور تلاقی فریقین دست داد آن
روز تا شام با یکدیگر میان دو کرده جنگ شراع قایم بود در آخر روز خوارج روی انهزام نهاده
برتافتند و در سر مسارعت نموده در موضع که موسوم بکرمان بود رسیده رحل اقامت
انداختند و مهلب از عقب ایشان رانده آنجاعه را دریافت و در روز یکه باران صعب
می بارید بر دو لشکر شمشیر و خنجر یکدیگر نهادند و آخر الامر خوارج مغلوب شده متوجه
طرف کرمان شدند و مهلب از پی روان شده ایشان را تعاقب نمودند و مدت خلافت
عبد الله این زبیر و عبد الملک مروان قدم از قدم آن طایفه برنداشت تا روئسا آنجاعه
شده ضعفای ایشان بلشکرگاه مهلب در آمدند بقوم و عزت خویش پیوستند و در
خلال این احوال عبد الله این زبیر عبد الله این زیاد را از امارت کوفه عزل کرده عبد الله
این مطیع العدوی را بحکومت کوفه نصب فرمود و گویند که عبد الله یزید خطبای عراق
انشان کرده بر مردم خواندی روزی در اثنای خطبه گفت ایها الناس شما میدانید
که حقتعالی قوم صالح را بکدام جرم و تقصیر هلاک ساخت گفتند بیان فرمای عبد الله
گفت ایها الناس نه تن از اهل فساد با هم اتفاق کرده ناقه صالح را بکشتند حمال الله
تعالی و تقدس و کان فی المدینة تسعة یفسدون فی الارض و لا یصلحون و چون

۷ بر رویی

۷ که اصلا تحقیق ندارد است عامل او قوم را و الصواب

وجون اصل صلاح فساد این نه تن را معلوم کرده ایشان را از اعمال ناشایست منع نکردند خشم سبحانه
وتعالی این مداهنه را از قوم صالح نه پسندید و مفسد و مصلح را هلاک ساخت و از بهر نافه
قیمت ان زیاده از نابالغ در نگذود و جمعی کثیر و جمعی کثیر را بقهر و سخط خویش مبتلا گردانید مردم کوفه
چون این سخن شنیدند خندیده او را مغموم النافه نام نهاد و عبد الله این زبیر را
که عامل او در کوفه بود قدر و قیمت کشته عبد الله این مطیع را بر اهالی این بلده والی و حاکم گردانید

ذکر آمدن ابن مطیع بکوفه و خروج مختار بر ان و یار

عبد الله این مطیع چون
مطیع چون بکوفه آمد مردم را در مسجد جامع جمع کرده گفت که امیر عبد الله زبیر مرا بضبط شهر
شما و اخذ اموال دیوانی فرستاد و از شما مالی نگیرم لاکن بر رضای شما و من در میان قوم
عمر ابن الخطاب و عثمان بن عفان رند کاری کنم نباید که شما قوتی بار استعمار خود ساخته از حق
تعالی دور باشید و ملتمسهای خود را از اعمال ناپسندیده منع کنید بلکه اگر در انجا
امر ناشایست صادر گردد بجزای عمل خود گرفتار آیند و در ان مجلس ثابت بن مالک
اشتری با اشتار مختار که یکی از حاضران انجمن بود گفت ایها الامیر انچه فرمودی
شنیدم و هیچکس را در سیرت عمر و عثمان سخنی نیست لکن چیز لیکن آنست که در میان
ما سیرت امیر المومنین علی ابن ابیطالب علیه السلام رند کاری کنی و اگر نکنی تو امارت
ما نوالی گرد مارعیت تو نوالی ما عامه خلق بر زبان تحسین سایب گشاده گفتند که بر
سخن او فرمودی نیست عبد الله گفت ایها الناس خاموش باشید و خاطر جمع دارید
که در میان شما بر وفق رضای شما معاش خواهم کرد و انگاه از مسجد بیرون امده بدار
الاماره رفت و مقارن این حال اساس بن مضارب بعجل که از قبل عبد الله ابن
مطیع العدوی بشحنه گوفه نبود بعرض او رسانیدند که آنشخص که در مسجد سخن
نزارت گرد دارد نوشته اصحاب مختار است و جمعی کثیر با مختار بیعت کرده اند و من
میخواستم که غفلت جرزج خواهند کرد مصلحت انست که همین لحظه مختار را طلبیده

مطلوب

در

در زندان بازداری تا از زمانکه امارت تو استقامت یابد و عبد الله بصحت مشغول آمین را
بسمع رضا اصغا نموده رند بن عبد الله و حسین بن عبد الله همدانی را بطلب مختار فرستاد
و ایشان بمنزل مختار رسیده گفتند که امیر ترا بموجب مسطور طلب میخواند مختار گفت تا بسمع
و الطاعه جامع بوشید تا روان شوم در اندیشه این حادثه این آیت را بخواند
و ایکم بایکم المفتون کفر و ان لیشتوک او یخرجوک مختار فکر کرد که صلاح در توقف نیست پس با یکی
از ممالیک خود گفت که با غلام الوعلی بوثابعنا فانی اخذنی بذلی زعده شدیده انگاه به فراش
خود تکیه کرده بار سولان گفت که تب محرق بر تن من عارض شده و بر فراش خود تکیه کرده گفت
که تمام راجعت نموده عذر مرا با امیر بگو بندانیده گفت من تقصیر نخواهم داشت اما باید که حسین
با ما موافقت نماید مختار گفت ای حسین سبب تاخیر من چنانکه والی مفوض امیر گردانی
و خاطر او را از جانب ما ایمن و مطمین گردانی و یقین شناس که امیر تو را روزی نفع خواهد
رسانید و چون بار دوم رسول از خانه مختار بیرون آمد حسین باز آمده گفت که من دانستم
موجب عارضه مختار چه بود اما با امیر صورت حال را نخواهم گفت زیرا که امید میدارم که اخفاء
این امر مرا روزی سود دارد انگاه رفته و حسین نزد عبد الله ابن مطیع رفته گفتند
که مختار نا بر عارض مرض متوانست که بخدمت مبادرت نماید و عبد الله بتصدیق ایشان
نموده تسکین یافت و چون مختار دانست که ابن مطیع میخواهد که او را بجنگ آورد اهل
بیت جمع فرموده گفت وقت ان رسیده که خروج کنیم و چون اهل بیت حضرت پیغمبر
مصطفی صلی الله علیه وسلم از دشمنان باز خواهم باید که ساخته و اماده شنوید
ایشان گفتند که ما در مقام انقیادیم و اطاعیم و تهیه اسباب خروج مشغولی نمودند
و بردایتی سعید کیفی گفت که یکبار احمد روز مهلت باید داد تا مردم بر اگنده خود را جمع
کنیم و سلاحهای خود را مرتب نمایم و علی ای الغد بر ین روز دیگر شیعه در سرای عبد الرحمن
ابن شریح الهمدانی مجتمع شده با یکدیگر گفتند که بیعت با مختار بسبب آن بود که او دعوی کرد

که محمد بن علی مرا بکوفه فرستاده است و مرا گفته که خون امام حسین علیه السلام را طلب کنم و از کشندگان او انتقام کشم ما میدانیم که این مرد در دعوی خویش صادق است یا کاذب اکنون صواب آنست که ما را از طایفه نجدیت محمد بن علی رفته از حقیقت حال استفسار نماید اگر مختار راست گوی باشد ما هم با او کینه دار گردیم و اگر در قول خویش کاذب باشد از متابعت او اعراض و اجتناب نمایم و فهم را بدین قرار گرفته جمعی از کوفیان بآستان بوسی محمد بن حنیفه شتافتند و مختار از این صورت واقف شد اندیشناک شد که محمد بن حنیفه او را بکذب نسبت نماید لیکن چون خصوصت آنجناب مرتکب این امر خطیر شده بود و چون مخبران احوال مختار علیه رسیده با امام محمد ملاقات کردند بر سبیل عرض سوم حج و عمره سبب چه بود که آمدید از ایشان سبب بیان عبد الله بن شریح الهمدانی گفت که خدای تعالی شما را زاکه اهل بیت نبوت اید بفضل و کرامت خویش مخصوص گردانیده و هر کس که حق شما را نشناسد در دنیا و آخرت زیان کار باشد و اکنون که خاندان رسالت بلکه جمیع اهل عراق بر محبت و بمبعیت ابی عبد الله الحسین علیه السلام کمر قتال مختار بسته ما آمده و میگوید که ما را امام زمان محمد بن علی فرستاده است که از ارباب کوفه بیعت ستانیده خون امام حسین مظلوم را علیه السلام طلب کنیم و غرض از تصدیع استان خلافت ایشان آنست که از رای تو استطلاع نمایم اگر مرا امر فرمایی یعنی را که در این باب یاد کرده ایم بانجام رسانیم و اگر نهی کنی ذر خاطر خویش ننهیم و دست از متابعت وی کوتاه کنیم محمد بن حنیفه گفت جواب این سخن که گفتی که خدای تعالی و تقدس شما را بغایت خویش مخصوص گردانیده است که بگویم ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم اما آنچه از واقعه عبد الله حسین بیان فرمودی بدانکه شهادت آنجناب در لوح محفوظ مثبت بوده و دارد ازلی بآن متعلق و اما این معنی را سبب رفعت درجات موجب زیادتی حسنات او میدانم و در جواب قصیه مختار چنین میگویم که بالله الذی لا اله الا هو که من دوست میدارم که حق ذو الجلال و الاکرام بسعی هر کس از بندگان خود خواهد ما را بر دشمنان ظفر و نصرت دهد

نا انتقامی طلبی که بر قبیله و عشیرت ما رفته از ایشان کشیده شود شیعه چون این کلمات را استماع نمودند محمد بن حنیفه را وداع کرده از مجلس او بیرون آمدند و با یکدیگر گفتند بجد اسوگند که محمد بن علی بخروج مختار راضی نیست و اگر رضای وی معرفتی باین امر نمودی بایستی که ما را از اتباع او نهی فرمودی و چون آنجماعه بعد از طی مسافت بکوفه در آمده با مختار ملاقات کردند و از ایشان بر سید مهدی در باب شبهه شمار که نسبت بمن روی نموده بود چون گفت ایشان گفتند که ما را بمتابعت تو امر فرموده مختار الله اکبر ابو اسحق ام که بتبع ابن زبیر از متابعت ظالمان خاکسار باد بمانند بآتش دوزخ خواهند رفت و چون این خبر در کوفه شایع گشت و از محبت اهل بیت مصطفی صلی الله علیه وسلم نصیبی داشت بجدیت مختار مبادرت نموده با او بیعت کرده بکر ابراهیم ابن مالک اشتر در مختار عدم رغبت او را در متابعت دانسته روزی با یاران خویش گفت که در شان این مالک اشتر چه میگوئید جواب داد ند که وی مهتر قوم خود است دلیرتر عدو منفر و شجاعت و صباحت مشیخی و حمار و بمنقاد قول خود در میان قبیله و العزت خویش موصوف و مذکور و بمکارم اخلاق و طیب اعراف مشهور و معروف و اگر با ما موافقت نماید لا محاله کار ما بهمیت بذیرفته تمام از پیش خواهد رفت مختار گفت طایفه فرومان خوب زبان سخن دراز نموده بایدی ملاقات باید کرد و التماس نمود ما را در این واقعه مدد و معاونت نماید اگر بعد ما قبول پیش آید فبها المطلوب و الا من بنفس خویش متوجه منزل او شوم آنجه گفتی باشد بگویم و چون شبیه معلوم فرمودند که ما فی الضمیر مختار نسبت با براهیم چیست منزل او رفتند او بعد از مراسم تعظیم و تکریم از روی لطف و مردمی گفت که هر حاجتی که دارید بگوئید تا حسب المقدور در انجاح ان مساعی جمیله مبذول دارم یزیدین انس النعفی که بفصاحت بیان و استعمال سیف و سنان سرآمد روزگار خود بود فرمود که یا ابا النعمان ما بجهة آن آمده ایم که قضیه را که روی نموده معروض انور تو گردانیم اگر قبول فرمائی در دنیا و در عقبا بخط ربقه منتی اختصاص یابی و اگر رد کنی ادای نصیحت کرده باشیم

ابراهیم گفت بیان فرمایید یزید گفت بشرطی که درین راز سربسته هیچکس اطلاع نیابد ابراهیم ازین
سخن متبسم شده فرمود که افشاء راز از مردم دون همت بی وقار تواند بود در مقصود سخن
گوی یزید بن انس گفت که ما ترا بکتاب خدای عز و علا و سنت محمد مصطفی صلی الله علیه
و سلم طلب خون اهل بیت آنحضرت دعوت میکنیم و حال آنکه طایفه از اخوان تو بدین امر اتفاق
نموده اند و احمد بن سمیط البجلی بر این کلمات گفته ابراهیم جواب داد که مسئول شما را باجابت
مقرون میگردانم مشروط بآنکه زمام امر و نهی شما در قبضه اقتدار من باشد یزید بن انس
گفت بخدا سوگند که تو سزاوار امارت و حکومت هستی و لیکن مختار بن عبید از قبیله ابی
قاسم محمد بن علی ابن ابیطالب موسوم بایالت دریاست ما گشته و ما با او بیعت کردیم
و نقض بیعت بنزد ارباب وفا و امانت از جمله محالاتست و ابراهیم خاموش گشته و آنجماعه
از خانه او بیرون آمده و مختار را از کیفیت مجلس اعلام دادند و مختار بعد از سه روز شبی
با طایفه از شیعه که بر جانب ایشان وثوقی داشت بدر سرای ابراهیم آمده حاجبان
رخصت دخول حاصل کرده مختار و قوم در آمدند مختار با ابراهیم بر یک فراش نشسته
بعد از نسبت مقدمات خطاب کرد که یا ابا النعمان من تا غایت درین شهر بخانه
هیچکس نرفته ام چنانچه ترا معلوم هست بنا بر آنکه تو سید قبیله عزت خودی و مهدی
محمد بن علی مکتوبی برای تو فرستاده است درین وقت مصدع تو شدم و مهدی
ترا مامور گردانیده که با ما اتفاق نمائی تا خون امام حسین علیه السلام را و اولاد نبی
عام و شیعه او را از قاسطین و ظالمین طلب داریم و اگر بقول مهدی عمل نمائی از جمله
رستگاران باشی و اگر امتناع ورزی جواب آن در قیامت بر تو باشد و ابراهیم
مکتوب را طلبید مختار اشارت کرد تا شیعی آن رقعه را بدو داد و چون کاغذ را بگشاد در آنجا
نوشته دید که از من محمد المهدی بن علی ابراهیم ابن مالک الاشتر سلام علیک اما بعد وزیر و امین
و شخصی را که مختار بن ابی عبید بسوی تو فرستاده ام او را امر کردم که با دشمنان ما قتال کند

و خون

من است یعنی مختار

و خون برادرم حسین و اهل بیت او را از ایشان طلب دارد باید که تو با قوم و قبیله خویش
شرط اطاعت او بجای آوری و نصرت و مظاهرت دریغ نداری اگر با این سعادت
فایض گردی حکومت هر شهری که مفتوح گردد از ارض کوفه تا اقاصی دیار شام
متعلق بتو باشد و بدانکه ترا این سبب بر ما منتی عظیم خواهد بود و اگر ابا و امتناع
نمائی خسران دنیا و آخرت شامل حال تو خواهد بود و ابراهیم چون مکتوب محمد بن علی را مطالعه
کرد روی بمختار آورده گفت که یا ابا اسحق پیش ازین که رقعهای محمد بن علی بما میرسید
پیش او نام او و نام پدرش در آنها مسطور نبود مختار گفت صدقت یا ابا النعمان
ذالک زمان و هذا زمان آن وقتی دیگر بود و این وقت دیگر است ابراهیم گفت
ما از کجا دانیم که این رقعه مکتوب محمد بن علی است مختار بگواهان اشارت کرد هر کسی
که در آن مجلس بود بغیر از شیعی و پدر او بر صدق قول مختار گواهی دادند و ابراهیم
بعد از ادای شهادت شیعه امارت مختار را مسلم داشته فرمود تا اسامی شهود
را ثبت نمودند و چون ابراهیم با مختار بیعت کرد مختار با یاران مسرور خواهد شد
بمنزل رفت و روز دیگر از شیعی پرسید که سبب مخالفت مگر در صدق شهادت آنجماعه ترا شکی
است شیعه گفت گواهان امیر و رؤسای عراق و مشایخ کوفه اند چگونه نسبت بدیشان این گمان
توان برد تبسم نموده شیعی دانست که او ساخته و پرداخته اوست گویند که ابراهیم
بن مالک اشتر بعد از متابعت و مبایعت هر شب بنزد مختار رفتی و در باب خروج با او
مشورت نمودی تا رای ایشان بر آن قرار گرفت که در شب پنجشنبه چهاردهم شهر
ربیع الآخر سنه ست و ستین هجری خروج کرده کوفه را متصرف شوند و ایاز بن
مضارب العجلی که از قبل عبد الله بن مطیع شحنه کوفه بود معروض او گردانید و ابراهیم
و جمعی کثیر از مردم این شهر با مختار بیعت کرده اند و عنقریب فتنه عظیم ظاهر خواهد
شد وظیفه آنکه امیر در دفع این حادثه فکری بصواب فرمایند عبد الله بن مطیع امر

[illegible]

او سرهنگان خویش را طلب داشته محلات کوفه را سپرد و گفت هر شب تا روز پاس دارند و هر کس را
از اهل کوفه فتنه ببینند سرش را از تن جدا کنند و ایاز بن مضارب را فرمود تا صد کس مسلح
هر شب بگرد کوفه و بازار برآیند و مراسم یقظه و تحفظ بجا آورند و بروایت ابو المؤید
خوارزمی ابراهیم بن مالک اشتر را پیش از موعد شبی با صد کس از اقربای بنی اعمال خویش
بخانه مختار میرفت که ناگاه ایاز ابن مضارب سر راه بروی گرفته پرسید که تو چه کسی
و اینها چه مردم اند گفت منم ابراهیم و اینجماعه یاران منند که بسبب مهمی که روی نموده
میروند ایاز گفت که چه مهم است که درین نیم شب با این همه مردم مکمل از خانه بیرون می باید
آمد و حال آنکه چنین می شنوم که تو هر شب با طایفه از اهل سلاح باین راه آمد شد مینمایی
اکنون چاره نیست کشته شوم یا ترا پیش امیر برم ابراهیم گفت ویحک دست از ما بدار
و بهر جا که خواهی در ضمان سلامت برو ایاز گفت لا والله ترا با من نزد امیر باید رفت
و ابراهیم بانگ بروی زد که ای دشمن خدای تعالی تو از جمله قاتلان امام حسینی آنگاه
نیزه از دست یکی از یاران خویش ستانده بر سینه ایاز زد چنانچه از پس پشت
بیرون آمد و اصحاب ایاز منهزم شده و ابراهیم سر ایاز همراه خود بمنزل مختار آورد و با او
گفت که هر چند مقرر چنان بود که در فلان شب خروج کنیم اما صورتی روی نمود که
توقف را مجال نیست مختار حقیقت حال استفسار نمود و ابراهیم گفت که صحبت روی
نموده بود مختار گفت بشرک الله بجز این نخستین فتح است که در آینه جمال ما جلوه کرده است
و بعد از آن مختار با برادران سیاه خود مثل رفاعه ابن شداد و قدامین بن مالک
و سعد ابن سعد گفت در محلهای کوفه گشته فریاد کنید که یا منصور است و یا آل ثارات الحسین
ابن علی و ایشان بفرموده عمل نموده خلق رو بدر سرای مختار نهادند و جوشن پوشیده
و بر اسپها سوار شدند و ابراهیم بن مالک موافقت کرده با یکدیگر از سرای بیرون
آمدند و عبد الله ابن جریا قبیله و عشیرت خویش بدیشان پیوسته متوجه موضعی شدند که جمعی

کثیر

کثیر از مخالفان در آنجا مجتمع بودند و در آن ظلمت لیل آن جماعه را کرت بعد اخری منهزم ساخته
مختار گفت که اللهم انا انما غضبت لاهل محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم فانصرنا علی ما قتلتهم و تمم
لنا دعوتنا انک علی کل شیء قدیر و درین اثنا سوید ابن عبد الرحمن با گروه انبوه متوجه حرب
مختار شده و ابراهیم از وی التماس نموده که بجای خود ثابت قدم بوده محاربه مخالفان
را باو گذارد و مختار ملتمس او را مبذول داشته ابراهیم بنو اعمام متابعان را گفت از
اسپان فرود آیند که شما بنصرت و ظفر اولی ازین فاسقانید که دست بخون و اهل
اولاد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آلوده اند همه پیاده شده جنگ آغاز نهادند و اصحاب
سوید محرم شده که بموضعی که او را کنانه میگفتند رفتند و ابراهیم مختار پیوسته شبث
بن ربعی و جهار بن الحر با گروه انبوه از مخالفان روی بدیشان نهاده و ابراهیم
با اصحاب خود تکبیر گفته تا بجماعه حمله بردند و ارباب شقاق مغلوب گشته و حیات خویش
را غنیمت شمرده در محلات پراکنده شدند و در خلال این احوال ابو عثمان النهدی
با قبیله خود خروج کرده فریاد برکشید که آل ثارات الحسین بن علی بن ابی ایها الحسین
المهدی از اطراف و جوانب شیعه در ظل رایت مجتمع شده باز فوجی از لشکر ابن
مطیع بحرب اشتغال نمودند و آن شب تا بروز در میان افواج هر دو فریق امواج
فتنه متلاطم بود و چون صبح دمیدن آغاز کرد مختار با شیعه و اهل بیت خویش
از کوفه بیرون آمده قریب بدیر هند فرود آمدند و در بعضی تواریخ مسطور است
که چون ابراهیم ابن مالک اشتر با یاران مصارت را که شحنه کوفه بود که باید که
اسلحه اصحاب شما و اسبان شما آموده و مهیا باشند و چون شما ما را که با آل ثارات
الحسین است نشوید بیرون آیند و روی بدار الامارت آرند تا سرای سلطان را گرفته
هر کس را در آنجا بیابیم بکشیم و در آن شب که بعزم خروج بر در سرای خود بایستاد
و بمحلهای کوفه کس فرستاد تا شیعه را بدان علامت ندا کردند و خلق تکبیر و دود

پیش مختار زره پوشیده و بر اسپ سوار شده بر در سرای خود بایستاد و با متعینان مقرر کرده بود

از منازل خود بیرون آمده متوجه وعدگاه میشدند و در این اثنا ابراهیم بن مالک اشتر
بامختار گفت که این رای صواب نیست برسید که چرا ابراهیم گفت این مطیع بهر محله
غلبه را باز داشته و چون شیعه ما متفرق از خانها بیرون آیند بدست ایشان افتند
اکنون مصلحت آنست که من با خیل خود بگذرم محلات ابراهیم و خلق را برخروج ترغیب
نمایم و هر کس که با من ملحق نشود از شماتت عبد الله ایمن گردد و تو در همین موضع
اقامت نمایی تا من بزودیک تو آیم مختار گفت برو اما تاخیر نشود و صورت نشود و حرب
نکنی و ابراهیم روان شده در کوچها رکوفه میگشت و مردم را بنصرة خود میخواند تا محله
زجر بن قیس رسید و زجر با صد سوار بکمک خود را بابراهیم زد و ابراهیم با و حرب
کرد و جمعی از طرفین کشته شدند و عاقبت زجر عاجز آمده اصحابش روی بهزیمت
نهادند ابراهیم با یاران خویش گفت که از عقب هزیمتیان مروید که شب است و ازاهم
از آنجا بمحله بنو یدین عبد الرحمن گذشت و سوید با او در مقام مقابله آمده مقتول گشت
و ابراهیم در محلات گوفه گشت شیعه را بلشکر و مردم از منازل بیرون آمده و در ظل را
او مجتمع میگشتند و چون مطاوعان این مطیع شعار شیعه را شنیده بودند که مختار
خروج کرده است بعد از تحقیق و تفتیش بدار الامارة فته بعوض این مطیع رسانیدند
مختار بر نهج فته نموده با جماعه کثیر بر در سرای خویش استاده است و ابراهیم را
بمحلهای گوفه فرستاده است تا لشکر را جمع کند حالا صلاح در آنست که طایفه را که
بضبط محلات تعیین نموده بودید طلب دارید مردم با جرأت و جلالت را بدفع مختار
نامزد کنی و خود بر در قصر توقف نمایی تا روز نشود عبد الله ابن مطیع بصواب
دید و اهل تجربه عمل نموده کرد و در ان شب قریب بیست هزار کس بجذبت او
مبادرت نمودند و ان گروه ان صف شکن دولیران شیر افکن طایفه را که گمان
برده بودند که میان شب زفاف و روز مصاف مساوات بحرب مختار فرستاده در

انثار

انثار این حال اصحاب ابراهیم باو گفتند که رخصت فرمایی بدار الامارة رویم و کار این
مطیع فارغ گردانیم ابراهیم گفت مارا لحظه بدر سرای مختار باید رفت تا به بینیم که او
در چکار است و چون ابراهیم بدر سرای مختار رسیدند که مخالفان مختار را احاطه
کرده در مقام مقاتله و نایره حمیت او التهاب یافته شمشیر برکشید و از عقب ایشان
حمله کرده ایشانرا منهزم و متفرق ساخته و آن شب شبی بود بعد از طلوع صبح
مختار معلوم کرد که مردم بسیار از محاربت او بعبد الله ابن مطیع التفات نموده اسکاه
خود را از شهر بیرون انداخته نواحی و برهندر لشکرگاه ساخته ابو محنف گوید
که ارحمند بن مسلم و نعمان ابن ابی الجعد مرویست که مختار در ان صباح قوم را امامت کرده
در رکعت اول سوره والنار غارت و در رکعت دوم سوره عبس را بلحن قرات نمود که
از هیچ امیری که امام قوم بوده باشد مثل او نشنیده بودیم و بعد از ادای فریضه ماندا
مختار عرض لشکر کرده از جمله دوازده هزار کسی که بدو پیمان بسته بودند و پیش از
سه هزار و هشتصد کس همو که ندیدند که حاضر کشته باشند و مختار از بیوفایی اهل
کوفه متعجب شده و بشت دست بدندان گرفته اند یشناک شد و چون عبد الله مطیع
آگاهی یافت که مختار بی آنست افواج حشم را مرتب گردانیده و هر فوجی را امیری بر
از عقب هم بجنگ او فرستاد مفصل این مجمل انکه سبیت ابن ربعی را و شداد ابن
هذر و عبد الرحمن ابن سوید را با سه هزار شخص بحرب ممتار فرستاد و در ان حین شخصی
از بنی حنیفه نامختار گفت حشم بسیار عازم کشته و دل بر مرگ نهاده اند مختار گفت ای برادر
خدا یتعالی لشکر شوکت ایشان کرده آنجماعه منهزم گردند و چون تلافی فریقین دست داد
بار قتال استعمال یافته ابراهیم بن مالک اشتر و عبد الله مختار و مختار ابی عبید را و مردی
دادند چون تلافی فریقین جمله حملاه متواتر گردند و بهنگام چاشت عبد الله بن مطیع روی
از سو که بر تافت با فوج و جمعی متوجه شهر گشتند و مختار تعاقب ایشان نموده و مخالفان
از سر اکوچها را مضبوط گردانیده بار دیگر دست و بازوی الجوشن را با سه هزار کس و عکرمه ابن ربعی را

۷ با پنجاه هزار کس از نفر و جمعی از لشکر با سه هزار
و شمر ذی الجوشن را با سه هزار کس و عکرمه ابن ربعی را با سه هزار

۸ و در غایت مهابت و ناموس در جمیع مواضع محاربات قوی از قوت
بفعل آمده بود ۸

به تیغ و خنجر برون دند نخریک سابت بن مالک برادر ابراهیم لشکر بصرف اثر بیاده گشته عبار فته نا لاکر فته
و از کثرت کشتگان در محلات شهر هیچکسی را مجال آمد و شد نماند پیران و هر و زنان شهر از
بامها فریاد بر آورد ند که یا ابا اسحق الله الله فی حرم مخارکفت که شما از منازل خویش
بیرون مبایید که از نسن ایمن باشید و مراحذای عزوجل بر فاسقان که اولاد فاسقان
اند خماشه و در بین اثنا ابراهیم با علی صوره حوذ ند اکرد اما ابراهیم بن الاشتر و ابن بابن
الا فعی المذکور لشکر را دل داده نمی فرمود که از بسیاری دشمنان اندیشه نکنند
و مصابرت را شعار خود سازید که ظفر قرین یکدیگر ند و آخر الامر از صدمات مخار و ابراهیم
و عبد الله ابن الحر ابن مطیع با طایفه از رؤسا که فوخواص و علمان بقصر امارت در آمده
شخص کشت و لشکر مخار اطراف و جوانب کوشک را احاطه کرده محاصره کرد ند و در بعضی
از تواریخ چنین آورده اند که جون عبد الله ابن مطیع جزیافت که مخار در بیخ را
لشکرگاه ساخته راشد ابن ایاس را با چهار هزار سوار و شیث ابن ربعی را با سه هزار
نامزد حرب مخار کرد نا هر کدام از جانبی قبه مخار را در میان کیرند مخار از همینی
جزیافته ابراهیم بن مالک اشتر با هزار و دویست نفر بدفع راشد بن ایاس فرستاد
و فرمان داد تا نعم این هبره با هزار و هفصد کس بجنگ شیث ابن ربعی کمر بندد و خود
ما باقی لشکر در جایی موضع که بود توقف نمود و هر دو سردار بموجب فرموده علی
روان شدند هر دو لشکر ملحق شدند و مخار و لشکرش از نعیم دل شکسته کشته
همان لحظه شیث از عقب کر نجیکان رانده بدر بهذر رسید و مخار با سیاه خویش کفت
که در جنگ سستی مکنید که لا این ملاعین را بر ما ظفر نباشد بکشتن را زنده نکذارید و در ان
اثنا کیر دار جز نجار رسید که ابراهیم بن مالک اشتر بر مخالفان غالب آمده را
شذا و بکشت و مخار و مستظهر و قوی دل خاطر شده با واز بلند تکبیر کفت و تیغ
در اعدا نهاده کس نزد ابراهیم فرستاده و پیغام داد که در عقب کر نجیکان
مرود و توجه بدین جانب نمایی که مرا بتو احتیاج است و جون ابراهیم را سند را بقتل رسانید

سیاهش منهزم کشت روی باستیصال شیث بن ربعی نهاد و سیث بعد از ساعتی که
محاربه و مقاتله نموده از ستیزه او نیز عاجز کشته عنان بکردانید و جون عبد الله ابن
مطیع سر اسیمه کشته تو د عمرو بن الحجاج کفت ایها الامیر بر بشتابی نخاطر راه مده که سپاه
تو بعد د بیش از لشکر مخار است و مردم او از اهل او ذال و عوغا اند و یکی از سران همان
باد و جی از دلیران روزکار بجنک مخار فرستاد تا مار از روزکار او بر آورند و عبد الله
ابن یزید الحارث را با کروهی انبوه از نیزه اندازان که در شب تار بنوک پیکان دیده
مور بر یکدیکر میدوختند بحرب مخار نامزد کرد و مخار آنهنک شهر کرده و نیزه بدر
دوازده را مضبوط نموده در مقام مخالفت آمد و از جانب بره د و تیر و شمشیر فرو از
کرد ند تا روز کرم کشت و مردم مخار کشته شد ند و طایفه از رعیت که در بیرون
شهر مقام داشتند اب آورده اند تا لشکر سیراب کشتند و مخار بر سر بیت
اقدام نموده شخصی از وی پرسید که ایها الامیر بکر رو زه نمیداری که آب نخورد
جواب داد که آری آن شخص کفت که اکر در این کرما افطار کنی بهتر باشد و یکری
بانک بروی زده کفت بر خلیفه مهدی اعتراض میکنی و نمیدانی که او معصوم است
و هر چه میکند بفرمان امام باشد آنکاه روی بمختار آورده التماس نموده که اکر امیر
تفضل نموده از سر جریمه این نادان در کذرد حاکم است مخار دید که بواسطه تیر اندازان
ان دخول این دخول از این دروازه معذر است طایفه را در برابر ایشان کذاشته
خود با براهیم و جمعی از ابطال رجال از دروازه دیکر بشهر در آمد و عبد الله ابن
مطیع بر دخول مخار مطلع کشته یکی را از سران همان باج هزار کس بمحاربه او فرستاد
هر دو فریق بر فضایی که در میان شهر بود از کناسه کفنه بهم رسیدند و
دمار از ان سینه و کرده کاه یکدیکر را به تیر و خنجر نشکافته عاقبت سپاه ابن
مطیع راه انهزام کرفتند و در این اثنا عبد الله ابن مطیع با غلبه سپاه بکناسه

رسید و در برابر لشکر مختار صف زده بایستاد و از جانبین وضیع و شریف و امیر
مامور از اسپان فرود آمده در ریش و گریبان هم دگر را گرفته حربی صعب اتفاق افتاد
و از مردم این مطیع بسیار کشته گشت خدمتش قرار بر فرار اختیار کرد و در قصر که انرا
دار الامان میگفتند با عظمای کوفه و خواص خویش چنانچه سبق یافته متحصن و محاصر
گشت و مختار را لشکریانش مرکز وار قصر را در میان گرفتند روز بروز سپاه مختار
متزاید می شدند تا دوازده هزار مرد در ظل رایت نصرت آیت وی جمع شدند
و چون سه روز برین قضیه بگذشت و اهل قصر از قلت طعام تنگ آمده بعد از استشارت
و استخاره شبی این مطیع را رؤسا مصر و عظماء شهر از بام کوشک برگذاشته
تا سر خود گرفته روز دیگر آن جماعه از مختار امان طلبیده ملتمس آنکه ایشان باجابت مقرون
گشته و مختار بدار الامارت نزول کرد و دوازده هزار درم را که در بیت المال یافت
بر یاران و هواداران خویش قسمت نمود و این مطیع در سرای ابو موسی
اشعری مختفی شده مجموع کوفیان بخدمت مختار مبادرت نمودند بکتاب خدا و سنت
رسول و اطاعت مهدی یعنی محمد بن حنفیه و طلب خون امام حسین علیه السلام با وی
بیعت کردند و مختار بضبط کوفه اشتغال نموده عبد الله ابن کامل را بشحنگی شهر موسوم
گردانیده و چون ابن کامل خبر یافت که عبد الله ابن مطیع کجاست مختار را از موضع اختفای
وی آگاه ساخت و مختار در خفیه با ابن مطیع پیغام داد که مردم پی بمقام تو برده اند
و من نمیخواهم که ترا آفتی برسد که امکان تدارک آن نداشته باشی برخیز
و از این دیار بیرون رو و عبد الله ابن مطیع در ظلمت لیل از کوفه بیرون آمد
و بروایتی راه مکه پیش گرفت و چون بحرم رسید با عبد الله ابن زبیر ملاقات
کرد ابن زبیر زبان بسرزنش گشاده ابن مطیع ببصره رفت و چون کوفه از تحت
تصرف مختار آمده عبد الرحمن بن قیس الهمدانی را بضبط موصل فرستاد و عبد الله

این

این حارث را بایالت ارمنیه نامزد کرد و محمد بن عمرو بن عطارد بن حاجب را بایالت آذربایجان
موسوم گردانید و بعد بن حذیفه را بر حلوان گذاشت و همچنین زمام حل و عقد ولایات
و ممالک دیگر که میدانست که بسهولت مسخر خواهند شد در قبضه مردم خردمندان کار
دان نهاد و امرا بر موجب فرموده بر سر مهمات خود رفتند و از خلق و بلاد و امصار بیعت
مختار ستانده بساط معدلت ممهد گردانیدند و مختار نیز در کوفه بتاسیس قواعد عدل
و داد پرداخته رسوم ظلم و بیداد برانداخته و شریح را فرمود تا بقضای ولایت
قیام نماید و چون او را بمحبت عثمان متهم میداشتند تمارض نموده خود را از آن امر
معاف داشت و مختار مشتمل خطیر قضا و منصب شریح را بدیگری از فقهای مفوض
گردانیده و بنفس خویش در دیوان مظالم نشسته هر روز اهل جور و ظلم را گوشمال بسزا میداد
جزاه الله خیرا

ذکر محاربه زید بن انس با سپاه شام و ظفر یافتن بعنایت ملک علام

مروان حکم در ایام حکومت
خویش عبید الله ابن زیاد را بجانب عراق عرب فرستاده بود تا آن ولایت را در
حیطه ضبط و تسخیر در آورده با هر کس که حرب باید کرد حرب کند و عبد الله متوجه آن صوب
گشته سلیمان بن صرد و جمهور سپاه او را بکشت چنانچه رقم زده کلک بیان گشت و چون
مروان روی بدار جزا نهاده عبد الملک بر سریر سلطنت نشسته با ابن زیاد گفت که بر خلق
روشنست که پدر ترا امر کرده بود که عراق را از کدورت مخالفان مصفی ساخته بر تو
اهتمام بر حال رعیت اندازد و بنابر انقضای ایام حیات او آن مهم در حیز تاخیر و تعویق
ماند و اکنون چنان می شنوم که مختار خروج کرده است و جمعی کثیر در مقام متابعت
او آمده اند اگر در باب دفع وی اهمال نموده آید ممکن که فتنه روی نماید که تدارک آن
آسان دست ندهد اکنون ترا با هشتاد هزار مرد متوجه جانب حزین و عراق عرب باید شد
و در استیصال مختار سعی مشکور باید نمود و چون از کار او فراغت حاصل شود بکفایت

مهم مصعب این زبیر بپیوندد و بعد از آنکه از جانب مصعب جانب مصعب خاطر جمع کردد روی
طرف حجاز توجه همت باید ساخت تا از عبد الله ابن زبیر بشهر بلیدرفت و بعد از آنکه این خبر
نیز فراغ بال حاصل شود و هر شهری که باهتمام تو مفتوح شود هیچکس را در امارت تو
مضایقه نباشد و عبد الله بان سپاه جرارطی مسافت کرده به نصیبین رسید و از انجا بیست
هزار کس را برسم مقدم سوی موصل روان کرد و عبد الرحمن بن سعد این خبر
که از قبل مختار والی موصل بود از صورت واقعه آگاهی یافته عنان عزیمت بجانب تکریت
منعطف کردانید و عرضه داشتی درین باب قلمی کرده بکوفه فرستاده و مختار در رفتن
عبد الرحمن بن سعد از موصل تکریت بشرف اجداد ارزالی داشت و قاصدی دیرپا
بدو فرستاده پیغام داد که در همان موضع اقامت نمایی که تا فرمان من بتو برسد
انگاه مختار بر بنه الناس اسدی را که به شهامت و کرد و فخامت قدر و کمال شجاعت و وفور
شهامت از عظماء کوفه امتیاز داشت بحرب سپاه شام نامزد فرموده و بانزید گفت ایها
الامیر بشرطی ارتکاب این امر اهم خطیر می نمایم که سه هزار کس که مختار من باشند شرط
بجای آرند و مختار با جابت این ملتمس او را مسرور کردانید علم و بمشایعه وی نادیرا بموصل
مسافت وداع گفت که ای بانزید ترا وصیت میکنم تا انکه اکر روز زیاد شمنان
بالاقات کینی ایشان را تا شب مهلت ندهی و اکر احتیاج بمدد باشد مرا اعلام نمایی و باید
که روز بروز قاصد و پیغام تو بمن متواصل کردد و بانزید گفت ای امیر مرا بدعا یاد دار که مهم من بدعای
تو بسندیده است و مختار بکوبی بعبد الرحمن نوشت که بزیدکه تا پس و شدت و قوت بر مکاید
حرب و صولت او در معارک ترا معلوم است بان صوب فرستادم باید که اطاعت او را
بر خود لازم و واجب شمرده بهر چه فرمان دهد کار انقیاد و اذعان نرسیان جانی بندی دار صواب دیدا
او در نکذاری که خیر و سعادت دارین تو در آنست و بعد از فراجعت مختار نادیرا بموسی بزید
در سیر مسارعت نموده و منازل و مراحل قطع کرده به تکریت نزول فرمود و عبد الرحمن

بن سعید

بن سعید با هزار کس بدو پیوست و از ان موضع با تفاق روان شده در بیخ فرسخی موصل فرود
آمدند و این خبر مسموع این زیاد شده ربیعه بن مخارق الغنوی را با سه هزار سوار
شمشیر زن نیزه کذار بجنک یزید بن انس فرستاد و بدان اکتفا نکرده سرهنک دیکر
را با سه هزار مرد دیکر از عقب ربیعه مدد وی روان کرد و شامیان بعد از طی مسافت
قریب بلشکر کاه این انس رسیده بهیئه اسباب قتال اشتغال نمودند و در ان شب
مرض بذات الجنب عارض کشته چون آفتاب طلوع نموده بر حمار مصری سوار شده
و ممالیک وی را در دست نکاهداشته تا از فرکب نیفتد و بدین هیات بر تو القاب برا
احوال لشکریان انداخته و بجنوبه صفوف خاطر متعلق ساخته با ایشان کفت که اکر من
بهیرم ابن عم من ورقاء بن غارب اسدی امیر شما باشد و اکر او هم بمیرد
عبد الله ابن صمرة الغنوی با بارات خود معین و اینده و اکر او هم بمیرد
ابی بیسر الحنفی را نشانیده ریاست موخویش شناسند بعد از ان از مرکب فرود آمده بر کرسی
نشسته و سپاه خود را بر جنک ترغیب و تحریص نموده آتش حرب زبانه بفلک اثیر کشیده
و چون سپیده دم آوازه حدقه اعتدال در کذشت و رقاء بن غارب بر مبارزی حمله کرده و از
ارتشت زین بر روی زمین افکند انکاه از سر استظهار اشارت فرمود تا اهل عراق
بهیات اجتماعی بر ایشان حمله اور دند و سپاه مخالفان سر نزل شده ار سوکه بیرون رفتند
دعا قبان ایشان را العاقب نموده میزدند و می کشتند تا بقیته السیف منهزم بلشکر کاه
این زیاد رسانیدند و از معارف خشم شام سی صد کس در پنجه تقدیر برا اسیر
و دستکیر کشتند و در آوان نماز دیکر که اسیران را بپای تخت یزید بن انس بجوار
رحمت ملک غفور پیوست و مردم عراق از فوت امیر خود محزون و ملول کشته و رقاء بن
غارب ایشان را تسکین داده کفت هر که امد بجهان اهل فنا خواهد بود انکه باینده
و باقی است خدا خواهد بود انکاه در باب حرکت و سکون با ارباب تدبیر مشورت نموده را ایها

۷ عاصف خنده از شدت مرض کرد و در اجال نکاهوی و بقضای ات رت دست و
مجموع از اکردن زشت چون شب و در آمد زین انس سر

بران قرار گرفت که بازگشته بکوفه روند چه ایشان زیاده از چهار هزار مرد بودند و عبید الله ابن
زیاد با هشتاد هزار کس از مردم شام جزیره و موصل نشسته بود و چون خبر فرار ایشان
غارب مراجعت نمود این خبر در کوفه شیوع یافت که رشید بن الیس را شامیان کشته و در
فارس بهزیمت می آیند و اعدا در زبان طعن دراز کرده مختار محزون و مغموم گشت و در همان اوان
مبشره ببشر در آمده صورت واقعه را مسرور عرض مختار گردانیدند او مبشر و شادمان گشته
بعد از تقدیم استشاره ابراهیم ابن مالک الاشتر با جمیع از ارباب جلادت که میدان
رزم را بر مجلس بزم ترجیح میدهند بجنگ عبید الله ابن زیاد فرستاد

ذکر خروج کوفیان بر مختار و رفتن ابراهیم بموصل و ظفر یافتن وی بر ابن زیاد و لشکر شام

سبب مخالفت کوفیان آن شد که امرای

ولایه کوفه را که پیش از رفتن عبید الله بن یزید با او بیعت کرده بودند بر مهران اناد
دیار که بعد ازان در صدد متابعت آمده بودند در همه ابواب تفضیل و ترجیح می نمودند و چه بیعت
طایفه ثانیه حکم ایمان باس داشت و اسمعی بر بطایح و دشوار آمد با یکدیگر اتفاق نمودند که هنگام
فرصت دست برد می نمایند و جوان ابراهیم بن مالک بعزم محاربه ابن زیاد از کوفه بیرون
رفت شیث ابن ربعی و طایفه از عظمای آن ملک مختار را پیغام دادند که اگر بهتر ازین بود
بر احوال رای می پردازی فهو المراد و الا اینجماعت تر از نسیان خواهد کرفت و قدا عدله من
اندرو مختار چون برین واقعه غیر متوقع اطلاع یافت بتمهید معذرت اشتغال نمود و جوابی برا
کرفت و قدا عدله من اندرو مختار چون برین واقعه غیر متوقع اطلاع یافت بتمهید معذرت
اشتغال نموده جوابی برا کرفت و فی الحال جماره سواری از عقب ابراهیم فرستاده
پیغام داد که در مراجعت مسارعت نمایی که حادثه چنین روی نموده است و قاصد در
سابا باط مدائن با ابراهیم رسید او از انجا بازگشت و در خلال این احوال اشراف

کوفه

کوفه بر قتل مختار اتفاق نموده و جوشنهای پوشیده بمنزل سیث بن ربعی رفتند تا بمرافقت
او بر سر مختار روند و بمختار این خبر رسیده با جمعی از سپاه که باقی مانده بودند مستعد لقاء
مقابل شده از دار الامارت بیرون آمد و در فضایی که در قریب بان موضع بود توقف نمود و
چون سفر ذی الجوشن و محمد بن اشعث این قیس و عمرو بن سعد بن ابی کفاءت و قاص و
سایر اهل فتنه با سیث علاقات کرده او را بر مخالفت مختار تحریص نمودند سیث کفت
مصلحت نمی بینم که با ما در حرمه مقام است بعد ازان بر حسب مقتضی وقت عمل نمایم
و این رای موافق مزاج مخالفان افتاده سیث پسر خود را پیش مختار کسیل فرستاد
و پیغام داد که اعیان کوفه مثل فلان و فلان جوشنهای در بر و زرههای و شمشیرهای در میان
بر دست آمدند در محاربه بوتیحه کشته اکر توقع مسکینی که تلافی تقصیرات کذشته مشغولی کردی
شاید که این فتنه تسکین یابد والا غبار محنت بنوعی ساطع خواهد کشت که روزکار انرا نتواند و مختار
در برابر پسران ولید پر کفت و جواب داد که هرچه بلتمس شما باشد بر کاغذ نوشته پیش
من فرستید تا انرا دستور العمل سازم و مدار ای مختار بر ای این بود که ابراهیم و بر میرسید
و در اثنای این کفت و شنود ناکاه او از طبل بر آمده ابراهیم بکوفه در آمد و شهری
پر آشوب دید بجدیت مختار مبادرت نمود و کفتکوی که داشت با وی در میان نهاده ابراهیم
کفت این سکان را جز زهره و یارای آن نباشد که با تو اظهار مخالفت کنند و بر تو فروغی ایشان
اورد و در حمله نخست یکی از سرداران را با پنجاه کس بقتل رسانید و ششصد مرد
اسیر کرد و ضاویه کوفه منهزم کشته و زر و ایا نا کامی جستند و مختار تفحص اسیران
نموده دولیت و پنجاه نفر از انجماعه را که بجنک امام حسین علیه السلام با عمر ابن سعد
رفته بودند بکشت و دیکران را اطلاق فرموده و چون خاطر مختار از جانب مخالفان
جمع کشت فرمان داد تا بار دیکر ابراهیم ابن مالک بدفع عبید الله ابن زیاد کمر بندد و
ابراهیم بموجب فرمود او از کوفه بیرون آمده متوجه سپاه شام شد و بعد از قطع منازل و طی مراحل

باسپاهی که رستم دا سفندیار را شایسته تا نیشه کشی خویش نمی نهداشتند به نیرنگ و بیچ
از موصل رسیده فرود آمد المهدی حواز چی گوید که در وقت گرا این زیاد لعین مردی بود
سوار از اشراف بنی سلیم که او را عمر بن الحجاب میگفتند و آن شخص قاصدی نزد
ابراهیم فرستاد پیغام داد که من داعیان دارم که با تو بیعت مذهب بشرطی که در
ضمان امان باشم و ابراهیم عمر را امان داده او را بسوا عید دیگر مستظهر و امیدوار
گردانیده و عمر در جوف لیل با هزار کس از اقرباء و موالی و ممالیک خویش از معسکر
این زیاد بیرون آمده بخدمت ابراهیم مبادرت نمود ابراهیم مقدم او را عزیز داشته
انواع تلطف و احسان بجای آورده اموال بی نهایت بعمر و اصحاب او بخشید
با او گفت که میخواهم خندقی بر گرد لشکرگاه خود کشده بتدریج با شامیان جنگ
کنیم رای تو در این باب چیست عمر گفت سپاه تو بسیاری بعد از لشکر شام کمتر است
و هر چند بیشتر در جنگ توقف کنی ایشان دلیر تر گردند مصلحت آنست که اکنون
که از تو خوفی عظیم در قلوب ایشان است یلادار دو مهم محاربه را
فیصل دهی ابراهیم گفت شرط نصیحت بجای آوردی و مرا بر قول و قولی پیدا
شد نزا که امیر مختار در حین وداع همین سخن با من گفته تو دو روز دیگر ابراهیم
~~گفت شرط نصیحت بجای آوردی و مرا بر قول و قولی پیدا شد نزا که امیر مختار در حین~~
~~همین سخن با من گفته تو دو روز دیگر ابراهیم~~ شبه سیاه بر داخته بر همه سپاهیان
این نوبدین معقل را حاشت و صلاح و فساد میسره را برای علی بن مالک مفوض
داشت و بر مجموع سواران طفیل این بعیط نخعی را سرور گردانیده و تمامت
بیاد کار نزا بر احم مالک بن نسکونی سپرد و استماع طبقات حشم را در بقایع گران
بار گردانیدند فرمان داد تا فوج فوج از عقب یکدیگر بر تلی عظیم که مشرف بود
بر لشکرگاه شام بر آمدند و شامیان چون خلادت اهل عراق را مشاهده کردند تعجب

نمودند

نمودند زیرا که متصور ایشان نبود که آنجا عه در محاربه پیش دستی نمایند و چون عبید الله ابن
زیاد لعنه الله دانست که بغیر از خنک چاره دیگر نیست بر سنه صفوف اقدام نموده میمنه
را بشرحبیل بن ذی الکلاع تفویض نمود و زمام اختیار میسره را در قبضه اقتدار سعید
ابن محارق عنوی نهاده و حصین بن نمیر را در قلب جای داده بر جناح میمنه عبد الله
ابن مسعده فزاری را گماشت و جناح میسره حمله بن عبد الله را بر ذاشت و عزا
فیان ذیل بر مرکب نهاده دست بدعا بر آورده بتضرع و زاری از حضرت عزت
دیاری طلب کردند و چون فریقین قریب بیکدیگر رسیدند اسکاه باستاد مدنیکی از کلاب
شام که او را عوف ابن صفیان کلبی میخواندند در میان هر دو صف آمده او از بر کشیده
که ای شیعه ابو تراب و ای لشکر مختار کذاب وای دوستان زنبر فرتاب هر که
از شما منصف بیاید و شجاعت باشد باید که بمبارزت من بیرون آید و از سپاه
عراق احوص بن سند اد همدانی را در برابر او رفته میان ایشان مقابلات واقع
شد و در اثنا احوص از عوف پرسید که نام تو چیست گفت مرا مبارز الابطال
گویند احوص گفت تو را نام من قریب باید یکدیگر است چه مرا معرب الاجال گویند بعد
ازان بر یکدیگر حمله کردند احوص چنان شمشیر بر عوف زد که بر خاک مذلت افتاده
جان بمالک تسلیم کرد احوص ندا کرد که یا قبیله الحسین هل من مبارز و از این سخن
عوف حمیت داد و این عربده داد مستعفی در حرکت آمده و رجای در برابر نهاده
و بضرب تیغ احوص داد و بعوف ملحق گشت و احوص نصف خویش پیوسته
امرار شام حصین بن نمیر السکونی بغرور هر چه تمامتر از سپاه خود جدا شده مبارز
طلبیده و شریک بن حریث السعدی بمقابل او شتافته و مارا ز نهاد آن حالکسار بر آورده
قتل حصین بن نمیر موجب هراس و ضعف شامیان گشت و در این اثنا ابراهیم ابن مالک
اشتر در میان هر دو فریق آمده با یاد و با واز بلند گفت که ای شیعه حق و انصار و

بکشید اولاد قاسطین و اعوان ظالمین و چون این مرجانه لعین را که او انیس است
که آب فرات را از امام حسین علیه السلام باز داشت وی ان ملعون لست
که به امام حسین علیه السلام پیغام داد که امان بمیند هم بکر بحکم من راضی شوی
ولیست که امام را بفرمان وی بکشند و اهل بیتش را همچون اسیران ترک و دیلم
دیلم از کوفه بدمشق برند هرگز دعوی فرعون بر بنی اسرائیل این ظلم و حیف نکرد
که او به بنی اهل بیت نبوت که خدا بتعالی ایشان را از رجس پاک گردانیده بود
و من امیدوارم که حق عز و جل علاهم در این معرکه به تیغ تیز و شمشیر خونریز با ظلمه شام
را هلاک گرداند بعد از ان ابراهیم و اهل عراق بر ارباب ذل و نفاق حمله کردند بر
فریق از طلوع خورشید تا قریب بشام از روی جد و اجتهاد کوشش نمودند
و سپاه شام در وقت اصفرار شمس جاده منحدر را منهزم دانسته قرار بر فرار
کردند و بیع یمانی و عرافیان سراغ نی اغاز نهاده بر وایتی ابو المؤید خوارزمی
نقاد هزار کس از مخالفان بقتل آمده و ده هزار و شصد کس از ایشان زخم
دار شدند و بعد از نماز شام ابراهیم بن مالک اشتر انخعی را بر کنار فرات
دید که دستار حریر بر سر بسته جوشنی و بیغ بر سر داشت و صفحه مذهب در دست
او بود و ابراهیم بطمع صفحه بیغ بروی زده دست او را بوسه ابراهیم بمیدان
محمد ذل از مرکب انگشته ابراهیم باز گشت و روی دیگر با نزدیکان خود گفت که من دوش
یکی را از مخالفان که را بچه مشک از وی بمشام من رسید و اینی خوب در زیر ران
داشت زخمی زدم و اکنون او در کنار فرات در فلان موضع کشته افتاده است برود
تفحص کنند کیست و غالب ظن من آنست که ان ملعون ابن زیاد است و جمعی بان
محل رفته این زیاد را کشته یافتند و سر برهنه و سر او را از مرکب بتن جدا کرده
نزد ابراهیم آوردند ابراهیم بپیشانی خضوع بر زمین نهاده سجده شکر بجا آورد

که بحمده

که بحمدنا لی منت بعمت توفیق ارزانی داشت تا چنین لعین را بقتل رسانیدم
و در بعضی از روایات آمده که چون عبد الله ابن زیاد بضرب شمشیر ابراهیم در ظلمت
لیل از پشت زین بر خاک مذلت افتاد غلام خویش را گفت که فرود آی و سر این
زیاد را از مرکب تن جدا ساز و غلام گفت ایها الامیر تو در این تاریکی چه دانستی که
این شخص عبد الله است زیاد جواب داد که مطرد و بوسه ملک باجود میداست
و حالا بوی آن از این شمشیر بمشام من رسید و چون ابراهیم بر اعدا ظفر یافت
سر عبد الله ابن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل ابن ذی الکلاع و ربیعه ابن مخارق
و سایر رؤسای شام را بار دوس طایفه منحنده بکوفه فرستاد و شیعه از این صورت مبشر
و میسر در گشتند و فرامیم و سپاس بجای آوردند و زبان بمسحقان رسانیدند

نقلست که پیش از رسیدن خبر فتح مختار مسکین که عنقریب است که ابراهیم بر
مخالفان غالب آمده سر ابن زیاد و حصین بن نمیر و فلان و فلان را بکوفه خواهد فرستاد
جمعی از جمله آن دو یار صدق قول مختار را مشاهده کرده گمان بردند که وحی بروی نازل
میشود شیعی با ایشان گفت که از این عقیده فاسد رجوع کنند که امثال
این حکایات ناشی از فراست مومن باشد چنانچه رسول صلی الله علیه وسلم
فرموده است که فراست المومن لا یخطی ابو المؤید خوارزمی گوید که مختار چند
نامهای امرای شام را با فتح نامه با سی هزار دینار بجمله نزد محمد بن حنیفه فرستاده
باقی رؤس را از موضع مناسب بیاویخت و چون این خبر بمحمد بن حنیفه رسید
بشکرانه آن موهبت دو رکعت نماز گذارده امر کرد نار رؤس شامیان را بیاویزند
و این عبارت را از این حرکت مانع شده فرمان داد تا رؤس را دفن کردند
تسلط مختار بر مزاج این زبردستوار آمده چنان گشاده بروی تنگ گشت
و چون ابراهیم بن مالک بفحوی چنین اختصاص یافت خراج ممالک حریزه را بشایسته
بعضی بر اصحاب خود صرف کرد و برخی را بسزد مختار آورده و تمامت ولایت کوفه

و مداین و دیار شیعه و جزیره از تحت تصرف مختار و گماشتگان او آمد و عبد الملک
بن مروان بر مملکت مصر تا زمین مغرب استیلا یافت و حکومت حجاز و بلاد یمن
بر عبد الله زبیر قرار گرفت **ذکر مقتل قتله قرة العین حیدر کرار بتقدیر منتقم**
و قادر مختار و چون مختار ابن ابی عبیده بروایتی که مذکور گشت فرمان
روان شد و کما ینبغی بقتل کشندگان امام حسین علیه السلام نپرداخت محمد بن حنیفه و طایفه
از شیعه زبان طعن بروی دراز کرده گفتند که دعوی دوستی خاندان طیبین میکند
در قول خویش صادق نیست چه اکثر آن جماعه در ولایت کوفه با طمیان خاطر نشسته اند
و او تغافل و تساهل را شعار و دثار خود ساخته است و این خبر بسمع مختار رسیده
بتقصیر از خود اعتراف نمود فرمود تا عبد الله ابن کامل اسامی حاضران دشت کربلا
را مفصلا بر صفحه ثبت کرده بعرض او رسانید و مختار هر یک از ملاعین را بنوعی کشت
که خیره ماند در دیده ابو الابصار یکی از جمله قتیلان شمر ذی الجوشن کلابیست که بعد از
خروج کوفیان بر مختار و موافقت او با ایشان گریخته بقریه از قراری کوفه رفته
بود در آن اوان بخت بد او را بدان داشت که مکتوبی بمصعب ابن زبیر نوشته
مصحوب شخصی روانه گردانید تا ببصره رساند یکی از سرهنگان مختار ابو عمر نام برین
صورت اطلاع یافته آن شخص را بگرفت و از وی مقام شمر معلوم کرده بفرمان
مختار با طایفه از اعوان و انصار روی بآنجا نهاد و بعد از اندک فرصتی بموضع معهود
و منزل نامحمود شمر رسید اطراف و جوانب او را احاطه کردند و شمر را مجال آن
نشد که جوشن و جامه پوشد تا علت زشت که بر بدن داشت و مستور ماند لحظه
اشکالش خصم را دفع تواند کرد و با همان بردی که بر میان زده بود نیزه خود را گرفته
متوجه ابن ابو عمرو شده و ابن ابی الکنود حمله کرده و سر نامبارکش را از بدن جدا
کرده جسته خبیث او را بسگان انداخت و از آن جمله یکی عمرو بن الحجاج الزبیدی است
که چون دانست که مردم مختار او را می طلبند فرار نموده از کوفه بیرون رفت

و در راه عطش بروی مستولی گشت نتوانست که راحله را براند و درین حین جمعی
از شیعه بدو رسیده گردنش را از بار سر سبک ساختند و از آن جمله دیگری عمرو بن ابی
وقاص است که مختار او را نخست بشفاعت و عبد الله ابن جعده هبیرة المخزومی که
خویش و داماد امیر المومنین علی علیه السلام بود اما داد مختار عبد الله ابن
جعده هبیرة المخزومی را عزیز و مکرم میداشت و از اشارت و فرمان وی تجاوز جایز
نمیداشت محمد بن اسحق گوید که دختر مختار در حباله نکاح عمر ابن سعد بود و جمهور مورخان
بر آنند که منکوحه عمر خواهر او بود نه دختر بالجمله چون خبر امان عمر ابن سعد
بن ابی وقاص بسمع محمد بن حنیفه رسید نامه بمختار نوشته فرستاد مضمون
آنکه تو بوسیله محبت اولاد اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و سلم خروج کردی
و پیوسته اظهار این معنی نمودی که چون بر قتله حسین بن علی بن ابیطالب علیه
السلام ظفر یابیم بر هیچ یک از آنها القا نکنیم و اکنون راس و رئیس ایشان
عمر ابن سعد فارغ البال هر صبح و شام بخانه تو می آید و تو با وی بمدارا مواسا زندگانی
میکنی و این صورت بغایت از تو بدیع مینماید مختار مکتوب محمد بن حنیفه را مطالعه
کرده گفت مهدی راست میگوید و من بتلافی تقصیرات گذشته قیام خواهم نمود
و بعد از آن روزی در مجلس گفت که من فردا شخصی را خواهم کشت که متصف بصفات
کذا کذا باشد و بآن اوصاف غیر از عمر بن سعد کسی در کوفه موصوف نبود و پس
از تعداد صفات او مختار گفت که بقتل آن شخص طوایف مسلمین و ملایک مقربین
مسرور خواهند گشت و در آن انجمن ششم این حدیث را شنیده دانست که مراد
مختار عمر بن سعد است و چون میان ایشان طریق محبت و داد مسلوک بود پسر خود را نزد
عمر فرستاد پیغام داد که امیر چنین و چنین گفت و مقصود او جز تو دیگری نتواند بود عمر
ابن سعد گفت قواعد و میثاق مختار با من چنان استحکام دارد که گردون گردان او را
متزلزل و دبران نتواند گردانید ای پسر برو با پدر خود بگوی که خاطر جمع دارد و در خلال

این احوال حفص ابن سعد که بقول محمد بن اسحاق نبیره مختار است و بروایت جمهور مورخین
خواهرزاده ویست چنانچه سبق ذکر یافت پیش او در آمده مختار حفص را بر پهلوی
خود نشاند و ابو بکر عمر را که امیر عسس بود طلبیده خفیه با او گفت که بخانه عمر ابن سعد
برو و با او بگوی که امیر ترا می طلبد که اگر اجابت کند ویرا بیاور و اگر رد او طلبیان
خود را طلبد گردنش را بزن که مراد او از آن شمشیر است و ابو عمر بموجب فرموده
عمل متوجه عمر ابن سعد شد بی رخصت با جمعی که همراه داشت بسرای او در آمد
چون نظر بر آن عمر کرده افتاد مشوش خاطر گشت پرسید که سبب آمدن شما چیست
گفتند فرمان امیر را اجابت کن که ترا میخواند و ازین سخن وهم هراس بر خاطر
او استیلا یافته گفت امیر بمن چه مهم دارد و حال آنکه این جعده امان نامه بجهة
من از وی گرفته است آنگاه عهدنامه را با بو عمر نموده در آنجا نوشته دید
عمر بن سعد بن ابی وقاص و اموال و اولاد و اهل بیت او را مختار در ضمان امان باشد
مادام که احداث مذلتی نکند ابو عمره گفت یا ابا حفص راست میگویی اما امان
تو مشروط بان شرط است که از تو حدثی روی نماید و از آن زمانکه این عهدنامه
نوشته شده لازیل هر روز دو نوبت بمستراح رفته احداث کرده و تو خود انصاف
بده که چگونه خون پسر مصطفی را صلی الله علیه و سلم و پسر فاطمه زهرا را از تو نا طلب داشته
این جرم عظیم را در گذرانند و مع ذالک خاطر پریشان مدار چه می شاید که باعث
بر طلب تو امیر باشد و عمر چون دانست که حال چیست فریاد زد که ای غلام رد او طلبیان
مرا بیار تا بدار الامام ره روم و ابو عمر وصیت مختار را یاد کرده گفت ای دشمن
خدا با من مکر فریب تو در نگیرد آنگاه شمشیر بر فرق وی فرود آورد و عمر بقفا افتاد
یاران ابو عمر بفرموده او سر او را از تن جدا کردند و چون سر او را نزد مختار نهادند
مختار از حفص پرسید که این سر را می شناسی حفص گفت آری سر پدر منست و زندگانی
بعد از وی ناخوش خواهد بود مختار گفت راست میگویی ترا بپدر تو میرسانم

عمل نموده

بعد

بعد از آن فرمود تا گردن حفص را زدند و بروایتی آنکه چون ابو بکر عمر او را بقتل رسانید حفص
~~حفص را زدند و بروایتی آنکه چون ابو عمر~~ بسر او گرفته پیش مختار بردند مختار با ستیان
گفت که این شخص را با پدر او ملحق ساز حفص گفت ایها الامیر من در کربلا با او
همراه نبودم مختار گفت چنین است بخدا سوگند که بعد از وی زندگانی نخواهد
کرد همان لحظه فرمود تا او را از میان برداشتند و هر دو سر با مبلغی زر پیش
محمد حنفیه فرستاد و از آنجمله دیگری اشعث ابن قیس است که پناه بعبد الله کامل
برد که مختار مقرب تری از وی نداشت و عبد الله او را زنهار داده بخدمت مختار
شتافت و معروض داشت که قیس پناه بمن آورده است و من او را امان داده ام
اکنون مامول آنکه امیر از سر خون او در گذرد ساعتی خاموش بود و بعد از آن با
او گفت که انگشترین خود را بمن ده تا به بینم که آنرا چگونه ساخته اند و عبد الله خاتم
با او داد و مختار عبد الله زمان طویل بسخن مشغول گردانیده ابو عمر را طلب داشت
و در سر با او گفت که این خاتم را پیش منکوحه عبد الله ابن کامل بر و بگوی که شوهر
تو این نشانه را فرستاده است که گفته است که قیس ابن اشعث را بمن نمای
که با او سخنی دارم که مستلزم اخلاص وی خواهد بود و باید که چون نظر تو بر قیس افتد
خاطر مرا از وی فارغ گردانی و ابو عمر بفرموده عمل نموده خاتون عبد الله کامل
او را بخانه که قیس مختفی بود در آورد ابو عمر و فی الحال بر تو اهتمام بر حال وی
انداخته سر او را پیش مختار برد و مختار نظر در آن سر کرده بفرمود که هذا بقطیعة
الحسین و قیس را در کربلا قطیعه امام حسین علیه السلام را گرفته بقیس قطیعه
اشتهار یافته بود چنانچه مرقوم کلک بیان گشت ابو المؤید خوارزمی گوید که طایفه
از اعوان مختار عزیمت قتل خولی بن یزید الاصبحی که سر مبارک حسین علیه السلام
از بدن مبارکش جدا کرده بود متوجه منزل وی گشتند و ناگاه در سرای او در آمده
خولی در دودکش مختفی گشت و از آن جماعه از منکوحه وی عیوف نام که پیوسته بواسطه

ان امر قبیح خوبی را بعنت کردی پرسیدند که شوهرت کجا است گفت نمیدانم و بدست
اشارت کرد که در ان دود و کش است و مختار او را از انجا بیرون آورده بنزد مختار بردند
و گفتند که این ملعون ابن ملعون ابن یزید است که بر ان فعل منکر اقدام نموده مختار
فرمان داد تا خوبی را بسان گوسپند ذبح کنند و جسد ناپاک او را بسوختند بعد ازان
شخصی را پیش مختار آورد که بجدل این سلیم نام داشت و گفتند که این انکس است
که طبع در خاتم مبارک امام حسین علیه السلام کرده انگشتان مبارک ان حضرت
را ببرید و مختار فرمان داد تا دست و پای او را ببریدند بگذاشتند و بجدل در خون
میغلطید تا جان بمالک دوزخ سپرد و ران وزرشش کس دیگر را نیز نزد مختار
برده گفتند که این ملاعین و بعد از قتل امام حسین اموال او را نهب کرده اند
و مختار فرمود تا ایشان را زنده بوست کشیدند ابو محنف گوید که مختار فرمان
داد تا حکیم بن الطفیل الطائی را حاضر کنند و گناه وی این بود که سلاح و سلب عباس
ابن علی را گرفته بود و تیری بجانب امام حسین علیه السلام انداخته و چون او را نظر
مختار رسانیدند گفت ای دشمن خدا تو انکسی که بر زبان تو میگذشته است
که من تیری بجانب امام حسین افکنم و آن تیر بر بال او رسید حرزی بجبین بر بسته
انگاه فرمود تا بگذارا از قبضه او را تیر دو زر کردند ابو محنف گوید که سعد حنفی روزی بمختار
گفت که یزید بن مالک و عمران ابن خالد و عبد الله النخعی و عبد الله ابن قیس الخو
لانی از جمله قتله امام حسین اند در فلان موضع اند و مختار جمعی را نامزد فرموده تا ایشان
را گرفته آوردند و چون نظر مختار بر ان جماعه افتاد گفت ای قتله صالحین و ای کشندگان
گان سیدجوانان بهشت و انصار دین اهل بیت بهترین اولین و اخرین جوزا
در پنجه تقدیر چگونه اسیر و دستگیر می یابید گفتند که عبد الله ابن زیاد بر سپل کرده ما را
بدان لشکر فرستاده بود و از سر خون نادر گذشته بر بین سپجار کان نهبت
به مختار جواب داد که چون بود که شما را از نزد امام حسین علیه السلام منت نهاد

دارزدان مصطفی صلی الله علیه وسلم و امیر المومنین علی علیه السلام شرم نداشتند استخوان
استارت کرد تا استخوان را بباز آورده کردن زدند القصه بطولها مر کرا ان ظلمت یافت
بگشت و بسوخت و در خانمان زمره که فرار نموده بپصره رفتند اتش کین و سخط
بر افروخت و اگر قلم مشکین رقم بتفصیل و کیفیت کشتن ان مخاذیل بر دارد ممکن
که از مقصود باز آید ذکر انچه میان عبد الله زبیر و محمد ابن حنیفه واقع شده

در بعضی تواریخ مسطور است که در سنه ستین هجری که مختار در کوفه بمشیت
مدبر فته بود عبد الله ابن زبیر محمد ابن حنیفه را تکلیف کرد که با او بیعت کند و هر چند عبد الله مرید
السنت که محمد بطاعت و عبادت مشغولست و داعیه حکومت و ریاست ندارد اما غرضش
ان بود که چون مختار بشود که امام و مقتدای او با عبد الله بیعت کرده ناچار در مقام
متابعت و مسالمت آید محمد بن حنیفه امتناع نموده ابن زبیر گفت اگر بیعت کردنا چار
در مقام مسالمت و مسالمت نکنی دل از جان برگیر و چون محمد مضطرب گشت از عبد الله
مهلت طلبید و ابن زبیر گفت محالست که ترا یکساعت مهلت دهم محمد بن حنیفه گفت سبحان
الله محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم صفوان مشرک را چهار ماه مهلت داده بود تو
یکساعت مهلت مرا امان نمیدهی نمیدهی و بعد از گفتگوی بسیار مقرر بران شد که هفته
بیعت دو ماه موقوف باشد و محمد بن حنیفه تا انقضای ان مدت در کنجی محفوظ باشد
و عبد الله ابن زبیر انتخاب را در خانه که بر سر چاه زمزم ساخته بودند محبوس
گردانیده چهل کس را بحمایت او معین گردانیده و محمد با یاران و اهل بیت خویش
را در حبس شعب ابی طالب که در سیم او بودند مشورت نموده قرار بران گرفت که درین واقعه
نامه از مختار استداد نمایند لاجرم محمد بن حنیفه نامه بمختار فرستاد او را در ان
محل از صورت واقعه آگاهی داد و مختار با التقات آنجناب بمفتخر و سیاهی گشته با سخفار
خلایق فرمان داد و چون مردم مجتمع شدند مختار نامه امام را بر ایشان خواند فرگفت که

زبیر مهدی را در محبس باز داشته است و اکنون بمدد من احتیاج دارد و بخدا سوگند که
من نوعی بمعاونت و مظاهرت وی قیام نمایم که عالمیان از مشاهده آن حیران گردند
و بعد از آن بترتیب و تجهیز لشکر قیام نمود و طیبان بن عماره و شخصی دیگر از اعیان
و اشراف را چهار صد هزار درم داده با پانصد کس مقدمه لشکر گردانید ابو المعمر و
هانی بن قیس بن ابی طارق و یونس بن عمر آنرا با طبقات حشم در عقب هم روان
کرد و در اثنای متابعان ابن زبیر بفرمان وی بر سر چاه زمزم هیزم جمع میکردند
که اگر محمد بن حنیفه از بیعت تخلف نمایند او را بسوزند و چون پنجاه و شش روز
از مدت مهلت بگذشت طیبان بن عماره با پانصد کس در حریم حرم ظاهر گشت
و مردم عبد الله بن زبیر بتصور آنکه چون لشکر مختار همان قدر بیش نیست خواستند
که دست تعرض به ایشان دراز کنند و چون سرهنگان مختار واحدا بعد واحد
هر یک با فوجی مکمل پیدا آمدند سپاه ابن زبیر متحیر شدند و او نیز خایف گشت
و امرای مختار محمد بن حنیفه را از مجلس بیرون آوردند قصد کردند که با مخالفان محاربه
نمایند محمد بن حنیفه ایشان را از آن اندیشه مانع آمده فرموده که در حرم
قتال جایز نیست و مال را که مختار بآن جناب فرستاده بود بر لشکریان قسمت نمود
میان محمد بن حنیفه و عبد الله ابن زبیر صورت صلح روی نمود محمد سپاه مختار را
رخصت فرمود که باوطان خود مراجعت نمایند و چون مختار کشته شد عبد الله
بن زبیر برادر خود عروه را پیش محمد بن حنیفه فرستاد و پیغام داد که اگر با من بیعت
نخواهی کرد آماده قتال باش و آنجناب در برابر سخنان خشونت آمیز گفته شیعه
خود را گفت پراکنده شوید که من از حرم بیرون نخواهم رفت تا حاکم علی الاطلاق
در میان ما و شما حکم فرماید و ایشان از مفارقت و استبعاد نموده مقارن این حال
عبد الملک بن مروان سرغان را بمکه فرستاده امام را طلب داشت و محمد بن حنیفه رضی الله

عنه

عنه با جمعی کثیر از شیعه و موالی خود عزیمت دمشق نموده و چون بمداین رسید شنید که
عبد الملک با عمرو بن سعد الاشدق غدر کرده و او را کشته و از این صورت خایف شد
و در حدود شام ساکن گشت و در این اثنا چون عبد الملک مروان شنید که
مردم بذکر خیر محمد بن حنیفه و فضل او زبان میگشایند از طلب وی پشیمان شده
رقعه بخدمتش ارسال نمود مضمون آنکه هر کس متقلد قلاده بیعت من نگشته باشد
باید که در قلمرو من نباشد و آنجناب بمکه رفته در شعب ابی طالب نزول فرمود و ابن
زبیر نزد او خبر فرستاد که برخیز از این دیار بیرون رو بنا بر بی ادبی اتباع محمد بن حنیفه
از وی رخصت طلبیدند که با عبد الله ابن زبیر قتال کنند و محمد رخصت نداده در
شان ابن زبیر دعا کرد که خدایا لباس ذل و خوف در وی پوشان بر وی و
اتباع وی شخصی را بگمار که بشدت باس و فساد قلب متصف باشد
بعد از آن از شعب بیرون آمده بطایف رفت و در زمانی که حجاج بمحاصره عبد الله
ابن زبیر اشتغال داشت مراجعت نموده بار دیگر شعب ابیطالب را بنور حضور
منور گردانید و حجاج از آمدن وی خبر یافته قاصدی فرستاد پیغام داد که متبوع
و متوقع از تو آنکه از بیعت عبد الملک ابا و امتناع نمایی محمد بن حنیفه جواب داد
که هرگاه او را مخالفتی نماید من با وی بیعت کنم و چون عبد الله ابن زبیر شهادت
یافت محمد بن حنیفه مکتوبی بشام ارسال کرده از عبد الملک برای خود و متابعان امان
طلبید و عبد الملک نامه بحجاز فرستاد او را بتعظیم و تکریم آنجناب وصیت کرد و محمد
بعد از آن متوجه دمشق گشته با عبد الملک بیعت کرد و از آنجا معاودت نموده
بار دیگر بطایف رفت و بقولی در آن سرزمین بجوار رحمت رب العالمین پیوست

ذکر توجه مصعب بن زبیر جانب کوفه و کشته شدن مختار بعد از محاربه بسیار

چون شبث ابن ربعی و محمد بن اشعث کندی از مختار گریخته ببصره رفتند مصعب بن زبیر

را بر جنگ مختار برغبت و تحریص نمودند و مصعب با ایشان گفت که تا مهلب ابی
صفره بمن نمی پیوندد من متوجه کوفه نمی شوم و چون مبالغه و الحاح ایشان از حد
اعتدال تجاوز نمود مصعب قاصدی با هواز فرستاده مهلب را طلب داشت
و چون حرب با مختار موافق مزاج مهلب نبود بمعاذیر تمسک جسته از اهواز بیرون
نیامد و بالآخر مصعب بنابر التماس محمد بن اشعث را بطلب مهلب فرستاد و محمد
باهواز رسید مهلب با او گفت که مصعب کسی دیگر نیافت که ترا برسالت روان
کرد محمد گفت من رسول هیچکس نیستم اما تا زنان و فرزندان من در دست موالی
و چاکران امیر اند و من از حیف و تعدی ایشان سرگردان شده بغربت افتاده
ام و بجهة آن بتو آمده که بهر طریق که باشد و بهر کیفیت که ممکن بود ترا بدان طرف
برم و چون مهلب از جانب عبد الله ابن زبیر باطاعت مصعب مامور بود
بساختگی لشکر متوجه شده بعد از آن بجانب بصره روان شد و عبد الرحمن
بن مخنف الازدی را بکوفه فرستاده پیغام داد تا مردم را از نصرت مختار باز
داشته در سر ایشان را بیعت ابن زبیر دعوت کند و مهلب بمصعب پیوسته
هر دو باتفاق روی بکوفه نهادند و مختار ابن سمیط را با سی هزار کس بجنگ
ایشان فرستاد و چون تلاقی فریقین دست داد بعد از آن مصعب گفت
تا ایشان را به بیعت ابن زبیر برادرش دعوت فرمودند و آن مردم امتناع
نموده صفها راست کردند و میان هر دو گروه محاربات واقع شد و آخر الامر
ابن سمیط بقتل آمده و سپاه ایشان کوفه منهزم گشتند و لشکر مصعب تیغ
در ایشان نهاده خلقی نامحدود را بکشتند و معدودی چند بصد محنت خود را
بکنار کشیده که پیش مختار فرستادند و چون مختار شنید که امرا و اعیان
سپاه او عرصه تیغ گشتند آهی سرد از دل پر درد کشیده گفت از مرگ چاره

بخدمت

نیست

نیست و بعد از آن لشکری که در کوفه داشت بعزم جنگ روان شد و چون فریقین بهم رسیدند
شمشیر و خنجر در یکدیگر نهادند و از جانبین کشش و کوشش بنهایت روی نمود و بهنگام
نماز شام یکی از امرا مختار که او را ملک بن عمرو الهندوی میگفتند بر اصحاب ابن اشعث
حمله صعب آورده در آن حمله محمد بن اشعث با عامه اصحاب خویش گرفتار اعمال سیئه خود
گشت و آن شب تا روز مختار بجنگ و جدال مشغول بود و عمرو بن علی بن ابیطالب
علیه السلام در آن معرکه بقتل رسید و پیش از آن عمر بچند گاه از حجاز بیرون آمده
بکوفه رفته بود و چون مکتوب محمد بن حنفیه با خود نبرده بود مختار زیاده التفاتی بحال
او نفرمود بلکه عمر را از کوفه اخراج کرده با او گفت بهر جانب که خواهی برو که از من
چیزی بتو نخواهد رسید و عمر مایوس و محروم بطرف بصره متوجه شده با مصعب
ملاقات نمود و مصعب صد هزار درم بوی بخشیده عمر ملازمت او اختیار کرده
در آن جنگ بعالم بقا خرامید و چون خورشید عالم افروز بعزم تسخیر بلک نیم روز
علم دولت برافراخت نسیم نصرت و ظفر بر پرچم رایت مصعب وزیده
مختار منهزم شد و با شش هزار کس در سرای سلطان متحصن گشت و لشکر
مصعب بمحاصره اشتغال نموده مردم مختار از قلت زاد بفغان آمده فریاد
کردند و با یکدیگر مشورت نمودند و گفتند که چاره ما جز آن نیست که دست
در دامن امان زده از مصعب زنهار خواهیم مختار گفت شما پدران و قوم
و عشیرت و جماعتی که ملازم مصعب اند کشته اید و سرای ایشان را ویران
کرده اید اگر مصعب شما را امان دهد آن جماعه شما را مطلق امان ندهند
و جمله را بخواری و زاری بکشند وظیفه آنکه با من اتفاق نمایید تا از این تنگنا بیرون
رفته جنگ کنیم که بهر حال قتل بنام و ننگ بهتر از آنست که بذل و عجز کشته شویم
متابعان مختار تن بحرب در ندادند مختار گفت در زیر جوشن پوشیده با نورده

کس ازخویشان مستملان خود ازدار الامارة فدای از قدم بیرون نهادند با اعدا برادو بخت
تا آنوقتکه بقبل آمد و آن شش هزار کس ازجنگ تخلف نموده از مصعب امان طلبیدند
وملتمس ایشان باجانب امر ان تافته چون ازسرای سلطان بیرون امدند دیدند
کوفه که با مصعب بودند معروض اوگردانیدند که میان ما و قوم مختار چون نهاد میان
است اگر تو بر ایشان القا میکنی طمع ملازمت از ما بدار مصعب گفت شما بترا
وایشان تمامت ان شش هزار کس را گردن زدند ابو حنیفه دینوری آورده
است که چون مختار از معرکه مصعب روی بر تافته متوجه کوفه شد مصعب اورا
تعاقب کرده مختار در قصر امارت حرند در مدت محاصره او حبل روزبر داشته نانها
این مالک اشتر می گفت باید که تو همین التفات نمایی تا بجهه عصبیت عرب نزای و دین
وملت بیاد اعداد جنگ کنیم ساعت زبان سلکمه انا لله و انا الیه راجعون گشاده گفت
یا ابا اسحق ساعتی خلق متوانیست که خروج از برای اعراض دنیوی بوده نسبت متوانات
احرار از خروج مختار گفت بلی چنین است چه من چون عبد الملک بن مروان را دیدم
بر ولایت شام عبد الله بن زبیر بر دیار حجاز و عبد الله بن حازم خراسان استیلا یافته
اندوسن کمتر از ایشان نبودم و هیچ وسیله در خروج بهتر از خون حضرت امام حسین
علیه السلام نمیدانستم لاجرم بجست وجوی ملک بر خاستم تا کار بجایی رسید
که محسود اماثل و اقران گشتم آنگاه فرمود تا اسب وجوشن او را حاضر کرده
ورزه پوشیده بر اسپ سوار شده مستعد شده بود هر که بادی از سلطان
سرای بیرون آمد و هر دو فریق با هم بر آویخته مقاتله عظیم کردند و آخر الامر جمهور
اصحاب مختار منهزم گشته بقصر در آمدند و با مختار زیاده از سیصد کس نمانده و راه قصر را
مضبوط ساختند تا دیگر کسی در آنجا نزود مختار و مخصوصان او جنگ میکردند تا
زنان که از یاران او با او نمانده اشکاه دو بر او در حمله گردند و از پایش در آوردند و سر او را

از

ازین جدا کردند نزد مصعب بردند مصعب سی هزار درم با ایشان بخشید سر مختار
را با فتح نامه در مصاحبت عبد الله ابن عبد الرحمن بمکه نزد برادر خود فرستاد عبد
الله گوید که بعد از بجا رخصتن بحرم رسیده جز عبد الله ابن زبیر را در مسجد حرام
نیافتم و با تجار رفته دیدم که نماز میکذارد و چون بسلام سحر از صلوه فارغ یافته
پیش رفته فتحنامه را بدستش دادم و او را از خوانده من گفتم که ای امیر
المومنین سر مختار با منست گفت غرض ازین چیست گفتم تجایزه میخواهم فرمود
که سر او را بعوض جایزه بگیر و من ترک سر گفته از مسجد بیرون آمدم ابو حنیفه دینوری
گوید که ان شش هزار مرد از مردم مختار که روی گردان شده بودند و او را در
جنگ دشمن گذاشته بسرای سلطان در آمدند و دو ماه در آنموضع محصور ماندند
و عاقبت از قلت طعام مضطر گشته از مصعب امان خواستند و مصعب
گفت شما را بحکم من راضی شده بیرون باید آمد و ایشان چون جاره دیگر
ندانستند بفرمان او رضا داده بیرون آمدند مصعب فرمود تا همه را گردن
زدند و از ایشان چهار هزار کس از عرب و دو هزار از عجم بودند و چون مصعب
در خدمت کوفه مستقبل گشت ابراهیم بن مالک اشتر که از قبل مختار بر ولایت جزیره
فرمان روا بود پیش او قاصدی فرستاده امان طلبید و مصعب مشغول ابراهیم را
مبذول داشته پیغام روان کرد که در مسارعت بجانب کوفه اهمال و اهمام جایز
ندارد که مقاصد بوی بکاح مفروضست و ابراهیم بخدمت مصعب شتافته بادی
هیبت کرد و مصعب در تعظیم و تکریم ابراهیم مبالغه نموده فصل مهمات مملکت را
معوض برای او گردانیده و السلام

ذکر مخالفت عمر ابن سعد الاشدق با عبد الملک
و روان گشته شدن او

عمرو بن سعید الاشدق در میان بنی امیه بتعظیم
قدر و کمال شجاعت و وفور ثروت و کثرت استعداد موصوف و معروف بود
چون مروان در مسند ارحکومت خویش آثار خلافت و ریاست او مشاهده میکرد بمواعید

عوث او را در قیقه گفت که من میرم و جون بمرم ما و در سلطنت من منافسه و زحمت نخواهد
کرد و عمرو با بن کلمات دامی مسرد و مبا بی کشته نسبت با و شرایط هوا داری و جان سپاری
بجا آورد و تا ما لک شام بر قرار کرفت و از قبل او بحکومت دمشق اختصاص یافته
جشم تمید است که بولایت عهد نیز سرافراز کردد و جون مروان عبد الملک را ولی عهد کرداند
جهان بمالک سپرد و عمرو بن سعید انتهاز فرصت نمود که با علان کلمه عصیان عروسی
مملکت را در آغوش کیرد و در ان هنکام که عبد الملک بعقد سنجر عراق لشکر کشیده
عمر را بر دمشق خلیفه کرداند عمرو اظهار خلافت کرده با حد سعیت و دعوی خلافت
اشتغال نموده و عبد الملک ترک ان عزیمت نموده صواب جنان دید که نخست مدافع
دشمن در درون خانه بردارد و نبا بر این مراجعت کرد و عمرو بن سعید در دمشق متحصن
کشت و عبد الملک بظاهر دمشق نزول فرموده مدبر بندان مشغول شد و چند روز
اعیان و اشراف در تسکین و دلجوئی کوشیدند قرار بران رفت که امر حکومت و سلطنت
میان عبد الملک و عمرو بن سعید مشترک باشد عمرو ساده دل ندانست که بودن دو پادشاه
در یکمقام و دو شیر در یک بیشه محالست و از جمال نادانی عمرو ابواب
موافقت مفتوح ساخت و در مهم سلطنت شروع کرده با عبد الملک دم از موافقت
و مودت میزد و عبد الملک نیز بحسب ظاهر حروف دلجوئی بکاه میداشت چنانچه هر کاه
پیش عبد الملک آدمی خدمتش او را بر تحت نشاندی انواع تلطف و دلجوئی بعمل
رسانیدی تا روزی عبد الملک عمرو را طلبیده و عمرو قصد رفتن کرده برادرش یحیی
این سعید کفت که امروز عمرو که خاطر من همراسالست عمرو کفت خاطر فارغ دار که اکر
عبد الملک مرا خفته یابد نتواند که نشست و نتواند که بیدار کند یحیی کفت باری جوشن
در زیر جامه بپوش و برود که ایمنی با حتیاط نزدیکتر است عمرو زره در بر کرفته با صد
کس از خواص خویش روان شد و جون بقصر امارت رسید تنها با اندرون رفت
و عبد الملک بدستور معهود او را بهلوی خود نشانده محاوره حدیث عصیان

و محاصره دمشق در میان آورد و عمرو کفت بمضمون کلمه الماضی لا یذکر عمل نموده از ین
سخن در کذر عبد الملک کفت من رقم عفو بر جریم تو کشیده ام اما در حین محاصره از
سر غضب سوکند خورده ام که سماعی در غل کردن تو نهم اکنون چه زیان دارد که سوکند
من راست شود عمرو کفت این کار را بوقت دیکر اکذار و ملازمان عبد الملک
کفت اند سبحان الله از ین خلل روی نماید که امیر حانث شود عمرو طوعا و کرها با
همین همداستان شده برسیدند که جون غل در کردن من نهند که بر کیرند عبد الملک
سوکند خورد که من بر کیرم و با خود کفت که دفع غل بر کردن من نهند
که بعد از مرک تو خواهد بود و جون عمرو سعید معلول کشت با عبد الملک کفت
که باری مرا با ین سیاست بیرون مفرست تا در میان خلق سر مسار نکردم
و غرضش ان بود که خواص که هواخواهان در استخلاص وی سعی نمایند و عبد
الملک با فی الضمیر عمرو را دریافته کفت که تو در ین حالت هیچ سعی نکنی که بکره
دستان از دست من خلاص کردی و بعد از انکه ساعی بکذشت و عمرو برسید
که به فرمانی عبد الملک کفت جواب داد که صبر کن عمرو کفت من صبر میکنم و تو عذر
میکنی عبد الملک کفت که تو عهد شکستی و کریبان او را کرفته مشتی جنان بر دهان عمرو زد
که دندانش بشکست و مقارن این حال مؤذن بانکماز کفت عبد الملک برای
تهیه اسباب صلوة برخاست و با برادر خویش عبد العزیز کفت که مهم عمرو با تمام
رسان و عبد العزیز چون خواست که عمرو را بکشد عمرو بتضرع و زاری کرده
صله رحم را شفیع ساخت و عبد العزیز را دل بر وی بسوخت نکاهی بر ساند و
جون عبد الملک بمسجد رفته ملازمان عمرو و امیر جوذر را بدو رسانیدند یحیی بن سعید
را اجر کردند یحیی با طایفه بسیار در مسجد رفته عبد الملک کفت که سبب این غوغا
چیست یحیی برسید برادرم کجاست عبد الملک جواب داد که در کوشک
با عبد العزیز بهمی مشغولست یحیی کفت بفرمای تا بیرون آید عبد الملک بر خاسته

عبدالملک

روی بقصر آورد یحیی چون خواست که باوی درآید حاجبان مانع شدند بخانه درآمده از
عبدالعزیز پرسید که عمرو را کشتی گفت نه عبدالملک بروی و بر مادرش لعنت
کرد بسر وقت عمر بن سعید رفته حربه بر شکمش زد و زخم عبدالملک کارگر نیامده دست
بر دوش او نهاد و بعد از تفحص چون معلوم کرد که زره در زیر جامه دارد
گفت تو خود ساخته آمده آنگاه سر عمرو را از بدن جدا کرده بانگ و شغب از در
قصر برخاست و عبدالملک پرسید که چه غوغا و فریاد است گفتند یحیی ابن سعید
با جمعی از متابعان بر در قصر ایستاده عبدالملک گفت سر عمرو در میان غوغا
~~و فریاد است گفتند یحیی ابن سعید با جمعی از متابعان بر در قصر ایستاده عبد~~
~~الملک گفت سر عمرو در میان غوغا~~ بینداز که شرط چنین است و ده هزار درم
بر سر ایشان بپاش و عبدالعزیز بموجب فرموده عمل نموده مردم چون زر و
سر دیدند بعد از چیدن زر سر خود گرفته درین سال اعنی سنه تسع و سبعین
علت طاعون در بصره شیوع یافت چنانچه در مدت سه روز زیاده از دویست
هزار کس رحله نمودند و اندک مردی باقی مانده در روز چهارم تسکین یافت

بینداز که شرط چنین است و ده هزار درم بر سر ایشان بپاش

ذکر توجه عبدالملک بن مروان بجانب عراق عرب و بقتل رسیدن مصعب

و چون خبر مقتل مختار و استیلا مصعب بن زبیر بر کوفه بسمع عبدالملک بن
مروان رسید برادران و عظمای اهل بیت خود را جمع آورده با ایشان گفت
که مختار کشته شده و ابراهیم بن مالک اشتر مصعب را مطاوعت نموده تمامت
عراق عرب ولایت جزیره در تحت تصرف تسخیر او قرار گرفت و من اندیشناکم از آنکه
لشکر باین جانب کشید و شما را ذلیل و خوار گرداند چه هر کس که پیش دستی
کرده سپاه بر سر خصم برد ظفر یافت اکنون رای شما درین باب چیست بشر بن مروان
که باصابت رای و حسن تدبیر محتاج الیه جوان و پیر بود گفت چاره کار آنست
که عساکر متحیده ولایت شام را جمع کرده بدل قوی و اهل فسیح رو بجانب دشمنان

نهی

نهی و ظفر و نصرت از خدای عز و علا طلب کنی و بروایتی مجموع ارباب مشورت
این رای را مستحسن داشته و بقولی بعضی از آنها گفتند که یکی از امرا اعظام را با لشکرهای
گران بفرست که ترا مصلحت رفتن نیست عبدالملک کسی را بجنگ مصعب باید فرستاد
که هم خداوند تدبیر باشد و هم صاحب شمشیر و در هیچ یک از سرداران شام را این صفت
معا جمع نیست اکنون مرا بجنگ او باید رفت و در خلال این احوال طایفه از اقربا خواص
مختار در اطراف و جوانب پراکنده بود بشام رفته در عراق را در نظر عبدالملک بن
مروان آسان نمودند وصول مکاتبت برخی از کوفیان بیوفا علاوه این امور شد
عبدالملک باستحضار عساکر فرمان داد و در اندک فرصتی چندان سپاه بر در او جمع
گشت که محاسب وهم از تعدد آن بعجز و قصور اعتراف نمود و مصعب بر قصد شام
میان مطلع گشت مهلب ابن ابی صفره را از حقیقت حال آگاهی داد و مصعب گفت
که مرا بحرب عبدالملک و ترا بجنگ خوارجی که در اهواز اند باید رفت مهلب گفت
که مرا معلوم گشته است که عراقیان مکتوبات بعبدالملک نوشته اند و او را بر
عزیمت این صوب باعث و محرض آمده و مصلحت نیست که درین ولا من از تو چه
جدا شوم مصعب گفت دفع خوارج منوط بخشش تدبیر ضرب شمشیر تست پس مهلب بحکم
ضرورت متوجه اهواز گشته مصعب ابن ابراهیم مالک اشتر را که در آن اوان بفرمان او
متصدی حکومت ولایت موصل و نصیبین و سایر مملکت جزیره شده بود طلب
داشت و لشکری سنگین فراهم آورده ابراهیم را مغلا سپاه ساخت و خود از کوفه
بیرون آمده و قریب بقرقیسیا رسیده موضعی فسیح عریض را از برای نزول لشکر اختیار
کرده و از آن جماعه عبدالملک ابن مروان بر جناح تعجیل روان شد و قطع مسافت
نموده در سه فرسخی معسکر مصعب فرود آمد در آن منزل عبدالملک با ابراهیم مالک
اشتر و سایر امرا و لشکر مصعب مکتوبات نوشته ایشان را بمال فراوان و مناصب ارجمند

نوید داد و مجموع اعیان و اشراف کوفه و عراق مکاتبت عبد الملک را از مصعب پنهان داشتند
مگر ابراهیم مالک اشتر که رقعه خود را همچنان سر بمهر بدست او داد و مصعب آن کاغذ را گشاده
مطالعه کرد ما حصل این نامه آن بود که ابراهیم با ما طریق و مطاوعت مسلوک داشته
دارد و در حکومت عرب و مملکت جزیره او را شریک نباشد مصعب گفت یا ابا النعمان
چه چیز مانع می آید ترا از مطاوعت عبد الملک ابراهیم گفت بخدا سوگند که از مشرق
تا بمغرب بمن دهندی امیه را بر ولد بنی صفیه نگزینم مصعب گفت خدای تعالی ترا جزای
خیر دهاد و بعد از آن ابراهیم معروض گردانید که ایها الامیر هیچ شک نیست که عبد
الملک همچنانکه مکتوب بمن ارسال کرده بعظما اصحاب تو نیز فرستاده است و ایشان
با تو دل ذکر کرده اند باید که بضرب اعناق جمعی که محل نعمت اند فرمان ده مصعب جواب
داد که برین تقدیر قبیله عزت آن جماعه با ما در مقام منازعت اند ابراهیم گفت پس همه
را مقید و محبوس گردان اگر ظفر یابی باطلاق هر یک قوم و قبیله او را ممنون
سازد الا باری که هیچکس را بسخافت رای و عدم رعایت حزم طعن نکنند مصعب
فرمود که فردا از من ایشان پیش امیر المومنین شکایت کنند ابراهیم جواب
داد که مرگ را آماده باش که این کار مرا و ترا افتاده است و چون شب در آمد
رؤسا کوفه گریخت عبد الملک پیوستند مصعب بر ایشان دل از جان برداشته
آماده قتال شدند و چون تلاقی فریقین دست داد عبد الملک شخصی را از بنی کلاب
که خویش مصعب بود نزد او فرستاده پیغام داد که میان من و تو سابقا قواعد
محبت و وداد استحکام تمام داشت اکنون وظیفه آنکه دست از جنگ باز
داری و مهم حرب را با برادر خود گذاری و مصعب امتناع فرمود که ابراهیم اشتر
بمحاربه او کمر بندد هر دو گروه در جوش و خروش آمده آسیای حرب در گردش
آمد و مصعب زمره از دلیران را بمدد ابراهیم فرستاد تا محمد بن مروان را از

جای

از جای برداشتند تا عبد الملک عبد الله ابن یزید را بامداد برادر خود محمد نامزد کرد قتال
عظیم روی نمود و صاحب رایت محمد بن مروان کشته شد از جانب مصعب
مسلم بن عمرو الباهلی بقتل آمد و مصعب عتاب و رقا را بنصرت ابراهیم کرده چون چشم
ابراهیم بروی افتاد گفت انا لله و انا الیه راجعون چون با مصعب گفته بودم
که عتاب را بجنگ نفرستی که بروی اعتمادی نیست و چون تنور حرب گرم گشت
عتاب با جمعی از مردم بیوفا رو بانهزام نهاد و ابراهیم بن مالک در معرکه پای
ثبات فرا پیش نهاده کوشش مینمود تا شهادت یافت و از قتل ابراهیم مصعب
متغیر و متاثر گشته یکیک از قبایل عرب را میگفت که قدم پیش نهند و ایشان
معاذیر پذیر گفته پای پس میکشیدند و مصعب بر زبان میگذرانید که ابراهیم
کجاست که در روز مردی چنان باید و درین اثنا نظر مصعب بر عروه بن مغیره بن
شعبه افتاده گفت که مرا خبر ده که حسین ابن علی بعد از آنکه او را گفتند که بحکم پسر
زیاد راضی شود او با و رضا نداد و چگونه جنگ کرد تا کشته شد عروه بتفصیل حکایات
شهادت امیر المومنین علی علیه السلام گفته دانست که مصعب دل بر مرگ نهاده
است و مقارن این حال محمد بن مروان نزدیک بمصعب آمده فریاد برکشید که من
پسر عم توام امان امیر المومنین را قبول کن تا ازین ورطه رهایی یابی مصعب گفت امیر
المومنین در مکه است نه اینجا محمد گفت که متابعان تو در مقام خذلان تو اند چاره کار
خویش کرده دست در دامن استیمان زن مصعب بر منازعت اصرار نموده
با پسر خود عیسی خطاب فرمود که بخدمت عم توجه نمای و با او بگوی که مردم عراق در آنچه
مقتضی حیلت ایشان بود تقصیر نکردند تا من از زمره اموات انتظام یافتم روایتی
آنکه محمد بن مروان عیسی ابن مصعب را طلبیده گفت ای پسر پیش او برو و ببین
که چه میگوید و عیسی چون با محمد ملاقات کرد محمد با او گفت که من ترا و پدر ترا ناصحی امینم
ولی دغدغه بملازمت امیر عبد الملک شتابید که او را امان داده است و عیسی نیز
بدر آمده گفت که عبد الملک لا محاله بوعده خویش وفا کند اگر صلاح دانی دست

از جنگ برداشته پیش آورد و مصعب در غضب شده گفت ای پسر اکنون از تو
نومید شدم با متعلقان خویش بجانب مکه عنان عزیمت معطوف گردان و جز
عذر اهل عراق را بسمع عم خود عبد الله رسان عیسی گفت لا و الله هرگز نکنم که فردا
مردم مرا سرزنش نمایند که از بیگانگان چه طمع داشتی که بدر خود را در میان دشمن
گذاشتی و این معنی عار تمام با تو شد مصعب گفت اگر از سوگ که نمیروی یک بار پیش
صف رو تا از عم بوتر باهی بابیم و عیسی با فوجی بر حرب اقدام نموده قتالی شدید اغاز نهاد
تا یکی یاران او کشته شدند عاقبت او سر غم رحیمی شده بیفتاد و شخصی از میان
پیش امده سر او را از تن جدا کرد و مقارن این حال مصعب رسیده شاخی را
بقتل آورد و دوم خود را مدول داده بر حرب دلیر گردانیده و از فرقت پدر بسیر نالیده و
وضوط بر خود مالیده حملات متعاقب میکرد و در این اثنا عبد الملک بنا بر محسی منوط
که بر مصعب داشت شخصی را پیش او فرستاده پیغام داد که دست از جنگ
باز داشته بای در دامن عاقبت کش که بر مال و مملکت من حکم تو جاریست مصعب
با آن حدیث ملتفت نشده بجنان میکوشید تا نوبت بخیمه عبد الملک رسید و طنابهای
خیمه او را بریده حرب سخت کرد و سنگ تفرقه در جمعیت خانه مصعب افتاد و سپاه
او متفرق گشته غیر معدودی کس با وی نماند و زاید این قضیه بسمع محارق رسید
زود که ارنبای در افتاد و عبد الله ابن زیاد بن طبیان سر مصعب را جدا کرده پیش
پدر عبد الملک محزون و ملول شده گفت مطلوب من آن نبود که مصعب از معالجه
در آید تا نصف از مال خود بدهم و مرا یقین است که در قریش و بحکم باند و
پیدا نخواهد شد و برادر بی شکوه انکه بر جنان دشمنی قوی دست یافت که طنابهای
سرا پرده او را قطع کرده بودند نظر نیافت سر بسجده نهاد و نیز بعبد الله باین حدیث
مرویست که گفت در اثنا لیکه بر خاطر من گذشت که سر عبد الله عبد الملک را بیاز بدن
جدا می باید کرد تا در یکساعت دو پادشاه را کشته باشم و عالمیان را از دست
ایشان خلاص داده و چون از اجل او تاخیری بود باین خبر موفق نگشتم و چون

مصعب کشته شد عبد الملک فرمود که جثه پسر عیسی را کفن کرده مدفون ساختند و گفت بر جند
میان من و مصعب خویشی و دوستی قدیم بود اما ملک عقیم است و شرکت بر نتابد و لشکر
مصعب ایمان خواسته بلازم عبد الملک گشتند و عبد الملک بکوفه رفته خلایق عراق
بادی بیعت کردند و چون عبد الملک پسر ای سلطان در کوفه فرود آمدند سر مصعب آوردند
پیش او نهاده یکی از حاضران مجلس گفت عجب حالتست که در این موضع سر مبارک
امام حسین را دیدم که در پیش این زیاد آوردند بعد از اندک مدتی هم در این خانه سر
این زیاد پیش مختار نهاده دیدم بعد از این هم در این مجلس سر مختار را پیش مصعب
دیدم اکنون می بینم که سر مصعب پیش امراست و عبد الملک از این سخن متوهم
شده فرمان داد تا ان مقرر او بیران کردند **ذکر محاصره کردن عبد الملک زفر را**
و بیرون آمدن از قلعه بمصالحه قبل از کرتین زفر از
لشکرگاه ضحاک بن قیس بعد از قتل وی استیلا او بر قرقیسیا رقم زده فلک بیان
گشت و چون مروان در گذشت و عبد الملک بر سریر سلطنت بنشست فرمان
داد تا ایاز بن عقبه ابن ابی معیط که امیر حمص بود لشکر بجانب قرقیسیا کشیده ان
ولایت را مسخر گرداند و ایاز بموجب فرموده متوجه آنصوب گشت و عبد الله
طایی را با طایفه از اصحاب شتر در مقدمه روان کرد و چون زفر از توجه لشکر خبر یافت
با جمعی از دلاوران روی بدفع اعدا آورده روان شد و با عبد الله طایی محاربه
نمود رسید کس از لشکر او بقتل رسیدند بقیة السیف منهزم گشتند و چون ایاز
در خاتم مهم دل شکسته شده دید که مدد و فرصت عبد الله را مغتنم ساخت که جرار
حرب تعجیل کرده و خود با زکشته بحمص رفت و در ان زمانکه عبد الملک ابن مروان
جهة دفع مصعب بسوی عراق بود بقرقیسیا رسیده بتسخیر ان دیار وجه همت ساخت
زفر مستحصن شده عبد الملک فرمود تا محابیق نصب کردند آورده اند که در ان
اوان محاصره خالد بن یزید بن معاویه در حرب مبالغه می نمود و یکی از اصحاب زفر

گفت من فردا حیله اندیشم که خالد دیگر بخنک نیاید و چون روز دیگر خالد بجد و جهد
تمام بحجاره مشغول شد آنشخص بانگ بلند این بیت را بر خالد خواند چنانکه همه کس
شنیدند بار اسفار خالد و همه اولسلب الملک دیگیت امست و خالد از این حدیث
انفعال تمام یافته دیگر بیرامون حصار نگشت و در هنگام محاصره خلق بسیار از سپاه عبد
الملک کشته شد زیاده کاری از پیش نرفت نفلست که شخصی از بنی کلب سر و قرب
بخندق آمده زفر را دشنام میداد و زفر از این مساله متاثر گشته باصحاب خود خطاب
کرد که هیچکس از میان شما باشد که زبان این ملعونرا از من کوتاه گرداند و از
ملازمان من مبدل بسر زفر نگوید که کار تو هست و زفر او را بموا عید مستظهر ساخته
و آن شخص بعد ازان از شهر بیرون آمده بمیان لشکر عبد الملک رفت و ندا
کرد که از شر شفقت که بنی امیه از من کم شده است هر مسلمانی که بانفسه
است خالصا لله تعالی بمن دهد و در اثنار طلب شتر معدوم بخیمه ان رسید که
هر روز زبان بدشنام زفر میگشاد او را شناخته چون شب شد بدیر آن خیمه رفت و گفت
ای بنده خدا تا غایب در طلب شتر گم شده گرد لشکرگاه بر آمدم و اکنون مانده
و سراسیمه بانجا رسیده ام اگر رخصت فرمایی در جوار تو فی الحال بمین بخوابم صاحب
خیمه چون تنها بود گفت باید زود خیمه در ای و بآسایش مشغول شو و آن مرد مدبر در
آمده در گوشه بخسبید و چون مردم آرام گرفتند خنجر کشیده بر سینه صاحب خیمه
نشست و باو گفت اگر فریاد کنی ترا بکشم و بعد از کشته شدن تو اگر مرا بقتل
آرند ترا فایده نباشد و اگر خاموش باشی تا من ترا بحصار رسانم بگذار
سوگند که نگذارم که هیچکس بتو اسیبی رساند و عهد کردم که چنان سازم که باز ترا
با من بلشکرگاه رسانند و صاحب خیمه بالضروره خاموشی رضا داده آن عیار
دست او را گرفته از خیمه بیرون آورد و همچنان فریاد و ناز زنان میرفت و ندا میکرد
که از شر مفقود که من جرد ارد و چون از معسکر بیرون آمده بدر قلعه رسید در

دروازه را باز کردند و حاجبان هر دو نفر را پیش زفر بردند و آن مرد که کاری چنان
شگرف کرده صورت واقعه را حرفا بحرف بعرض زفر رسانید و تا جامها عورتانه آورده
در مرد و شنام و بهذه بوشنانیدند و فرمان داد او را بلشکرگاه رسانیدند ندا
در دهند که این کیفر کسی است که زفر را خفیه پیش عبد الملک فرستاده است چون بموجب
فرموده عمل نمودند لشکریان یار خود را شناخته او را بهمان هیات پیش حاکم خود بردند
عبد الملک در خنده شده بران شخص لعنت بسیار کرد و آن شخص از خجالت و انفعال
گریخته دیگر کسی زبان بدشنام زفر نگشاد و چون مدت محاصره امتداد یافت عبد الملک
محمد بن مروان را پیش زفر فرستاد تا در باب مصالحه سعی نماید باز فر گفت که عبد الملک
ترا از پسر زبیر بهتر است اگر با وی صلح کنی چنانچه زفر جواب داد بیعت عبد الله
زبیر در گردن منست تا او در قید حیات باشد با هیچکس مبایعت نخواهم کرد باید
که عبد الملک مرا در این امر تکلیف نکند و اگر غرض او با منست مرا مضایقه نیست
و عبد الملک این حدیث را شنیده بملاقات زفر و اندک پیشکش راضی شد و زفر
ترسید که عبد الملک با او همان معامله پیش برد که عمرو بن سعید پیش برده لاجرم
در بیرون آمدن تاخیر ننمود و عبد الملک یعنی را و انسته تا زنامه پیغمبر صلی الله علیه
وسلم بنشان امان پیش او فرستاد و زفر از حصار بیرون آمده عبد الملک او را با خود
بر تخت نشاند گویند که بعد از مصالحه چون عبد الملک بر قلب زفر وقوف یافت گفت
اگر من میدانستم که در حصار همین مقدار مردم پیش نیستند بصلح راضی نمیشدم
زفر این حدیث را استماع نموده بعبد الملک پیغام داد که اگر خواهی پرسر
تخت بین رویم عبد الملک جواب داد که مضی ما مضی و آن خورد و جفا بصدق و صفا
مبدل یافت مسلمه بن عبد الملک دختر مندل بن زفر را در قید نکاح آورد و عبد الملک
فرمود تا پسران زفر مندل و کوثر را بمقدمه لشکر روان شوند و چون تلاقی لشکر عبد
الملک و سپاه مصعب دست داد و مندل گریخته بمصعب پیوست و بعد از کشته شدن
او مندل بکوفه رفت مختفی گشت و چون عبد الملک بکوفه آمد مندل وسایل برا تخت

و عبد الملک او را امان داد **ذکر آنچه میان مهلب و ازارقه گذشت و واقع شده**

مهلب در زمان حکومت عبد الله ابن زبیر و امارت مصعب متوجه اهواز شده بجرب ازارقه اشتغال مینمود و در آن اوان که مصعب کشته گشت بر قتل او و تخت بسمع قطری امیر ان طایفه رسیده قطری بکنار لشکرگاه مهلب آمد و کسی پیش فرستاد که با تو سخنی دارم مهلب در برابر قطری رفته قطری از وی پرسید که چگونی در امان مصعب مهلب گفت امام الهدی خلیفه امیر عبد الله ابن زبیر است قطری گفت در حق عبد الملک چگونی جواب داد که امام الفجار الملعون قطری گفت عبد الملک امام تو نیست مهلب گفت از امامت او در گذر و جهان بر از کم قطری گفت عقیده من عقیده من تو آنست که فردا قیامت از و راضی خواهی شد مهلب جواب داد که سهل است الله آنروز زیاد که عبد الملک را امام دانیم و جون بعد از قتل مصعب عبد الملک خالد بن عبد الله را بحکومت بصره فرستاد و خالد امان نامه بمهلب فرستاد او را به بیعت عبد الملک دعوت کرد و در آن نامه نوشته بود بعد از قبول بیعت مهلب باخذ خراج اهواز مشغول باشد مهلب بقبول بیعت اقدام نموده قطری ازین معنی دانسته بار دیگر از مهلب پرسید که در باره عبد الملک اعتقاد تو چیست در باره وی چگوئی مهلب گفت عبد الملک امام مسلمانان نیست قطری گفت ای ناکس لعنت بر تو باد و بر مذهب تا بسندیده تو باد و هر روز لعنش کردی و امروز او را امام المسلمین میخوانی مهلب منخجل شده ساکت گشت و جون مهلب دست از حرب خوارج باز داشته بکوفه رفت خراج باز داشته بکوفه فرستاد خراج اهواز بر داشت خالد بن عبد الله برادر خود عبد العزیز را با مقاتل بن مسمع بجاره به آن طایفه نامزد کرد و هر دو سردار با جمعی از مردم حراز روی باستیصال ازارقه آوردند قطری از توجه لشکر بصره جزدار شده صالح ابن محراق را با پانصد کس بجرب ایشان فرستاد و در ظلمت لیل هر دو سپاه میان قریه نفس قتالی فاحش روی نمود عبد العزیز منهزم شده مقاتل با جمعی ثبات بخرج داده کشته و غنایم بسیار بدست خوارج افتاده منکوحه عبد العزیز را که در نکه در ملاحت

و صباحت عدیل و نظیر نداشت اسیر کردند و آن جمله را ببازار برده قیمتش بصد هزار درم رسیده و در بین اثنا یکی از ازارقه با آن صفیفه که از رده سپاه خوارج بود بنا بر حمیت او را کشته بصره گریخت و جون خبر انهزام عبد العزیز و کشته شدن مقاتل بخالد ابن عبد الله رسید صورت واقع را معروض عبد الملک بن مروان گردانید و عبد الملک رقعه بخالد ارسال نمود مضمون آنکه انهزام لشکر و قتل مقاتل مترتب بر رای ناصواب تست چه مهلب را که مردی قیروز خبگست و در امور حرب بصیر است دارد باحد خراج باو مسکنی و عبد العزیز را که مثالیشه بزم است بر زم خوارج میفرستی اکنون قاصدی با هوار فرست تا مهلب اماده حرب خوارج گردد و تو با لشکر بصره روی بخوزستان آور مهلب بموجب فرموده بصره رسیده خالد بن عبد الله لشکر بصره را فراهم آورده باتفاق روی بتوجه با هوار نهادند تا مهلب بموضعی رسیده در مقاتل معسکر ازارقه فرود آمدند و مدت بیست روز میان هر دو فریق محاربه و مقاتله امتداد یافته آخر الامر خوارج منهزم گشتند و بجانب فارس و کرمان متوجه شده بناه بموضعی بردند که دست حوادث ایام امان بدامن عرض ایشان نمیرسید و خالد بطرف بصره مراجعت نموده عبد الرحمن بن محمد بن اشعث بموجب فرموده متوجه بلک روی شد مهلب در اهواز اقامت نموده یکی از جمله سپهسالاران را ان را موسوم مذار دیو داز عقب خوارج فرستاد و خالد صورت قضیه را معروض رای عبد الملک گردانیده عبد الملک فرمان داد تا حاکم کوفه بشر بن مروان بن حکم عقاب بن ورقا باجهار هزار کس بمدد او فرستاده و داود بن

از وصول عقاب بر اههای صعب افتاده اشیان یارد انش از نا یافتن علیف مردد و ایشان نیز بنا بر فقدان طعام ضعیف و ناتوان گشته بودند و جون عقاب در قادسیه و اور سید ضعف سپاه و صعوبت راه را مشاهده کرده صلاح در مراجعت دیدند پس باتفاق بازگشته با هواز آمدند و زمستان در ان سرزمین بسر برده

مصعب بن ابی صفره حسب المقدور برعایت ایشان قیام می نمود **ذکر توجه حجاج بجانب حرم و قتل عبد الله بن زبیر بتیغ ستم** چون مصعب کشته
شد عبد الملک بن مروان بشام رفت همت بر قلع و استیصال عبد الله بن زبیر مصروف
داشته روزی در اثنای خطبه روی بمردم آورده گفت کیست از شما که بحرب ابن زبیر رود
و معارف و امرای شام بنابر حرمت چون رغبت توجه بآن صوب نداشتند جوابی
ندادند و از آن میان حجاج ابن یوسف ثقفی التماس نمود که او را باین مهم موسوم
گرداند و عبد الملک التفات باین سخن حجاج گفت من خوابی دیده ام که زبیر را
گرفته پوست میکندم بعد از آن عبد الملک حجاج را با سه هزار سوار بدفع عبد الله
نامزد فرمود و در باب استمالت مشار الیه سطری چند قلمی کرده بحجاج داد که
اگر ابن زبیر بیعت کند با متابعان خود در امان باشد و حجاج از شام بیرون
آمده و بر مدینه عبور نموده متعرض آن بلد نگشت و از آنجا عنان عزیمت بجانب طایف
منعطف گردانیده در آن سرزمین رحل اقامت انداخت و ابن زبیر از توجه
حجاج خبر یافته فوجی از دلیران روزگار باستقبال او فرستاد و بین الفریقین
مقاتله واقع شده اصحاب عبد الله بن زبیر راه گریز پیش گرفتند در آن ایام که
حجاج در طایف اقامت داشت میان سپاه عبد الله و حجاج محاربات اتفاق افتاده
و در جمیع آنها حجاج غالب آمدند و بعد از آن حجاج صورت ضعف افتقار و عجز و انکسار
عبد الله را معرض گردانیده پیغام داد که اگر فی الجمله بداد بمن میرسد بسهولت مکث الله
را مسخر ساخته عبد الله را از میان برمیگیرم و عبد الملک طارق را با فوجی بنصرت
حجاج فرستاده و حجاج روی توجه بمکه نهاده در دفع ابن زبیر ید بیضا نموده و در ایام
محاصره سلاح از تن بیرون نکرد و بنسوان نزدیک نشد باستعمال طیب و روغن استعمال
نموده تا عبد الله بقتل رسیده و حجاج بر جبل ابو قبیس مجانیق نصب کرده بمحاصره
مشغول شد و درین سال عبد الله ابن زبیر زیارت بیت الله آمده بحجاج پیغام
داد که از سخط باری تعالی بیندیش و دست از سنگ انداختن باز دار که موسم

حج

حج و ماه حرام است و عباد و صالحین از اقطار بلدان و امصار بدین جانب توجه
نموده اند تا اداء فریضه کنند و سنگ منجنیق ایشان را از طواف مانع می آید و حجاج
فرموده که ترک انداختن سنگ کردند تا مردم از مناسک ~~کردند تا مردم از مناسک~~ حج
فارغ گشتند آنگاه فرمود تا ندا در دادند که بایه عمره تا باوطان مراجعت نمایند که ما
بر سر جنگ و پیکار خود میرویم در اول که بجانب کعبه سنگ منجنیق انداختند ابر تیره
فام پیدا شد هوا تاریک گشت و آواز رعد و صاعقه باستماع رسید و مردم شام
وهم و هراس بر خود راه داده ترک سنگ انداختن کردند حجاج خود سنگ در
منجنیق نهاده میگفت ایها الناس مترسید که من در تهامه نشو و نما یافته ام و میدانم
که درین موسم رعد و برق بسیار درین دیار ظاهر میشود گویند که در ایام محاصره روزی
روزی دوازده کس را از سپاه شام صاعقه رسیده خلایق ترسیده ترک جنگ
گفتند حجاج با ایشان گفت هیچ اندیشه بخود راه ندهید و سستی مکنید که این صورت
از خواص هوا زمین حجاز است و درین اثنا برقی درخشنده چند کس از مردم ابن زبیر را
بسوخت حجاج گفت اینک صدق قول من بر شما روشن گشت در محاربه و محاصره اهمال
مینمائید که شما اهل حقید و ایشان ارباب بطلان و بعد از ظهور علامات سماوی و اختفای
آن میان هر دو گروه شب و روز حرب پیوسته شده و در مکه علا بمرتبه رسید که از
زمان نشان نماید از فقدان گوشت کارد و اهل حرم باستخوان رسید و انبارها
مکه بر گندم و جو و ارزن و خرما بود و عبد الله بن زبیر از آنها چیزی بکس نمیداد مگر قلیل که سد
رمق شود و میگفت تا غله در انبار است دل خلق بقوت باشد و محنت جوع علاوه
تنگنای محاصره گشته خلایق از ابن زبیر روی گردان شدند و بعضی بلشکرگاه حجاج
رفته امان طلبیدند و برخی بجانب مدینه گریخته و کار بجایی رسید که اولاد ابن زبیر نیز
حمره و حبیب بر نهار حجاج شدند و عبد الله با پسر خورد تر زبیر گفت که تو نیز بر دوار
حجاج امان بستان زبیر گفت معاذ الله که مفارقت خدمت تو روا دارم و در ملازمت

بدر خبک میکرد تا کشته شد هم و چون حجاج معلوم نمود که با این زبیر زیاده کسی نماند
رسول پیش او فرستاد که بیهوده خود را بکشتن مده و بیرون آمده رهنمار خواه که هر چه
تو گویی چنان کنم عبد الله جواب داد که مرا چه قدرو منزلت آن باشد که من در امان
تو آیم مرا ز نهار خدا عز و جل سند بده است فرمان داد تا لشکریان در حجاره یاد
کوششش نمودند و چون با این زبیر دو کس نماند پیش مادر خود رفته اسماء ذات النطاقین
گفت که عورتی بار ای و مد پیر بود رفته گفت ای مادر یاران همه برگشتند و ایشان
با من همان پیش آوردند که اهل کوفه با امام حسین علیه السلام پیش آورده بودند مگر آنکه
فرزندان او تا جان داشتند شمشیر میزدند و فرزندان من مرا رها نمیکنند اکنون من مرا رها کن تا
خود بروم و حجاج بمن پیغام داده است که ترک محالفت کرده راه متابعت مسلک
او را تا مرا طلب تو سعادت افزان باید اکنون ای مادر رای تو در این باب چیست اسماء
بن ابی بکر گفت ای پسر اگر در این محاربات تو مخفی عنان اختیار خود را در قبضه
اقتدار بنی امیه میدید است که از عمر چه باقی مانده و ایشان بر خردمندان
روشنست که بنام و ننگ کشته شدن بر زندگانی که در ذلت و خواری گذرد
و ترجیح و تفضیل دارد عبد الله گفت ای مادر خدا تعالی ترا جزای خیر دهاد که در
نصیحت نکشته تکذا شیء و مرا نیز همین معنی بر خاطر خطور میکند که تو بان اشارت
فرمودی و آمدن من بجذ مت تو بنا بر این بود که از رای المصیر تو استطلاع
نموده شرط وداع بجا آرم بعد از ان مادر و پسر وداع کرده آن شب تا روز در خانه کعبه
بطاعت و عبادت گذرانیدند و بعد از ادای فریضه بامداد جوشن پوشیده
با معدودی چند انگه اجل ایشان رسیده بود با هنگ جنگ ساز داده متوجه محالفان
شدند و بهر حمله مبارزی را فرود آورده دود دشمنان از دو فر جرات او باد جود کبر سنت
بعجها کردند آخر الامر سپاه شام او را بمسجد حرام رانده خود را از عقب در آمدند
و این زبیر چون شیر گرسنه که بر گور حمله کند از یمین و یسار حمله میکرد تا جمعی را از ان

بیرون راند و ایشان از باب الصفا بیرون رفته متوجه گوشه شدند و درین اثنا شخصی
شکین دل حشتی بخبه بر پسر عبد الله زده خدمتش از پای در آمد و یکی از ینی مراد سر او را
بریده پیش حجاج برد و حجاج ظالم بشکرانه این فتح سر بسجده نهاده و انگاه سر او و جمعی
از اعیان بجانب مدینه فرستاده فرمان داد تا از انجا بدمشق برند فرمود تا جسته عبد الله
بردار کردند چون خبر قتل او بسمع اسماء ذات النطاقین رضی الله عنها رسید با انکه او از نود
سال تجاوز کرده بود حایض گشت و این واقعه عظیمی در سنه ثلث و سبعین بهجری اتفاق
افتاده و نقلست که در حین قتل این زبیر مخالفان با واز بلند تکبیر گفتن گرفتند و از
تکبیر ایشان بسمع عبد الله بن عمر رسیده و سبب از را معلوم کرده فرمود عجب حالتی
است که اهل اسلام در زمان ولادت عبد الله بن زبیر تکبیر گفتند و اکنون
ارباب شام در وقت شهادت او تکبیر میکویند و سبب تکبیر گفتن اصحاب رسول
صلی الله علیه وسلم ان بود که جهودان بکه گفتند که ما سحر کرده ایم که نسل مسلمانان
منقطع گشته بعد از ین جشم هیچ کس از متابعان ملت احمدی پدیدار قره العین
روشن نکرد و از ین سبب صحابه دلتنگ و ملول شده چون قرب یکسال بر ین
حدیث گذشت عبد الله بن زبیر متولد گشت و چون این بشارت بگوش اصحاب
هدایت انتساب رسید باواز بلند زبان تکبیر گویا کرده اینده دانستند که جهود بر قول
خود کاذب اند گویند که حجاج عهد کرده بودند که تا اسماء ذات النطاقین در حیات است
نمایند چشم این زبیر را از دار فرود نیارند و اسماء با خود مقرر کرده بود که در این باب
سخن نگوید روزی اسماء از بالای دار گذاشته گفت ای وقت ان شد که ما
که زبیر ایم آور دند چون عبد الله کشته دید و سخن اسماء بحجاج رسیده گفت این
حدیث عین درخواستست انگاه حکم کرد تا جسته او را بزیر آوردند چون عبد الله
کشته شد بر ادر ش عروه بر جنازه سوار شده متوجه شام شد و بمجلس عبد
الملک در آمده بر وی بخلافت سلام کرد و عبد الملک بشناست و بشناست

و بشاشت جواب داد و سلام عروه داده در باره او عاطفت و احسان بنهایت مبذول داشت
و حجاج عروه را در مکه طلب کرده نیافت و چون شنید که بشام رفته است پیش عبد الملک
قاصدی فرستاد و پیغام داد که اموال عبد الله را عروه متصرفست اگر امیر مصلحت بیند
او را باین صوب فرستند تا آن ذخایر از وی ستانده شود عبد الملک فرمان فرمود تا
یکی از سرهنگان عروه را بمکه برده بر عروه این حکم دشوار آمده با عبد الملک خطاب
کرد که یا بنی مروان باذل من قلتموه و لکن ذل من ملکتموه یعنی کشته شما خوار نشده
و لیکن آنکسی که زمام اختیار خود را بشما سپرده فرمان بروی نافذ شد ذلیل گشت و
عبد الملک از حکم خود پشیمان شده مکتوبی بحجاج نوشت که دست از عروه بدار من
ترا بر وی مسلط نخواهم کرده باید که متعلقان او را عزیز داری آورده اند که چون
حجاج از مهم عبد الله ابن زبیر فارغ شد فرمود تا مسجد حرام را از ردت و خون
پاک ساخته و آنجا بمدینه آمده با بقیه اصحابه کرام استخفاف بسیار کرد و که شما کشندگان
عثمانید

ذکر امارت حجاج بر ولایت عراق و رفتن او بکوفه و بصره

در سنه خمس و سبعین هجری عبد الملک بن مروان زمام حکومت عراق عرب را
در کف کفایه حجاج با دوازده هزار سوار بکوفه رفت و بمسجد در آمده فرمان داد تا خلایق حاضر شوند
و بازوی بسته بر منبر بر آمده خاموش بود تا مردم بتمام جمع آیند و درین اثنا محمد بن یا امیر
خود بمسجد در آمده شخصی را دید بر بالای منبر بازوی بسته که هیچ سخن نمیگفت محمد گفت
که لعنت خدای بر بنی امیه باد که امارت عراق را با مردی چنین داده اند و بخدا سوگند
که اگر بی هنرتری ازین شخص می یافتند باو میدادند و سنگ ریزه از مسجد میچید
تا بروی حجاج اندازد یکی از اصحاب او گفت چندان صبر باید کرد که بشنوم که چه میگوید
دیگری گفت که اگر او را قدرت سخن بودی سکوت را شعار خود نساختی و چون
مسجد از معارف و مشاهیر کوفه مملو گشت حجاج نقاب از روی افکنده و دستار
از سر برداشته زبان بتمجید و صلوات گشاد و نخست این بیت را بخواند

انا

انا ابن جلا و الطباع الشایا متی اضع العمامه تعرفونی بعد از آن خطبه در غایت فصاحت
و بلاغت بخواند چنانچه بلغا و فصحا کوفه در حیرت افتادند و ایشان را تهدید بسیار داده
در آخر خطبه گفت بسمع من رسیده که طایفه از شما که موسوم بمدد مهلب شده بودند
مخالفت فرمان داده در منازل خویش بفراغ بال نشسته اند بخدا سوگند که اگر یکی
از آنها را بعد از سه روز در کوفه یابم بیکر او را به تیغ تیز ریزه ریزه کنم آنگاه فرمود
تا منشور ایالت او را بخوانند و چون قاری این کلمه گفت که اما بعد سلام علیکم فانی
احمد الیکم الله حجاج قاری را گفت خاموش باش بعد از آن با مردم کوفه خطاب
کرد که ای بندگان خاص امیر عبد الملک شما را جواب نمیگوئید بخدا سوگند که من
شما را بجهة آن ترک ادب کنم که موجب عبرت دیگران باشد با قاری گفت که
قرات را از سر گیر و چون گفت که اما بعد سلام علیکم مردم کوفه آواز
بر آوردند که علی امیر المومنین سلام و رحمة الله و برکاته و چون منشور خوانده شد
حجاج از منبر فرود آمده بخانه خویش رفت و معارف شهر را طلب کرده فرمود
که بتهیه اسباب سفر اشتغال نمایند بمهلب ملحق شوند و بعد از سه روز از تکبیری
از جانب بازار شنیده فرمان داد تا مردم بمسجد حاضر گشتند و خود بر بالای منبر رفته
گفت ای اهل عراق و ای اهل شقاق و نفاق مساوی اخلاق من امروز آواز تکبیری
شنیدم که آن نه برای ذکر بوده بلکه برای آن بود که مردم بترسند و شما هنوز
فتنه در سر دارید و شما همه کیمی زاده و بیوه و سفله بروید تا پهلوهای شما در هم
نشکند محل استادن خود را نخواهید دانست والله که با شما کاری کنم که مستلزم نکال
گذشتگان و متضمن ادب مانی ماندگان باشد و درین اثنا عمر بن صالح حنظلی گفت
اصلح الله الامیر من یکی از آن کسانم که مامور گشته بودند که بمدد مهلب بروند
اما من پیرم و فرزندان جوان دارم اگر رخصت باشد بعوض من بروند حجاج
گفت که جوانان در لشکر بر پیران ترجیح دارند اما بگوی که تو کیستی گفت مرا عمر بن صالح

گویند حجاج گفت تو آن شخصی که بجنگ عثمان رفته بودی گفت بلی پرسید که بران باعث
امر چه بود جواب داد که او پدر مرا بکبر سن از ابنای زمان امتیاز داشت محبوس
کرده بوده حجاج گفت ای دشمن خدای خود بحرب عثمان میروی و بامداد مهلب
عوض میفرستی و من صلاح ده شهر یعنی کوفه بصره را در قبل تو می بینم پس امر
کرد تا گردن آن پیر فقیر را زده خانه اش را غارت کردند و اهل کوفه ترسیده در
رفتن بلشکر مسارعت نمودند بعد از آن حجاج از کوفه ببصره رفت و مردم را بامداد
مهلب و حرب خوارج برغبت و تحریص نمود و بواسطه آنکه از اکابر بصره در رفتن
تاخیر جایز داشته بود بقتل او فرمان داد و از اعیان بصره عبد الله بن جارود
با سایر اشراف آن ولایة اظهار مخالفت حجاج کرده در مقام محاربه آمدند و در
مبدأ آن حال حجاج عاجز و سراسیمه گشته و آخر الامر طایفه از ابن جارود روی
گردان شده پیش حجاج رفتند و میان هر دو فریق روز بروز عداوت
ازدیاد می پذیرفت تا بآن رسید که قصد جان یکدیگر بتعبیه لشکر و تسویه صفوف
پرداختند چون نزدیک آن شد که حجاج منهزم گردد تیری از شصت قضا بر
مفصل ابن جارود آمده لشکر متفرق گشتند و قتیبه بن مسلم که در سپاه حجاج بود
مبارز نهاد نموده که ماحی آثار رستم و اسفندیار گشت ~~و از جمله رفیقان ابن~~
جارود انس بن مالک رضی الله عنه بساعه بمجلس حجاج آمده بروی سلام کرد
حجاج کرده در مقام محاربه آمدند و در مبدأ حال حجاج عاجز و سراسیمه گشته و آ
خر الامر طایفه از ابن جارود روی گردان شد پیش حجاج رفتند میان
هر دو فریق روز بروز عداوت ازدیاد می پذیرفت تا بآن رسید که قصد جان
یکدیگر بتعبیه لشکر و تسویه صفوف پرداختند چون نزدیک آن شد که حجاج منهزم
گردد تیری از شصت قضا بر مفصل ابن جارود آمده لشکر متفرق گشتند و قتیبه بن
مسلم که در سپاه حجاج بود مبارز نهاد نموده که ماحی آثار رستم و اسفندیار گشت

حجاج گفت لا مرحبا و لا اهلا یا ابن الخبیثة تو آنکسی که روزگار در ضلالت گذرانیده گاهی بمتابعت
ابو تراب مینمودی و گاهی در ملازمت ابن زبیر بسر می بردی و چون از ایشان باز ماندی با ابن
جارود فتنه ها انگیختی

و از

و از جمله رفیقان ابن جارود انس بن مالک رضی الله عنه بساعه بمجلس حجاج آمده بروی سلام
کرد حجاج گفت لا مرحبا و لا اهلا یا ابن الخبیثة تو آنکسی که روزگار در ضلالت گذرانیده گاهی
بمتابعت ابو تراب مینمودی و گاهی در ملازمت ابن زبیر بسر می بردی و چون از ایشان
باز ماندی با ابن جارود فتنها انگیختی و حجاج ازین باب مهملات گفته انس را دشنامها
داده و انس بن مالک از مردم پیران صحابه بود و صنیع و شریف او را حرمت تمام میداشتند
گفت ایها الامیر این سخنان کرا میگویی حجاج گفت ای پیر گمراه چرا تغافل میکنی و
حال آنکه میدانی که مخاطب تویی و انس بریختن تمام از پیش آن ظالم بیرون آمده
~~مکتوبی پیر گمراه چرا تغافل میکنی و حال آنکه میدانی که مخاطب تویی و انس ریختن~~
~~تمام از پیش آن ظالم بیرون آمده~~ مکتوبی شکایت آمیز عبد الملک فرستاد و عبد
~~الملک فرستاد و~~ عبد الملک اظهار غلظت نموده رقعه به حجاج نوشت مشتمل بر
دشنامهای بسیار و محتوی بر آنکه ترا معلوم نیست و ده سال خدمت رسول علیه
التحیة و السلام کرده شفاهت و سخنان ناملایم گویی لعنت خدا بر تو باد وظیفه
آنکه در استرضای خاطر شریف او سعی نمایی و الا از من بتو آن رسد که شنیدی
و عبد الله محرومی رقعه عبد الملک را بحجاج رسانیده حجاج از کرده و گفته خویش
پشیمان شده انس بن مالک را طلبداشت و بعذر خواهی وی مشغول گشت انواع
تلطف و دلجویی بجای آورد

ذکر خروج صالحه بن سرح بموافقت شبیب

بن صالح مردی بود بصلاح
و دیانت آراسته و از غایت عبادت و ریاضت رنگش از دگشته مریدان و شاگردان
بسیار داشت که از وی قرآن و فقه می آموختند و چون پیوسته تعدی عمال عبد
الملک بتخصیص حیف و ظلم حجاج بگوش او می رسید در صدد خروج آمده با مریدان
و تلامذه خود گفت که ظالمان بسیار شده اند و ظلم شیوع یافت بیایید تا بدفع
اهل جور و اعتساف قیام نمایم و ایشان بقدم نامی پیش آمده صالح مردم خود را باطراف
فرستادند خلق را بر بیعت دعوت نمود و درین اثنا شعیب ابن ربعی شیبانی

کس پیش صالح فرستاده که مقتدای اهل اسلام تو ای اگر بدفع ظلم می پردازی فبها و الا
دیگری را پیدا کنم و صالح جواب داد که خروج من موقوف بحضور تست بعد از آن شبیب
با برادر خود و اصحاب خویش بدو پیوست و اسباب محمد مروان را که در آن نزدیکی بود
تصرف کرد و پیادگان خود را سوار ساخت و محمد که والی ولایت جزیره بود این خبر را شنیده
عدی بن عدی الکندی را بجنگ صالح فرستاد و چون عدی مردی مبعد بود
نمیخواست که با صالح حرب کند لاجرم رسولی بنزد او فرستاده گفت برخیز
و ازین ولایت بیرون رو که من حرب ترا مکروه می شمارم و صالح رسول عدی را محبوس
داشته و میمنه سپاه را بشبیب و میسره را بسوید بن سلیم سپرده بتعجیل هرچه تمامتر متوجه
شدند و بیک ناگاه باو رسیده حرب در پیوستند و طایفه از سپاه عدی بقتل
رسیده عدی منهزم گشت و محمد بن مروان ازین قضیه خشمناک شده دو سرهنگ
را با سه هزار کس بجنگ صالح نامزد کرد و ایشان در دیار مکر آمده بصالح
رسیده از مبدا طلوع آفتاب تا هنگام غروب قتال نمودند و چون شب در
آمد صالح از ارض جزیره بیرون رفته در سیر مسارعت مینمودند تا بدسکره فرود آمد
حجاج حارث بن عمیر را با سه هزار نفر بدفع آن جماعت روان ساخت و بعد از
قطع منازل حارث تا بدسکره رسید هر دو فریق محاربه آغاز نهادند و سوید بن
سلیم که صاحب میسره سپاه صالح بود انهزام یافته صالح پای ثبات بیفشرد و تا کشته
شد و شبیب با طایفه که از جنگ اجل امان یافته بودند بقلعه مختصر که در آن نواحی
بود پناه بردند و لشکریان حارث فرموده هیزم بسیار بدر قلعه جمع کرده آتش
در آن زدند تا محصوران فرار شوند نمود تا شبخون بسر ایشان نتوانند آورد
و چون شب شد شبیب با اصحاب خویش گفت لامحاله صباح مخالفان ما را گرفته
بقتل خواهند رسانید وظیفه آنکه دل بر مرگ نهاده ازین حصار بیرون رویم و
باتفاق بدر حصار آمده و نمدها را ترک کرده بر پای بستند و مانند برق از آتش
گذشته بر سر حارث شبخون بردند و او را هزیمت کرده غنیمت بسیار گرفتند

و بعد

و بعد از آن شبیب متوجه این شده حجاج سفیان بن العالیه خثعمی را بدفع او
نامزد کرد و سفیان با طایفه از اهل جلادت سر در پی شبیب نهاده بجانبین تلاقی
فریقین دست داده و مبدا حال بطریق فرست شبیب منهزم گشته لشکر سفیان
دست بتاراج برآوردند و درین اثنا جمعی از لشکریان شبیب که در کمین اشتها
فرصت می نمودند بیرون آمدند شبیب نیز عنان گردانیده سفیان را در میان
گرفتند و چون صفوف سپاه سفیان بهم برآمده بود بالضرورت روی از معرکه
برتافت و حجاج این خبر شنید بسورت بن التمیمی که از قبل او حاکم مداین بود
نوشت که با لشکر آن نواحی متوجه شبیب گردد و سوده با جمعی از ابطال رجال
بحسب رجوع شبیب شتافته در نهروان بدو رسیده و میان هر دو گروه محاربه عظیم
روی نموده که هیچ یک بر آن دیگری غالب نیامد و چون سوره دید که کاری از پیش
نمیرود بجانب مداین متوجه شد شبیب بکرسب رفت و چهار پایان حجاج را
که در آن نواحی یافت تصرف نموده حجاج سعید بن مخالد و عثمان بن سعید بن شرحبیل
کندی را از عقب یکدیگر بجانب شبیب فرستاد و شعیب ازین حال آگاه گشت و عنان
بحرب سعید منعطف گردید میان ایشان قتال فاحش دست داده و در اثنا
جنگ سعید بن از دست شعیب بقتل آمده و اصحابش منهزم شده بعثمان بن سعید
پیوسته بعد از آن حجاج سوید بن عبدالرحمن السعدی را با دو هزار سوار
بمقاتله نامزد کرد و سوید در سرحد بادیه بشبیب رسید و بین الفریقین محار
بات واقع شده و شبیب بطرف جره روان گشته با اهل بادیه جنگها مردانه
کرد و آتش غارت و نهب در خانمان ایشان زده عزیمت کوفه نموده و
دهقان با اهل این خبر را بسمع عروه بن مغیره بن شعبه که در آن نواحی از قبل
حجاج امیر بود رسانید و عروه صورت واقعه را معروض حجاج گردانید حجاج
نیز از بصره روی بکوفه فرستاد و هر دو یکدو روز در آن شهر رسیدند
نهاده

اما حجاج پیش دستی نموده در قصر امارت فرود آمد و شبیب در شب بدر کوشک رفته
عمودی بر آن در زد که اثرش باقی نماند بعد از آن شبیب و یارانش بمسجد رفته
طایفه را که بعبادت مشغول بودند کشتند آنگاه شبیب عزم آن کرد که از مسجد بیرون رود
حجاج در آن شب بر بام قصر مشعله افروخته فریاد میکرد که ای لشکر الهی سوار شوید
و چون معارف کوفه بر در قصر مجتمع شدند حجاج زهیر بن قیس را با فوجی از دلیران
برخاش جوی از عقب شبیب فرستاد او بموجب فرموده بر جناح استعجال
روان شد حجاج بشیر بن غالب اسدی و زایده بن قدامه ثقفی و عبد الاعلی بن عبد
الله عامر و زیاد بن عمرو را با طبقات حشم بمدد او فرستاده و زهیر پیش از
امرا بشبیب رسیده قتال آغاز نهاده و پیش از ده زخم بوی رسیده بیفتاد و سپاهش
او را از جنگگاه برگرفته بکوفه آوردند و چون شبیب بر زحر غالب گشت با اصحاب
خود گفت که مرا سه چهار جد بجای آرند تا این سپهسالاران را که متوجه حرب ما شده اند
بشکنیم و بخدای سوگند که اگر پیش از ایشان مغلوب گردند حجاج را آسان
و توان بدست آورد و شبیب سپاه خود را منقسم بسه قسم ساخته متوجه امرا
گور گشت و در موضعی رود بار که بیست و چهار فرسخی کوفه است تقارب فئتین
دست داده از جانب شبیب سوید بن سلیم بر زیاد بن عمرو حمله آورده قتال
شدید واقع شد و قریب بمبارز زیاد منهزم گشته لشکر شبیب روی بعبد الا
علی نهادند و او نیز فرار بر قرار اختیار کرده مضاد برادر شبیب در برابر بشر بن
غالب آمده و بشر با پنجاه کس از اسپان فرود آمده ~~بشر با پنجاه کس از اسپان~~
~~فرود آمده~~ بنیاد مقاتله کردند و آخر الامر بشر و یاران او مجموع و ناچیز گشتند
و زایده بن قدامه پای ثبات فشرده تا سحرگاه داد مردی و مردانگی بداد و آن
هنگام شبیب بروی حمله کرده او را با مثالش در عقب یاران فرستاد و چون
زایده بقتل رسید شبیب با سپاه گفت که دست از جنگ و کشتن باز دارید و این

مغلو

مغلوکان را به بیعت من دعوت کنید و سپاه حجاج را لشکرگاه شبیب بمتابعت سید
خوانده و اکثر ایشان در متابعت آمده بعد از طلوع فجر شبیب آواز بانگ نماز شنیده
پرسید که این مؤذن کیست گفتند مؤذن بن موسی بن طلحه است که در این نزدیکی
فرود آمده گفت نه لشکر حجاج منهزم شد گفتند بلی اما محمد از جای خود نجنبیده و
شبیب تعجب نموده گفت گمان می برم که او را حماقت و ماخولیا داشته است
و چون شبیب نماز بامداد بگذارد سوار شده بر سر محمد بن موسی رفت و بیشتر
اصحاب او منهزم شدند و محمد با قلیلی از یاران خود در معرکه توقف نموده تا بقتل
آمد و چون خبر انهزام سپاه و قتل امرا و مقربان درگاه بحجاج رسید فرمان داد
تا عبد الرحمن بن اشعث با شش هزار کس که پسندیده او باشد بمحاربت مسارعت
نماید و عبد الرحمن بموجب فرموده عمل نموده از عقب شبیب شتافت تا او را
در اقاصی ولایت موصل دریافت و شبیب و رقعه بعبد الرحمن نوشت مضمون
آنکه ایام عید است اگر صلاح باشد در حرب توقف نموده شود تا این چند روز بگذرد
عبد الرحمن مسئول شبیب را مبذول داشته دست از منازعت کوتاه کرد و عثمان ابن مظعون
که از امرای حجاج بود باو نامه نوشت که عبد الرحمن بر گرد لشکر خندق کنده نشسته است
و شبیب در ولایت هرچه میخواهد میکند و بنابراین حجاج عبد الرحمن را از امارت سپاه
عزل کرده منصب او را بعثمان تفویض نموده و عثمان در روز ترویه صفها آراسته آماده قتال
و جدال گشت و مخالفان نیز در برابر آمدند و میمنه شبیب و میسره عثمان حمله آوردند و غالب
آمدند و از معارف آن جماعه عقیل بن شداد کشته شده لشکر حجاج دل شکسته شدند
آنگاه میسره شبیب و بر میمنه عثمان حمله آورده خالد بن نهیک که صاحب میمنه بود بقتل رسید
غبار فتنه بالا گرفته عثمان نیز در زمره اموات انتظام و انخراط یافت و این واقعه در روی
الحجه سنه ست و سبعین روی نمود و درین سال مروان که او را مروان حمار گویند متولد گشت
چون خبر استیلای شبیب بر لشکر عراق عرب بسمع نامبارک حجاج رسید صورت حال را معروض
عبد الملک بن مروان گردانیده از وی مدد طلب داشت و عبد الملک فرمان داد
تا سفیان بن ابرد کلبی با چهار هزار کس و حبیب بن عبد الرحمن حکمی با دو هزار سوار بحجاج

ملحق شوند و در خلال این احوال حجاج با ستحضار اهالی و اعیان کوفه امر کرده گفت
ایها الناس پس انکس که از ورچه مطیع تر در حرب صبورتر است من با شما میگویم
و شما او را بکشتن تهدید کنید اکنون اگر در محاربه شبیب اهمال ورزید یکین که بر بلاد و عراق مسولی
گشته عیال سپاه زهره بن حویه که بگریستن انصاف داشت گفت ایها الامیر اصلح الله
الامیر بمسک دشمن جمعی از اشراف و اعیان را باید فرستاد که فرار نبرد ایشان عار
باشد تا هم نمشیت بذیرد حجاج جواب داد که شایسته امارت لشکر کوفه ی را بجنگ
شبیب باید رفت زهره گفت من پیر و ناتوانم و از عهده حکومت بیرون نمی توانم
امد و یکبری را بحکومت موسوم گردان و مرا باو فرست که شرط نصیحت بجا اورده
الجه صواب دانم با او بگویم و مردم کوفه نباز از اسباب سفر اشتغال نموده نمی
دانستند که امیر لشکر که خواهد بود و در بین انثار عتاب بن ورقا از پیش مهلب بن
ابی صفره که در ولایت اهواز بجنگ ازارقه اشتغال داشت بنا بر طلب حجاج
رسیده و امارت سپاه بروی قرار یافته تا پنجاه هزار کس متوجه شبیب گشت و چون
شبیب شنید که لشکر شکین از کوفه بیرون آمده سپاه شام نیز در دفع او بحکمه گشته
اند با مردم خود گفت که جاسوسان من آمده اند و میگویند که لشکر شام بعین التمر
رسیده اند و عتاب بن ورقا که بسیار تر و دلیرتر است جنگ کنیم و چون او را بشکنیم
روی بکوفه و لشکر شام آریم و مجموع سپاه او ششصد سوار بودند بقدم اطاعت
و انقیاد پیش آمده در رکاب او روان شدند و هر دو کرده نزدیک رسیده
عتاب بن ورقا بر میمنه سپاه خویش محمد بن عبد الرحمن بن سعید را گماشت و میسره
را بوجود بن علیم و رقه بن ابق التغلبی مستظهر گردانیده خود را در طلب زهره بن
حویه عبد الرحمن بن محمد اشعث و محمد بن ابو بکر بن محمد بن جهم العدوی با سیاه
بنفس خویش در میمنه توقف نمود و میسره را بسوید بیرد و محامل را فرو نهاد و نادر
قلب بایستند و بین العسکرین دو اضعاف تمر نهرد و سپاه دست به تیغ و خنجر برده
سینه و گردن گاه همه را اشکافتن گرفتند و سوید محمد بن عبد الرحمن را بر هم
کرده شبیب پرسید که این را یات که برابر است تعلق بکدام قبیله دارد گفتند بقیله ربیعه

شبیب گفت ایشان مدتها نصرت حق کرده اند و مدتها ما را باطل بوده اند آنگاه آواز برآورد که ای قوم ربیعه
من از برای رضای خدا با شما جهاد میکنم ستم نشیب الا حکم الا لله و چون سیل سحدر
متوجه ایشان شده همه را از جای برداشت و ایشان با قبیح وجهی روی با تهزام نهادند
بعد ازان بر لشکر و قبضه حمله کردند و صفهای ایشان بهم بر آمد هر دو سردار با طایفه
کشته شدند و شخصی فریاد برآورده که قبضه بقتل آمد شبیب گفت وائل علیهم بئس الدین
و ائیاه ایاتیا فاستلیح منها فاتبعه الشیطان فکان من الغاوین پس بر سر وی ایستاده گفت
و یحک اگر بر اسلام اول می ایستادی نیکبخت می بودی بعد ازان بشبیب عتاب
و زهره کشته شدند شبیب مقتول دیده او را بشناخت و سوگند یاد کرد که زهره در نصرت
ظالمان کشته شد اگرچه بآن حال او این بود اما با مسلمان نیکوئیها بسیار کرده بود و بسیاری از
سرکردگان را بر انداخته موضع ایشان را مصروف شده است و یکی از اصحاب
شبیب گفت چه اندوه میخوری ای کافر نمی بود که بقتل آمد شبیب گفت تو در ضلالت
ایشان و ما تر از من بینی و من در بیم که احوال این طایفه با خر ما اگر بر طریقه
اولی ثبات ننمایند در دین برادران ما می بودند و شبیب بعد از فتح شمشیر انتقام
در نیام کرده عزیمت بجانب کوفه مصطف گردانید و در ان اوان سفیان بن ابرد
در مدائن شام بکوفه رسیده بود حجاج بوجود ایشان مستظهر گشته از مدد کوفیان
مستغنی گشته بود و چون خبر هزیمت لشکر کوفه مسموع حجاج گشت بر منبر رفته گفت
ای اهل کوفه خدا تعالی عزیز یکتا و انکس را که غیر شما خواهد و نصرت مدد و نا انکس را
که طالب نصرت شما باشد از پیش من بروید و در قتال دشمن مرا یاری و نصرت
مدد و ما باید که بجره روید و با یهود و نصاری ارام گیرند ~~فکر بالاک شدن شبیب~~
~~بن بر ید الشیبانی بقدر و اراده حضرت سبحانی~~ شبیب چون بموضع حمام اعین
رسید چون بموضع حمام اعین رسید حجاج حارث بن معاویه ثقفی را با هزار سوار بجنگ
او نامزد کرد و حارث برزواره رسیده فرود آمد و شبیب از حال او آگاهی یافته بر سر وی
تاختن آورد و حارث بقتل آمده شبیب سجده را لشکر گاه ساخت و حجاج علامان
را فرموده تا سرهای کوهها را مضبوط ساختند و در روز سیوم حجاج ابو الورد
مولی خود را با طایفه از ممالیک خویش بر سر او فرستاد و چون ابو الورد

Library Digitised Collections

Author/s:
Mr Khvnd, Muhammad ibn Khvandshh1433-1498.

Title:
Ravzat al-safa [vol.3]

Date:
[17--?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23342

File Description:
Part 3

ولی خود را از مودتا برای که چهار اسطوخا ساخته شد و در روز سیوم حجاج ابوالورد

نزدیک سجده رسید با شبیب گفت که اینک حجاج آمده و شبیب بر ابوالورد حمله آورده او را بکشت

و گفت اگر این شخص حجاج بود من شمارا از روی رها نیدم و چون رو در نهزیمت نهاد حجاج

با پوشیاه شام متوجه لشکرگاه شبیب گشت و او با شصت کس از خواص خویش روی

بمخالفان نهاد حجاج از اسب فرود آمده بر کرسی نشست و مذاکره کرد که ای اهل شام

ارباب سمع و طاعه اید و یقین شناسید که خداوند بطلان بر اصحاب حق غالب نگردد

باید که یکی دلیر خود را بمقابل مخالفان گوشید و چون فریقین بهم رسید تیره و شمر

بر یکدیگر نهادند و لشکر شام که بمضاعف سیاه بیشتر بودند دشمنان را از جای

برداشته چند قدم بازپس بردند و بیشتر زنالی و بر با اعداد گوشیده چون

ثبات ایشان را در حرب مشاهده نمود و سویدرا گفت که تو از فلان راه برود

از عقب حجاج درآی که من خود از پیش روی او متوجه ام و سویدر رویه این

در رفته چون خواست که از عقب حجاج درآید دست بردی نماید بدعروه ابن

میزد ابن شیبه با فوجی از مبارزان بمحاوطت سلامت سپاه ایستاده ایستاد

و چون مهم سویدار پیش برفت بازپس گشت و بشبیب مردم خود را جمع کرده مانند

کوه آهن بطرف شامیان روان شد و حجاج گردان لشکر دلاوران کشور شام

را بصبر و ثبات وصیت کرده قتال استقبال یافت و از یاران شبیب چهل کس دار

شامیان بهفتاد نفر بقتل رسیدند و در این اثنا خالد بن عتاب بن ورقا با طایفه از عقب

شبیب درآمده مرصاد بر او و دستش را و عزاله منکوحه شبیب را بگشت و آتش در لشکر

گاه او زد و این خبر بسمع حجاج رسید فرادی اصحاب او با و از بلند تکبیر گفتن و مخالفان

دلیر شده شبیب و یارانش را منهزم ساختند و بعضی خواستند که شبیب را تعاقب

نمایند حجاج گفت دست از وی بازدارید تا هر جای که برود و که مارا همین فتح حالا بس

است حجاج بگوفه درآمده حبیب بن عبدالرحمن حکمی را با سه هزار مرد نامزد کرد

تا روی بقلع و استیصال شبیب نهند و احتیاط تمام بجای آورده خود را از شبیخون

خوارج نگاهدارد و حبیب بموجب فرمان حجاج روان شده منازل و مراحل پیمودند

تا در

نادر و لایت ایشان قریب بشبیث رسید و لشکر خود را منقسم بچهار فوج ساخته با هر فوجی گفت

که فی المثل اگر افواج ثلثه را بقتل رسانید شمار ما بید که از جای خویش نجنبید و خاطر

خود را از شب برجنگ قرار دهید که خوارج نزدیک شد و چون شب درآمد شبیث بر سم

شبخون روی باسل شام اورد و شامیان را بیدار و هشیار یافته بریک ربع از باغ ان لشکر

حمله کرد و زنالی و بر مکاوحت نموده نتوانست که ایشان را از جای خود بجنبانید و روی

بربع دیگر نهاد و آن جماعت نیز ندفع او مشغول گشته از متاعی که داشتند قدمی

فراتر نهادند در روی بربع ثالث نهادند نیمه مرد تا سه ربع از شب در گذشت و طرفین

یقین مبارزان بقتل آمدند و کوفتی بضربه السیف بجای رسید که مردی که اگر تیغ بر کوه زند

مانند کوه دو نیم رود یی بر شخص نیز دکار نمیکرد و بعضی از ضعفا ران نشسته

خبک میکرد زیرا که قوت برخاستن نداشتند شبیب چون از ظفر مایوس گشت از

خبکگاه بیرون آمده و جامه را قطع کرده متوجه ولایت اهواز شده و از انجا نفارس

رفته از فارس میل بکرمان نمود تا روزی چند از لعب حرب بیاساید

اندازه کشته شدن عبده بالکیر و قطری بر سبیل اجمال

بعد از انهزام شبیب و توجه او بجانب فارس و کرمان

حجاج بن یوسف الثقفی اموال بسیار انعام سفیان بن ابرد مکالبی و سپاه شام

کرده فرمان داد تا سفیان بدفع شبیب برود از زود نامه بداماد خود حکم بن ایوب

که از قبل وی حاکم بصره بود نوشت که چهار هزار کس را از لشکر ولایت بمدد سفیان فرستند

و در این اثنا شبیب از کرمان مراجعت کرده متوجه عراق عرب بود و سفیان در رفتن

مسارعت نموده پیش از وصول سپاه بصره بر کنار رود اهواز بشبیب رسید و شب

از حرکت شبیب لشکر صف ارای کشتند و از روز تا شب در میان سفیان و شبیب

محاربات عظیم واقع شد و بعد از غروب آفتاب شبیب بر اسب الغری که سوار بود

خواست که از حر عبور نموده فرود آید و در حین عبور اسب او بر بالای ماد یانی

سبب آنکه پیش او میرفت و شبیب از فرش جدا کشته فرو رود افتاد و آواز بر آورد که لیقضی
الله امرکان مفعولا و چون غوطه خورد سر از آب بیرون آورد گفت ذالک تقدیر العزیز
العظیم و بعد از غرق شدن جثه او را از آب بدر آورده بیزد و سفیان برو مدد و بگلیم
سفیان سینه و پیراشکافیه دلش را چنان سخت و صلب یافتند که سنگ را بعد
ازان بان نسبت میکردند گویند که چون جادر او نفل میکشد که قریب بتولد شبیب در خواب
دیدم که شعله آتش از زمین دمیدن گرفته متوجه آسمان گشت و روشنی او تمام آفاق را رسید
ناگاه در میان آب بسیار افتاد و عمر دو واقعه شبیب در سنه سبع و سبعین بحری اتفاق
افتاده و در کیفیت غرق شدن او روایتی دیگر پندار است و الله تعالی اعلم

ذکر تصرف مهلب در امور خراسان و توجه مودن عبد الله بن ابی
بکر بجانب سجستان مهلب ابن ابی صفره مدت یکسال بجنگ ازارقه مشغول بود تا مجموع
ایشان یکجا بان رفته بصعوبت روزی بشبیب میرسانیدند چه ازد با فارس چیزی
با نجاعه نمیرسید و مال کرمان باخراجات ایشان وفا نمیکرد و درین اثنا حجاج مکتوبی نوشته
مصحوب برادرین قبیصه بمهلب فرستاد و مضمون انکه از مسدار د وصول بفارس الی
یومنا هذا در حرب نقصی نکردی باید که بعد ازین در دفع آن طایفه کما حقه اهتمام نماید
که عذر مسموع نیست و چون مهلب بر مضمون مکتوب واقف شد متوجه حرب خوارج شد
برادرین قبیصه را با خود برد تا بر کیفیت احوال اطلاع یابد و چون تقارب فریقین
دست داد مهلب گفت تا برادر بموضع رفیع برآمده مشاهده معرکه نماید و بعد از تموج
صفوف هر دو گروه در یکدگر آنچه نزد جنگ صعب کردند و بهنگام پسین برادرین قبیصه
نزد مهلب آمده گفت که مدت العمر طایفه را مردانه تر حملها و صابر تر در حرب و ثابت قدم
تر ازین معرکه مانند نو ندیده ام و مهلب عار پسین گذارده باز بجنگ مشغول گشت تا
آنزمان که عالم بلباس عباسیان ملبس شد مروانیان و خوارج از میدان باز گشتند
در روز دیگر مهلب در رباره برادر انعام و احسان مالا کلام مبذول داشته رخصت
انصراف ارزانی فرموده و برادر مراجعت نموده صورت انجام مهلب با ازارقه و حرب

ازارقه فرموده و برادر مراجعت نموده صورت انجام مهلب با ازارقه و حرب ازارقه نموده و خجاج کرد انید
و حجاج از مهلب اراضی گشته مهلب همچنان بمجاربه آن طایفه اشتغال می نمود و در
خلال این احوال اختلافی میان ازارقه پدید آمد و یکی از اسباب اختلاف آنکه بعضی
از اعمال قطری که بهتر خوارج بود مردی از لشکریان را بقتل آورده و ورثان مقتول
طلب قصاص کردند و قطری بسخن ایشان ملتفت نشده قاتل را در ظل حمایت
خویش جایی داد و ازینصورت موجب فساد عقیده خوارج شده امر نا بسندیدی
دیگر که از قطری صدور یافت علاوه این قضیه گشت و اکثر ازارقه بایی ازدایر
از متابعت قطری بیرون نهاده با عبد ربه الکبیر که یکی از روسای ایشان بود متابعت
نمودند و مهلب دست از منازعت ایشان کوتاه کرده صورت واقعه را بعرض
حجاج رسانیدند و حجاج جز فرستادن که اکنون در میان ایشان اختلاف
رو نموده بجنگ ایشان مشغول باید شد مهلب جواب داد که حالا توقف بهتر مینماید
جو در لشکر دشمن افتد خلاف تو تشمیر خود را همان در خلاف و آخر الامر قطری بجانب طبرستان رفته عبد ربه الکبیر و جمهور خوارج در کرمان ماندند
و مهلب از نهاد فرصت نموده روی بایشان آورد میان عبد ربه الکبیر و مهلب
محاربات واقع شد عاقبت خوارج اسیان خود را کشتند یا ده روی بمعرکه
آورده و دل بر مرگ نهاده خنک بحربه رسیدند که مهلب گفت که من بسیاری
در معارک حاضر بوده ام و حربی ازین صعب ندیده ام و بعد از کوشش بسیار مهلب
منصور و مظفر شده عبد الکبیر و قرب هزار کس از خوارج دران معرکه جان
بقابض ارواح سپردند و عیال و اطفال ایشان را به بندگی گرفته با جماعت
باهل اسلام همین معامله میکردند و مهلب قاصدی را با قتحامه پیش حجاج
فرستاد و حجاج مستبشر و شادمان گشته باو پیغام داد که ولایت کرمان را بمعتمدی
سپرده خود بجانب عراق توجه نمای که مدت مفارقت بتطویل انجامید و مهلب
پسر خود را والی گردانیده خود بملاقات حجاج شتابید و قرار احرام بجای اورده

شتافت و چون نوشته بکبیر ۵۶

او را در پهلوی خود بر اطلس نشانه روی بمعارف عراق آورده گفت که شما همه بندگان مهلب
اید و چون حجاج شنید که قطری بطبرستان رفته است سفیان بن ابرد کلبی و اسحق
بن محمد اشعث را با سپاهی گران بدفع او نامزد کرد و ایشان بموجب فرموده عمل نموده
روی بان دیار ماندند و در دره از درهای طبرستان بقطری رسیدند و بعد از نزاع
و جدال و محاربه و قتال اصحاب قطری متفرق شده او منهزم گشت و در حین انهزام
طایفه از اهل کوفه بقطری رسیده و شمشیر تیز را بروی حکم ساختند و بقیه از زاقه
پناه بحصار مختصر برده در آنجا متحصن گشتند و از قلت طعام اسپان خود را کشته
خوردند بعد از آن پیاده از قلعه بیرون آمدند و با سپاه سفیان چندان مقاتله کردند
که از ایشان نشان نماند و سابقا رقم زده کلک زده بیان گشت که این طبقه خوارج را
چرا ازارقه خوانند **ذکر مخالفت عبد الرحمن بن محمد بن اشعث بن قیس**
با حجاج و آنچه در میان ایشان واقع شده از مخاصمات در سنه سبع و سبعین هجری
عبد الملک بن مروان امیه ~~بن مروان امیه~~ بن عبد الله بن خالد از امارت خراسان
معزول کرده آن ولایت را و مملکت سجستان را بحجاج ارزانی داشت و حجاج از قبل خویش
مهلب را بایالت سجستان و عبد الله را بحکومت خراسان نامزد کرد و این قصه بر
مهلب گران آمد با عبد الرحمن بن طارق نایب حجاج گفت که امیری سجستان بمن
داد و خراسان را بعبد الله میدهد و حال آنکه من بخیر و شر نیک و بد خراسان و
انار ترم اگر از امیر التماس نمایی که عکس آنچه مقرر شده فرمان دهد حق تو
گذارده شود عبد الرحمن ملتمس مهلب را معروض حجاج گردانیده حجاج
مطلوب او را باجابت مقرون داشت ولیک گفت که می باید که مهلب از خراج
اهواز و فارس که مدتی در تحت تصرف او بود هزار هزار درم بمن دهد
و مهلب را زیاده استعدادی نبود چه هر چه بدست او افتادی بخوردی
و به بخشیدی و اکثر ایام بقرض گذرانیدی زر از برای خرج کند سکه دار
بهن لعنت بر آن کسی که ورا جمع میکند و چون حجاج در طلب مال الحاح

ذکر تصرف مهلب در امور خراسان و توجه نمودن عبد الله بن ابی بکر بجانب سجستان صح

بخراسان و عبید الله را بسجستان فرستاد و در بعض تواریخ مسطور است که در مبداء حال مهلب را صح

نمود

نمود مهلب حلی و زیور منکوحه خود را فروخته پانصد هزار درم حاصل کرده بسرش مغیره
از اسباب خاصه خویش فروخته پانصد هزار درم دیگر حاصل کرده اضافه آن
ساخته مهلب مبلغ مذکور را بحجاج داد و پیش از خود حبیب را که یکی از اولاد رشید
او بود بخراسان فرستاد در سنه تسع و سبعین بنفس خویش عازم آن دیار گشت
و چون عبد الله بن ابی بکر بموجب فرموده بملک نیمروز رسید حجاج باو پیغام داد
که در سجستان توقف نمای و بر جناح استعجال عنان عزیمت بجانب کابل منعطف
گردان که آثار تمرد و عصیان بر صفحات احوال ملک آن ملک مشاهده می افتد چه حاکم
کابل پیش از آن با مسلمانان در مقام مصالحه آمده جزیه قبول کرده بود که هر سال به بیت
المال رساند و هر گاه در اهل اسلام قوتی میدید جزیه میداد و چون ایشان را اندک
ولی مشغول روی و ضعفی مینموده و او بر لشکر بصره امیر بود و شرع نبی هاشم بر سپاه
کوفه و هر چند مسلمانان بیشتر میرفتند رسل مملکت خود را گذاشته بهندوستان
نزدیک تر میشدند تا عبد الله و ابن شریح بهژده فرسخی او رسیدند و درین اثنا ملک
کابل بهواخواهان خویش پیغام فرستاد که مجموع طرق و عقبات که مجاهدان دین
از آنها عبور نموده مضبوط ساختند و راه مراجعت غازیان مسدود گشته از حیات
خویش نومید شدند و درین اثنا عبد الله با ابن شریح بن هانی گفت که صلاح در
آنست که با کافران صلح کنیم و من از ایشان قبول کرده ام که هفتصد هزار درم
بدهم تا از عقبات دور شوند و ما بازگشته خود را بمامنی رسانیم شریح جواب داد
که مالی که تو بکفار دهی لا محاله سلطان در علوفه و مرسوم ما محسوب خواهد داشت
عبد الله گفت بر تقدیری که دیگر هیچ نماند بهتر از آن باشد که درین مخاوف
و مهالک از گرسنگی هلاک شویم شریح گفت عمر من از صد سال تجاوز نموده و هرگز
گمان نداشتم که باین سن برسم و مدتهاست که از بارگاه حضرت احدیت
شرف شهادت میطلبم و اکنون وقت آنست که بهمت خویش فایز گردم
و بعد ازین سخنان بر اسب سوار شده گفت ای مسلمانان هر کرا از شما آرزوی
شهادت باشد با من مرافقت نمایند و معدودی چند با او موافقت نموده روان شدند

وشریح بایی در میدان جلادت نهاده با کفار حرب میکرد و تا کشته نشد و عبد الله محمد
هرا زورم بمخالفان داده با مستالعان معاودت نموده و چون بدیار اسلام
رسید مسلمانان اطعمه بزد ایشان برده هر که سیر طعام خورد فی الحال عود و جون
اسهیقی را دانستند بتدریج خوردن گرفتند تا بحال خود باز آمدند واقع
برادران بن الحاجم و کشته شدن طایفه از اصاغر م و اعاظم
منشا خلاف عبد الله عبد الرحمن ان بود که

روزی حجاج با او گفت که منظری دارای با مور خجسته از اساسه عبد الرحمن گفت با طیبی دارم
وهم از ملکات رویت پیراسته و عبد الرحمن از مجلس بیرون آمده از شیبی که
از حاضران محفل بود پرسید که امیر در غیبت من چه گفت شیبی جواب داد که با تو میگویم
مشروط بر شرطی که این راز را مخفی داری عبد الرحمن گفتیم و بران باب سوگند
خورده شیبی گفت که امیر چنین فرمود که ما نظرت الی هذا قط الا شهت ان اضرب
عنقه یعنی هرگز عبد الرحمن را نه بینم که رغبت کردن زدن او نداشته باشم عبد
الرحمن این سخن را شنیده گفت بحذا سوگند که من جهد کنم تا خیط رقبه یعنی رگ
گردن او بریده شود از آن روز باز نهال خلاف حجاج را بر جویبار خاطر نشانده
باب عداوت بر ورش میداد و چون خبر کشته شدن شریح بن هانی و مراجعت عبد الله
بن ابی بکر بسمع حجاج برسید صورت را موضوع عبد الملک گردانید در دفع ان
حادثه از ضمیر او استطلاع نمود عبد الملک جواب داد که صلاح و فساد و قضایا
خراسان و مایتبعه مفوض برای و رویت حجاج است هر چه مقتضی وقت باشد
بران عمل نماید و حجاج مقرر گردد که عبد الرحمن بن محمد با جبل هزار مرد کارد یده رزم از
موده بسجستان رجعه آنجا متوجه کابل گردد و چون خبر رفتن عبد الرحمن بملک تیمروز
و عزل عبد الله ابا بکر مسموع عام عبد الرحمن ابن اشعث گشت با حجاج گفت که صلاح
نیست که برادر زاده مرا بمنصوب فرستی زیرا که بتصور من آنست که عبد الرحمن
چون از اب فراغت بگیرد و عصیان نماید حجاج گفت او را + یاری اینان باشد که
قدم از دایره مطاوعت بیرون نهد و پیرامون خلاف من گردد و چون عبد الرحمن

ذکر مخالفت عبد الرحمن بن محمد بن اشعث بن قیس با حجاج و آنچه در میان ایشان واقع شده از مخاصمات

با لشکرهای کران بعد از قطع منازل بسجستان رسید و باستحضار اشراف و اعیان
ولایت فرمان داده و منشور امارت خود را بر ایشان خوانده گفت ساخته و آماده باشید تا متوجه ولایت کابل شویم و عالم را از لوث وجود مخالفان پاک
سازیم و چون خبر نزول عبد الرحمن بگوش رتبیل ملک کابل رسید بگبوی
عبد الرحمن فرستاده مضمون آنکه آنچه شریح بن هانی و مسلمانان را پیش آمد
من بدان راضی نبودم و حزاجی که معرون شده او امینیم بلکه امیر
بر جریمه که نسبت بمن میکند درگذرد و عبد الرحمن التفات بان سخن نکرده
لشکرهای سجستان را جمع کرده روی بولایت کابل نهاد و در تبیل بنا بر عادت
سابق دو سور پیش رو شهاوه نواحی مملکت را بران میگذاشت و بتدریج
بر میرفت و میخواست که با عبد الرحمن همان حیله پیش برد که با عبد الله برده بود
عبد الرحمن همان بر مکر و کید او وقوف یافته هر شهر و قصبه را که میگرفت دارو غه
خود در آنجا بنصب میفرمود و مردان جلد بر سر عقبات و مکامن بار نشیده اشت
تا بسیاری از ایشان ملک در بحث بسیج و تعرف در آورده غنیمت فراوان گرفت
انگاه با سپاه گفت بیش فرو بیدو استمال بهمین قدر قناعت کنند تا سال دیگر
از سر بصیرتی متوجه قلع و استیصال ملک کابل شویم و ایمنی موافق را عیان لشکر
افتاده سالما مراجعت نمود و بعد از ان عبد الرحمن بگبوی حجاج فرستاده او را
از نگاهی حالات اعلام داد حجاج در جواب نوشت که سخن تو بحدیث کسی میماند
که در دست داشته مایل بمصالحه باشد و راحت و فراغت گزیند چندین هزار کس
را را اهل اسلام با سعداد تمام ه از برای این فرستاده ام که با کافران
مداهنه و مهادنه ننمایند و طیفه انکه چون این نامه بتو رسد با لشکری جرار روی بکفار
نهی و از انجا باز نگردی تا تمامت آن بلاد را مسخر گردانی و از عقب این نگبوب
نامه دیگر فرستاد که عبد الرحمن باید که لشکریان را فرو نماند تا در قضیات کابل
که مسخر گشته رزاعت نمایند و در بهمانوقف فرمایند تا ان سر زمین بتمام مفتوح

کرد و متعاقب نامه دوم مکتوبی دیگر فرستاد که عبد الرحمن بن محمد را آنچه فرموده ام بجای
آرد و بی تاخیر و تسویف لشکر ببلاد کابل کشد و اگر درین باب عجز و سستی کند برادرش
اسحق بن محمد امیر لشکر باشد و او در هیچ امری مدخل ننماید و چون این مکتوب بعبد
الرحمن رسید سران سپاه و معارف درگاه را طلب داشته با ایشان گفت که حجاج
بمن چنین و چنین نوشته و مرا بحسن و بد دلی منسوب ساخته و شما حالا ولایت کابل
را درین مواضع برادران شما در آنجا کشته شدند میدانید غرض وی آنست
که من در آن مواضع مخوفه با مسلمانان بقتل رسم و من یکی از شمایم صلاح شما صلاح
من است و فساد شما فساد من و مور جنگ و آشتی و حرکت و سکون با شما موافق
ایشان گفتند که حجاج دشمن خداست و ما از طاعت او بیزاریم دیگر مراسم
فرمان برداری وی بجا نمی آریم اول کسی که در آن مجلس اظهار خلافت کرد ابو الطفیل
عامر بن واثله الکنانی بود که از زمره اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم بود و بفصاحت
بیان و طاقت لسان اتصاف داشت بعد از وی عبد المومن بن شبیب بن ربعی
بمعایب حجاج زبان گشاده بمردم ترغیب و تحریص نمود که حجاج را خلع کرده با عبد
الرحمن بیعت کنند و امرا و رؤسا مکاتبت حجاج را دریده سخن آن دو ناصح
را شنیده در خلع حجاج مع یکجهت شده با عبد الرحمن بیعت کردند بعد از آن عبد
الرحمن مالک کابل در مقام مصالحه آمد بآن شرط که اگر بر حجاج غالب آید ذل خراج
از وی برگیرد و اگر مغلوب شود پناه بوی برد و عبد الرحمن بر ولایت که در تحت
تصرف داشت گماشتگان تعیین کرد و با لشکری که در ظل رایت او مجتمع بودند
متوجه کرمان شده و از آنجا بفارس رفت تا بساختگی تمام روی بدفع حجاج
نهند گویند که چون عبد الرحمن اظهار مخالفت حجاج کرد به مهلب بن ابی صفره که در آن
وقت والی خراسان بود نامه نوشته او را بموافقت و معاونت خویش خواند
و مهلب آن مکتوب را پیش حجاج فرستاده پیغام داد که اهالی عراق با عبد الرحمن
روی بآن طرف آوردند و لشکر عراق سیلی مینماید که از فرار و تشتیت روان گردد

سیلی

سیلی چنین را باز نتوان داشت مادام که بمقر خود نرسد اکنون مصلحت آنست که
متعرض ایشان نشوی تا باوطان خود در آیند و اولاد و نسوان خود را ببینند بعد از آن
بحرب آن جماعه اقدام نمای که خدای تعالی ترا بایشان ظفر دهد حجاج چون بر مضمون مکتوب
اطلاع یافت ابن ابی صفره درین سخن خیانت با اندیشه رعایت جانب پسر عم خویش
یعنی عبد الرحمن نموده است و چون حجاج خبر خلاف عبد الرحمن را بعبد الملک فرستاد عبد الملک
متوهم شده صورت حارث را با خالد بن یزید در میان نهاده خالد گفت اگر
مردم خراسان با اهل سجستان درین متفق نیستند کار سهلست بعد از آن عبد الملک
جهود شام و دلیران خون آشام را بمدد حجاج فرستاد و آن سپاهی بیشتر از مور ملخ
متوجه بسر شدند و در روز عید اضحی میان حجاج و مقدمه سپاه عبد الرحمن ملاقات
افتاده حربی صعب و قتالی شدید روی نمود عاقبت نسیم نصرت و ظفر بر پرچم رایات
لشکر عبد الرحمن وزید حجاج راه گریز پیش گرفت و در آن انهزام با خود گفت
که بتجربه مهلب در امور حرب زیاده از آنست و ما نصیحت از و خیانت پنداشته
بآن عمل نکردیم تا بعار فرار مبتلا گشتیم و عبد الرحمن حجاج را متعاقب نموده از لشکر
بان در آمده هر کرا میدید میکشت و حجاج چون ببصره رسید صد و پنجاه هزار درم
بر مسجد قسمت نموده و از بصره بیرون رفته موضع راویه را لشکرگاه ساخت
و چون عبد الرحمن ابن محمد بن شعشعه ابن قیس کنونی مظفر و منصور ببصره رسید
اهالی آنجا از وضیع و شریف و صالح و طالح به تعجیل تمام بر خلع عبد الملک اقدام نموده
با وی بیعت کردند و سبب سرعت ایشان درین امر بنا بر آن بود که عمال حجاج
باو نوشته بودند که خراج ولایت منکسر شده است بجهت آنکه اکراد و نه مسلمان شده
اند و مردم مواضع از مساکن خود مهاجرت نموده بهر طرف رفته اند حجاج فرمان
داده بود که مجموع غربا بصره و غیره ایشان که بممالک دیگر رفته اند باوطان
خود معاودت نمایند و جمعی کثیر از غربیان که بصلاح امانت و قرائت و حفظ
قرآن ایشان داشته در آن ولایت رحل اقامت انداخته بودند مضطرب الحال

شده بغرنا میباید و در زمانی اشتغال مینمودند که حجاج از آن و با بیرون است بسر اشعث
رسید لاجرم ایشان با جمعهم بر حرب و خلع عبد الملک با او متابعت نمودند و این واقعه در
در اواخر ذی الحجه سنه احدی و ثمانین اتفاق افتاده و در محرم سنه اثنا و ثمانین
میان هر دو گروه محاربات عظیم واقع شد از هر دو جانب مردم بسیار بقتل آمدند
و در روز اول از محرم سنه مذکوره لشکر عبد الرحمن سپاه حجاج را منهزم گردانیدند
بکبار خندق که کنده بودند رسانیدند و جمعی کثیر در خندق افتاده بزد یک آن رسید
که حجاج روی از معرکه برتابد و درین اثنا سفیان بن ابرد کلبی بر میسره عبد الرحمن
حمله آورده از جای برداشت و ایشان روی بکوفه نهاده عبد الرحمن و اکثر
معارف بصره نیز با اهل میسره موافقت نموده بقیه خلق بصره با عبد الرحمن ابن
عباس ابن ربیع بن عبد المطلب بیعت کردند بخسبانه رفته با حجاج مقاتله نمودند
و بالاخره عبد الرحمن عبد المطلب نیز بطرف کوفه رفته با اشعث عبد الرحمن پیوست
گویند که چون عبد الله الرحمن بن عباس از خسکاه روی گردان شد حجاج
فرمود تا ندا کردند که از مخالفان فلان و فلانرا امان نیست و چون ندا کننده جمعی را
بتعین نام برد باقی خلق متصور کردند که ایشانرا سیاست لاجرم بفراغ بال روی
بمعسکر حجاج نهادند و آن ظالم بی باک باین مکر و فریب یازده هزار کس را بقتل
رسانیدند ذکر وفات مهلب و نشستن پسر پسر بجای

ذکر واقعه برادر ابن الاشعث و کشته شدن طایفه از امرا و اعاظم چون عبد الرحمن ابن محمد بن اشعث بکوفه رسید
از اطراف و جوانب جمعی کثیر و جمعی غفیر باو پیوستند و از بزرگان تابعین و سالکان
نیز گروهی در ظل رایت او مجتمع شدند و در سلک این طبقه سعد بن جز کفیلی ابن زیاد
که یکی از مخصوص و یاران امیر المومنین علی بوده و شیعی و عبد الرحمن ابن لیلی
و ابو البختری طایی انتظام داشتند و عبد الرحمن بر لوای لشکر بر حال سیاه
اخته صد هزار کس را بعطا و مرسوم و خوشدل و مسرور گردانیده و چون آوازش
در انداخت و بعزم رزم حجاج از کوفه بیرون آمده حوالی دیر جاجم را لشکرگاه ساخت

و در خلال این احوال چون شام که جندان بهره از اسلام نداشتند بحجاج ملحق شدند
او نیز با لشکر افزون از قطرات امطار به بیت خنبک و پیکار را در برقرت درخشش آمده در
در برابر عبد الرحمن نزول کرده هر دو لشکر بر گرد خود خندق کندند و مراسم احتیاط بجای
می آوردند و هر روز افواج خشم از مجانبین بیرون آمده با یکدیگر قتال میکردند و مقارن
این حال منادی قریش که در شام موطن داشتند با عبد الملک گفتند که بنا بر
ظلم عراقیان اظهار تمرد و عصیان مینمایند اکنون مصلحت است که دیگری را بامارت
عراق موسوم گردانی تا غبار فتنه فرو نشیند و این تدبیر موافق مزاج عبد الملک افتاد
فرمان داد تا لشکر پیش عبد الله و برادرش محمد بن مروان با لشکری که محاسب وهم
از تعداد آن عاجز آید روی بعراق عرب آورند و حکم عبد الملک چنان بود که چون عبد الله
و محمد بن مروان بجایی و دیار بکر رسند اسمزاج نمایند اگر معلوم شود که مادهٔ
الشر ارتفاع امارت حجاج است حجاج معزول شده محمد بن مروان بجای او بر سریر امارت
نشیند و حکومت هر شهری از شهرهای عراق که عبد الرحمن خواهند باو دهند و محمد در آن
شهر دخل نکند و مرسومات ارباب شمشیر را که تا غایت دم از مخالفت زده اند اهل
قلم بدستور معتبره شام در دفاتر ثبت نمایند و اگر از این معنی سر باز زنند حجاج بوسیله
سران سپاه عراق را یکبار لشکرگاه طلبیده با ایشان گفتند که امسب در این امر تامل
نموده فردا جواب گویم و در آن شب جمع اعیان کوفه و بصره نیز در عبد الرحمن مجتمع
شده از صلح خنبک حکایاتها در میان آورده عاقبت زبان بر معایب مروانیه گشاده
بر خلع عبد الملک و مخالفت با شامیان اتفاق کردند و چون خبر اصرار علما عراقیان بر طغیان
بسمع عبد الله بن محمد مروان رسیده با حجاج گفتند که امروز امیر تو نیستی و ما همه
فرمان بردار یم هر چه اشارت فرمایی عمل نمایم حجاج دل بر حرب نهاده بتعبیه لشکر
پرداخت و عبد الرحمن سلیم کلبی را امیر میمنه ساخت و بر میسره عاره بن تمیم لخمی
را گماشت و بر مجموع سواران سفیان بن ابرد را حاکم گردانیده حکم فرموده تا
پیادگان از فرموده عبد الله بن خبیب حکمی نگاذرند ارند عبد الرحمن محمد میمنه را بعهد

بعبد الرحمن حجاج صفحي تفويض نمود ميسره را به ابرد بن قره معمر سپرد وعنان اختيار سواران در قبضه اقتدار
عبد الرحمن عباس ها شمي نهاده وصلاح وفساد وبيداد گان را برای رديت محمد بن سعيد
بن ابي وقاص مفوض گردانيده فرمان داد تا حيله بن حرين قيس الجعفي بجراست
ومحافظت علما وزهاد وحفاظ وقراء عباد قيام نمايند وچندروز از توقف بماند
تا هنگام شام كه سلطان گردون احتشام افتاب در ظلام حبشي توارت با الحجاب مخفي
مي گشت خون از تنع چون باران از نيستان در صحراي پيچاو اطراف موكه مي بارند
روزي ابو البحتري طاسي وشيبي كه از جمله فضلاء علما بودند با طايفه از ابناي جنس
خويش در پيش صفوف اندوه وسياه خود را بر محاربه تحريص كردند وعنان
باستظهار تمام بر شاميان حمله برده ايشان را از مواقف خود زايل گردانيدند
وآتش حرب اشتعال يافته جمعي كثير از طرفين بقتل آمدند ودر اثنا كيردوار
طايفه از اهل شام حيله بن جرير را در ميان گرفته روز عجز او را بانام رسانيدند
وارباب عمايم در حين بازگشتن سر در روسر دار خويش را مصافحه كرده با
دل شكسته شدند وچون سر حيله را پيش حجاج بردند مسرور گشته گفت علاج
اسمغني فتح ظفر است ومقارن اين حال بسطام بن مصقله بن سرت السبائي كه
صاحب وجود وبفنون فضائل آراسته از جانب ري بلشكر گاه عبد الرحمن
رسيد وكتابها تابعين بوصول او بمبشر ومسرور گشته گفتند الحمد لله والمنه كه
پيدا شد كه قايم مقام حيله باشد الفصه بطول انجاميد سه ماه وسه روز اهل عراق
وارباب شام كشش وكوشش مينمودند در روز اخر كه افتاب اقبال عبد الرحمن
ابن محمد قريب بزوال رسيد وسفيان بن ابرد الكلبي بر ابرد بن قره بمبشر كه مبشر
عبد الرحمن تعلق باو ميداشت حمله برد ابرد بي انكه اقتتال كند نسبت داد ورو بي
بانهزام آورد وصفوف قلب وميسره بهم برامدند وعراقيان روي از مصافحه
برتافته متفرق گشتند وعبد الرحمن بكوفه رفته حجاج او را تعاقب نمود وعبد الرحمن
او را نوحه وي شنيده عزم بطرف بصره كرد

ذكر رفتن مهلب بجنگ ازارقه وقتل كردن حجاج مادر عبد الرحمن بن محمد

خراسان بود در ان اوقات كه ميان عبد الرحمن وحجاج منازعت وسخت باهم بمقاتله اشتغال داشتند مهلب بسر خوارج
سجستان بود بهمدستي نايب مناسب كه از اشفته لشكر بما در النهر كشيد وبعضي از بلاد ان نواحي
را فتح كرده جزيت صغير وكبير بسمع او رسيد وبا مردم ماوراء النهر صلح كرده مال بسيار از ايشان
گرفت وچندكس را از رؤساء ان ديار مصحوب خويش گردانيد وارجيون بكدشت
چون بمرو رود كه اكنون بمرغاب اشتهار دارد نزول كرد وبعرض موت ممتحن گشت
ودر حين نزع بسران خود را كه عدد ايشان بدو رسيده بود گفت كه صله رحم شعار
داريد وبا يكديگر مخالفت نكنيد وبدانيد كه در حرب وخديعت از شجاعت انفع
است ولكن نبياد بران نتوان نهاد وگفت عليكم بقراءت القرآن وتعلم السنن
واذكار الصالحين واياكم كثرت الكلام في مجالسكم ثم مات وصلي عليه ابنه حبيب
وچون خبر وفات وي بسموع حجاج گفت كشت امارت بلاد خراسان به پسرش
يزيد مفوض گردانيد

ذكر فرستادن حجاج لشكرها را از عقب عبد الرحمن بن محمد وقوع يافت

وچون عبد الرحمن بكوفه رسيد حكم گونا گون ميفرمود مردم
باعبد الملك بيعت كنند واز جاعي كه با عبد الرحمن موافقت نموده بودند هر كرا مي
ديدند پيش او مي بردند اگر اشخاص بكفر خود اعتراف مينمود رها او را ميگذاشت
والا گردنش ميزدند ودرين اثنا يكي از ياران عبد الرحمن را به مجلس او بردند حجاج
گفت اي فلان بكفر خويش اقرار نماي تا بيعت تو در حيز قبول افتد اشخاص گفت
من كافرترين اهل اين زمانم بلكه از فرعون هم كافرترم حجاج در خنده شده
او را بانعام واحسان خود بهره مند گردانيد انگاه حجاج كميل ابن زياد را طلبيده
بعد از قتل بسياران پير عزيز متصوف را بقتل آورد ودر ان اوقات كه حجاج بكوفه
بود لشكريان او در سراهاي رعايا فرود آمده بسر ميبردند واين بدعت سيه از
وي يادگار ماند وپيش ازان اين رسم نامحمود نبود وچون چندروزي در كوفه
اقامت نموده عازم بصره گشت وسبب عزيمت حجاج بجانب ان ولايت بود
كه بعد از رسيدن عبد الرحمن هرنيمان باو پيوستند وخالد بن حوبر بن عبد الله
باكروهي كثير از خراسان امده بوي ملحق شده وعبد الله باكروهي كثير بن عبد الرحمن

ذكر فرار مهلب وقتل محمد بن عبد الرحمن بن محمد بن مهلب بن ابي صفره از قبل حجاج والي خرا

انجا بصره وقع محمد بن عبد الرحمن بن محمد بن مهلب بن ابي صفره از قبل حجاج والي خرا

بن سمره و محمد بن سعد بن ابی وقاص و بسطام بن مصقله بن هبیره مع اتباع با هم بیعت کردند
یعنی تا رمقی در بدن داشته باشد از معرکه حجاج روی گردان نشوند و عبد الرحمن بن
محمد در موضع مسکین نزول کرده فرمان داد تا بر گرد لشکرگاه خندقی کندند و این اخبار
مسموع حجاج شده با لشکرهای شام و عبد الملک بن مهلب که در آن اوان بموجب فرموده
بمدد او آمده بود بجانب بصره روان شد و چون تلاقی فئتین دست داد آن دو لشکر
قیامت اثر در هم آمیختند و نیزه و شمشیر در یکدیگر نهادند و مدت پانزده روز ستیز
برداشته عاقبت حجاج ظفر یافت و عبد الرحمن با جمهور سپاه منهزم گشته عبد الرحمن
بن ابی لیلی بقیه و ابو البختری طائی و بشر بن منذر بن جارود و غیر ایشان از معارف
و مشاهیر بفوز شهادت فایز آمدند بسطام بن مصقله با چهار هزار کس بیکطرف رفته نیام
شمشیرهای شکستند و بسطام با ایشان گفته که از مرگ چاره نیست و هر جا که رویم بما خواهد
رسید وظیفه آنکه روی بحرب ارباب بطلان نهاده بنام و ننگ کشته شویم آنگاه بهیأت
اجتماعی در میدان آمده بر هر فوجی که حمله آوردند ایشان را از جای برداشتند و حجاج
تیراندازان را فرمود تا بر آن جماعه تیرباران کردند و بسطام با یاران کشته شد رحمهم الله
تعالی رحمة الله واسعة **ذکر در فرستادن حجاج لشکرها را از عقب عبد الرحمن بن
محمد و بعضی از قضایا که در آن ولا وقوع یافت** چون خبر عبد الرحمن از معرکه
حجاج روی برتافت با طایفه از گریختگان روی باهواز نهاده تا از آنجا بسجستان رود
حجاج پسر خویش محمد و عماره بن تمیم را با سپاه پرخاش جوی از عقب او فرستاد
و از ایشان در راه بوی رسیده حرب کردند و عبد الرحمن بار دیگر انهزام یافته
عنان عزیمت بجانب کرمان منعطف گردانید و عماره او را تعاقب نموده میان
ایشان بار دیگر محاربه اتفاق افتاد و درین نوبت عبد الرحمن غالب آمده بکرمان
رفت و آنجا متوجه سجستان شده بر ظاهر ارنج فرود آمده کوتوال قلعه ارنج که نشانده
عبد الرحمن بود در حصار را بسته او را از دخول مانع آمد و عبد الرحمن از آنجا
بطرف بست حرکت کرده والی آنجا عیاض شیبانی که هم کماشته عبد الرحمن از آنجا

ذکر فرستادن حجاج لشکرها را از عقب عبد الرحمن بن محمد و بعضی از قضایا که در آن ولا وقوع یافت

بطرف بست حرکت کرده والی آنجا عیاض شیبانی که هم کماشته عبد الرحمن بود مقدم او را بسیاست
تمام تلقی نموده انواع دلجوئی بتقدیم رسانید و عاقبت بوقت فرصت بندی گران
بر پای عبد الرحمن نهاده خواست که او را بحجاج فرستد و ملک کابل از صورت حال
خبر یافته لشکر بجانب بست کشید و عیاض را محاصره کرده و عیاض در مقام اعتذار آمده
عبد الرحمن را تسلیم نمود و ملک از سر جریمه او درگذشته و عبد الرحمن را بملک خود
برده بتفقد و تعهد او پرداخت و درین اثنا مردی که از حجاج ایمن نبودند فوج فوج
از عراق عرب گریخته شصت هزار کس در ملک نیمروز مجتمع گشتند و عبد الرحمن
بن عباس که یکی از احفاد عبد المطلب بن هاشم بود سر و سرور ایشان شد
زرنج را محاصره کردند و بعد از محاصره حاکم زرنج را بدست آورده تعذیب بی نهایت
نمودند و صورت حال را معروض عبد الرحمن گردانیده او را طلب داشتند تا شرایط
متابعت بجای آورند عبد الرحمن برخصت ملک کابل بجانب سجستان متوجه
شده بهواخواهان خویش پیوست و مقارن این حال عماره بن تمیم با لشکری آراسته
بموجب فرموده حجاج در حدود سجستان نزول کرده و اصحاب عبد الرحمن با او گفتند
صلاح آنست که این ولایت را بعماره گذاشته متوجه خراسان شویم عبد الرحمن
جواب داد که یزید بن مهلب که بحسن تدبیر و ضرب شمشیر بر ابنای زمان امتیاز
دارد با سپاه جرار او در آن ولایت است و چون او در مقام مقابله آید شامیان از
عقب برسند مهم بر ما دشوار شود و یارانش گفتند ما امید میداریم که چون بمملکت
خراسان درآییم اتباع ما چندان شنوند و بمرتبه رسد که هیچکس در مقابله ما نتوانند آمد
و ما الغرض اگر ما را ضعف و فتوری رو نماید خراسان ولایتی فسیح عریض است بهر
جوانب که خواهیم برویم و عبد الرحمان با آن شصت هزار سوار متوجه هرات شد و در راه
عبد الله بن عبد الرحمن القرشی با دوازده هزار کس از وی تخلف نموده به بسرا سعب
گفت که من ملجا و مامنی داشتم و بنا بر استدعای شما آنرا گذاشتم و در سجستان
با شما گفتم که حالا بخراسان رفتن مصلحت نیست نشنیدند اکنون رای من آنست
که بکابل رویم و این سخن گفته و یاران را وداع کرده عنان عزیمت بالصوب معطوف

گردانيدند و بعضي از لشكريان با عبد الرحمن بن عباس هاشمي بيعت كردند و
لشكريان متفرق گشتند و عبد الرحمن هاشمي بهرات آمده رحل اقامت انداخت و يزيد بن
مهلب از مرو باو پيغام داد كه جهان فراخ است و مزاج مرا بسيار ضعف ترا اجال مدد كنيم بوجيزه و
بسلامت ازين ولايت بيرون رو بهيچ بارنده خاطر و بهيچ ديار كه بخواهي فرا خست داد
ببيار عبد الرحمن جواب فرستاد كه عرض مانه اقامت است و نه محاربه بلكه معلوم دانست كه چون
سياه اسوده شوند متوجه جانب ديگر شويم و رسول يزيد باز گشته عبد الرحمن در هرات
باخذ خراج و استخراج اموال مشغول شد و اين خبر مسموع يزيد باز گشته برادر خود
را مفضل باجهار هزار كس در مقدمه روان كرد و خود باجهار هزار مرد ديگر از عقب
مفضل بوجه نمود و ميخواست جهار اطل بود و پيش از وصول بهرات يزيد رسولي ديگر باز
عبد الرحمن فرستاد كه اگر مطلوب اساليس سياه بود آسوده شوند و هر كدام از
ايشان سر از اوامر حمي چند نپيچد بدست افتاد و ظيفه انكه بفراق خويش بر مامنت نهي جنگ
ترا مكروه ميشمارم عبد الرحمن بر مخالفت اصرار نموده در حقيقه كسان فرستاد تا لشكر خراسان را به بيعت او دعوت نمايند و چون يزيد را اين قضيه اطلاع افتاد كفت مرا
از خدا عدال نجاد زكشت اشكاره رخصت داد كه با مفضل با عبد الله الرحمن حرب كرد
و پيش از كشتن يكديگر عاقبان منهزم شده جمعي كثير از اشراف ايشان مثل
محمد بن سعد بن ابي وقاص و عمرو بن موسي و عبد الله بن عباس بن اسود بن
عوف و مقام بن نعيم ابن قعقاع و فيروز بن حصين و عبد الرحمن بن طلحه بن عبد الله
بن خلف خزاعي و عبد الله بن فضاله در نتيجه تقويت اسير و دستگير شوند و يزيد عبد الرحمن
طلحه و عبد الله بن فضاله انبابوسبق خدمت و معرفت رها كرده باقي اسيران را پيش
حجاج فرستاد و چون آنجماعت را بمعسكر حجاج آورند حاجب صورت حال بعرض حجاج
رسانيد فرموده تا بخشت فيروز بن حصين را بمجلس حاضر كردند و با او خطاب كرد كه با عثمان
ترا با اين قوم هيچ نسبتي نبود چه جرم باعث شد كه با ايشان موافقت نمودي فيروز جواب داد
كه اين فتنه نبود ما شر فروزان ميان افتاديم حجاج كفت اموال خود را بسخنه كن فيروز
از غلامان خويش يكي را فرمود تا نقد و جنس بسيار بر صفحه نوشته حجاج كفت

اين اموال كجا بست فيروز كفت كه در بخت نصر كفت بست حجاج كفت تسليم بايد نمود فيروز
كفت بعد از ذوالمال نفس من در امان خواهد بود حجاج جواب داد كه چون اموال مسخر
كردد و كردنت را بر ميخ فيروز كفت خون و مال جمع نشود در ان باب سوكند خورد
حجاج او بمحصلان سپرد كه شكنجه كنند تا هر چه دارد بدهد پناه محمد بن سعد ابي وقاص را
طلبيده كفت كه باطل الشيطان داد و بواسطه طول قامت ملقب باين لقب شده بود
محمد كفت اين قامتي است كه خدايي آفريده حجاج كفت بايزيد بن معاويه بيعت
كردي و الحسين بن علي و عبد الله ابن عمر نكردي و جوابي بر سر سر زدي
تا شكست و فرسود تا در ايكشند بعد از ان عمرو بن عبد الله موسي را پيش
آورده و باو كفت كه عبد المراه حماق بدست ميكر فتي و در پس سر جواله بعيني
عبد الرحمن بن محمد اسيتادي عمر كفت اصلح الله الامير نيك و بد و بهود فاجر
درين فتنه خوض نمودند و لقد نزيز خنان نبود كه من در ان ميان باشم اكر حكم
و فضل خويش عفو فرمايي مرا سزد و اكر عقوبت كني جزاو هنده حداست حجاج
كفت نيك و بد را در دوغ كفتي كه سابقان عبد الرحمن همه فاسق و فاجر بودند
و اعتراف نوكناه شايد كه ترا نفع رساند و بانكه عمرو بن موسي را اميد
دار كردانيد بقتل فرمان داد و بعد از ان بلقام را پيش آورده حجاج باو كفت
چه طمع داشتي كه سرور ابي سر اشعث نهاده خدمت او ميكردي بلقام كفت
اميد دار بودم كه عراق بمن دهد چنانكه عبد الملك ترا بحكومت او سر فراز كرد
است داود را نيز بفرمان حجاج بكشتند و همچين ساير اسيران را قتل كرد حكم فرمود تا باقي
فارس را شش نموده هيچ ناخنها و مجموع اعضا فيروز ابن حصين را كه با وجود شكنجه بسيار
هيچ نداده بود مجروح ساختند و نمك بر ان جراحتها ريختند و چون فيروز بموت
خويش مستيقن شد با محصل خويش كفت كه جمعي كه اموال من پيش ايشان
است تصور ميكنند كه مرا كشته اند و ازان سبب چيزي بمتعلقان من نمي دهند
اكر كشته اند و ازان سبب چيزي بمتعلقان من نمي دهند اكر كشته اند و ازان سبب

چیزی بمتعلقان من نمی دهند و اگر آن جماعه مرا ببینند شاید که مطلوب شما حاصل شود و مخلص ملتمس
فیروز را معروض حجاج گردانیده حجاج رخصت داد تا او را بخلق نماید و موکل فیروز را بمیان
شهر که مجمع خلایق بود آورده فیروز او را برکشید که من فیروزین حصین امام و مال من نزد بعضی
بدین و پیش برخی با ما نیست و من مجموع اموال خود را بدایشان بخشیدم و ذمه همه را بری
گردانیدم باید که هیچکس از آنها فلسی بکسی ندهد و این سخن بحجاج رسید فرمود که او
را بکشند گویند دو اسیر را که در محاربه ابن اشعث اسیر کرده بودند پیش حجاج
آوردند و حجاج اشارت بکشتن کرد یکی از آن دو شخص گفت که مرا بر امیر حقیست
حجاج گفت آن کدام است گفت در فلان روز ابن اشعث ترا ناسزا میگفت و من
او را از آن قول نهی کردم حجاج پرسید که بدین دعوی هیچ گواهی داری گفت
این بار من در آن مجلس حاضر بود حجاج از آن اسیر دیگر استفسار نمود او گفت
راست میگوید حجاج گفت تو چرا منع نکردی گفت اگر راست بگویم مرا از آن هیچ
فایده نباشد حجاج گفت باشد آن اسیر گفت بی تکلف من ترا و قوم ترا دشمن
میداشتم حجاج گفت او را از برای فعل وی و این یک را از برای صدق قول
وی بگذارید **ذکر بنای واسط** سبب این کار آن بود که
شامیان در زمان حکومت حجاج بعراق می آمدند و در خانهای عراقیان فرود می آمدند
و شبی یکی از مردم شام در حالت مستی طمع مدخر صاحب بیت کرده میان ایشان بجنگ
انجامیده و شخصی در آن میان بقتل رسیده این قضیه مسموع حجاج گشت و او را
از آن سبب داعیه آن شد که شهری بنا کند که محل بیرون لشکر شام باشد و
قرعه اختیار بر موضعی افتاد که اکثر اوقات آورد وی آنجا میبود حجاج روزی سوار شده
احتیاط میکرد که از آن قطعهای زمین کدام قطعه مناسب این صورت باشد که ناگاه
چشم او بر راهبی افتاد بر حمار سوار میگذشت و چون باین محل رسید که اکنون
مشتمل است بر عمارت واسط مرکب راهب بول کرد راهب فرود آمد و آن خاک را
که ملوث به بول شده بود برگرفته و در دجله انداخت حجاج از راهب پرسید که سبب

این حرکت چیست او جواب داد که ما در کتب قدیم چنان دیده ام که درین موضع مسجدی بنا کنند
که تا در روز قیامت در آن مسجد بپرستش خدای تعالی جل و جلاله اشتغال نمایند و حجاج فرمان
داد که تا در همان روز طرح شهر کشیدند و در آن موضع که راهب بازاله نجاست مرکب پرداخته
بود مسجد جامع بنیاد نهادند و آن شهر را بسبب آن واسط گویند که در میان بصره
و کوفه واقع شده و چون از عمارت واسط فارغ گشتند حجاج فرموده تا خلایق
بخدمتش شتافته بر تهنیت او اقدام نمایند و مردم بصره را باین جهة آورده حسن بصری
در آن میان بوده چون بصریان حجاج را تهنیت گفته از مجلس بیرون آمدند حسن
گفت پلیدان و فاسقان را دیدم که اهل آسمان او را دشمن میدارند و اهل زمین
او را می شناسند و این سخن بحجاج رسیده باهل شام گفت که می بینید که بنده را که عباد
ارباب بصره در شان من چه میگوید آنگاه فرمان داد تا جلاد حاضر گشته حسن بصری را بیاوردند
و چون پیش حجاج رسید او را تعظیم بسیار کرده در پهلوی خودش بنشاند و از وی پرسید
که در حق عثمان و علی چگویی حسن جواب داد که آن میگویم که بهتر از من و نزد بدتر از
تو گفت حجاج از تفصیل این اجمال استطاع نمود حسن گفت که فرعون از موسی علیه
السلام پرسید که در شان مردم پیشینه چه میگویی موسی صلوات الله و سلامه علیه
جواب داد که علم باحوال ایشان قایم بذات باری سبحانه و تعالی است و در کتابی
مسطور است که بیش و کم را در آن مجال نیست اکنون من میگویم که حال عثمان
و علی را خدای تعالی میداند بعد از آن حجاج گفت ای حسن تو در علم احسن و عمل
احسن از علماء زمان خویشی و او را بتعظیم تمام روان کرد و چون از مجلس بیرون
آمد بواب با او گفت که بابا سعید بخدا سوگند که حجاج ترا نه از بهر این سوال طلبیده
بود بلکه میخواست که اجرای سیاستی کند و تو چون بدر قصر رسیدی طالب می جنبانیدی
بگوی چه بود که میگفتی حسن رضی الله عنه فرمود که این دعا میخواندم یا عدتی
عند کل کربتی و یا صاحبی عند شدتی و یا ولی نعمتی و یا الهی و اله آبائی ابراهیم و اسحق
و یعقوب ارزقنی مودتی و اصرف عنی ارادة و مقربة و انصبه بواب با وی گفت

گفت که شیعه می گویند که تو علی بن ابی طالب را دشمن میداری حسن قدس سره
در گریه افتاده گفت که او بهتری بود از خانهای الهی زندگان و دشمنان و وی عالمی ربانی
و اشرف این امت بود و این عم نبی صلی الله علیه وسلم و هرگز در عبادت خدای
تعالی تقصیر و در مال او حق و جل ذکره تصرف نکرد و او احکام قرآن میداد و کسی چنین
بزرگوار را چگونه دشمن میدارد **ذکر مآل حال عبد الرحمن بن محمد**
اشعث در آن زمان که عبد الرحمن از نواحی خراسان
عنان عزیمت بجانب کابل منعطف گردانید شخصی از اصحاب او علقمة بن عرو نام
باو می گفت که خاطر من میخواهد که پیش رتبیل رویم گفت بچه سبب علقمه گفت میترسم
که با تو عذر کشته تا از حجاج ایمن شوند عبد الرحمن با وی سخن بلطف گفت و علقمه
با یاس مقدم مراجعت نمود چون عبد الرحمن بکابل رسید بحصاری برد و چون حجاج دانست که عبد الرحمن
کجاست مکتوبات مشتمل بر وعده و وعید برتبیل ارسال کرد که عبد الرحمن را بفرستد
آورده اند که شخصی بود از مصاحبان نصر اشعث که او را عبید بن سبیع الیمنی میگفتند
و قاسم بن محمد بن اشعث با پدر او گفت که من از این شخص تیرسم اگر رخصت
فرمایی او را بکشم که قتل وی مقتضی صلاح حال ماست و عبد الرحمن قاسم را
از این حرکه منع نمود و چون عبید در مجالس رتبیل راه یافت و بر مضمون مکتوبات
حجاج که سبب ذکر یافت واقف گشت او را بتخویف بسیار نمود و گفت که حجاج
لشکر بسیار دارد و می تواند بود که هزار هزار کس را بفرستد تا این بلاد را با خاک
یکسان سازد و چندان از این کلمات موحش بر زبان آورد که رتبیل متوهم گشت
و چون اثر خوف و هراس در بشره او مشاهده کرد و گفت اگر خواهی برای تو از حجاج
امان حاصل کنیم مشروط بشرطی که عبد الرحمن و متعلقان او را بحجاج فرستی رتبیل گفت
اگر تو از این خدمت بجای آوری از من نیکوئی و احسان بسیار بینی و عبید بهانه از
محافل بیرون آمده با عماره بن تمیم که ذکر او گذشت ملاقات کرده صورت قضیه را
در میان نهاده و عماره کیفیت احوال را معروض حجاج گردانیده حجاج استمالت

نامه برتبیل فرستاد و هفت ساله خراج مملکت کابل را بوی بخشید و برواثی رتبیل عبد الرحمن
را با سی کس از متعلقان بند کرده بجانب عماره روان فرمود و عبد الرحمن خود را از
موضع مرتفع انداخته هلاک شد و سر او را پیش عماره سر اوران و سرهای خویشان او را از بدن
جدا کرده بنزد حجاج فرستاد و این حادثه در سنه اربع و ثمانین اتفاق افتاد در سنه
خمس و ثمانین یزید بن مهلب را از خراسان طلبیده و حبس کرده مسلم بن باهلی را بجای او
نصب فرمود **ذکر وفات عبد الملک و بیان شمه از صفات**
و حالات او عبد الملک مروان میخواست
که برادر خود عبد العزیز را که از و ولایت عهد عزل کرده آن منصب را به پسر خویش
ولید دهد بحسب اتفاق عبد العزیز پیش از عبد الملک در مصر وفات یافت و عبد الملک
پسر خود عبد الله را بامارت المملکت موسوم گردانید و ولید را ولی عهد گردانیده مقرر
فرمود که بعد از وی پسر دیگرش سلیمان بادشاه باشد و چون هلال رمضان سنه
ست و ثمانین رخ نمود عبد الملک گفت من در این ماه از مرگ میترسم زیرا که
من در رمضان متولد شده ام و در رمضان مرا از شیر باز کردند و در رمضان
با من بیعت کردند و چون شوال در آمد این دغدغه از خاطر من دفع گشت و در منتصف
شوال همین سال جهان فانی را بصد حسرت و وداع گفت و زمان حیاتش شصت
بود و در بعضی نسخه و هشت گفته اند و توفیق **تعلیقات** پیش الرواتین ممکن است
و مدت سلطنت او بعبارت مستقبل هشت و یکسال و شش ماه گفته اند و به هفت سال
عبد الله بن زبیر بر بعضی ولایات استیلا یافته داشت گویند که چون مرض وی
مستدا و یافت اطبا گفتند که اگر آب بخورد شاید چو بیمار زندگی و حیات او
بخاک فنا انداخته نشود و تشنگی بروی غالب گشته از پسر خود ولید آب طلبید و ولید گفت
بقول حکیمان آب نباید آشامید و عبد الملک روی بدختر خویش آورده این التماس
را مکرر گردانید ولید خواهر را از آب دادن مانع آمده عبد الملک گفت تا مرا آب
دهد و الا تو را از خلافت خلع کنم ولید گفت دیگر هیچ نماند فرمود تا او را آب دادند خوردن

عماره آورد نزد

همان بود و مرد ان همان چیزی که سبب حیاة او بود موجب ممات وی گشت بفعل الله ما یشاء و یحکم
ما یرید فطاست که در مرض موت فرمود تا دریای اقدر ها و صفرا و را کشاد ند و جسم او بر کاری
افتاد که جامه می شست گفت چه بودی که من کاری کردمی فرزنده بودی مسعود بن خلف را
کند که عبد الملک در ایام بیماری گفت که مرا نزدیک غره ببرید تا جون او را بنگاه و بزند نسبی
بردی و زنده گفت دنیا چه خوش جایی است اما دراز او کوتاهست و اندک او بسیار و ما او در عزو در گذشت مسطور است که عبد الملک عاقل و حازم بود و او
بیب و بسبب آن زنان گویند که فقهای مدینه چهار کس بودند سعید بن مسیب و عروه بن
زبیر و قبیصه بن ذویب و عبد الملک بن مروان از شعبی نقل کند که گفت من با هر کس
که مباحثه کردم خود را برو می راجح یافتم مگر از عبد الملک بن مروان روزی بنشست
که عبد الملک با سعید این مسیب گفت که اگر عمل چیزی از من صادر میشود از ان
خوشدل میشوم و اگر شری از من صدور می یابد از ان محزون نمیگردم سعید گفت
خنانچه ایمنی نشان موت قلب است از سلاطین اوّل کسی که غدر کرد عبد الملک
بود خنانچه کشته شدن عمرو بن سعید که رحم زده فلک بیان گشت مصدق این قول
است و اول کسی که محاسبات دیوانی را فارسی بعربی نقل فرمود و اوّل نهی فرمود
مردم را از تکلم پیش خلفا و بود چه قبل از وی هر که هر چه خواستی در مجلس خلفا گفتی
و اوّل شخصی از سلاطین اسلام بخل در زیدی بود و او را بجهة امساک ریح الخا
ره میکفتند و او نخستین کسی بود از امرا و معروف نهی کرده بعد از قتل ابن زبیر چون
جون بمدینه امد بر بالای منبر رفته گفت لا یامرنی احد بتقوی الله بعد مقامی هذا الا
ضربت عنقه **ذکر سلطنت ولید بن عبد الملک بن مروان**
چون عبد الملک را دفن کردند ولید از سر قبر بازگشته
بمسجد دخلق بسیار گرده آمده بود بلوند و دران انجمن بر منبر رفته گفت انا الله و انا الیه راجعون
و الله المستعان علی مصابنا الموت امیر بر او بیعت کرده و ولید خطبه بخواند مضمونش
که همچکس پیش نتواند داشت امری را که خدا تعالی باز نبس امری را که خدا تعالی

بازبس داشت و بالعکس آنچه از عزو علا بر انبیا و حمله عرش نوشته نوشته است
ای مردمان فرمان خدای را مطیع و منقاد باشید و از خماعه جدا نشوید بدانکه شیطان با آن
که شیطان با آن تنها قرین است هر که با ما اشکار کند آنچه در ذات اوست عمل کنیم و هر که
پنهان دارد و بدرون ان ببرد گویند که ولید جباری عنید بود و روایتست که اگر مولودی را ولید
نام نهاد و ندی رسول صلی الله علیه و سلم از استکره داشتی چنین نقل کرد ند که او را خبر
دادند که مولودی که مثل فرعون ولید نامی باشد در امت من نباشد که او را فرعونی
نامی نخواهند و مضمون این حدیث در شان ولید بن عبد الملک سمت وضوح
یافت و ولید در سنه اربع و ثمانین که مبداء حکومت او بود و شام بن اسماعیل
محرومی را از امارت مدینه معزول کرده عمر و بن عبد العزیز را ریاست ان بلده طیبه
نصب فرمود او رحمة الله علیه در ربیع اول سنه مذکوره بسرای مروان بن
حکم فرود آمد و بعد از ادای طهره کس از فقهای یثرب را طلب داشته با ایشان
گفت که شما را بجهه امری خوانده ام که همه را در ان اجری باشد مقصود انکه هیچ
قضیه نمی خواهم که بی استصواب شما بقطع رسید و در تفصیل مهمات اگر مجموع حاضر نتوانند
شد باید که دو تن از شما بشرف حضور ارزانی دارد و اگر دانند که بر کسی ظلمی رفته
مرا خبر نکنند و بال آن در گردن شما باشد ایشان او را دعا کرد ند و از مجلس بیرون
آمدند و در ده اند که ارحشام بن محرومی بنسبت علی ابن حسین سلام الله علیهما و برکاته
ناسب بزیده صدور یافته بود و این قضیه بسمع ولید یافته بعمر و بن عبد العزیز رحمة
الله نوشت که حشام را تادیبی بلیغ نمای و عمر و بن عبد العزیز از علی المزاج نموده
گفت نمیخواهم که از محرمس ایذای بکسی رسد حشام این سخن را شنیده گفت و الله
اعلم حیث یجعل رسالة گویند که در زمان ولید قتیبة بن مسلم جندین نوبت لشکر بماوراء النهر کشیده
بسیاری از بلاد ترکستان را فتح کرده و نصر بن سیار بادی مرافقت نموده در دفع
اعداد تشمیر و لایات شرایط جد و اجتهاد بجای آورده بمحسن از موسی بن نصیر در

مغرب آثار غریبه ظهور یافت و بسعی او که یکی امرا ز ولید بود اکثر ممالک در تحت
تصرف اهل اسلام در آمد چنانچه تفصیل این حالات در کتب مغازی مسطور است
و در سنه تسع و تسعین یزید بن مهلب با برادران از زندان حجاج گریخته بفلسطین رفتند
گویند که شش هزار درم از وی و اخوانش میطلبیده و ایشان را بعذابهای گوناگون
معذب میداشت و یزید در آن بلیه دست از دامن شکیبائی زده مصابرت
مینمود و خشم حجاج از این صورت روز بروز میفزود عاقبت حجاج را گفتند که در
بعضی از معارک تیری بساق یزید رسید پیکان او بیرون نیامده و یزید طاقت ندارد
که جز بساق او رسد و حجاج فصیح گاه یزید را طلبداشته فرمان داد تا چوب بر ساق
او زدن گرفتند و یزید زاری و بیقراری بنیاد کرده او را از مسموع هند خواهر وی
که در حباله حجاج بود کشت و هند فغان بر آورده حجاج ازین سبب او را طلاق داد
و چون یزید بن مهلب فرار نمود بفلسطین رسید متوسل بسلیمان بن عبد الملک شد و سلیمان
شفیع گشته ولید یزید را امان داد و مع اخوان از چنگ آن ظالم بی ایمان خلاص
یافتند و سبب عزل و حبس یزید آن شد که راهبی با حجاج گفته بود که منصب
تو بیزید ثانی منتقل خواهد گشت

ذکر مقتل سعید بن جبیر قدس سره

در سنه اربع و تسعین حجاج سعید بن جبیر را بسبب
اتفاق او با مخالفان بکشت تفصیل این اجمال آنکه چون عبد الرحمن بن محمد بن اشعث
بفرموده حجاج متوجه سجستان گشت تا از آن جا بکابل رود حجاج سعید را حاکم
علوفات متحیده گردانیده مصحوب وی روان ساخت و چون عبد الرحمن پای در میدان
مخالفت و محاربت نهاد سعید رحمه الله دست از دامن مصاحبت او باز کشید و در آن
اوان عبد الرحمن گریخته بجانب کابل توجه نمود سعید باصفهان رفته متواری گشت
و منهیان این خبر را بسمع حجاج رسانیده آن سفاک بی باک مکتوبی بوالی اصفهان نوشت که سعید را
بنزد من فرست و حاکم اصفهان چون میخواست که آسیبی بآنجناب رسد در خفیه پیغام داد
که خیز و ازین شهر بیرون رو که حجاج آنرا طلب داشته و سعید از آن دیار روی بآذربیجان

آورد مدتی در آن ولایت تیر در کنج انزوا بسر برد و چون خاطرش از طول زمان و اختفا ملول
گشته بمکه رفت و ساکن شد ولید خالد بن عبد الله را بحکومت آن دیار نامزد کرد
و اهل مکه با سعید گفتند که خالد از شرارتی خالی نیست بصواب اقرب آنکه نقل مکان کنی
سعید جواب داد که چندان گریختم که دیگر از خدای عز و علا شرم میدارم که بگریزم هر چه
سرنوشت منست بمن خواهد رسید درین اثنا بسمع نامبارک حجاج رسید که سعید
بن جبیر و عطای بن مجاهد و طلق و حبیب و عمرو بن دینار پناه بحرم رفتند و حجاج معروض
ولید گردانید که طایفه از آن مردم که بر من خروج کرده بودند تابع پسر اشعث شده بودند
اکنون در مکه بفراغ بال نشسته اند ملتمس آنکه امیر المومنین مرا دستوری فرماید
تا جزای آن جماعه را در کنار ایشان نهم فرمان داد ولید تا خالد بن عبد الله این چهار
شخص را گرفته پیش حجاج فرستاد محمد بن جریر گوید که خالد دو کس را بر سعید
بن جبیر گماشته تا او را بنزد حجاج بردند و چون موکلان با وی برنده
رسیده یکی از آن دو شخص بنابر مهمی از سعید غیبت نموده دیگری در پیش
او در خواب رفت بعد از آنکه بیدار گشت گفت ای سعید مرا در خواب گفتند که از خون سعید
بن جبیر ذمه خود را بری گردان اکنون بهر جانب که خواهی برو که من دست از
محافظت تو باز داشتم سعید گفت که امیدوارم که مآل حال جز خیر و خوبی نباشد
و از ایشان جدا نشد تا او را بواسط پیش حجاج رسانیدند و حجاج از روی
غضب با وی خطاب کرد که ای سعید چرا بر من بیرون آمدی سعید گفت
اصلح الله الامیر مسلمانان را گاه صواب افتد و گاه خطا ازین سخن غضب
حجاج تسکین یافته هر حضار مجلس گمان بردند که آسیبی بوی نخواهد رسید
بعد از آن در اثنای محاورت سعید بتعریب گفت که پسر اشعث در ذمه من حق
من بیعتی داشت و از استماع این حدیث آتش خشم حجاج برافروخته گفت ای شقی
من بن کیر در آن حین که بمکه رفته پسر زبیر را کشتم و از مردم بیعت عبد الملک بن مروان
ستاندم نه تو آمده بیعت کردی جواب داد که بلی حجاج گفت هزار درم بتو دادم
تا بر ارباب استحقاق صرف نمای چون گفتی که آنرا بمصرف رسانیدم تفتیش

ان نکردم و حساب آنمبلغ را از تو نطلبیدم و ترا بر اسرار خویش اطلاع نداده امین نگاهداشتم با وصف ذالک بر نقض و دیعت امیر عبد الملک اقدام مینمودی دانستی چه لابه زاده بتراز تو

واکنون پیش من آمدی و دعوی وفا داری میکنی حجاج عبد الرحمن و پدرش را بجهت آن نسبت باین خرقه میکرد که بسیاری از مردم بمن به شیخ استغال مینمودند و اسعث و چه عبد الرحمن ازان ولایت بوده بالجمله چون حجاج سعید بن جبیر را از مخاطب به شقی بن کثیر گردانیده گفت گردن ترا از نرم سعید گفت نام من سعید بن جبیر است نه شقی بن کثیر و مرا جندان امان داده که دو رکعت نماز بگزارم حجاج فرمان داد که روی او را بجانب قبله بگردانند سعید گفت فانما نولوا فثم وجه الله انگاه حجاج گفت که بر خاکش کشید سعید فرمود منها خلقناکم و فیها نعیدکم حجاج گفت گردنش را بزنید سعید گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد عبده و رسوله بس گردان بلند داشت و جلاد شمشیر زده و چون سر مبارکش ازتن جدا شد سه نوبت گفت لا اله الا الله نوبت اول در وقت بسمع همگنان رسید و دو نوبت دیگر بگوش شنیدند و چون سر سعید را پیش حجاج نهادند گفت لعنت بر ان تر سازاده یعنی خالد بن عبد الله باد که او را از نزد من تر فرستاد بجد اسوگند که اگر میدانستم که سعید در کنجی نشسته ترک فضولی گفته است از وی عفو میکردم در تاریخ کامل چنین مسطور است که چون حجاج سعید را گفت اختلاجی فاحش در لفقمان عظیم بفعل وی راه یافت و تا زمان وفات بر ین حالت بماند بعضی بر اند که حجاج بعد از کشتن سعید چهل روز بیش زنده نبود و هر گاه که بخواب رفتی سعید را دیدی که دامن او را گرفته میکوید که یا عدو الله قتلتنی روایتست که حجاج را شخصی بخواب دید از وی پرسید ند که خدا بتعالی با تو چه کرد جواب داد که بیاد اشش هر شخصی که بغرمان کشته شده بود بگفت سر ا بگشتند و بعوض سعید بن جبیر هفتاد بار من بیچاره را بقتل رسانید و هنوز خلاص نیافته ام نعوذ بالله من غضب الله و در ین سال اعنی در سنه اربع و سبعین را سنه موت الفقهاء خوانند چه عامه فقهای مدینه مثل علی بن الحسین رضی الله عنهما و عدوه بن الزبیر و سعید بن المسیب و ابو بکر بن عبد الله الرحمن در ین سال وفات یافتند و در ین سال جهل روز متعاقب در ممالک شام زلزله واقع شده بسیاری از عمارات خراب شد و ایضا

ذکر وفات حجاج بن یوسف معروف بصبون تحیر و تاسف و شرح بعضی از اخبار و آثار

نقلست که عمر بن عبد العزیز رحمة الله بعد از عزل آنجناب از امارت مدینه جمعی میگفتند که ظلم حجاج را فرو گرفته است چه ولید در شام و حجاز و عراق و قرمود و از دین بی بهره در مصر و عثمان در مدینه و خالد در مکه بسیم مشغولند عمر گفت بار خدایا عالم مملو از جور و ظلم است تو بعنایت بیکران خویش جهانرا ازین محنت رهائی بخش بتر دعای وی بهدف اجابت رسیده حجاج این یوسف بعراق و قتیبه بن مسلم بمرو و در یکماه وفات یافتند از عقب ایشان ولید همدران سال هلاک شد و خالد و عثمان از خدمت مکه و مدینه معزول گشتند گویند که حجاج در مرض موت از منجمی که بر بالین وی حاضر بود پرسید که هیچ دلیلی از دلایل نجومی هست که ملکی درین ایام بمیرد منجم گفت عنقریب ملکی خواهد مرد که ملقب بکلمه دارد حجاج گفت بخدا سوگند که در ایام صغر سن مادر من مرا کلیب میخواند منجم گفت والله انت تموت حجاج گفت باری ترا پیش از خود روان سازم و فی الحال فرمود تا کردنش را بزدند و این مثال منافی ان روایتست که بعد از کشتن این جبیر حجاج هیچکس را نکشت و در مروج الذهب مسطور است که فارعه مادر حجاج اول در حبالهٔ حارث این کلده بود و حارث شبی بهنگام سحر بزفارعه آمده دید که خلال میکرد و او را طلاق داد فارعه برسید که بگر کرا بینی در خاطر تو پیدا شده که بجویز مفارقت نمودی گفت آری اگر چیزی در میان آستان تو مانده از طعامی است که حالا خورده و دلیل حرص و شره است بر اکل و اگر از طعام است که در اول شب بکار برده و دلیل نا پاکیست و بعد از حارث یوسف بن ابی عقیل بدر حجاج فارعه را بخواست و چون حجاج متولد گشت مجرج اسا فلس بسه تو و بمشقت سوراخ کردند سینه والده خود و عزه ما را نمیگرفت گویند شیطان بصورت طبیبی متصور شده گفت تا بر خاله را کشته خون او را در روی بمالیده در روزی دیگر فرزند و تا بری را بکشند و او را در خون بر شانند در روز سیوم امر کرد تا مارسیاهی را بکشند و حجاج را بخون مار ملطخ گردانیدند در روز چهارم شیطان بگرفت و حجاج چیز نزد من لذیذتر از

ترا از خون ریختن منعت عبد الله بن سهل در کتاب اقاویل آورده است که اول کسی که محمل ساخت و بر آن سوار شده حجاج بود و نخست کسی که بر دست مردم نام مواضع را که در آنجا منزل شده بود نقش کرد او بود و اول کسی که هزار ماهیه در مجلس او بیکبار نهادند حجاج بود در هر ماهیه دو کس را بنشاندی و آن ماهیه مشحون بطعامهای گوناگون بودی و با خلق گفتی که رسول من آفتابست و چون آفتاب برآید حاضر شوید اول کسی که هزار هزار درم جایزه داد وی بود و اول کسی که در حنک و معرکه بر سر برنشست و مردان و زنان را در یک زنجر کشیده محبوس کرد و اینده وی بود و راقم حروف در نسخه دید که حجاج روزی بیاده بهنگام استداد گرما از نفس مدینه سیر کنان بیرون آمده بر ضیعتی رسیده و مشاهده کرد که مردی است آبغرد و دهقان جواب داد که مرد فاجر و فاسق غدار بدکردار است حجاج گفت من از موالی آل زبیرم و در هر سال سه روز دیوانه میشوم و امروز یکی از آن سه روز است حجاج از سخن او در خنده افتاد و او را تازیانه نکفت از عمر بن عبید العنبری منقولست که فرموده که اگر در قیامت هر امتی را که با فعال و اعمال قبیحه موصوف باشد بیارند و با حجاج را بیارم بر همه غالب آیم و اما شافعی گوید که بمن رسیده است که عبد الملک بن مروان با حجاج گفت که هیچکس نیست که بر عیب خود مطلع نباشد اکنون تو معایب نفس خود را بگوی حجاج گفت من مردی لجوج حقود حسودی ام عبد الملک برسید که ترا با شیطان چه نسبت است جواب داد که هر گاه مرا می بیند از در مصالحه در می آید اورده اند که روزی حجاج بر خالد بن معاویه بگذشت مردی از خالد برسید که این کیست خالد گفت نخ نخ این مرد عمرو بن عاص است حجاج این سخن را شنیده پیش خالد آمد که بخدا سوگند که من راضی نیستم که پسر عاص باشم من پسر مشایخ و صنادید قریشم و من انکسم که صد هزار کس را بجمله اینهایی که مذکور شد خجل نسبت میکرده اند گشته ام و در کتاب شذرات الذهب مذکور است که روزی حجاج بر منبر میگفت که بقول سلیمان رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی انه کانه وان سقی این کلمه را بانه مذکوره منضم کرده اند و سلیمان علیه الصلوات والسلام بجهد نسبت کرده کافر گشته و همچنین منقولست که حجاج مکتوبی بعبد الملک

۲ تو مرا می شناسی گفت بلی گفت حجاج دهقان گفت تو را میدانم جواب داد که نی دهقان گفت

۳

فرستاده پیغام داد که قرآن میخواندم که چون باین آیت رسیدم که اولئک الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء خواستم که لفظ الخلفاء را بر ان زیاده کنم عبد الملک گفت قاتل الله دمیری در شذرات الذهب آورده است که حجاج روزی از همنشینان خود پرسید که چه جانوری را محو کنند بعضی گفتند که والک و برخی جواب دادند که حمامه و فرقه جواب داد بذکه خواب حجاج گفت جزئی را که در طلب آن مانده شده باشی اگر بیابی مانند را ببرد نفلست که وکیل خود را گفت که مال مرا بدست کسی مسپار که ازوی نتوانی ستد وکیل گفت انگس کیست که باشد جواب داد که مفلس کوبند که عدد مردمی که مابین سبع بتسع ستم کشته شده بودند بقصد و بیست هزار میرسید و عدد کشتگان معارک اورا بعز علام الغیوب هیچکس ندانست امارت حجاج بیست سال امتداد یافت بانزده سال در سلطنت عبد الملک بود و پنج سال در ایام حکومت پسرش ولید با نخست زمان حیاتش نجاه سال بود روایتست که چون حجاج فوت شد شماره زندانیان او کردند عدد ایشان به نجاه هزار رسید و از انجمله سی هزار مرد بودند و بیست هزار زن و زندان وی شصت ذراعت برف باران بر محبوسان می بارید و آفتاب بر ایشان می تافت

ذکر فتح کردن قتیبه سمرقند را

مرقوم کلک بیان گشت که قتیبه بن مسلم را در ولایت ماوراء النهر فتوحات لا تعد و لا تحصی دست داد و چون فتح سمرقند مشتمل بر اندک غرابتی بود قلم مشکین رقم را نزد احصین بذکر کرده بتفصیل مینماید ابو حنیفه دینوری در تاریخ خویش که چون وصول حاکم ماوراء النهر در معدم محاربت قتیبه آمده از موکه اورویی برتافت قتیبه بعد از فتح بخارا و ضبط آن بر تو الفات بر تسخیر سمرقند افکنده متوجه انجانب شد و چون مدت محاصره ان شهر فرو دبس ماند امتداد یافت و مهمان انچنانکه خواسته وصول بود دهقان سمرقند که اکبر مدت العمر مجاور این بلده طیبه بود از وی کاری نمایان نمی زیرا که مادر کتب اباخود چنین یافته ام که این شهر بر دست شخصی مفتوح شود که نام وی بالان باشد و قتیبه گفت الله اکبر راست گفته اند دهقان پیغام داد که نام من بالانست چه مراقبت گویند و قتیبه در لغت عرب عبارت از نالان باشد دهقان گفت مارا یقین حاصل است که قتیبه گویند و قتیبه در لغت عرب عبارت از نالان باشد شخص منست و چون قتیبه دید که تسخیر سمرقند بسهولت میسر نمیشود و حیله اندیشید صندوقها

مرتب گردانیده که ابواب سفلی که از از بود درون می بستند و در هر صندوقی مروی مسلح نشانده ابواب
علیا صنادیق را از خارج مقفل ساخت و مداخیل او در داده پیش و بهمقان قاصدی
فرستاد که من بنا بر مصالحت ملکی متوجه جفانیان میکردم و با من اسلحه و اموال فراوان
است چیزی از انها پیش تو میگذارم بشرطی که چون از انجا مراجعت نمایم همه را بی
خیانت تسلیم کنی و بهقان معقول ملتمس قتیبه آن صنادیق را در ظلمت لیل بشهر
فرستاد و چون مردم آرام یافتند مردم مسلح از صندوقها بیرون آمده سر قفل
یانرا بکشادند و دروازه را گشاده قتیبه بشهر در آمد و بهقان گرنجه را بسیر قند
بلکه جمیع بلاد ماوراء النهر مسخر اهل اسلام گشت **ذکر وفات ولید بن عبد الملک و بعضی از فضایل** در سنه ست و تسعین در ماه جمادی الاول
ولید وفات یافت زمان حکومت او نه سال و شش ماه بود و مدت حیاتش چهل و نه سال
و کسری و از وی یوزده پسر ماند و اعتقاد اهل شام آنست که افضل خلفاء بنی امیه ولید
بود زیرا که مسجد جامع دمشق که آنرا جامع بنی امیه گویند او ساخت و مسجد رسول را
صلی الله علیه وسلم در مدینه وی وسیع گردانید و در بیت المقدس و مسجد اقصی را
نیز عمارت کرد و هر مستعدی را خادمی مقرر نمود و نابینایی را که دیده بینا داد و مجذومان را
از مردم جدا ساخته فرمود تا از دیوان وجه معاش ایشان را مهیا دارند و در ایام
دولت وی بلاد ماوراء النهر تا فرغانه و دیار کابل تا ملتان مفتوح گشت و او بعمارت میل
بسیار داشت و در ایام حکومت ولید همگی همت خلق مقصور بر طرح ابنیه و کفت
و شید ایشان مبنی از همین بود و در زمان دولت سلیمان بن عبد الملک سخن مردم منحصر در
ذکر طعام و نکاح بود زیرا که او باین دو چیز رغبت تمام داشت و در خلافت عمر بن عبد
العزیز رحمه الله هر کسی که بدیگری میرسید میگفت که دوش چندین رکعت نماز گذارم
دیروز چندین سپاره قرآن تلاوت نمودم و چون آنجناب حرص بر طاعت و عبادت
بود سخن در میان مردم بیشتر از فرایض طاعات و نوافل عبادات میگذشت و مضمون
کلمه الناس علی ملوکهم و در آوان سلطنت این بادشاه ظاهر گشت گویند که ولید را
داعیه آن شد که برادر خود سلیمان که بعد ش عبد الملک بود بعد از خود ولی عهد
گرداند از ولایت عهد عزل کرد و ان امر خطیر را بپسر خود عبد العزیز مفوض گردانید باین

باین معنی راضی نشد و هر چند ولید را از زیاده طلب داشت سلیمان نیامد و ولید کسان باطراف
ولایت خویش فرستاده خلق را بخلع سلیمان و بیعت عبد العزیز دعوت فرمود و هیچکس
از رویی الصایر و عزیم رغبت باین دعوت نکرد و نگذاشت حجاج بن یوسف و قتیبه بن مسلم
و چون کرت دیگر بعد اخری سلیمان را طلب کرده او امتناع نمود ولید بنفس خویش
متوجه سلیمان گشت و در راه داعی حق را لبیک اجابت گفته در همانروز که این خبر
بسمع سلیمان رسید بیعت سلیمان بردارند **ذکر سلطنت سلیمان بن عبد الملک** چون امر سلطنت بر سلیمان قرار گرفت بر مسیر رفته
خطبه و رغایت فصاحت و بلاغت بخواند و مردی ادیب و فاضل بود بخلاف
برادرش ولید بعد ازان بمهم مملکته برداخته یزید بن مهلب را بر عراق و ما تابعه
والی گردانید و تعذیب آل ابی عقیل که از خمله مخصوصان حجاج بودند فرمان داد و
مجموع منتسبان او را بانواع شکنجه و عذاب معذب ساخته و در مبدا خلافت
سلیمان قتیبه بن مسلم نیابرآنکه خلع او را قبول کرده بود و استدعاء ولید را در
باب مسموع داشته از سلیمان خایف گشته و خواست که امرا و قبایل عرب را که در
خراسان بودند با خود در مخالفت سلیمان موافق سازد و هیچکس ازینمعنی را از وی
قبول نکرد و او را از وی التماس کردند که ما را دستوری ده تا با وطان خود مراجعت
نمایم اتفاقا بود ابی وقتیبه را غازید غراحی کرده تن بآن در ندا و روز دیگر بر زمیان او
اعیان ملک باده نزاع و خشت سمت از وی بادی یافت و مهم بان مستحکم شد که
مجموع عظما بانفاق وکیع بن اسود تمیمی را بر خود امیر ساخته قتیبه را از امارت
خلع کردند این خبر بقتیبه رسیده تصدیق نمود و در طلب او کس فرستاده و وکیع
بهانه مرض از خانه بیرون نیامد و قتیبه بار دیگر او را طلبیده گفت اگر سوار است نتواند
شد در محفه نشسته متوجه گردد وکیع گفت زحمت زیاده از انست که بمحفه توان
آمد و قتیبه حکم کرد که اگر وکیع در امتثال فرمان تعلل فرماید سر او را بیاورند و چون
این خبر بوکیع رسید سلاح پوشیده بر اسب سوار شده و با طایفه که با مارت
او و سلطنت سلیمان خشنود شده بودند متوجه سرا پرده قتیبه شدند و چون نیز در آنجا

طالع قتیبه بحدود نخوس رسیده بود و ملازمان خاصه از و برگشته بر طرف وکیع رفتند
و غبار فتنه بالا گرفته یازده کس از برادران و فرزندان قتیبه کشته شدند و عاقبت
او نیز از عقب ایشان روان شد و وکیع سر قتیبه و متصلان او را از بدن جدا کرده پیش
سلیمان بن عبد الملک فرستاد و چون سر قتیبه را نزد سلیمان آوردند از زبان وکیع
مضمون را معروض داشتند عیبست ولیکن هنر است از موری پای ملخی
پیش سلیمان بردن و سلیمان بر فوت قتیبه با وجود عصیان تاسف و تحسر خورده
گفت آنچه قتیبه در خراسان و ماوراء النهر کرد از هیچکس عشر آن صادر نگردد و در کتب تاریخ
مسطور است که در عراق جمعی از بنی غسان براهی میرفتند ناگاه چشم ایشان
بر شخص افتاد که عصای در دست و ابنای در پشت داشت و بتعجیل هرچه تمامتر
میرفت او را گفتند که از کجا می آئی گفت از خراسان برسیدند چه خبر داری
جواب داد که دی روز قتیبه بن مسلم را کشتند ایشان را این عجب نمود و چون
آن شخص از انکار بر ناصیه بنی غسان مشاهده کرد و گفت هیچ میدانید که شما را بکجا
باید رفت گفتند نی گفت با فریضه و این سخن گفته روان شد و بنی غسان هرچند
از عقب آن شخص تاختند بگردش نرسیدند آخر الامر آن جماعه را با فریضه فرستادند
والعهد علی الراوی و در سنه ثمان و تسعین سلیمان بحدایق رفت از اعمال قنسرین
و از آنجا برادر خود مسلمه عبد الملک را با لشکر سنگین بجانب روم فرستاد و التون
را که از اطراف اوزنجان در آن حین رسیده ضامن آن شده بود که ملک روم را
مستخلص گرداند مصحوب مسلمه کردند و حال آنکه پادشاه روم در آن اوان فوت شده
بود و مسلمه بجانب قسطنطنیه روان شده چون نزدیک بآن رسید لشکریان را فرمود
تا غله بسیار جمع آورده در ظاهر شهر منبر ساختند بعد از آن فرمان رسید تا زراعت
کرده از برای خود منازل ترتیب دادند چون اهل قسطنطنیه از محاصره تنگ آمدند از در مصالحه
در آمده کسی را پیش مسلمه فرستادند که بعدد سر سری دیناری میدهیم و مسئول رومیان با
جابت اقران نیافته چون از صلح مایوس گشتند با التون پیغام دادند که ما در سلطنت
با تو مضایقه نداریم اکنون حیله برانگیز که مسلمه بجانب شام باز گردد و التون از طریق فریب

با مسلمه گفت که اهل روم میگویند که برادر پادشاه شام غلات جمع آورده روزگار بسر می برد و قوت
جنگ کردن ندارد و حالا مصلحت چنان مینماید که آتش در انبارها زنی تا شوکت تو ایشان
را معلوم گردد و بیقین بشناسند که از سر جد بمحاربه ایشان قیام خواهی نمود و مسلمه بگفتار
او فریفته گشته غلها را بسوخت و از وقوع این امر قوت در اهل اسلام کم شده رو
میان قوت گرفتند و مسلمه متحیر و سراسیمه گشته نه رای اقامت داشت و نه روی
مراجعت چه سلیمان حکم کرده بود که مسلمانان تا قسطنطنیه را مسخر نسازند باز نگردند و درین
اثنا خبر وفات سلیمان و مکتوب عمر بن عبد العزیز بمسلمه رسید که معاودت نماید و مسلمه
و سایر مسلمانان بسلامت روی باوطان خویش نهاده از آن مهلکه خلاص شدند

ذکر رفتن یزید بن مهلب بخراسان و فتح جرجان و طبرستان

در زمان خلافت عثمان بکنونت سعید بن العاص
لشکر بجانب جرجان کشید و چون قریب بآن نواحی رسید اهالی آن مملکت دویست
هزار دینار باو داده صلح کردند و سعید باز گشته بعد از آن تا زمان سلطنت سلیمان هیچکس
از اهل اسلام در صدد تسخیر آن ولایت در نیامد و در آن ولا که قتیبه متوجه خراسان
شد از حجاج دستوری خواست که بفتح جرجان و طبرستان پردازد و حجاج رخصت
نداد و گفت که مازندران جای سخت است مبادا که مهمی از پیش نرود و مردم
تلف شوند و قتیبه از راه موحش بخراسان آمده متعرض جرجان شده و هرگاه که
خبر از فتوحات قتیبه بسمع سلیمان میرسید او پیش یزید بن مهلب زبان بتعریف
تعریف و توصیف قتیبه میگشاد و یزید میگفت که از اینها چه فایده چون جرجان بر وسط
بلاد است بر حال سابق مانده و قتیبه پیرامون بعرض او نمیگردد و چون سلیمان بر سریر
سلطنت نشست بعد از آنکه حکومت عراق را به او ارزانی داشت بود زمام حل و عقد
قبض و بسط امور خراسان را نیز در کف اختیار و قبضه اقتدار او نهاد و یزید از مملکت
عرب بدیار عجم آمده بنوعی در معموری و فراغت رعیت سعی نمود که مزیدی بر آن
متصور نبود و چون خاطرش از ضبط خراسان فارغ گشت باستحضار لشکریان فرمان داد
صد هزار مرد جمع آورد و پسر خود مخلد را در آن ولایت بنیابت گذاشته خود با سپاه رزم خواه

روي بموي بجرجان نهاد وچون بحوالي آن سرزمين رسيد حاكم جرجان بمخالفت و
پيش آمد ومسيان هردو كوشش كرده حربي صعب اتفاق افتاد واخرالامر يزيد بن مهلب
غالب گشته متخالفان راه گريز پيش گرفتند ويزيد گرجستانرا التعاق نموده جرجان
را محاصره كرده وعاقبت شهر مسخر شده مالي بنهايت وبيقياس بدست مسلمانان افتاد
ويزيد خمس غنايم را بافتخامه نزد سليمان فرستاده روي بجانب طبرستان آورد
دو اليي آن ولايت اصبهنام ازو مايله بود وطليده دو هزار كس باو پيوستند واصبهد
منظور وقوي دل شده روي بدفع يزيد نهاد وفرمودتا راهها را ودروازها را مضبوط
ساختند بعضي از مردم يزيد تا مقدمه اسپهد خبك كرده ومنهزم گشتند ودر اين اثنا
اسپهدنامه بمرزبان جرجان نوشت كه هركرا نام يزيد كه دران ولايت يابي بقتل رسان
ومرزبان مردم بسيار جمع كرده قصد حماشه يزيد كرد وبعضي از مردم مسلمانان بقتل
رسيده بقيه السيف بابيموصفي حصين برومند تا يزيد از طبرستان بيرون آمده وچون
خبر مخالفت جرجانيان مسموع يزيد گشت محزون وملول شده يكي از روسان آن مملكت را
كه مصادره كرده بود در خلوتي طليده باو گفت كه اگرچه از من حرزي بتو نرسيد ولكن چون
بر يادنيست ومسلماني نبود توقف دارم ميدانم كه جانب اسلام نخواهي گذاشت ماحصل
سخن انكه جرجانيان باغي شده اند ومارا درين كوهستان توقف مصلحت نيست بهر
نوعي كه داني ميان من واسپهد بساط مصالحه ممهد كردان تا باز كردم وانگاه
تا بار گردانم وازانجا اعتقاد از خلوص نيت در مقام اصلاح آمده پيش
اسپهد بطريق مصلحت گفت كه من اگرچه مسلمانم اما مولد ومنشاء من اين ولايتي
است ومن صلاح حال تراد وست ميدارم از فراغيان نيندوبزرگان سخن
مرا در مصالح ما او قبول كردند وبوتيزابديه كه حديث مرا دران باب بسمع رضا اصغا
نمايي غرض از تمهيد اين مقدمات آنكه بسبب اندك صقعي كه درين اوقات بسپاه مسلمانان
راه يافته مقرر نكردي كه يزيد عرضه داشتي بنايه سرير سليمان بن عبدالملك
فرستادندو طليده آمد وعقريب بلشكري كه هيچ بادشاه را قوت مقاومت با
ايشان نباشد بااين الاء خواهد رسيد اكنون مصلحت آنست كه صلح درميان

اريم كه بعد از وصول مدد نيندازم مصالحه اباجوابد كرد واسپهبد گفت ويحك جنان شنوم
كه يزيد باتو جفا كرده دو ليت هزار دينار ستانيده وحالا تو آمده ميخواهي كه اشتر فربه
كه بالا گرفته است برلال موعظه تسكين وبهي الشخص گفت چنين است ولكن عرض
از تصديع برنيكويي او بيفت وچندان ازين كلمات تقرير كرد كه اسپهد فريفته گشت
وبقبول نمود كه هفتصد هزار درم چهارصد خروار برزعفران وچهارصد غلام كه برسر هر غلامي
طبقي از سيم باشد كه طليسان وسفط حرير بران بوده ببرند وبهند تا بار كرده وبعد از استحكام
قواعد صلح مردناصح بازگشته پيش يزيد برفت وكيفيت وقضيه را تقرير كرده گفت
جمعي را بفرست تا آن مصالحه بياورند يزيد متغير گشته وآن اموال گرفته بطرف
جرجان بازگشت وبنابرانكه جرجانيان بر عصيان اقدام نموده بودند يزيد سوگند
خورده بود وچون بران ظفر يافت چندان از اهل ايشان نگذاشت كه اسپاي
بخون انجامه گردان شود واردوان اسپاطعامي برتيب داده بخورد وچون
خبر مراجعت يزيد بمرزبان رسيد گريخته بناه تعلقه برد كه دران نواحي داشت
ويزيد از عقب رفته محاصره اشتغال نمود وان قلعه بود در ميان بيشه بغايت
بلند چنانكه دست شدباد حوادث بدامن خاك ريزان نميرسيد وبرسه راه
كه ازان شاهراه طوارق روزگار بعرصه شهود واعوام خللي بروج ان راه نمي يافت
ديگر راه پيش نداشت ومدت هفت روز ماه يزيد بر حصار نشسته هرچند تحايل
نصب كرد وسعي وكوشش نمود يك طفر در آينه مراد رجلوه گر نيامد تا روزي
ازيداران يزيد بهاج نام به پيرامون آن حصار ميگشت وپيكي باخود داشت وان
سوان سنگ لخچر برابر كمر كوهي دوانيدند كه قلعه برقرار ان كوه بود وسنگ از عقب لخچر
بالارفت بهاج ازپي سنگ روان شد تا آنجا كه راه شكسته شد ودرخت انبوه
بران كوه بود وبهاج بجهت آنكه بوقت بازگشتن راه گم نكند وسايرجامه
خود را پاره پاره كرده برسر شاخ درختي ميبست ومي رفت تا بموضعي كه
برقلعه مشرف باشد طاچه انعام فرمائي گفت هرچه بتو خواهي بهاج گفت
حالا چهارهزار درم فقدمي بايد اگر بعد ازان احسان ديگر كسي گفت باطل
سابق لاحق گردد ويزيد ملتمس او را مبذول داشته مقرر فرمود كه هزار چهار صد

٢ حالا چهارهزار درم فقدمي بايد اگر بعد ازان احسان ديگر كسي گفت باطل

صد کس بادیه بروند بهباج معوض داشت که راه انبهمقدار مردم را بر نباید برید او را اجابت
اختیار آن امر کرده بهباج از میان سپاه سیصد نفر را برگزیده روان شد و ایشان شب
بزید فرمود که تا آتش نبیارد در معسکر افتد خفتند و مردم حصار از بیمی غافل بودند
در روز دیگر علی الصباح بلشکریان بیرون رفتند و بیکباره نهاد و بند و اسلحه مجموع از حصار
غافل موقوم شد بیرون امده منتظر جنگ گشتند و بهباج با دلیران اسلام شب بمنزل
مسافت بیمود و روز دیگر از رفتن نیاسوده وقت نماز پیشین بموضع معهود رسیدند
تکبیر گفتند و او از تکبیر ایشان مسموع مخالفان گشته فریاد الامان برآوردند و
دیوار زنان و فرزندان آنجا عدرا اسیر کرده مرزبانرا با رباب عناد و تقلل رسانیده
دیوارها قلعه را با خاک یکسان ساخته رویها بجریان نهاد و در ظاهر شهر نزول
کرده مجانیق نصب کردند فهرا و چیرا سه روز او مفتوح کرده اینده بقبل خلایق زنان
داد بعضی از قتله را جهار و برخی را بسیخ مقتول رسید قاتلان اسیر ازا بر کنار
جویی که با سیاهی میرفت بنا برفرموده ترید بریده مانند گوسفندان ذبح کردند
دار زوان اسباب طعامی مرتب کرده اینده پیش یزید آورده تا بخورد و از عهده
سوگند خویش بیرون اید فرمود تا در مسافت دو فرسخ دار بنا زدند و چهار هزار
کس دیگر را از نهاد راو بخشید و اموال فراوان و غنایم بی پایان و نفایس امتعه
و الطاف امتشه ازان مملکت بدست یزیدیان مهلب در دیار عجم و امرار عرب
که دران سفر بادیه بودند افتاد و بعد از تسخیر ولایت جرجان و تکمیل دستبرد
مغیرت بن ابی قره را که دبیر ان بود گفت که فتح نامه بنویسد و در انجا تفصیل بار
که از نقد جنس چه چیز در تحت تصرف آمده و در چین کتابه هر چند دبیر معوض یزید
گرداینده به براهین عقلیه اثبات نمود که عاجلا او حلا مصلحه روزگار امیر نیست
که اشارتی بکثرت اموال رود مفید بیفتاد و چون نامه بسلیمان رسید شرف احداد
در دانی داشته یزید را در مجالس و محافل ستودن گرفت و در بین اثنا
مکتوبی بعضی از معارف خراسان بسلیمان رسید که یزید در مقام طغیان است
و بکه که عزم اظهار آن کند و سلیمان تنها بر گشته در بین باب با نواب خویش
مشورت نمود ایشان گفتند هر یک بر نصف این مقدار مال که دارد قدرت

باید بشمشیر دم از استیلا او استقلال زند تدبیر انست که پیش از اعلان کلمه عصیان
یکی از اسل بیت خویش با شخصی نزد او فرستی با آنچه دارد و بستاند که چون این صورت دست
دهد هیچکس در مخالفت تو با وی موافقت نخواهد نمود سلیمان در بن اندیشه بود که ناگاه قضای
ربانی نازل شد نقد حیات بقابض ارواح سپرد

ذکر وفات سلیمان بن عبد الملک

و بعضی از خصلت های او در سنه تسع و تسعین سلیمان وفات یافت و فوت او در موضع دابق
از اعمال فرین اتفاق افتاد و مدت سلطنت دو سال و هشت ماه بود و از مفتاح مفتاح الخیر گفته
زیرا که چون بر سر بر فرمان دهی نشست زندانیان را ازاد کرده با کافه خلایق بوجه احسن
زندگانی نمود و عمر بن سعید العزیز را خلیفه ساخت و از غرایب اتفاق انکه روزی
بر تشییع جنازه یکی از معارف شام اقدام نمود خاکی از لحد انشخص بر دهن
او رده بود برداشته بوی کرد و گفت این چه پاکیزه خاکی است و عجب بوی خوشی
دارد بقیه دیگر در پهلوی آن فرزند را دفن کردند تعلقه اخبار گوید که چون سلیمان بیمار
گشت دانست که بمرض موت مبتلا گشت خواست که یکی از فرزندان خود را ولی عهد
گرداند و اولادی که محبوب داشت مجموع در ضعف پس بودند و بعضی از ناصحان
و نزدیکان بادیه گفتند که اگر او سلطنت را بکودکی معوض گردانی احتمال قریب دارد
که از عهده این مهم بیرون نیاید و اینصورت سبب تفرقه و تشویش خاطر اهل اسلام
شود سلیمان گفت مرا نیز این اندیشه بالغ می آید لیکن رجا دارم که او جوانست جواب دادند که او
در ممالک روم است و حیات ممات او معلوم نیست گفت در شان عمر بن عبد العزیز چه میگوئید
بالاتفاق گفتند که او مردیست از خیار مسلمانان و بورع و فضل آراسته سلیمان
گفت عمر را ولی عهد گردانم و بعد از وی برادر خود یزید را همه از وی راضی
باشند و تسکین یابند و اگر نه انقراض ولایت عهد را حواله بعمر کنم شاید که برادران
من انقیاد نمایند و در ان زمان یزید بن عبد الملک غایب بود و نواب این رای
را مستحسن داشته سلیمان فرمود که در ان باب وثیقه بنویسند و یکی از مقربان
خود را فرمود تا بنی امیه را در موضعی جمع کرد اسکاه مهری بر وثیقه نهاده از ابر
جارین الحیوة او داود گفت این کاغذ را نزد اهل بیت من ببر که و یکوی که فرمان
امیر المومنین چنین است که با شخصی که نام او در بین صحیفه مسطور شده بیعت کنید
من بیرون می روم و چون رجا کیفیت حال را بعرض بنی امیه و سایر معارف شام که با ایشان

بود مذر سایند مذا نجا عه گفتند داعیه ان داریم که امر را به پیم و با نچه فرماید عمل نمایم رجا گفت
میشاید و چون بر بالین سلیمان حاضر گشتند متوجه ایشان شده گفت با نکس که نام
او در ین صحیفه قلمی شده است بیعت کنید و حاضران مجالس به امتثال امر مبادرت
نموده مبایعت کردند رجاء گوید که چون مردم متفرق شدند عمر بن عبد العزیز پیش
آمده گفت که اگر ترا معلوم شده که امر این مهم را بمن حواله نموده اعلام فرمایی
نامه استعفا نمایم که رغبتی بحکومت ندارم من گفتم که مرا معذور دار که با فتیا
و از امیر زبان نخواهم کشاد و آنجناب از من غضبناک بیرون رفته و بعد ازان
هشام بن عبد الملک با من ملاقات کرده از حقیقت حال استطلاع نمود گفتم نخواهم
گفت که امیر را خیانت نکنم و بر سر او هیچکس را مطلع نگردانم رجاء گوید
که چون سلیمان بعالم تفاخر آمید از دنیا پوشیده بیرون آمدم و با و خادمان گفتم که
چنان نکنند که از واقعه امیر هیچکس را معلوم کرده تا من باز آیم و نزد کعت بن عبیدی
که یکی از امراء بود رفته گفتم که امیر فرموده است که خلایق را بمسجد حاضر گردانی
چون مردم بسعی او مجمع گشتند گفتم که فرمان امر چنین است که وضیع و شریف بار دیگر بیعت کنند
با کسی که نام او در ین صحیفه است و هر که در مسجد بود بیعت اقدام نموده چون مهم استحکام
یافت گفتم که امیر بجوار رحمت رب العالمین پیوست و عهد نامه را باز کرده برخواندم چون
نامه را باز کرده برخواندم چون بنام عمر بن العزیز رسید هشام بانگ برآورد که از بیعت
او بیزارم گفتم اگر تمرد نمائی سرت را از تن جدا کردانم و هشام با الضرورت به بیعت عمر بن
عبد العزیز رضا داده بعد ازان بتجهیز و تکفین سلیمان برداختند که ملازمان
سلیمان بن عبد الملک جامهای ملون بتکلیف بوشیدی و هر کس که با نواب خلق پیش
او آمدی در غضب رفتی و طعامهای لذیذ گوارنده نوشیدی و بعضی اشتها در د
لایت عرب از مخترعات اوست و در اکل شهریه تمام داشت چنانکه گویند که روزی
احساشی بره بریان کرده پیش او آوردندی روی بره را نان تنک بکار بردی و چون
خوان حاضر کردندا حضار مجلس موافقت نموده پیش از هر یک خوردی دو رغفر
از نو آریخ مسطور است و العهدة علی الراوی که او در روزی صد رطل طعام خوردی
بر طل عراق و بسیار بودی که مرغ بریان گرم پیش وی آوردندی داو با سین
آنمرغ را گرفته تناول فرمودی و صبر نکردی که خنک شود و اصمعی گوید

* دست بردست ملک کرد و گفت اگر فرزندان عبد الملک
از نعمت خلافت مایوس گشتند نعمت بس عظیم را دانست نبود

روزی پیش هارون رشید بودم و حکایتی ملوک بنی امیه در میان آمده سخن بسلیمان عبد الملک
رسید من گفتم که او با آستین خود مرغ بریان گرم میگرفت و میخورد رشید فرمود که اصمعی
باخبار بنی امیه دانا است بعد ازان گفت که جامهای نیی امیه را بر من عرض میکردند و برا
سین جهای سلیمان گفت اثر و سوسمت دید گفتم که سبب این چه تواند بود و چون این
حکایه تقریر کردی گفت ان شبیه زایل شد اشکاه جبه ارجهای او آورده بمن دادند
که بوقت خواب طیقهای بر حلوا اللهم از رقبا بر بالای سر سلیمان مهاد مذ و در جوف
لیل چون بیدار شدی از انها تناول فرمودی و سلیمان بادشاه بر خیر فاضل بود و تجمل
برادر و بیدار حجان و تفضل داشت روزی از عمر بن عبد العزیز رضی الله عنه پرسید
که حکمی در سلطنت من آنجناب جواب داد که سرور لولا غرور و ملک لوانه هلک و
جوع لوانه موت و نعیم لوانه عذاب و این کلمات سلیمان را رقت دست داده نبیه
شد ذکر خلافت عمر عبد العزیز بن مروان چون از دفن
سلیمان باز پرداختند اسبان تازی خوب پیش عمر و بن عبد العزیز کشیده که بر
که بر هر کدام که خاطر امیر کند سوار شود فرمود که سوار من انها همه پیش من بهتر است
دیر اسپ خویش سوار شده متوجه منزل خویش گشت گفتند که مدار الخلافت
باید رفت جواب داد که متعلقان ابو ایوب یعنی سلیمان در آنجا اند گنج کاشانه من
مرا کفایت است در خانه خود می بودنا آنزمان که متعلقان سلیمان بطوع رغبت
با او بیعت کرده از دار الخلافت بموضعی دیگر رفتند و چون بر سر بر خلافت
تمکین یافت مکتوبی مسلمه بن عبد الملک که در آنزمان بحاضره استنبول مشغول بوده
بوسیله مضمونش انکه مردم شام بطوع رغبت با من بیعت کردند مشروط بآنکه
که داد و عدل کنیم چنانچه ایمه عادل گذشته در میان عنایم بسبوبیت قسمت نمایم و من
توفیق خواهم از خدا بتعالی که افعال من بر خدای او معون گردد و چون این نامه
بحضور رسید شرط اطاعت و مطاوعت بجای آرم باره راست یا بی و حق عزا بهمه
از نوخشنود سوا و دار مخالفت و عصیان اجتناب نمای نا اعمال پسندیده که از
تو صادر شده باطل نگردد اکنون بر خیز و با مجموع مسلمانان که در ان جانب اند بیعت
باین صوب بشتاب و چون مکتوب مسلمه رسید اعیان سپاه را طلبیده ان نامه را بر ایشان

خوانده در باب وفاق شقاق و عناد و انقیاد سخن رانده هم کنان گفتند که مصلحت
در متابعت است و مسلمه این رای را مستحسن داشته ندای رحیل در داد و چون
بطبریه رسیدند رخصت فرمود تا لشکریان باوطان خویش روند خود با خواص روی
بدمشق نهاده و بآن بلده رسید و روز نخست با تجمل تمام و غلبه ازدحام بموقف خلافت
شتافتند بار نیافت و روز دویم بر منوال سابق رفته شرف دیبوس حاصل نشد
و روز سیم با یک غلام متوجه گشته سعادت ملاقات دست داده و در اثنای محاوره
عمر بن عبد العزیز با او گفت که ای مسلمه گرد جهان گشته کارهای بزرگ کردی اگر
آنچه از تو صادر شد بنا بر قوت دین متین و رضای رب العالمین بود مبارک باد
و الا وای تو بر خدای عز و علا جرایم ما و ترا بیامرزد نقلست که پنهان بسمع
عمر بن عبد العزیز رضی الله عنه رسانیدند که خرج مطبخ مسلمه هر روز هزار درم است
و این معنی نیز مزاج سر نفس گران آمده باو پیغام داد که ملتمس است که فردا بیائی تا غذای
چاشت را با یکدیگر بخورم و فرمود تا در آن روز الوان اطعمه مرتب گردانیده نخست طعامی
را که مرتب باشد بیارند و ملتمس عدس و زیت حاضر سازند آنگاه اشتهای
تکلف در نظر آرند و چون مسلمه بخدمت آمد عمر چندان او را نگاه داشت که آتش
جوعی التهاب یافته بموجب فرموده و اول آش عدس آوردند و مسلمه از سر اشتها
از آن آش بمرتبه خورد که گنجایش طعام دیگر نماند و چون ماکولات متنوعه را بمجلس
آوردند مسلمه نتوانست که هیچ از آنها تناول کند عمر بن عبد العزیز گفت که یا ابا
سعید چرا چیزی نمیخوری جواب داد که سعی تمام حاصل شد عمر گفت که سبحان الله
ازین آش که اگر یک درم صرف مصالح آن شود ده کس را کافی باشد چنین
سیر شدی پس چرا هر روز هزار درم نفقه مطبخ میکنی ای مسلمه از خدا ترس
و خود را داخل مصرفان مگردان و مالی را که درین امر مصروف میداری بارباب
و احتیاج دیگر نیکان ارزانی دار که آن برضای باری سبحانه و تعالی نزدیکتر است
مسلمه گفت فرمان امیر المومنین بر جان من روانست بعد ازین چنین کنم عمر از
وی راضی شده بازگشت و عمر بن عبد العزیز در مبدا خلافت خویش یزید بن
مهلب را از خراسان عزل کرد چنانچه عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشا

الله تعالی

ذکر ترک سب گرفتن امیر المومنین علی علیه السلام

ملوک بنی امیه از زمان حکومت معاویه تا
ایام خلافت عمر بن عبد العزیز رضی الله عنه در جمعات بر روی منابر زبان بدشنام
و لعن علی بن ابی طالب علیه الصلواة و السلام میگشادند و حکم می فرمودند که خطبا
بلاد نیز جناب ولایت مآب را ناسزا گویند نقل است که معاویه بن ابی سفیان
روزی خطیبی را گفت که بر منبر رود و علی ابن ابی طالب را کن و آن شخص
بر بالای منبر برآمده گفت امرنی معاویه و از استماع
این سخن معاویه خشمناک شد خطیب را عزل کرده و در نسخه بنظر راقم حروف
رسیده که از اطبای یهود در محفلی که اکابر و اعیان بنی امیه و معارف مشاهیر
شام حاضر بودند بتعلیم عمر بن عبد العزیز دختر او را رحمه الله علیه خواستگاری نمود عمر
فرمود که این مواصلت بهیچ نوع میسر نشود که ما مسلمانیم و تو از دین بیگانه طبیب گفت
پس چگونه پیغمبر شما دختر بعلی بن ابی طالب داد رضی الله عنه در جواب فرمود که او یکی از
عظمای ملت محمدی بود طبیب گفت برین تقدیر چرا او را لعنت میکنید و عمر روی
بحاضران مجلس آورده گفت جواب او بگوئید همه ساکت و ملزم شده آنجناب حکم
کرد که دیگر هیچکس زبان بناشایست امیر المومنین علی علیه السلام نگشایند از عمر بن
عبد العزیز منقولست که گفت در مدینه پیش عبد الله مسعود بتحصیل علوم مشغول بودم
و بسمع او رسانیده بودند که من علی بن ابیطالب را سب میکنم روزی بنزد او رفتم
و او باداء صلواة اشتغال داشت و چون از نماز فارغ گشت از من پرسید که ترا
از کجا معلوم شد که باری سبحانه و تعالی بعد از آنکه از اهل بدر و بیعت الرضوان
راضی بود بر ایشان غضب کرد گفتم خبر بمن نرسیده گفت پس این چیست
که از تو نسبت بعلی بن ابی طالب سخنان نامناسب نقل میکنند من عذر خواهی
نموده دست در عروه وثقی توبه و انابت زدم بخدای عز و جل بازگشتم و هم از آن
جناب مرویست که فرموده که پدرم در اثنای خطبه بر امیر المومنین علی لعنت کردی
اما در وقت این سخن تبجح و اضطراب در زبانش پیدا شدی نوبتی از پدرم
پرسیدم که بچه سبب از حین سب علی گفتن از زبان تو پیدا میشود گفت ای پسر گفت

اگر شمه از مناقب و مآثر علی بن ابی طالب با این مردم بگویم همه ترک ما کرده بخدمت و اولاد او
کمر بندند و آنچه میکنیم از برای مصلحت وقت و محافظت دنیاست و بالجمله چون خلافت
بر عمر بن عبد العزیز قرار یافت فرمود تا بآن قول نابایست را ترک کرده بعوض آن
این کلمه را گفتند که ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان و روایتی
آنکه آیه کریمه ان الله یأمر بالعدل و الاحسان و ایتاء ذی القربی و ینهی عن الفحشاء
و المنکر را بجای آن قول منکر گفتند و چون این خبر در عالم شایع گشت موجب
مزید محبت و اعتقاد اهل اسلام گشته زبان بمدح و تحسین آنجناب گشودند

ذکر عزل و حبس یزید بن مهلب و گریختن او از زندان حلب

عمر بن عبد العزیز همیشه آل مهلب را دشمن
داشتی و گفتی اینها جبارانند و چون سریر خلافت بوجود او مزین گشت نامه بیزید بن
مهلب که در آن اوان حاکم خراسان بود نوشت که از قبل خود نایبی در آن مملکت نصب
کرده باینجانب توجه نمای و یزید پسر خویش مخلد را به نیابت گذاشته عازم دیار
عرب عراق و شام شد و چون بنهر معقل رسید والی بصره بموجب فرموده یزید را
بند کرده پیش عمر بن عبد العزیز و عمر او را از مالی که از جرجان و طبرستان گرفته بودند و گرد او
بتفصیل در مکتوب سلیمان کرده مواخذه کرد یزید جواب گفت که امیر المومنین را معلوم
باشد که سلیمان را در امثال اموال با من مضایقه نبود و بنابر وقوفی که مرا بادی بود
اینها را صرف کردم و عمر فرمود که یزید را از زندان حلب باز داشتند و عمر میگفت که نقد و
جنسی که یزید از ولایت طبرستان و جرجان گرفته بسیار است و تعلق بمسلمانان دارد و چون
یزید از امارت خراسان معزول گشت عمرو بن عبد العزیز خراج بن عبد الله را بحکومت آن
دیار فرستاد خراج بخراسان رسیده مخلد متوجه شام شده بتقبیل بساط خلافت سرفراز
گشت گفت یا امیر المومنین اثر عاطفت تو بعالمیان روز بروز سمت تزاید دارد اکنون
سبب چیست که پدر من بفرمان تو در زندان محبوس است و عمر جواب داد که یزید را
در زندان بجهة آن باز داشته ام که آنچه از بیت المال تصرف نموده تسلیم و مخلد
جوابهای بمعامله نزدیک گفته از مجلس خلافت برخاست و عمرو بن عبد العزیز
در غیبت او فرمود که پسر بسلوک طریق صواب از پدر خود نزدیکتر است و در همان

ایام مخلد فرمان یافت و عمر رحمه الله بر جنازه وی حاضر گشته بروی نماز گذارد و رخصت
فرمود که یزید را از زندان بیرون آوردند بتعزیت مخلد قیام نماید اما چون از غزا فارغ
باید باز بزندان رود و یزید بموجب فرموده عمل نموده بار دیگر بمجلس رفت و چون عمر
بن عبد العزیز بیمار گشت از زندان بگریخت و سبب فرار وی آن شد که میان یزید
بن عبد الملک و او بنابر امری که ذکر آن طولی دارد وحشتی روی نمود و یزید بن
عبد الملک میگفت اگر روزی والی شوم انتقام خود را از آل مهلب میکشم و چون
عمر بن عبد العزیز بمرض موت گرفتار آمد این مهلب اندیشه کرد که اگر عمر بمیرد لا محاله
یزید بجای او بنشیند و بیشک آن زمان نسبت حکمی صدور یابد که تدارک آن ممکن نباشد
گویند که بعد از فرار مکتوبی بعمر بن عبد العزیز فرستاد و مبنی بر آنکه اگر مرا بر حیات
امیر المومنین اعتمادی بود از زندان او بروضه رضوان نمی رفتم اما نرسیدم که چون
یزید بن عبد الملک والی شود مرا بصغیرین وجهی هلاک سازد و این مکتوب بآنجناب
رسید فرموده که بار خدایا اگر یزید بدخواه مسلمانان است نقد حیات را از دبستان

ذکر ابتدا دعوت عباسیان و تعیین داعیان

در سنه مائة هجری محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن
عبد المطلب اعیان مقرر فرموده که باطراف ولایت عراقین و خراسان رفته خلق را به بیعت او و اولاد او بیعت
نمایند تفصیل این اجمال آنکه در آن اوان که محمد بن علی بدیار شام توجه نموده بقولی در هرات
از اعمال بلغار رحل اقامت انداخت ابو هاشم عبد الله بن محمد بن حنفیه در دمشق انیس
و جلیس سلیمان بن عبد الملک گشته بفراغ بال روزگار میگذرانید و عاقبت سلیمان از
علم و فصاحت و تدبیر و کیاست ابو هاشم و چون احساس این معنی کرد بهرات آمده واقعه
خود را با محمد بن علی تقریر کرد و گفت که نزد اهل بیت بصحت پیوسته که منصب سلطنت
از بنی امیه زایل شده بولد تو انتقال خواهد یافت و او را بر احوال شیعه خویش
مطلع گردانیده هم در آن اوان بجوار رحمت ایزدی پیوست و این معنی در باطن محمد
بن علی راسخ گشته و بعضی از شیعه ابو هاشم بخدمتش رفته بادی بیعت کردند
و محمد بن علی ابو عکرمه سراج را با دو شخص دیگر از رعایت بخراسان و میسره را بعراق

فرستاده و ایشان بموجب فرموده در عراق و خراسان خلایق را در خفیه به بیعت
محمد بن علی و آل او دعوت میکردند و هر کس که قبول مینمودند مکتوبی در آن باب
از وی باسم محمد بن علی میستادند و چون مکتوبات مجتمع گشت آنها را بمیسره دادند تا بمحمد
رسانیدند و ابو عکرمه سراج که وی را ابو محمد الصادق نیز میگفتند و آوازه نقیب و نقیبی
نمود که باخذ بیعت اشتغال نمایند و از آنجمله یکی سلیمان بن کثیر و دیگری قحطبه بن اشهب
بود و محمد بن علی هفتاد دستور العمل شده بهفتاد کس فرستاد که مردم را بچه
سان دعوت نموده با ایشان بچه نوع زندگانی کنند و درین سال عمر بن عبد العزیز عمر
بن مسلم را بغزای هند فرستاد و بعضی از حدود هندوستان را مسخر ساخته ملوک سند
باسلام در آمدند و در ایام دولت هشام بن عبد الملک بکیش خویش مراجعت نمود

ذکر شنوذب که او را بسطام نسبت میگفتند

شنوذب مردی بود از بنی یشکر که در زمان خلافت عمر بن عبد العزیز
رحمه الله علیه با هشتاد نفر خروج کرد و چون آنجناب برین قضیه اطلاع یافت بعبد
الحمید بن عبد الرحمن بن زید بن الخطاب که از قبل او والی کوفه بود نود نامه نوشت
مضمون آنکه مردی هشیار کار دیده را بدفع خوارج نامزد کند بشرطی که مسلمانان
در میان تلف نشوند و خرابی باحوالی ایشان راه نیابد عبد الرحمن محمد بن جریر بن
عبد الله البجلی را با ده هزار کس پیش خوارج فرستاد و وصیت کرد که بفحوای
مکتوب عمر رحمه الله عمل نمایند و محمد بن جریر بعد از قطع منازل قریب بلشکرگاه شنوذب
رسیده فرود آمد درین اثنا مکتوب عمر بن عبد العزیز بشنوذب رسید که مسموع چنین
گشته است که خروج تو از تعصب دین متین و اخبار سنت سید المرسلین است
و تو با این کار اولی و احق از من نیستی اکنون بیا تا مناظره کنیم اگر حق بجانب ما باشد
تو نیز با سایر اهل اسلام موافقت کرده مبالغت نمای و الا در مهم تو شرط
تامل بجای آرم و چون بسطام بر مضمون مکتوب خلیفه انام اطلاع یافت گفت عمر
از سر انصاف سخن میگوید پس یکی از از موالی بنی شیبان عاصم نام او با دیگر از
بنی یشکر پیش عمر بن عبد العزیز فرستاد تا با او بحث و مناظره کنند و چون رسولان

بسطام بآستان خلافت آستان رسیدند شرف دستبوس حاصل کرده عمر رضی
الله با ایشان خطاب کرد که بآن مرد شما چیست و شکایت شما از چیست رسولان گفتند ما از تو
شکایت نداریم زیرا که از روی عدل و داد با رعایا زندگانی میکنی و عمال و گماشتگان
ترا همین طریق را مسلوک میدارند اما میان ما و تو یک سخن باقی مانده اگر قبول میفرمایی
خلاف نمی ماند عمر پرسید که آن کدامست گفتند می بینیم که تو مخالفت اعمال ملوک بنی
امیه کرده آنرا مظالم نام نهاده اکنون چون تو سالک راه هدایتی و قوم تو از ارباب
غوایت بوده اند و آن جماعت لعنت کن و از ایشان تبرا نمایی عمر گفت هر چند مطلوب
شما آخرتست نه دنیا لیکن درین قضیه خطا کرده اند زیرا که حضرت باری سبحانه و تعالی
رسول خود را بلعنت مامور نگردانید و از ابراهیم علیه السلام در قرآن مجید وارد است
که فرموده فمن تبعنی فانه منی و من عصانی فانک غفور رحیم اگر میگویند که لعنت
کردن بر اهل جرایم از فرایض است بگویند که بکدام روایت فریضه لعنت بر فرعون که بد
ترین خلایق است ثابت شده تا من بر اهل بیت خود که نماز گذار و روزه دار بودند
لعنت کنم و حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم در برابر گناهان حدود و تعیین
فرموده بنده بارتکاب گناه کافر نمیشود خوارج گفتند که رسول علیه السلام عباد
را بتوحید دعوت کرده و اقرار بآنچه حق سبحانه و تعالی فرستاده عمر فرمود که
قوم من گفتند که ما عمل بقول رسول صلوات الله علیه نمیکنیم اما مرتکب محرمات شده
بر نفس خود ظلم کردند عاصم گفت از ایشان بیزار شو و احکام آن جماعت را رد کن
عمر بن عبد العزیز از خارجیان پرسید که ابو بکر و عمر بر حق بوده اند یا نی جواب
دادند که اعمال آن هر دو خلیفه موافق کتاب سنت بود فرمود که شما دانسته اید
که ابو بکر بفلان قبیله محاربه نمود مردان ایشان را بقتل آورد و عیال و اطفال ایشان را
اسیر کرده و چون خلافت بعمر رسید اسیران را باوطان و مساکن ایشان فرستاده
بفدیه راضی شد گفتند بلی فرمود که با وجود آنکه عمر بر خلاف ابو بکر حکم کرد از وی بیزار شد

گفتند نه پرسید که شما از هیچ یک از آن دو بزرگوار بیزار هستید جواب دادند که نی فرمود
که پس شما چرا بر امری که خلاف روش شما مخالف مذهب حق است مرا تکلیف
میکنید و ایشان ساکت شده عمر بن عبد العزیز دو شخص را بنوعی دیگر نیز ملزم ساخته
اما بلشکری که با امیر المومنین چون می بینی شخصی را که بر ما اموال مسلمانان والی و حاکم
است و عدلی میکند در میان ایشان و بعد از خود امر امارت و ایالت را بکسی
حواله میکند که ظلم خواهد کرد و عمر فرمود که چنین شخصی نزد من قحطی است
لشکری گفت پس چرا تو کیست امور مسلمانان را حواله یزید بن عبد الملک میکنی
با آنکه بر تو روشن است که معاش او نه بر قانون صواب خواهد بود و عمر ازین
سخن در گریه افتاده گفت که امروز مرا مهلت دهید که درین فکری کنم آن دو
فرستاده گفتند که اکنون ما را یقین معلوم شد که تو امام عادلی و اقوال و افعال
تو موافق حق است و مطابق صدق و عمر آن دو رسول را بانعام خویش مخصوص
ساخته موصوف گردانید و بنی امیه این قضیه را شنیده متوهم شدند که
مبادا عمر شخصی را ولی عهد سازد که نه از آن قوم باشد لاجرم کنیزکی را فریفته
تا آنجناب را از هر داد و محمد بن جریر بن عبد الله شوذب در برابر هم نشسته
انتظار قدوم عاصم و لشکری می بردند که ناگاه خبر فوت خلیفه زمان بسمع عبد الرحمان والی
کوفه رسید و محمد بن جریر نوشت که با خوارج محاربه نمایند **ذکر فوت عمر بن عبد العزیز رضی
الله عنه و شمه از مناقب و مآثر او** و چون عمر بیمار گشت با او گفتند
که بمعالجه این مرض باید پرداخت و گفت والله که اگر شفای رنج خویش را در مسح
گوش خود دانم این فعل از من در وجود نیاید و در رجب سنه احدی و مائه بجوار
رحمت ملک عفو پیوست امام خلافتش بقول ابو حنیفه و بنوری دو سال و پنج ماه بود
و مدت عمر او سی و نه سال و چهل سال نیز گفته اند مادرش عاصم بنت عمر بن الخطاب
او را اشجع بنی امیه میگفتند چه روزی ستوری لگدی بر روی او زده روی مبارکش

شکافته

شکافته شد و مادر خون از روی او پاک میکرد که عبد العزیز در آمد و ام عاصم زبان
بملامت عبد العزیز و گشاده میگفت چرا شخصی را ملازم این پسر نگردانیدی تا او را
از امثال این وقایع نگاه دارد عبد العزیز گفت که خاموش باش که اگر فرزند من
آن شخصی است که آنرا اشجع بنی امیه میگویند زهی سعادت او از آن ما نیز روا
نیست که نوبتی عبد الله بن عمر رضی الله ~~بن عمر عنه~~ گفت که آرزوی می بردم که معلوم
من شود که از فرزندان عمر کیست آن شخص که بر روی او نشانی باشد و عالم از عدل
او پر شود و چون سریر خلافت ~~بود~~ بوجود بر نفس مزین گشت فرمود تا آنچه بنو امیه
از مردم بستم گرفته بودند تسلیم ایشان نمایند خواص گفتند که یا امیر المومنین
از رنجش قوم خود نمیترسی فرمود که من از روز قیامت خوف دارم و پس مرا بخیر
دیگر تخویف میکند و پیوسته در دیوان رد مظالم بر زمین نشستی و هر چند مقربانش
التماس کردند که بر بساط نشین که این صورت بهیبت نزدیکتر است در حیز قبول
نیفتاد گویند که عمر بن عبد العزیز قبل از خلافت به تکلف بستی و چون خلیفه شد اموال و تجملات
خود را به بیت المال برد و آنچه منکوحه او نیست عبد الملک بن مروان داشت و هم داخل
بیت المال گردانید با عیال و جواری گفت که اگر بقصر درویشی که معاش میکند
فیها و الا شما را رخصت میدهم که بهر جا که خواهید بروید ایشان در گریه شده گفتند
که مفارقت تو اختیار نمیکنیم روزی مسلمه بن عبد الملک بخدمت عمر بن عبد
العزیز رفته پیراهن او را چرکین دید با خواهر خویش فاطمه که زوجه آنجناب بود گفت
چرا پیراهن را بحال سابق یافته در آن باب با خواهر عتاب کرد و فاطمه سوگند خورد
که امیر یک پیراهن بیش ندارد او در روزی زیاده از ده درم برای مایحتاج خود و متعلقان
از بیت المال نمیگرفت گویند چند که سر است برای هر که خلافت تعلق باو میگرفت مقرر
شده بود و چون نوبت عمر بن عبد العزیز رسید امیر اخور از وی علیف اسبان
طلبیده آنجناب فرمود که همین یک استر دارم مرا کفایت است همه اسبان را بفروش
بهای آنرا بضابط بیت المال سپار و در کتب تواریخ مسطور است که عمر بن العزیز

بخلسان فدک را بحضرت سعد پس بنوی صلوات الله علیه اختصاص داشت و نمازنان خلافت
او رضی الله عنه خلفاء و ملوک در ان تصرف میفرمودند تا بولاء فاطمه زهرا رضی الله عنها بازگذارد
از سفیان بن وردی منقولست که گفت خلفا پنج تن بودند ابو بکر و عمر عثمان و علی بن ابیطالب
پسر سه عمر بن عبد العزیز را ستایش نمود و گفتی که اگر او زنده بودی ما را احتیاج بهیچکس
نبودی از امام محمد باقر روایت کنند که گفت در میان هر قومی صالح یکو کردار می باشد
و بهترین قوم بنی امیه عمر بن عبد العزیز است فاطمه بنت عبد الملک بن مروان گوید
که شبی پیش شوهر خود عمر رفته دیدم که در نماز بود و قطرات عبرات بر روی و محاسن
او از چشم او فرو میچکید چون از ادای صلوات فارغ گشت پرسیدم که ترا چه
حالست و موجب این همه رقت چیست جواب داد که من مهم امت حضرت محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم متعهد شده ام و اندیشه میکنم که مردم گرسنه و برهنه و خسته و مظلوم
و غریب و عیال او اندک مال در اطراف بسیارند و یقین میدانم که فردای قیامت
حضرت عزت جل جلاله از من سوال خواهد کرد که چگونه بحال ایشان پرداختی و من
که در ان ایام حجت فرو مانم و عذر من مقبول نیفتد و از ین سبب بر نفس خود درهم
گریه میکنم گویند که عمر بن عبد العزیز بعمال خود نوشت که باری سبحانه و تعالی
اهل اسلام را معزز و مکرم ساخته و بذلت جزیه مخالفان را خوار و بیمقدار
گردانیده اکنون باید که هیچکس را از اهل ذمه والی امور مسلمانان نکردانند که مبادا
او سست و زبان ایشان بر ارباب ملت بیفتد و از شنود دیانت بآنجا رسد که
زکیه او صاف مرضیه بن عبد العزیز رحمه الله دران مرسل نه است که قلم زبان شکسته
و دوات دهان بسته بیرامون تحریر و تقریر ان نتواند گشت لاجرم درین مقام بر همین
سقدار اختصار افتاد

ذکر سلطنت یزید بن عبد الملک

چون یزید بر مسند حکومت متمکن گشت اکثر اعمال عمر بن
العزیز را عزل کرده پیشتر الیوم مستحسنه او را رحمه الله بر انداخت و اول واقعه که در مبدا
حکومت یزید روی نمود مقبل ستوده خارجی بود مقبل این محمل انکه چون خبر فوت

عمر بن عبد العزیز بسمع عبد الحمید والی کوفه رسید خواست که خاطر از مهم خوارج فارغ
ساخته بحدمت یزید رود و لاجرم محمد بن الحجلی پیغام داد که در محاربت شوذب
مسارعت نماید و محمد مستعد حرب گشته و شوذب کسی پیش او فرستاد و استفسار نمود
که سبب این تعجیل و خلاف وعده چیست جه میان ما و تو مواعده چنان بود که بسبب
این که بسبب این تعجیل از محاربه جاری نباشد بعد از مراجعت رسولان وقوع باید محمد جواب
داد که مجدد احکم انکس که مارا بدفع تو نامزد کرده رسیده که با تو حرب کنم و چون این
خبر بسموع خوارج گشت گفتند عالبا این مرد صالح یعنی عمر بن العزیز از میان رفته
است و ایشان نیز تتبع اسباب محاربه اشتغال نموده بیزان قتال اشتغال یافتند
و محمد بن حریر رحمی کران رسیده منهزم گشت و خوارج محمد و لشکرش را تا کوفه
معاودت نموده بار پس گشتند و چون خبر انهزام لشکر جریر بسموع یزید بن عبد الملک
رسید مسلم بن حباب را با نهزار کس مرد و بمقابله خارجیان فرستاده و مسلم بعد از گرد و غبار
بقبل امد و هم چنین هر لشکری که لشکر را بجماعت میرفت شکسته و خسته باز میگشت
تا مسلمه بن عبد الملک بکوفه امده سعید بن عمر و خرشی را با ده هزار سوار نامزد
بقتال ان سرده قلیل ارسال نمود و چون شوذب از حال سعید آگاه گشت با یاران
خویش گفت که این لشکر هر چند زیاده از انست که شما تاب ایشان نوانید آورد و
اما دست از سعی و کوشش باز نباید داشت که هر یک را بقرب و شهادت
مرغوبست و اصحاب شوذب باری اتفاق نمودند بنام شمشیرهای خود شکسته
جمله بر دند و بسیاری از سپاه سعید را بقبل رسانیدند نزدیک بان رسید که
ایشان را هزیمت نمایند سعید از سر زنش اندیشید با دلیران سیاه گفت که ما
این ننگ عار را بکجا بریم که از پیش کرده اند ک قرار نمایم لاجرم بهالی اجمالی عجالتا
بار دیگر کردند از طرفین چند کس کشته شد عاقبت بر خوارج ظفر یافتند
و شوذب با اتباع بقبل امده نامبرده قتال ایشان الطفا میگرفت

ذکر محاربه ال مهلب و مسلمه بن عبد الملک و انجام کار ایشان

چون یزید بر مسند

سلطنه تکیه زد مکتوبی بعدی ابن ارطاه که والی بصره بود فرستاد و مضمون آنکه بر مسند سلطنت
مهلب از زندان حلب گریخته است وظیفه آنکه برادران و متعلقان او را حبس کرده
و شرایط احتیاط بجای آورده از است بر خدا باشد و عدی بموجب فرموده مفضل
و حبیب و مروان را که پسران مهلب بودند گرفته در زندان کردند و حاکم کوفه عبد الحمید
بن عبد الرحمن باشارت یزید بن عبد الملک دو سردار با لشکری سنگین و پسرهای را
فرستاده که اگر یزید بن مهلب متوجه بصره گردد و ایشان مانع آیند بلکه او را مضبوط
سازند و بجهة همین معنی عدی بن ارطاه سر جمعی کثیر را مامور گردانید که از بصره بیرون
روند و درین اثنا محمد بن مهلب با یزید برادر خود پیوست و یزید بطرف بصره
توجه نمود و بر لشکرها گذشت که هیچکس را یارای اول آن نشد که در وی نگاه کنند
و بی تحاشی با تیغ و حواشی ببصره در آمده خانه خویش نزول کرد و دست به بخشش
گشاده خلق بسیار متابعت او نمودند و عدی ارطاه هر یک از لشکریان خود را دو
درم داد و گفت من زیاده ازین در بیت المال تصرف نمیتوانم کرد و شعرا درین باب
قطعها گفتند و چون یزید بکثرت جنود مستظهر گشت بعدی پیغام داد که دست
از برادران من باز دار من ازین شهر بجای دیگر بروم و عدی دست رد بر سینه
ملتمس او نهاد هر دو فریق آماده قتال و جدال گشتند و بعد از محاربه عدی بن ار
طاه منهزم شد در قصر اماره متحصن گشت و لشکریان یزید نزد بآنها نهاده بر بام
کوشک بالا رفته عدی ابن ارطاه را بدست آوردند و یزید بحبس او فرمان
داده گفت اگر تو برادران مرا میگذاشتی من ترا بزندان نمیفرستادم و چون
یزید بر ولایت بصره استیلا یافت اکثر معارف آن دیار گریخته بعضی از ایشان
بشام و برخی بکوفه رفتند و در خلال این احوال روزی باستحضار خلایق فرمان
داد و چون مجتمع گشتند با ایشان گفت که من شما را بکتاب خدای عز و جل و سنت
پیغمبر صلی الله علیه و سلم میخوانم و میفرمایم که با اهل شام جهاد کنند که حرب با شامیان
بر محاربه ترک و دیلم فضیلت در جهان دارد چه ایشان آن قوم اند که امیر المومنین

حسین

حسین علیه السلام را بخواری و زاری کشتند و بر امیر المومنین علی لعنت کردند و اولاد
رسول صلی الله علیه و سلم از نقدی حیف ایشان بترکستان و هندوستان گریخته اند
و چون یزید امثال این سخنان فارغ گشته بخانه رفت خضر بن انس بن مالک و حسن
بصری رضی الله عنهما بر در مسجد ایستاده با خلق گفتند که این یزید همان است که دی
روز سرهای مسلمانان را از بدن جدا کرده پیش بنی مروان میفرستاد و امروز
با ایشان مخالف شده و باره کرباس بر سر چوبی کرده میگوید که من شما را بکتاب
خدا و سنت پیغمبر دعوت میکنم اگر بر شما بفرمان و حدیث عمل میکنید او را گرفته بند کنید
و چنانچه عمر بن العزیز کرده بود تا غبار فتنه فرو نشیند و این سخنان را به یزید رسانید
اما ملتفت نگشت و در همان چند روز برادر خود مروان را ببصره خلیفه ساخته بنفس
خویش با لشکرهای آراسته از شهر بیرون آمد و برادر دیگر عبد الملک را با اسلحه
و بیت المال در مقدمه بجانب واسط روانه ساخت و چون خبر گرفتن عدی بن
ارطاه و رسیدن یزید بن مهلب بواسط مسموع یزید بن عبد الملک گشت بترتیب
و تجهیز لشکر پرداخته برادر خود مسلمه و عباس بن ولید را با سپاهی از ریگ بیابان
افزون بدفع او نامزد کرد و چون یزید از توجه ایشان آگاهی یافت با برادران
و نواب خویش مشورت نموده و ایشان گفتند که صلاح آنست که با این مقدار
سپاه که داری روی بفارس نهی تا بخراسان نزدیک باشی و اهالی جبال بتو پیوند
ند و قلاع و حصون آن نواحی در تصرف تو باشد یزید گفت ای یاران من مانند
مرغ نتوانم شد که آشیانه بر قله جبال سازد حبیب بن مهلب گفت آن روز که بصره را گرفتی
با تو گفتم که لشکری بکوفه باید فرستاد تا عبد الحمید را اخراج نمایند که او همانست که با دو
هزار کس در برابر ما که هشتاد نفر بودیم نتوانست آمد که چه اگر ما کوفه را میگرفتیم شامیان
نیارستندی که چنین دلیر بر سر ما آیند اکنون تدبیر دیگر آنست که سپاهی بفرستی که ولایت

جریزه را محافظه نمایند و تا بقیه لشکر متوجه شامیان شوی اگر غالب آئی فهو المطلوب
والا بناه بجزیره بریم و لا محاله اهل موصل و مردم اهواز که از جمله هواخواهان تواند چند
آیند و آن موضع فسیح و عریض است و اگر عیاذا بالله چشم زخمی رسد بکوفه برون
توان رفت جواب داد که نمیخواهم که این لشکر از یک دیگر بگسلد و بعضی را بجائی
فرستاده و بر جائی را پیش خود نگاهداریم اکنون توکل بر کرده کار کرده کمر بجنگ ایشان
می بندم و هر چند اصحاب مشورت او را منع کردند مسمع نیفتاد و عبد الله بن مهلب
را در مقدمه فرستاده خود از عقب روان شد و مسلمه جسری بر فرات بسته و از آن
آب عبور نموده در برابر یزیدیان فرود آمد و یزیدیان را در پی نمی نهاد و مسلمه
مسلمه بن عبد الملک تلمیحی زردی پیش نیست و این سخن را بجهه آن میگفت
که از غایت لاغری و زردی مسلمه را جرار میخواندند و یزیدیان اثنا سران سپاه
را طلبیده گفت میخواهم که دوازده هزار مرد از این لشکر گزیده به برادر خود محمد
تا برسم شبخون خود را بر پیاه شام برند و چون روز شود ما با سپاه و سایر سرداران
بر سر ایشان رویم و بقدر طاقت و توان کوشش و کوشش نمایم سمیدع گفت
تو این مردم را بکتاب خدای و سنت پیغمبر او دعوت نمودی و ایشان بر بن جمله با تو
بیعت کرده اند و میگویند که بگروه خدیعت جایز نیست الوردیه گفت یکی از زردهم خوارج
تو بود گفت سمیدع راست میگوید یزید گفت شما باور میکنید که بنی امیه بکتاب خداوند
و سنت رسول عمل مینمایند و ایشان از مکر و فریب و سحر میبی دین اسلام و دیوان
کعبه و کشتن فرزندان رسول صلی الله علیه وسلم نکته فروگذاشتند و این بلیغ
رزد در خدیعت و حیله بر مجموع ان قوم فایق است شما امروز پیش دستی
کنید و بجد و جهد قدم پیش نهید و ایشان امتناع نموده او را از این حرکت منع
کردند و یزید روی بجرب روباروی نهاده میمنه و میسره را از این حرکت منع

کردند

کردند یا برادران خویش حبیب و مفضل سپرد و مسلمه بر دست راست سپاه جیله
بن حرمت الکندی را باز داشته بر دست حبیب بذیل بن زفر را گماشت و هر دو لشکر
چون بحر اخضر در جوش و خروش آمدند و تیغ و خنجر در یکدیگر نهادند و درین
اثنا سپاهیان گفتند که از برای چنین حریر هیب داده بودند سوختند و بعضی
چون دانستند که ایشان دل بر مرگ نهاده اند و بجان خواهند کوشید متوهم شده
گریختند و یزید با خواص خود پای ثبات افشرده گفت امیدوارم که دیگر دیدار
ایشان را نه بینم یزیدیان از همه پیش از همه بیش خویش مباشرت حرب شده خلقی بسیار
را بکشتند و در پیش صف شامیان رفته مسلمه بن عبد الملک را بمبارزت طلب داشت
مسلمه با مقربان خود درین باب مشورت نموده عباس گفت که نباید مبارز خراسان
و عراق بلکه سر آمد مبارزان آفاق است باقی تو دانی مسلمه گفت راست میگوئی
اما عار بود که مرا به رزم خواند و من برون نروم فضل گفت که درین محل عرک شناس
عاری نماند و چون مسلمه طلب سپاه نبود ارخای خود حرکت نکرد و در اثنار کیر و دار بعضی
یزیدیان گفت که برادرت حبیب را کشتند و یزید گفت بعد ازین زندگانی مرا بکجا
آید و من همیشه حیات را پس از دشمن میدانستم و اکنون که حبیب کشته شد
این معنی سمت از دیاد یافت الوردیه گفت ایها الامیر تدبیر آنست که بواسطه
بازگردی تا بار دیگر اهل بصره بجا پوندند و از طرف لشکرهای فراهم آورده مسعده
پیکار باشم یزید جواب داد که مرگ پیش من اسانتر است از گریز الوردیه
گفت که من بر تو نمیترسم از ین تو تنهای اهن یعنی سپاه شام یزید جواب
داد که مرا ازینجا چه باک و من از حسین بن علی فاضل ترم و درین امر اقدام
باد مینمایم اگر حزابی داری پیش نه و بعد ازان نایره حرب اشتعال یافته بمرتبه
گرد و غبار پیدا شد که خطوط شعاع را مجال نفوذ نماند و قوت باصره از کار خویش
باز ایستاده و چون هوا صافی گشت یزید و برادرش محمد و سمیدع را کشته یافتند
بجزیره بافسد محمد بن جریر طبری گوید که چون فضل بن عباس اللهبی شدت محاربه یزیدیان را
مشاهده نمود با شامیان گفت از شما که با من موافقت نمینمائید تا این مردم را

از جنگ یزید باز رهانم و طایفه از اهل جلادت بادی اتفاق کرده یزید را
احاطه کردند و گرد بمرتبه برخاست که یکدیگر را نمی شناختند و چون غبار بنشست
یزید فحل را در معرکه افتاده بود یزید مرده بود و فحل رمقی در بدن داشت از وی
پرسیدند که چه کس ترا زخم کرد و اشارت بخود کرد که من او را بکشتم و اعیان لشکر
یزید سیصد کس در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شدند و مسلمه ایشان را بکوفه فرستاده
والی کوفه همه را بفرمان نوید عبد الملک گردن زد و مقارن قتل آن جماعه نوشته
مسلمه رسید که حاکم کوفه اسیران را که بدو بدرش سپرده بود بکشند و از آن جمله یکی
عدی بن ارطاه والی بصره بود و دیگری محمد بسر پس و آن مسکینان در حین قتل
هر چند گفتند که این معاویه بدرت کشته شده است و از کشتن ما بتو نفعی نخواهد رسید
معاویه نشنید زیرا که التماس ایشان مشوب بشایبه غرض بود و معاویه بعد از
قتل اسیران روی به بصره آورده و مجموع آل مهلب در آن ولایت جمع
آمده بر امارت مفضل بن مهلب اتفاق نمودند و کشتیهای ترتیب کرده عازم
آن شدند که از راه دریا بکرمان روند و از آنجا پناه بقلعه وداع بن حمید
الازدی برند و این وداع مربی یزید بن مهلب بود و یزید در حدود هرموز قلعه
بوداع سپرده بود و او را سوگند داده که اگر صورتی روی نماید فرزندان
و متعلقان من التجا بتو کنند ایشان را در قلعه راه داده بقصری در حمایت
و محافظت آن جماعه تمامی و چون خبر آل مهلب بسمع مسلمه رسید هلال
بن احوز تمیمی را با لشکر سنگین نامزد آن سرزمین کرد و ایشان این خبر را
شنیده در کشتیهای نشسته بکرمان رفتند و از آنجا بجانب قلعه وداع توجه نمودند
وداع در حصار را استوار بسته آل مهلب را راه نداد و آن بیچارگان بر ظاهر قلعه
فرود آمده بودند که ناگاه شامیان بسر وقت ایشان رسیدند و آتش حرب افروخته
شد مفضل و زیاد عبد الملک و مروان پسران مهلب و معاویه بن یزید و منهال
بن ابی عتبه بن ابی مهلب و عمرو و مغیره اولاد دین مهلب را بکشتند و نعمان ابراهیم
بن مالک اشتر و محمد بن اسحق بن محمد و پسر ملک هندوستان و غیرهم را اسیر کردند
و روش کشتگان را با مجموع اسیران بجزیره مسلمه فرستادند گویند که صدر عورت

از آل مهلب در آن میان بودند و چون مسلمه اسیران را بدید گفت من سوگند خورده
ام که زنان و کودکان آل مهلب را بفروشم و خراج بن عبد الله حکمی گفت من ایشان
را بصد هزار درم میخرم تا سوگند امیر راست باشد و مسلمه ایشان را بمبلغ مذکور
بفروخت اما آن وجه را از خراج طلب نداشت **ذکر ولایت عهد هشام بن عبد
الملک و ولید بن یزید و فوت او** در آن اوان که یزید بن عبد
الملک برادر خود مسلمه و عباس بن ولید را که برادرزاده اش بود بحرب یزید
مهلب میفرستاد عباس معروض داشت که اهالی عراق غدار و مکارند اگر
ناگاه آوازه در افکنند که امیر وفات کرد ما ندانیم که ولی عهد کیست ممکن که فتنه حادث
شود که تدارک نیابد غرض عباس آن بود که ولایت عهد برادرش که نزد امیر برادر
گرامی تر است یا برادرزاده جواب داد که برادر گرامی تر است مسلمه گفت پسر
تو هنوز خورد است صواب آن مینماید که نخست مردم با هشام بیعت کنند و بعد از آن
با پسر تو ولید و یزید مهم را برین جمله قرار داده و بعیش و عشرت بسر می برد تا در
سنه خمس و مائه بزحمت شل وفات یافت و بعضی گفته اند که سبب مرگ وی
آن شد که با جاریه که محبوبه او بود در ولایت ازدن به بستانی رفته و بیزید دانهای انگور
بجانب آن کنیزک می انداخت و آن بدهان میگرفت ناگاه دانه در حلق وی مانده
بسیاری بسر فتید و بمرضی گرفتار آمده درگذشت این مرده را یکهفته نگاه داشته
با وی هر روز چند نوبت مباشرت میکرد و بعد از یکهفته که خواص و مقربان زبان
بملامت وی گشادند رخصت داد تا بدفن او پرداخته و یزید از سر خاک متاسف و ا
ندوهناک بمنزل خود مراجعت نموده هفت روز با هیچکس سخن نگفت و در همان
چند روز از غایت الم و غم و بیمار شده وفات یافت و مدت عمرش چهل سال و ز
مان حکومتش چهار سال و کسری بود **ذکر سلطنت هشام بن عبد الملک
بن مروان** هشام در چهل و سه سالگی بر
سریر حکومت نشست و چون او متولد گشت پدرش منصور نام نهاد و اما
مادرش وی را بنام پدر خویش هشام میخواند و بالآخرت عبد الملک متابعت

منکوحه خویش نمود باین نام راضی شدند و کنیت هشام ابو الولید بود و نسبت که او در
وقت وفات برادر خود یزید در صلوفه بود و چون خبر مرگ وی را شنید بود از سه
روز بدمشق آمده و در سلخ شعبان سنه خمس و مایه بر تخت سلطنت نشست عمر بن
هبیره را از امارت عراقین و خراسان عزل کرد و منصب او را بخالد بن عبد العزیز
داد و در سنه ست و مایه میان دو کروه عظیم از عرب که در ولایت خراسان بودند نزاع
واقع شده بجرب انجامید و جندکس از طرفین کشته شدند و مسلم بن سعید که از قبل
عمر و بن هبیره امارت آن دیار تعلق باو میداشت و خالد هنوز رقم عزل بر نامه حال
او نکشیده بود و نصر بن سیار را بجانب بلخ بدفع آن حادثه فرستاد و نصر بسیار
بسیار آن فتنه تسکین داده جمعی کثیر را چوب زد و پیش او را آنها سید پیش ابو مسلم
آمده و در این سال مسلم بن سعید نصر از ترکستان رفته و مدت بیست روز با خاقان
جنگ کرده نصر بن سیار در آن جنگ مردانگیها نمود و چون آن دو طایفه بر یکدیگر
ظفر یافتند بممالک خود باز گشتند و در این سال هشام بود م که سعید بن عبد الله بن
ولید بن عثمان بن عفان باستقبال او آمده و در اثنار سخن دیرا و دعای خیر گفته نمود
داشت که ای امیر همیشه مردم در این مواطن بر آبای تو لعنت میکردند اکر تو نیز
بجویز این معنی نمائی دور نیست و این سخن بر هشام گران آمده جواب داد
که ما حج گذارده آمده ایم نه بلعنت کردن و از دعای اعراض کرده روی بمن آورد و از مناسک
حج پرسیدن کرفت و من آنچه در آن باب میدانستم بیان کردم و بعد از آن سعید هر کاه
مراد دیدی اثر اغفال و بسره او ظاهر کشتی و در سنه تسع و مایه هشام بن عبد الملک خالد بن
عبد الله امرا عرب را جواب زده سر و ریش ایشان را ببرا شید و بند کرده از
آنها یکی نصر بن سیار بود و جهه تادیب ان امر آن شد که در جنک ترکان سستی
کرده بودند و بند یانرا اسید پیش برادر خود خالد فرستاده او را اسید سلامت
و سرزنش نمود و بعد از عزل ایشان هشام حکم کلیبی را بحکومت خراسان فرستاد
و چون در حکومت وی اندک فرصتی کذشت اسیرش بن عبد الله را بجای
او منصوب کردانید و اسرش مردی خیر فاضل بود و بجهت فضیلتی که داشت

او را کامل میخواندند و در سنه عشر و مایه معدای اهل زمان حسن بصری رحمه الله وفات
یافت و مدت حیاتش هشاد و سال و نه ماه بود و محمد بن که در علم بتعبیر نظیر ندا است همدران سال فوت شد و عمرش هشتاد و سه سال بود
و در سنه احدی عشر و مایه هشام بن عبد الملک اسیرش را از امارت خراسان عزل فرمود
و جنید بن عبد الرحمن را بجای او منصب کرد و سبب عزل او آن شد که شذا فی بن
خالد الباهلی که یکی از عظمای مقربان درکاه سلطنت بود از وی پیش هشام شکایت
کرد و موجب ترغیب جنید این بود که جنید پیش ام حکم بنت یحیی بن الحکم منکوحه
هشام کردن بند قبحی که بخراج ملکی می ارزید بمبلغ بخس خرید و هشام را این هدیه موافق مزاج
افتاده جندکری بهتر از وی پیشکش کرد و هو اعلم

ذکر قتل خرنج در جنک ترکان و فرستادن هشام ابن سعید را بحرب ایشان

چون خراج ابن عبد الله الحکمی که بولایت موقوحه رفته کشش و غارت و اسیر کرده با در بایجان بار
کشت ملک جربش خاقان و اصناف انزاک فرستاده او را از ایشان در خواست
استعانت نمود و خاقان و سایر ترکان ملتمس او را مبذول و اجابت نمود
سیصد هزار مرد جمع آمده بودند و بسر خاقان بان جماعت از دربند کذشته در موضعی
که آب کر و ارس بهم جمع میشود فرود آمده لشکر با اطراف و جوانب دیار اهل اسلام

فرستاد بقتل و نهب از آرد و پل بیرون آمده ببای کوه متولای ایشان نزول کرده و در ان حال
یکی از علمای آذربایجان مروان شام نام که تا غایت متقلد قلاده اسلام نگشته بود با جمعی
کثیف سپاه مخالف بسیار راست و لشکر بوقت بسیار اندک صلاح اندک آنست که حصاری سولا
نزدیک بسر نشست خویش کنی و جای خود را محکم ساخته از هشام بن عبد الملک استمداد
نمای خراج کفت بهبات ای مردان شاه زنان شما بعد ازین کوشید که خراج بدول شد
از محابه دشمنان خدای عزوجل اجتناب و احتراز نموده بدانکاح خراج روی بمن
بمخالفان نهاد و چون تلافی فرنقین دست داد صفها آراسته شد مرد النشاه از
خراج برسید که نه در دین شما چنین است که هر کس که در حرب اعدا ملک کشته
شود ما وای وی جنت بود کفت بلی و در دین ایزد هیچ اشتباه نیست پس
مرد النشاه غسل کرده و سلاح پوشیده بمعرکه در آمد و چندان جنک کرد که شهید
شد و حربی سخت اتفاق افتاد و در حین که اتفاق ارباب اسلام روی بانهزام
داد ندیکی از ممالیک خراج آواز کشید که ای مسلمانان بهشت اینده بدوزخ
ورضای رحمن طلبیده خشنودی شیطان و ازین سخن غوغا عصبیت ایشان
در حرکت آمده بار کشتند و بدان اشتغال یافته خراج نفر شهادت فایز
و زن فرزندان او اسیر شدند و مخالفان متبع در اصل اسلام نهاده جمع کثیر
را بقتل آوردند و لشکر ترک بولایت ارزن و اذربایجان در آمده هر کرا از مسلمانان
یافته بکشتند و این خبر بسمع هشام رسید اضطراب عظیم روی نمود در باب
دفع مخالفان با بوآب و نزدیکان مشورت کرد و از ایشان استطلاع نمود
که بحرب بسر خاقان کرا نامزد کنند بعد از استشاره و استخبار فرخاء اختیار بر سعید
بن عمرو بن الحرشی افتاد و هشام بن عبد الملک صد هزار درم باو بخشید و هر چه
ملتمس او بود در امر لشکر کشی مبذول داشت و سعید با کثرتی تمام از شام بیرون
متوجه اذربایجان شده و چون بارزدم رسید جمعی از یاران خراج پیش
او آمدند و فتوحات و ی را از خمایی حالات اعلام داده سعید و سایر مسلمانان
رفعت بسیار کردند و سعید ایشان را اسوال و اسلحه داده باز گردانیدند و از شهر

مروان شده بعد از قطع منازل ظاهر اخلاط را لشکر گاه ساخت و در انجا توقف
نمود تا شهر مفتوح کشت و کافران را در تیغ آورده غنیمت بسیار یافت و لشکر
بان غنیمت نموده بروع رفت و از انجا متوجه بیلقان شده در ان موضع شنید
که پسر خاقان یکی از قلاع مسلمانان را محاصره دارد و مهم بآن منجر شد که قلعه را تسلیم
نماید و سعید یکی از ملک زادکان فارس را که او را خداوند اسب ابلق کفته اند
و بلغت اهل خزر بزبان سخن کفتی طلبیده کفت که تو مرد مسلمانی توانی که خود را انجا
رسانیده بپای قلعه روی و بکوی ای که مردانه باشند و قلعه را مسپارند که انک
مدد بشما میرسد و او عزم بیرد ل اجابت کرده روان شد و روزی دیکر جمعی
از بزرکان او را کرفته برسیدند که تو چه کسی و بکجا میروی کفت مرا سردار لشکر
فرستاده است تا اهل حصار را از وصول مقدم او آکاه سازم مردم حرر
کفتند که اکر خلاص خود میخواهی بپای قلعه رفته با اهالی ان بکوی که بیهوده زحمت مکشند
و حصار را بسپارند که مدد شما در راست و ملکزاده سخن ایشان را قبول کرده
قریب بدروازه قلعه رفت و آواز برکشید که ای مسلمانان می شناسید کفتند
بلی خداوند اسب ابلق بیلقانی توانی کفت مژده باد شما را که سعید بن عمر
والحرشی با سپاه لاتعد و لا تحصی بیلقان است و در ین دو سه روز در ین
نواحی خواهد رسید باید که شما مردانه باشید که فوج نزدیکست و مردم حصار
که این خبر فرح افزای شنیدند غلغله تکبیر باوج فلک اثیر رسانیده تیرکان
بر در قلعه ملکزاده را بازه کردند چون جرنوجه بسعید مخالفان را مخفق شد از ظاهر شهر
کوچ کرده بجانب اردبیل رفتند و آن مسلمانان از تنک نای محاصره خلاص شدند و هزار
نفر از ایشان بسعید ملحق کشتند و در ین اثنا شخصی با جامهای سعید بر اسب خنکی سوار
پیش سعید آمده بروی سلام کرد و سعید جواب داد و پرسید که چه کسی کفت من از
بندکان خدایم ای سعید اکر طالب خود و غنیمتی هر چیز که ده هزار کس از خزر بان
با پنجهزار مسلمانان که اسیر شده اند در فلان موضع فرود آمدند آن شخص
این سخن زده کفت و سعید در لشکر کاه خویش فرمود تا ندا کردند که هر کس که تمام

که تمام سلاح باشد با امیر بیاید و دیگران در معرکه باشند و چهار هزار مرد مستعد با او روان شدند سعید
جاسوسی فرستاده معلوم کرد سخن آن سوار مطابق واقع بود و بهنگام شهر لشکر خود را
منقسم بچهار قسم کرده در آخر شب بنحر بسر مخالفان رسیده تیغ در ایشان نهادند و
معدودی چند گریخته صورت واقعه را معروض بسر خاقان گردانیدند و اسیران اهل
اسلام خلاص شده و سعید غنیمت فراوان یافته بلشکرگاه خود مراجعت نمود و هنوز
در منزل قرار نیافته بود که باز صاحب اسب خنک پیش آمد سعید چون او را دید
گفت ای مرد ناصح کجائی که من برای تو صله نیکوئیها ساخته ام گفت یقین است که
آن بنزد امیر محفوظ تر خواهد بود و لیکن آمدن من نزد تو برای آنست که ترا از غنیمت
دیگر دلالت کنم سعید پرسید که آن کجاست گفت اینک لشکری از حرزبان
با مال و خواسته فراوان و حرم خراج بن عبدالله بازگشته بولایت خود میروند
و بفلان موضع رسیده اند که اگر آهنگ ایشان میکنی وقتی است و سعید
سپاه قریب بیست هزار سوار آراسته دید که بسیاری از اسیران مسلمانان
همراه داشتند و سعید سایر غازیان تکبیر گفتند و بر کافران حمله کردند و اکثر
آنرا بقتل آمده اسیران اهل اسلام رهائی یافتند و سعید و منتسبان و متعلقان
خراج را نواخته مال فراوان بایشان بخشیده و پسران خاقان بر کیفیت این
قضیه مطلع گشته جهان بروی تنگ و تاریک شد و آهنگ جنگ را ساز کرده
روی بانتقام سعید آورده و سعید نیز به بلغان و بروع و سایر ولایات که در
تحت فرمان داشت مسرعان فرستاده باستحضار جندبان حکم فرمود و درین اثنا
باز خداوند اسب جنگ بنزد سعید آمد و سلام کرد و سعید بشاشتی تمام جواب داد
گفت تو مرد مبارکدم و میمون قدمی و به برکت نفس تو دو نوبت بر اهل عدوان
ظفر یافتم و صله بسیار نزد تو کرده ام چرا نمی ستانی آن شخص گفت که بوقت
حاجت طلب خواهم داشت اکنون اگر میل جهاد و اخذ غنیمت داری تهیه اسباب
حرب بردار که پسر خاقان با چهل هزار کس روی بتو دارد و سعید سپاه خود را
گذاری داده بر عزم جنگ سوار شده هر دو گروه نماز دیگر بیکدیگر رسیدند و

حرب در پیوستند و چون آفتاب بحد افول رسید لشکر مغول بهزیمت رفته بسیاری
کشته گشتند و سعید بمنجم خود معاودت نموده علی الصباح صاحب اسب جنگ پیش
سعید آمد و گفت که ایها الامیر محاربه را آماده باش که پسر خاقان لشکرها پراکنده
گرد کرده داعیه دارد که دست بروی نماید و لیکن مترس که باری سبحانه و تعالی
ترا یاری دهد و سعید طایفه را بضبط اموال و احمال تعیین فرموده با جمهور سپاه
سوار شده و چون تلاقی فریقین روی نمود سعید گفت هیچکس میداند که پسر
خاقان کجا ایستاده گفتند از خراج بن عبدالله و سعید زبان باسترجاع گشاده با دلیران
لشکر متوجه آنجانب گشته ضربتی بر تاج پسر خاقان زده و خدامش از پشت زین بر زمین
افتاد و جمعی بگرد او در آمده اسب کشیدند تا سوار شد و آتش محاربه زبانه
کشیده گروه انبوه بقتل آمده و آخر الامر نسیم ظفر و نصرت بر پرچم علم اهل ملت وزیده
مخالفان روی از معرکه برتافتند و غنیمت تمام بدست ارباب افتاده و خمس
آنرا پیش هشام فرستادند بجانب شام گویند که سعید غنایم را بر چهل هزار کس
قسمت کرده بهر یک هزار و هفتصد دینار برسید و چون خبر انهزام پسر خاقان بسمع
هشام رسید سعید بن عمرو الجرشی را طلبیده حکومت آذربایجان و سروان را به برادر
خود مسلمه داد و مسلمه بآن دیار رفته آزار بند بگذشت و با مردم دشت قبچاق و آن نواحی محار
بات نموده بازگشت و در آن ایام گماشتگان هشام در ولایت مشرق و مغرب غزوات
کردند چنانچه تفصیل آن در گذشت در کتب مغازی مسطور است

ذکر تفویض امارت خراسان بنصر بن سیار

در سنه ست عشر و مائه هشام عبدالملک جنید بن
عبدالرحمن را از امارت خراسان عزل کرده منصب کرد او را بعاصم بن عبدالله داد
و سبب عزل او این شد که افاضله دختر یزید بن مهلب را بی رخصت هشام در حباله نکاح
آورد و در همان روز که عاصم بخراسان رسید جنید وفات یافت در سنه سبع و عشر
مائه هشام رقم عزل بر ناصیه حال عاصم نیز کشیده امارت آن دیار را باسد بن عبدالله
القسری ارزانی داشت و چون خبر فوت اسد در سنه عشرین و مائه مسموع هشام
گشت تا عبدالکریم بن سلیط الحنفی که بر احوال خراسان صاحب وقوف بود مشورت

نمود که ما ایالت آن دیار را فرستند که از عهده بهمات کما ینبغی نمیتوانیم عبد الکریم
گفت خذیع ابن علی الا از وی که مردی حازم و صاحب رای است دیگر مالی مشهور
بهشام رسید که اول گرمانی جرا میگویند عبد الکریم گفت در آن وقت که مهلب بن ابی
صفره در ولایت کرمان بجنگ ازارقه اشتغال داشت مدبر خذیع ملازم مهلب بود
و خذیع در ولایت کرمان متولد گشت هشام گفت که او لایق این مهم نیست و عبد الکریم بکیک را از
امرا عرب که در خراسان بودند نام برده هشام اعراض میکرد تا سخن عبد الکریم بگیک رسید
منحصر بسیار شد هشام گفت او سزاوار این کار است عبد الکریم گفت در چنین است
اما قبیله و عترت او در خراسان کم اند هشام گفت این سخن نباشد عترت وی منم
امارت آن مملکت را نوشته بدست عبد الکریم مذکور سپرده پیش نصر بن سیار فرستاد
و نصر ده هزار درم بعبد الکریم داده مجموع امرا عرب اطاعت و انقیاد نمودند
و او بر بود و یار خود ارزم و دیگر اعیان خراسان مردم ضابط کاردان گماشته ولایتی که
در تحت تصرف وی بود آباد آن گشت و نصر بن سیار تا اثنای مانکه ابو مسلم خروج
کرد والی خراسان بود

ذکر ظهور و قتل زید بن علی بن حسین بن علی رضی الله عنهم اجمعین

در سنه احدی و عشرین مائة زید بن
علی مردم را به بیعت خویش دعوت کرده مخالفت هشام اظهار کرد بعضی از روایات
چنین گفته اند که سبب مخالفت زید آن بود که او و ولد علی بن عبد الله عباس
و محمد بن عمر بن علی بن ابیطالب بدیدن خالد بن عبد الله القسری رفتند و او ایشان
را احوالپرسی کرامند و صلات بسندیده داد و چون خالد از امارت عراق معزول شد
یوسف بن عمر بجای او بنشست هشام نوشت که خالد از زید ضیاعی خریده است
بده هزار دینار از وی تسلیم نمود ضیاع نیز بدو باز گذاشته است و هشام زید را و او محمد
بن علی را طلبیده از این صورت استفسار نمود و زید در جواب او سوگندها یاد کردند
که بعز جاریه که از خالد گرفته اند هیچ صورت دیگر واقع نشده هشام ایشان را
در این سوگند تصدیق نموده اما گفت که شما را به عراق رفته چیزی بزید ثابت شده

و چون صورت انصراف یافته تعاقب رسیده مراسلات کوفیان زید برسیدند
که بکوفه معاودت نماید تا زمام خلافت را در قبضه تصرف او نهند و زید عازم کوفه شد چند
بار اشتر بضجعت کردند سعید بفتاد و در اثنای آنکه جون یوسف بن عمر ان خالد بن عبد الله
و بسر پیش زید را گرفته مطالبه مینمودند بزید دعوی کرد پیش زید بن علی او و دو تبع
چند دارم هشام ایمنی را دانسته ایشان را طلبیدار این صورت استکشاف نمود انجماعت
منکر شدند هشام ایشان را گفت که پیش یوسف باید رفت تا بحقیقت این
قضیه بردازد این طایفه گفتند که یوسف بر ما ظلم خواهد کرد هشام بیوسف نوشت
که فلان و فلان را پیش من بتو فرستاده ام باید که ایشان را بزید بن خالد موا
جهه کنی اگر اقرار کنند مقرر ایشان را نزد من بوسف فرست و اگر انکار نمایند از
ریش حجت و بینه خواه و بر تقدیری که نزدیک از اقامت بینه عاجز آیند ایشان را سو
ده و چون قسم یاد کنند دست از ایشان باز دار و دو ان جماعت بالضرورت
بعراق پیش یوسف رفتند و یوسف بزید بن خالد را از زندان بیرون آورده
با ایشان مواجهه کرد و بزید در مجلس گفت که میان من این نوع سخنان
گفتم و یوسف در خشم رفته گفت بر من و امیر عبد الملک اسهزا میکنی و فرمود
تا بزید را بزندان بردند خندان عقوبت کردند هلاک شد و درباره اشراف
عرب نیکوئی و احسان کرده در ان امر زید بن علی را بر همه ترجیح و تفضیل نمود و زید
و داود بن علی و محمد بن عمر بن ابی طالب در کوفه متوقف شده باقی اصحاب
بمدینه رفتند و کوفیان با او اغرار کردند تا زید بن علی با انکه بسیدالست که زینت
بابا و اجداد جه نوع معامله از ایشان در وجود آمده بقول اهل عذر و مکر فریفته
گشت و بتمهید بساط دعوت قیام نموده در ینمقام حکایتی تناسب بخاطر گذشته

قلم مشکین رقم بجریان برداخت و در ایام بادشاه شهید مرزا سلطان ابو سعید
انار الله برهانه از اطبار مرضی را از امراض خصه خصوصیات و سرشتها میدانند
و ان بیجارگان در میگذشتند و طبیان همچنان بر معالجه خویش اصرار مینمودند و جناب

افادت مآب مولانا امیر شمس که بلطف طبع در میان موالی اشتهار داشت پیوسته
میگفت که مرا از اطبا چندان تعجب نیست بلکه از جماعتی متعجبم با آنکه می دانند که هیچ
مریضی که بزحمت حصبه مبتلا میشود از دست ایشان جان نمی برد آن قوم را عیسوی
النفس پنداشتند از ایشان استعجال مینمایند و بالجمله چون زید در کوفه اقامت
نمود کوفیان بخدمت او آمد شد بنیاد کرده گفتند که خلاف بارث و استحقاق
بتو میرسد و توقف را مجال نباید داد که ما همه در مقام اطاعتیم و زید بدعوت مشغول
شده بقول اکثر مورخین چهل هزار کس با او بیعت کردند و این قضیه بسمع یوسف
که والی کوفه بود رسیده و بزید پیغام داد که ترا ازین شهر می باید رفت
و زید در توقف متمسک ببهانه چند شده یوسف در باب رفتن او الحاح نمود و زید
بقادسیه رفته طایفه از معارف کوفه از عقبش روان شده رفتند و به او ملحق
شده گفتند که ما چهل هزار نفریم که در رکاب تو جان باختن هوس داریم و از اندک
مردم شام که درین ولایت اند هیچ باک نداریم کسی که بهر تو جان باختن
هوس دارد چه غم رشحه و آسیب از عسس دارد اکنون ملتمس آنکه بدل قوی و املی
فسیح مراجعت نمای تا از دشمنان انتقام کشیم و هر چند زید میگفت که من میترسم
که بعهد خویش وفا نکنید و مرا باعدا سپارید پیمان خود را بایمان مغلظه استوار می
ساختند و داود بن علی بن عبدالله بن عباس با زید گفت که یا ابن عم بگفتار اهل
کوفه مغرور مشو و بر عهد ایشان اعتماد منمای که این جماعه را از اولاد آن مردم میدانم
که نسبت بعلی بن ابیطالب علیه السلام بیوفائیها کردند و بعد از بیعت روز از دوش
حسن گرفته و تیغ در روی حسین کشیدند کوفیان گفتند که داود از بر توحید میرود
و گمان داود آنست که اهل بیت او بخلافت اولی و احق اند و از امثال این کلمات
بسیار گفتند تا زید همراه ایشان بکوفه بازگشت و داود بن علی بمدینه رفت
و چون زید بشهر در آمد مسلمه بن کهیل با او گفت که ترا بخدا سوگند میدهم که چند
کس با تو بیعت کرده اند جواب داد که هشتاد هزار نفر مسلمه پرسید که چندین

که چندین از آنها عهد خود را بپایان بردند زید گفت که سیصد تن مسلمه استفسار نمود که
که اجداد تو فاضلتر از تو بوده اند یا نه فرمود که پیش رو افضل از من بود مسلمه گفت
آن فرق بهتر بود یا این فرق گفت آن فرق مسلمه گفت بعد از آنکه آن فرق
با جد تو وفا نکردند از اینها چه طمع میداری اکنون مرا رخصت ده تا ازین دیار بیرون
روم تا آسیب ترا نه بینم و زید او را دستوری داده مسلمه بیمامه رفت و درین اثنا
عبدالله بن حسین مکتوبی نصیحت آمیز بیزید فرستاد و چون اراده ازلی بشهادت
او متعلق شده بود و هیچ فایده بر آنها مترتب نگشت و زید در کوفه بدعوت مردم مشغول
بود هر چند گاه بمیان قبیله میرفت تا هلال محرم سنه اثنی و عشرین یا نه روی نمود و
درین سال زید مردم خود را گفت که استعداد خروج اشتغال نمایند و بعهد خویش
وفا کنند و درین اثنا سلیمان بن سراقه با اهل از کوفه پیش یوسف ابن عمر که در ولایت
حیره بود رفته او را از حال زید و اتفاق اهالی کوفه با وی آگاهی داد و یوسف همت
بر دفع و گرفتن او مقصود داشته بکوفه آمد و جمعی از سپرهکان را فرمود تا در
شهر بجست و جوی او مشغول شده اند و در خلال این احوال طایفه از معارف
کوفه که با زید بیعت کرده بودند پیش آنجناب رفته گفتند رحمک الله در شان
ابوبکر و عمر چگویی فرمود که من درباره آن دو کس بجز نیکویی چیزی نمیگویم و بعضی
از قوم ما پیش ازین بگفتند که ما سزاوارتر بودیم بخلافت از ایشان و آن دو خلیفه
چون متصدی این امر شدند بکتاب خدای و سنت رسول او عمل نموده بر هیچکس
ظلم حکم نکردند شیعه گفتند که بنی امیه میگویند که ما بکتاب خدا و سنت پیغمبر او عمل
میکنیم و برین تقدیر بر شما ظلم نکرده باشند زید گفت بنی امیه نسبتی با بوبکر و عمر ندارند
چه این قوم بر ما و هم بر شما و هم بر نفس خویش ظلم میکنند و ما شما را بفرقان حمید
و سنت رسول ذی عرش مجید دعوت مینمایم که سنن او را علیه الصلوات والسلام
احیا نموده بدعتها را براندازم اگر اجابت نمائید از اهل سعادت باشید و الا فلست
علیکم بوکیل و آن جماعه بیعت زید را شکسته گفتند امام جعفر صادق است نه تو و زید
با ایشان خطاب کرد یا قوم رفضتمونی بنابر سخن اسم برافضی بر شیعه اطلاق یافت

یافت و زندیان اصحاب مقرر فرمود که در شب اول صفر سنه اثنی و عشرین مایه خروج کنند و این سخن
بمسموع یوسف بن عمر بن کشته حکم بن صلب رسانیدند حکم بن صلب را که شحنه شهر بود فرمود که مردم را بمسجد اعظم
آورده محافظت نمایند تا بازندیان ملحق نشوند و حکم بموجب فرموده عمل نموده دیگر ان
زندیان را طلب میفرمودند در شب مذکور از سرای معاویه بن اسحق بن زندیان
حارث الانصاری بیرون آمده آتش افروختند و بشغار خویش را آنان
کنایند که باخبر مسرور است و بسیاری از بقیان در مسجد محبوس بودند چون روز
شد زندیان احتیاط اهل بیت نموده بعد تأملی با نصد کس و بروایتی دویست
کس حاضر یافت و ازین معنی ملول گشته گفت سبحان الله من وی روز خندق
هزار کس شمردم و باقی مردم کجا رفتند یا رسول الله یوسف البنان را
بمسجد برده طریق آمدشد را مسدود گردانیده است فرمود که لاحول ولا قوة
الا بالله بیداست که از ان جمع کثیره بمقدار مردم در مسجد باشند و یوسف
در ظاهر کوفه در بسیر تلی ایستاده بود و خود با فوج سپاه را از عقب یکدیگر میفرستاد
تا بازندیان قتال کنند و هر دو لشکر با هم برآویختند و زبان بمسند کار زار گردند و صاحب برات
یوسف بر زندیان حمله کرده خواست که شمشیری بر وی زند اما نفرین جریمه پیش دستی
کرده بتیغ ضربت او را بپای در آورده و زندیان رضی الله بدشت صیادان امده انجا
لشکری بتمام صلاح دیده و حمله بر ایشان برده جمعی را بقتل رسانیدند و دیگران منهزم
شدند و از دشت صیادان بکناره رفته گروه انبوه را در ان موضع مسلح دیده سر
خود را برهنه کرده بتیغ حمله سنگ تفرقه در میان انجماعه انداخته و یوسف بمکان
بر تلی ایستاده بود که یکیک از سرهنگان را بحرب زندیان میفرستاد و زندیان را
هر دفعه گرد نکوفته بود نعره میزد که ای مردم کوفه بوعده وفا نمایید که وقت مدد است
و بعضی از ان بیوفایان او را شنیدند و از انجا حرکت نمیکردند و یوسف
وعده کرد که هر کس سر زندی نزد من آرد هزار درم بوی بخشم و شامیان بر قتل
حریص گشته اصحاب زندیان را کشته و اسیر کرده نزد یوسف تمام میبردند و یاران
زندیان لحظه فلحظه کمتر شده انجناب بنفرین جریمه گفت که مردم کوفه با من همان

معامله

معامله پیش آوردند که با جدم علی بن ابی طالب پیش برده بودند نفرین گفت جعلت فداک یا ابن
رسول الله من باری تا جان دارم شمشیر زنم اکنون جهد می باید کرد تا بدر مسجد
با مع رسیم و یاران خود را بنفرت خویش خوانیم چه می شاید که طایفه از اصحاب بیعت
که در آن موضع اند بمعاونت ما بیرون آیند و زندیان نفس خویش حمله کرده بدر مسجد
آمد و جمعی از شامیان را که در ان محل ایستاده بودند رانده او از داد که اهل
کوفه از ذل بعز و از زبونی بتوانگری و از بی راهی براهی طریق صواب گرایند
و جمعی از ان گروه قصد کردند که در مسجد را شکسته بیرون آیند اما زمره از مخالفان
بر بام مسجد دویده بسنگ و تیر البنان را مانع آمدند و بر در مسجد مهم محاربت
بشدت و صعوبت انجامیده از روسای یاران زندیان حریمه و معاویه بن اسحق ابن
زندیان حارثه و زیاد بن عبد الرحمن با شصت و هفت نفر دیگر کشته شدند و
سرهای البنان را از بدن جدا کرده پیش یوسف بردند و سایر اصحاب خسته و
مجروح کشته زندیان تنی چند زنده همچنان خنک میگردد الا اخلاف مخالفان نیز باران
کرده یکی از سپهبام بر بینانی همایونش رسیده و از اسب بفتاد او را از معرکه
بسرای از سیه بردند و طبیبی آوردند که تیر را از سر مبارکش بیرون کشیده
معالجه نماید اما چون وکیل ان قضا و قدر کار خود کرده بودند علاج مفید نیفتاد
او را از معرکه برده و در محراب کوفه کشتند چند همایونش را دفن کردند یوسف
هر چند جهد کرد که از مدفن او نشان باید میسر نشد تا عاقبت یکی از ممالیک او را بکشش
تهدید نمودند و او آن غلام از خوف جان موضع دفن او را نشان داد یوسف جسد
را از گور بیرون آورد و سر زندیان را همچنان از بدن جدا کرده پیش بشام فرستاد جسد
او را بر کناسه بردار کردند و یحیی بن زندیان بعد از واقعه بدر شش گریخته بخراسان رفت
و ذکر او در موضع خویش یاد کرده انشاء الله تعالی و دران ایام نفرین سیار چند
بار بمادر الهز رفته شرایط عرضه نمود

ذکر ملاقات هشام بن عبد الملک

در شکارگاه با پیری که اردقا یق سوال و جواب او اگاه بود و آورده اند که روزی

هشام که در صحرا بوادی شام بصید مشغول بود که ناگاه دید که عباری سالم گشت ملازمان را
بوقف امر فرمود و خویشتن با یک غلام بانجانب روان شد کاروانی را مشاهده
نمود که روغن زیت و هر گونه متاع در بار داشتند و در انجماعه بچشم حقارت نظر کرد و
اعتمانی ننمود چند که خاکساران جهان را بحقارت منگر توجه دانی که در پس گردسواری
باشد و در انظار احساد چشم هشام بر پیری افتاد که بحسن منظر از سایر قافله امتیاز
داشت ازان پیر پرسید که تو از کجائی و مولد کیست و مسقط تو از کدام سرزمین است
پیر جواب داد که مولد من شهر کوفه است و ترا با این سوال چکار زیرا که اگر من
قبیله عزیز ترین عرب باشم نفعی بتو عاید نگردد و اگر از قوم ذلیل ترین انجماعه
باشم ترا احتراز چه پدید از امری که منتفی و مضرتی نیست چه می پرسی بنام
گفت که مرا ازین سخن معلوم شد که ترا حیا مانع می آید که مرا از حقیقت حال
خود آگاهی کنی و چون هشام احوال و گریه منظر نود پیر در خنده شد گفت که از
زشتی صورت و کراهیت سیمات و قلت حسب و دیانت نسب ترا دانستم
و اگر از تعریف خویش جاره باشد بدانکه من از فلان قبیله ام و از افراد باهر من
فلان و فلان مردم اند هشام گفت المسغان نا سپندیده نسبی که تو داری و بران
کس که از قبیله و عترت تو باشد شکرها واجبست پس گفت با وجود این طلعت
زیبا و چشم شهلا که تو داری جای ان دارد که غیبت مردم کنی بار پی تو نکوئی
که از کدام قومی و حسب و نسب تو چیست هشام گفت من مردی ام از قریش پس گفت
قریش بزرگیست و دران قبیله اکابر و اصاغر و اعالی و ادانی باشند تو از کدام
بطنی و چه بهره داری هشام گفت من یکی از اشراف و اعیان بنی امیه ام که هیچکس
در شرف و بزرگواری با ایشان برابری نتواند کرد و هیچ آفریده ازان
طایفه انتقام نتواند کشید پیر چون این سخن بشنید خنده قهقهه زده گفت مرحبا
یک پارچه بنی امیه تا غایت ناکی نسب خود را پوشیده داشتی و پوشیده و مرا
به نسب خود مغرور غلط اندا ختی تیلو چگاه کردی که این سخن گفتی و گرد این اندیشه

را از دل من برفتی الحق مکلوبنی و گریدی تباری و سوتهوده خانه دانی در فیع دو
مانی و دهشت داری شرمت باد ازین نسبت که می پرسی مگر نشنیده که بنی امیه در
ایام جاهلیت ربا میخوردند و چون مسلمان شدند دست در خاندان بنوت دراز کردند و
در پیش شما در بین اوان پیش خماری بود حالا بیاریست در چهل معرکه قبیله تو کشت گردانیده
اند روی بهزیمت نهاده و مبارزان خود را بباد فنا داده و ابروی خویش ریخته و از
فرد خشن آتش انتقام عاجز آمده خاکساری جماعتی که ایشان را مذهب و سیرت این
باشد و مردانگی و شجاعت چنین و مع و الک بلکو اهی سید المرسلین صلی الله علیه
وسلم اجمعین شما از اهل دوزخ اید مردان شما از عار بست بدیدار نتوانند شد
و زنان شما از خبث طینت و غلبه شهوت سر خویش بالا نتوانند کرد عتبه که صاحب علم
بود و روزبه بر منتسب بشماست و بدانکه مجموع عیوب متصف بود متعلق بشماست
صخر ابن حرب یعنی ابوسفیان که در ایام جاهلیت هم خمار بود و هم سطار جون فی الجمله
ترقی او را دست داد چندمرته بلشکر بجنگ مصطفی صلی الله علیه وسلم
کشید و بعد ازانکه در حوزه اهل اسلام انتظام یافت هرگز بمجلس اعتقاد توفیق
نیافت و هم از شماست و معاویه که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نعوت
باوچنین و چنین فرموده راس در ریش و پیشوای شما است و او با این عم و وصی
مصطفی محاربات نموده و زیاد صاحب او را پسر خویش ملحق ساخت و ذات الفلار
که منکوحه او بود چون طلاق داد در حبالهٔ نکاح آورد و چون دولت و جاه باحرز سید
بر فاسق خویش یزید ولی عهد ساخت باسن سنیه مصطفی را صلی الله علیه
وسلم برانداخت و بجای هر سنتی بدعتی نهاد و او را در ارافت و باجر حص و لیر گردانند
در شیعه علی ابن ابی طالب بتسلط داود عقبه بن ابی معیط که محمد رسول الله او را
از قریش نفی کرده بود و بخود ملحق ساخته و از افرنای خویش او را ازن داد و او را
جهودی بود و از اهل صفوریه که امیر المومنین علی بفرموده بهترین خلایق گردنش
را بزدوعار از شمار ساند اکنون تو شخصی انچنین ستوده پسندیده شماست و

ولید که در کوفه خمر خورده با مامت نماز بامداد قیام نمود و بجای دو رکعت چهار رکعت بگزارد
گفت امروز نشاطی دارم اگر میخواهند چند رکعت دیگر بگزارم و او را حق عز و علا در قرآن
فاسق خواند حیث قال افمن کان مومنا کان فاسقا لا یستوون مرضی محمود شماست و
عبد الملک بن مروان که فاضلترین یاران و غداران که اولاد پیغمبر را کشتند و منجنیق نهاده
سنگ و پلیدی بجانب خانه کعبه انداختند از جمله اعوان انصار بودند اول شما بدکار
و اواسط شما طرار و اواخر شما انکار و شریف شما خمار و وضیع شما غدار است
و چون پیر از تقریر این کلمات که تفصیل آن در تاریخ احمد اعثم کوفی مسطور است
فارغ گشت هشام بن عبد الملک حیران مانده نتوانست که در جواب چگوید و مغموم
و مهموم عنان عزیمت بجانب سپاه منعطف گردانید با غلام خویش گفت دیدی
که ازین پیر بدروی بما چه رسید هیچ از کلمات او یاد گرفتی که توانی گفت غلام گفت
بخدا سوگند که من از سخنان ناخوش وی مدهوش و متحیر گشته بودم بنوعی
که نام خود را فراموش کرده بودم و از آن مهملات حرفی یاد نتوانستم گرفت
و چند بار قصد کردم که شمشیر کشیده سرش را بیندازم زهی کافر تیرگی و فضیح
شیخکی و قبیح مردکی که او بود هشام گفت اگر این بخلاف میگفتی گردن ترا میزدم زنهار
که اگر بر خاطر تو از آن سخنان چیزی مانده باشد با کسی مگوئی که در عرصه تلف
آئی و چون هشام بملازمان پیوست فوجی از ایشان را گفت که پیری باین شکل
و هیات در فلان موضع است بروید و او را بنزد من آرید و آن جماعه در آن
صحرا و بیابان در جستجوی پیر اشتغال نموده او را نیافتند چه از مراجعت
هشام بر ضمیر پیر گذشت که آن سوار حاکم ایام است و بطلب وی کسان خواهند
فرستاد لاجرم بتعجیل تمام روی براهی آورد که طریق آمد شد هیچ یک از خاص
و عام نبود هشام همیشه در آن اندیشه بود که آن شخص را بچنگ آرد و همیشه
در تاسف و تحسر می بود که چرا آن روز در گرفتن او تسویف و تاخیر جایز داشت
غلام هشام گوید که کلمات آن پیر را من اولها و آخرها بر خاطر داشتم و بنا بر مصلحت

وقت

وقت پیش هشام انکار کردم و او تا در قیدحیات بود اسرار او اظهار نکردیم **ذکر وفات
هشام بن عبد الملک و بعضی اسیرهای او** در سنه خمس و عشرین و مائة
هشام بن عبد الملک بمرض ریحه جان بقابض ارواح سپرد و مدت سلطنتش بقول
صاحب مروج الذهب نوزده سال و نه ماه و ده روز بود و بخل بنهایت بر وی استیلا
یافت از عقال بن شبه روایت کند که گفت در وقتی که هشام مرا بخراسان
میفرستاد قباد پوستینی در بر داشت و او بوصیت من مشغول شده که چه بگوی
و من نظر بر آن قباد دخته بودم و در آن اثنا از من پرسید که درین جامه
چرا بسیار می نگری گفتم آیا این همین است که پیش از تلبیس بلباس خلافت
در بر امیر المومنین دیده ام یا غیر آنست فرمود که همان است گویند که روزی
هشام به بستانی از بساتین خویش در آمد و جمعی از ندما که در ملازمت او بودند
از ثمار آن بستان خوردن گرفتند و بعد از لحظه گفتند که خدای تعالی بر ثمرات
این بستان برکت کناد و هشام گفت چون هیچ نماند اثر برکت در کجا پدید آید
آنگاه باغبان را طلبیده گفت که اشجار ثمره بر کن و بجای آن درختان زیتون
بنشاند که تا آنها را کسی نتواند خورد و عبد الله بن علی بن عبد الله عباس گوید
که وفاتر و دواوین امیه را جمع نموده احتیاط کردم هیچ یک را اصلح ندیدم نبشت
و برغبت از دفترهای دیوان هشام بن عبد الملک نیافتم ابو جعفر منصور عباسی
در امور مملکت متابعت هشام کرده آثار او را مستحسن شمردی گویند چهار
هزار اسب در طویله او میخورد و مدت حیات هشام پنجاه و پنج سال بود
ذکر سلطنت ولید بن یزید بن عبد الملک مسبوق بکلمه چند ولید نزد
هشام بن عبد الملک حرمتی تمام داشت تا آنزمان که اظهار شراب خوردن و ارتکاب
تلذذات جسمانی کرد و در سنه ست و عشرین مائة هشام او را امیر قافله حجاج ساخت
ولید در آن سفر سکان سکان ری در صنادیق بار کرده مصحوب خویش گردانید
و شراب بسیار همراه برده خیمه بزرگ ترتیب داده داعیه داشت که آن خیمه را
بر بام کعبه نصب کرده در آنجا با کنیزکان مغنیه شراب خورد و نواب او را مانع شده

گفتند که این معنی موجب بدنامی و رسوایی ماست و بواسطه نهادن او درین هشام خواست که او را
هشام خواست که او را از ولایت عهد خلع کرده پسر خویش مسلمه را والی گرداند ولید این سخن
را از هشام شنیده ابا و امتناع کرده و چون در شرب و طلب لذات مبالغه مینمود هشام گفت
بخدا سوگند که مرا معلوم نیست که ولید مسلمان باشد زیرا که هیچ منکرات نیست
که او منکرات نیست که او مرتکب او نمیشود ولید درین اثنا بهشام نوشت که یا ایها السائل
عن دیننا و نحن علی دین ابی شاکر و کنیت مسلمه بن هشام ابو شاکر بود و بسبب این نسبت هشام
بر پسر خود غضب کرده گفت اگر تو شراب نمیخوردی ولید این سخن نمیگفت و بالجمله
رنجش هشام از پسران بود بمرتبه رسید که او را از دمشق اخراج نمود ولید کاتب خود
عیاض را در دمشق بر سر مهمات خاصه خود گذاشته بود و در ناحیه اردن مقیم گشت
و خاطر ماندگی هشام یوما فیوما سمت ازدیادی یافت تا خرج الیومی را که بجهة ولید مقرر کرده
بود باز گرفت و عیاض را در زندان کرده انواع ایذا بمتعلقان او رسانید گویند که
در صباح روزی که خبر مرگ هشام بسمع ولید رسید ولید با زبیر بن منذر بن عمرو گفت
که هرگز همچون دوش شبی بر من بگذشت زیرا که در بیداری نسبت بهشام خیالات عجب
روی نمود و چون بخواب میرفتم صورت غریبه میدیدم اکنون برخیز تا درین صحرا
بیابان سوار گشته سیری کنم چون ولید و زبیر از خانه بیرون آمده اندک مسافتی قطع
کردند از دور جمعی پیدا شده با ولید زبیر گفت که آن جماعه رسولان هشام اند خبر
او را از ایشان تحقیق نمای و آن قوم چون نزدیک رسیدند پیاده گشتند
و از آن میان دو کس پیشتر آمده بخلافت بر ولید سلام کردند ولید گفت مگر
هشام وفات یافته گفتند بلی ولید از حال کاتب خود عیاض پرسیده جواب دادند
که او تا وقت نزع هشام در زندان بود در آن حالت از سجن بیرون آمده خزاین
را مهر کرده و بعد از آن هشام را اندک آفتی دست داده چیزی طلب کردند ولید گفت
انا لله و انا الیه راجعون ما نداشته ایم که خزینه دار ولید بوده ایم همان ساعت
وفات یافت از خزاین کفن طلب داشتند و میسر نشد تا غلام هشام غالب نام
بتکفین او پرداخت فاعتبروا یا اولی الابصار و چون ولید بر سریر حکومت
بنشست عباس بن عبد الملک ابن مروان را فرمود که برصافه رود و متروکات

هشام

هشام را ضبط نماید و هرچه از اعمال و فرزندان وی باید تصرف کند و متعرض مسلمه هشام نشود
ولید مسلمه را بجهة آن ممتاز گردانید که او رعایت جانب متعلقان و منتسبان ولید نمودی
و عیاض برصافه رفته بموجب فرموده عمل نموده آوردند که ولید اصحاب هشام را رنجانیده
در تضییق معاش و احوال ایشان میکوشد روزی یکی از خدام هشام بر سر قبر او آمد گفت
یا امیر اگر ببینی که ولید بما چه میکند بر حال ما بخشای و شخصی که آنجا حاضر بود گفت ای فلان
اگر تو بینی که با هشام چه عمل میکند و بدانی ترا نعمتی هست که شکر آن مقدور کسی نباشد
گویند که ولید در ایام حکومت خود را مر فرمود تا مرمنان کوران و بار شام را قلمی
کردند و بجهة ایشان وظایف تعیین نمودند و هر یک از آن جماعت دادمی داد و بر
سگان را جامها پوشانید و برای عیال مردم طیب و کسوت مرسومات لشکریان
بیفزود و مطالب و مسولات حاجتمندان را بانجاح مقرون گردانید

ذکر مقتل یحیی بن زید بن علی بن الحسین ابن علی رضی الله تعالی عنهم اجمعین

یحیی بعد از قتل پدر بجانب خراسان رفته
در بلخ یکی از شیعه که او را حریش میگفتند آنجناب را در سرای خویش
پنهان ساخت و چون هشام وفات یافته بود ولید حاکم شده یوسف بن عمر بنصر
سیار نوشت که یحیی را مضبوط ساخته بعراق فرستد و نصر بعد از تفتیش و تحقیق خویش
را گرفته بتکلیف کرد که یحیی را تسلیم نمای و او منکر شده بفرمود تا ششصد تازیانه
بروی زدند حریش سوگند یاد کرد که اگر هزار تیغ بر من زنند و یحیی در زیر قدم
من بود قدم بر ندارم و قریش پسر حریش چون دانست که پدرش کشته خواهد
شد گفت دست از ایذا این پیر باز دارید تا یحیی را بشما سپارم و بدلالت
قریش نصر یحیی را گرفته محبوس گردانید و خبر بولید فرستاد ولید بنصر پیغام داد
که او را مطلق العنان کردند و نصر بن سیار دو هزار دینار بیحیی داده گفت
باید که از خراسان بیرون روی و یحیی را از بخارا او را پیش آمدند و یحیی با ایشان
گفت که ما را بدواب شما احتیاجیست و چون وقت شود با نهار آنرا تسلیم
خواهیم نمود و چهارپایان ایشان را ستانده والی نیشابور عمر و زراره خبر بنصر فرستاد

که یحیی باین ولایت آمده بر چنین امری اقدام نموده و نصر باو بیقام داد که من یحیی را گفته
ام که در خراسان نباشد اگر بیرون رود فیها والا باد حرب کن و عمر وحشری ازسوار و
پیاده فراهم آورده روی به یحیی نهاد و چون باو نزدیک رسید یحیی باو گفت
که ما بجهة محاربه باین ولایت نیامده ایم ما براه خود میرویم و عمر از غرور و بکر فتن او فرمان
داد یاران یحیی که هفتاد تن نبودند دست بتیر گشاده عمرو بن زراره بقتل آمد
و یحیی بعد از حدوث این واقعه باصحاب خطاب فرمود که من میخواستم که
بعراق روم بعد از استشاره و استخاره متوجه جرجان شده عدد سلاح ما بشش
هفصد رسید و نصر بن سیار از تصور ت جزد ارگشته عنان عزیمت
بجانب جرجان منعطف گردانید مسلم بن امور الماری را باد و هزار کس در
مقدمه روان کرد و ملاقات فریقین در حواری جرجان اتفاق افتاده از جانبین
تا نماز پیشین کشش و کوشش نمودند و یحیی و یارانش از مسلم رخصت فرصت
طلبیده صلوة ظهر بگذارند بار ضعیف گشیده جمعی از سپاه مسلم را بقتل آوردند
و مسلم اصحاب قتیبه را فرمود تا بر ایشان تیر باران کردند و ایشان لشکر
گشته شدت غلبت تیری بر مقتل الحجاب رسید مسلم سر مبارکش را از
بدن جدا کرده پیش نصر فرستاد و مسلم بدن یحیی را با جمعه دو کس دیگر از یارانش
که ایشان را ابو الفضل و ابراهیم می گفتند بحکم نصر فرستاد در جرجان بر دار
کرده ابو مسلم مروزی بعد از تسلط بر خراسان استیلا یافت فرمود تا ایشان
را از دار فرود آورده دفن کردند

ذکر حال نصر بن سیار در ایام دولت ولید

چون ولید بن یزید حاکم شد
حکومت ممالک عراق و خراسان را بر یوسف بن عمر بن نصر بن سیار بدستور
سابق مقرر داشت و بنا بر آنکه یوسف همیشه هوس امارت خراسان در سر داشت
در ان هنگام معروض ولید گردانید که خندین مبلغ بخزانه عامره میرسانم که اگر
امر نصر بسیار و اعمال او را بمن سپارد و ولید ملتمس او را مبذول داشته یوسف
مکتوبی بنصر نوشت مضمون انکه متوجه عراق شود و از اموال و نفایس و متاع

ایجه بدست آورده باشد در ین مدت بیاورد ولید بر بنانی فرستاد مشتمل بر انکه نصر
باید که از بر ابط و طنابیر و انواع سازها که در خراسان باشد و اباریق فضه و ذهب
و الات مجلس عیش و طرب و شتران قیمی و اسبان راه وار همراه خود بیاورد
باید که اکابران ولایت را مصحوب خویش گرداند چون همچنان با نصر این ستاره گفته بودند که
غریب در ولایت شام فتنه عظیم واقع شود در رفتن تعلل نمود و در سوال یوسف در
توجه احتجاج نمود و نصر او را بمجدت اشاشیه تسکین داد و چون توقف و تعلل از حد
اعتدال بگذاشت نمود و نصر از مرو بیرون آمده رو بنیک فرسنخ میرفت تا به بیهق رسید
در ان موضع خبر کشته شدن ولید و قرار یوسف از عراق بشنید در سولاب نزاجشود
گردانید عنود مراجعت کرد

ذکر کشته شدن ولید بن یزید بن عبد الملک

در جمادی الآخر سنه ست و عشرین
مائة ولید را کشتند و از اسباب قتل او یکی آن بود که شیوه عیش و طرب بر وی
استیلا یافته شراب با فاخته تسباری می نوشید و در اهتمام قواعد شریعت غرا تهاون
نشید و انعمی بر اهل اسلام گران آمده که بعد اموت او کشاده و دیگر انکه بر غم
خویش سلیمان این هشام را صد تازیانه زد و سر و ریش او را تراشید
بعمامش فرستاد تا وقت هلاک ولید بن عبد الملک مغلوک و منکوب شده و یزید
بکفر و زندقه منسوب میکردند و بواسطه انکه خالد بن عبد الله القسری یار ابو یوسف
بن عمر پیر و تابوسف او را با فتح و حجی یکشت اکثر امرا و شام از ولید ازرده خاطر گشتند
الفصه بطولها اسباب یکشت ولید بن یزید دست داد و بعضی از اشراف و اعیان
شام پیش یزید بن عبد الملک که پیوسته اظهار زهد و عبادت کردی رفته گفتند
که ولید بن عبد الملک را خلع کرده با تو بیعت میکنیم و یزید با برادر خود عباس در ین
باب مشورت نموده عباس در مقام منع آمد و یزید بمنع او ممنوع نشده و در ایشان
مردم باخذ بیعت مشغول شد و این سخن بسمع مروان حمار که در ان اوان
از منبه بود رسیده مکتوبی بسعید بن عبد الملک فرستاد که یزید چنین و چنین میکند

وظیفه انکه اورا و اهل بیت او را نیز از خاصت عافیت این مهم بجد در نماید و سعید را
را بحبس بعباس پس ارسال نمود و عباس پس با برادر گفت دست از دامن این فتنه کوتاه
سازد چه میترسم که بنی امیه درین واقعه هلاک شوند چون هوس سلطنت بر ضمیر پزید
استیلا یافت التفات بسخن برادر نکرد و در سنه بدمشق در آمد و لید و اکثر اعیان
دران ضمان بجهه شیوع وبا از شهر بیرون رفته بودند و عبد الملک بن محمد حجاج
نیز که از قبل ولید حاکم دمشق بود از ترس طاعون در شهر مقام داشت و با او
الجمله چون پزید بدمشق در آمد مردم خود را جمع کرده همدران سنه علم مخالفت برافراخت
و خزانه حبیب را بصرف نموده کسان فرستاد تا عبد الملک را بگیرند و خدا میش
ساعتی در قفر خویش کمر منازعت بسته احزابان بیرون امدند و روز دیگر پزید سپاه
خود را فراهم آورده روی بولید نهاد و چون خبر خروج و توجه پزید بولید رسید
میخ گشت و بعد از تقدیم مشورت خالد بن پزید بن معاویه با او گفت که مخلص پدر
که قلعه مستحکم دارد و خزانها در آنجاست و عبد الرحمن بن عتبه بن سعید العاص
گفت که خلیفه را باید که لشکر و اهل بیت خویش را گذاشته برود اکنون مصلحت
انست که خنک کند و امیدوار باید بود که بر اعدا ظفر یابیم و برین اتفاق نمود
بتهیه اسباب سفر و قتال پرداختند و پزید عبد العزیز بن حجاج بن عبد الملک بن
مروان را مقدمه سپاه گردانید و درین اثنا عبد العزیز شنید که عباس برادر
پزید کرنجه بیش ولید میرود او منصور بن جمهور را فرستاد تا عباس را گرفته پیش
پزید برد و منصور با عباس گفت که بر بیعت برادر خود اقدام باید نمود و عباس
تعلل کرده علمی برفروختند که این علم عباس است که دران مقام بمبایعت و مبایعت
امیر پزید آمده عباس این سخن را شنیده گفت این مکریست که از مکرهای شیطان
که متضمن هلاک نبی مروانست ملخص سخن آنکه میان ایشان حربه و قریب محاربات واقع شد
عاقبت ولید گریخت و بقصر خویش در آمده در افروخت و عبد العزیز محاصره او اشتغال
نموده و ولید از بس در آمده بغره زد که در میان شما هیچ مردی نیست که با او سخن

تو ان گفت پزید عبیه را بت گبکی را گفت که همه جا در خاطر داری بگوی ولید گفت یا اخا
السکابیک مرسومات شما را زیاده گردم و مطایا بجای فقرا شما را باصناف عطایا گران
بار گردانیدم و مرسومان دگران را از خاندان بخشیدم و اکنون نمیدانم که بسبب این
همه مخاصمه چیست این عبه جواب داد که خنک با ما توجه نفاست نیست بلکه برای انست
که محرمات را حلال داشتی و با مهمات او لاد پدر خود تزویج نمودی و او امر خدایی
خود علانیه اسهل انگاشتی و همت بر استحقاق قواعد شریعت کاشتی ولید گفت
همه خلاف وعده است چه کارخانه الهی زیاده از انست که من در آنجا دخل تو انم
کرد و چون ولید را معلوم شد که مهم خالی از صعوبتی نیست بارگشته بخانه در آمد و مصحف
پیش خود نهاده میخواند و میگفت که روز من بقیه روز قتل عثمان است و در
اثنا لشکریان بر بام و مرتبها رفته از انجا بسر وقت ولید رسیدند و سرش را از بدن
جدا کرده پیش پزید بردند پزید بسجده نهاده شکر الهی بجا آورد و فرمان داد
که تا سر او را بر سر نیزه کرده بگردانند و دمشق برآورند پزید فرزند با او گفت که این
سر بسر عم تست که خلیفه وقت بود که با او چنین استحقاق میکنی بنی امیه با تو عداوت
ورزند و بزید از این حدیث اعراض کرده برای خود عمل نمود و زمان سلطنت ولید
یکسال و سه ماه بود و مدت حیات او سی و هشت سال بود

ذکر بعضی از سیر نهایی ولید

ولید از جوانان بنی امیه بنظر
الف و شجاعت و سخاوت امتیاز داشت و بر لهو و شرب خمر و استماع اغانی مولع
بود و در شیوه غزل و وصف خمر و بیضای نمود و شواعر عرب تتبع شعر او بسیار کردند
بخصوص ابو بوا بس که در خمریات تمام معانی ارزنده او را برده است که محبت غنا و سرود
در شهوت می افزاید و مروت را نقصان میکند و غنا بجای شراب است یعنی
سرود سرمست میکند چنانچه شراب و اگر از ان چاره نباشد باری عوارات
را از استماع این منع فرمایند و با وجود این همه عیوب سرود نزد من الذ
اشیاست و من مشتاق با نم چنانچه تشنه باب و لیکن از فراستی نجاوز نتوان
کرد و گویند که یکی از شعرا در حضرت خلافت ولید مدحی گفت و ولید فرمود تا ابیات

را شصر دو هزینی را هزار درم باد داد و ان قصیده را بنجاه و پنج بیت بود اول بادشاهی
است که برین بخشش اقدام نموده بهزینی هزار درم انعام کرد از ولید پرسیدند
که از اشعار ولید بچه میل داری جواب داد که بحکایت کردن باران در شب
ماهتاب بعضی گفته اند که روزی مصحف گشاده در اول سطور صفحه همینی این آیت
را دید که وخاب کل جبار عنید فهنا ناذاک جبار عنید از ماحیث ربک یوم حشر بقتل
پارت حرفی الولید و برجی گفته اند که نسبت بسو رسول الله صلی الله علیه وسلم این
دو بیت گفت که یلعب بالخلافة هاشمی بلا حق اتاه ولا کتاب فقل الله یمهلنی
طعامی دو در عمان چند روز که این ابیات گفته شد قابل این گشته شد و زغم
این طایفه است که این سخنان نسبت بولید از خملهٔ سعر تابست و موید این زعم
انکه روزی پیش مهدی خلیفه ذکر ولید میرفت مهدی گفت که ولید زندیق بود
است ابو علاله فقیه گفت یا امیر خدا تعالی از ان عادل تر است که بجای محمد
رسول الله صلی الله علیه وسلم زندیقی را بنشاند زمام عقد و حل عقد امر امت را
بکف اقتدار او دهد و از کسانی که در مجالس لهو و شراب بر خاستی و جامهای
رنگین مطیب از بر بیرون کردی و صوف ساختی و جامه پاکیزه سفید در پوشیدی
و نماز گذاردی و بعد از ان با جامهای سابق بمجالس عشرت معاودت نمودی
و این چنین کس را نتوانگفت که بخدا ایمان نداشت فرمود که بارک الله
علیک یا ابا العلاء

ذکر سلطنت یزید بن ولید بن عبد الملک بن مروان

در سنه ست و عشرین مایه با یزید بن
ولید بیعت کردند او را یزید ناقص بسبب آن گفتند که آنچه ولید در ازالهٔ شباب
زیاده کرده بود او نقصان کرد و بخستین کسی که یزید را باین لغت خواندند مردان بن محمد
بن مروان بود چون ولید یزید را بکشت و در اثنار خطبه او را بالحاد و بدعقیدی منسوب
گردانید گفت من تصرف در اموال بیت المال نخواهم کرد و مال مواضع را از مصارف
آنمواضع زیاده بجای دیگر نقل نخواهم کرد و در خانه خویش را بر هیچکس نخواهم بست
و فرمان خواهم داد تا ارزاق شمار اماه بماه بشمار رسانند و اگر با انچه وفا نمایم بالسمع

و الطاعة والا علیکم بخلعی و در زمان حکومت او امور مملکت مختل گشت و در اطراف و
جوانب ملک فتنها پدید امد و از انجمله سلیمان بن هشام بن عبد الملک که در روزگار
عمان لقمان ولید محبوس بود خروج کرد و دیگر آنکه جون اهل حمص شدند
که ولید کشته شد دروازهٔ قلعه را بسته او سعی کرده است سرای عباس که در ان
ولایت بود و بران ساختند متعلقان او را اگر فتند و اهل فلسطین نیز بر عامل
خود بشوریدن امدند و میان اهل یمن و والی ایشان هم نزاعی واقع شد هم
بمجاربه انجامید و یزید امارت عراق و خراسان را بمنصور امد عمال او را مدخل
نداد و بر ین اتفاق نکرد منصور از عراق طلبیده و امارت مملکت را بعبید الله بن عبد
العزیز تفویض فرموده

ذکر احوال نصر سیار و خدیع

رویی نمود

در سال صد و بیست و شش نصر
سیار مرسومات لشکر بازگرفتن گرفت و ایشان بشکایت پیش خدیع کرمانی رفته صورت
واقعه را باز نمودند خدیع شنیع شنیده نصر ملتمس او را قبول نکرد و خدیع سخنان
صولت امیز گفته نصر در غضب رفته بحبس وی فرمان داد و در رمضان سنه
گذشته قوم خدیع شبی او را از محبس بیرون آوردند خدیع چون بقوم خود پیوست
اظهار مخالفت نصر سیار کرد و نصر یکی از امرای خود را با پنجاه خدیع فرستاد پیغام
داد که مرا با تو خصومتی نبود اما چون در روی من سخنان درشت گفتی از غایت
خشم خود را ضبط نتوانستم کرد اکنون هر چه خاطر خواه تو باشد جنان کنم و خدیع
از مصالحه امتناع نموده در برابر کلمات موحشتر گفت و چند نوبت نصر اسمالک
او نموده بجایی نرسید و اگر قبایل عرب که در خراسان بودند میل بجانب خدیع
کردند نصر از ایشان متوهم تر شد و حارث در مرو بود و پوست نصر را فی الجمله
اطمینان حاصل شد و در ین سال بکیر بن ماهان که از زعمای عباسیان بود بخراسان
آمده خلق بسیار در خفیه با او بیعت کردند و اموال افراز اصل بیعت ستانده نزد ابراهیم
امام محمد الام بن عبد الملک والی عهد روانه گردانیدند و بعد از وی عبد العزیز بن حجاج
بن عبد الملک را ولی عهد گردانیدند در بیستم ذی الحجه سنه مذکوره وفات یافت زمان

سلطنتش قریب بشش ماه بوده مدت عمرش بروایتی سی هفت سال و آخر این کلمه که بر
زبان او رفت این بود که واحسرتاه و اسفاه مادرش ماه آفرید بنت فیروز بن یزدجرد
بن شهریار بود و یزید گاهی گفتی که انا ابن کسری والی مروان و جدی قیصر و جدی
خاقان و این سخن ولید مشعر بآن بود که مادرش دختر خاقان که مادر شیرویه دختر
قیصر بود

ذکر حکومت ابراهیم بن ولید بن عبد الملک و خلع او

بعد از فوت یزید مردم دمشق با برادرش ابراهیم
بیعت کردند و اما مهم او استقامتی پذیرفت گاهی بخلافت بروی سلام میکردند و گاهی
بامارت و در بعضی اوقات بهیچ کدام و در سنه سبع و عشرین مایه مروان بشام آمده ابراهیم
را خلع کرد و تفصیل این اجمال آنکه مروان بقتل ولید راضی نبود و بعد از کشته شدن ولید
ولید یزید ناقص بمروان نوشت که بر قرار سابق والی ارمنیه باشد و چون خبر بیماری
یزید رسید بگوش مروان بلاد جزیره را نیز تصرف نمود و بعد از مرگ یزید لشکرهای
ارمنیه و بلاد جزیره را جمع آورده متوجه شام گشت و چون بقنسرین رسید یزید بن عمر بن
هبیره که از عظمای امرای بنی امیه بود متابعت مروان نمود و مروان آنجا بجانب
حمص توجه نمود و عبد العزیز بن حجاج که از قبل ابراهیم والی حمص بود آن دیار را
گذاشته بدمشق رفت و اهل حمص نیز در مقام متابعت مروان آمدند و چون خبر توجه
مروان بسمع ابراهیم رسید باستحضار عساکر فرمان داده با صد بیست هزار
~~مروان بسمع ابراهیم رسید باستحضار عساکر فرمان~~ از دمشق بیرون آمده بچشمه
آب گرم نزول کرد و با مروان هشتاد هزار کس بودند و مروان با ابراهیم پیغام
داد که پسران ولید بن یزید حکم و عثمان را که در حبس تست بگذار تا مصالحه کنیم
ابراهیم راضی نشد و کار بیکار قرار یافته صفها راست کردند و چون آتش
محاربه زبانه کشیدن گرفت مروان فرموده تا هزار سوار جرار از جوشنی بزرگ
که در عقب لشکرگاه ابراهیم بود گذشته دست بغارت و تاراج بر آوردند و او از
تکبیر ایشان را ابراهیم شنیده منهزم گشت و سپاه حمص شمشیرها کشیده موازی

هژده هزار مرد از شامیان بقتل آوردند و قریب بیست هزار نفر دیگر از مردم حرین و قنسرین
اسیر کردند و از اسیران هر اکرا پیش می آوردند مروان بنام حکم و عثمان بیعت
از ایشان می ستاند و چون ابراهیم و عبد العزیز بن حجاج و یزید خالد عبد الله
العشرین از جنگگاه گریخته بدمشق رفتند و با هم مشورت کرده گفتند که اگر
پسران ولید حکم و عثمان از حبس خلاص شده حکومت با ایشان رسد از قبیله
پدر خود هیچکس زنده نگذارد و اکنون قتل این دو شخص حیات ماست پس یزید
خالد بن عبد الله یکی از غلامان خود را امر کردند تا حکم و عثمان را بکشت و یوسف
ابن عمر را نیز از زندان بیرون آورده گردن زد و سلیمان بن هشام که در آن
ولا با ابراهیم بیعت کرده ملازم وا بود بیت المال دمشق را غارت کرده بر نوکران
خود تقسیم کرده از شهر بیرون رفت

ذکر مروان بن محمد بن مروان که او را محمد حمار گویند و سلطنت او

در سنه سبع و عشرین
مایه مروان بدمشق در آمده مردم بادی بیعت کردند و بقولی ابراهیم بن ولید عبد
الملک و عبد العزیز حجاج بن عبد الملک جان سک با بیرون بردند و بعد از فرار
ایشان موالی و ممالیک ولید بن یزید از روانا احتفا ظاهر شده در سرای عبد
العزیز ابن حجاج ریختند و هر کرا در آن موضع یافتند بکشتند و یزید ولید بن عبد
الملک را از کوفه بیرون آورده بنیاد بخشید و حکم عثمان را که کشته بودند پیش
آوردند و مروان و بندقین و بکفتن ایشان پرداخته مهم سلطنت بروی
قرار گرفت و چون مروان را در شام منازعی نماند از دمشق بحران که منزل
او بوده مراجعت نمود در آن ولا ابراهیم مخلوع و سلیمان بن هشام از مروان
امان طلبیده پیش او بحران رفتند و مروان بر تو التفات بر حال ایشان
انداخته دلجوئی بتقدیم رسانید و در روایتی آنکه مروان ابراهیم ولی عهد او را
که عبد العزیز بن حجاج بود گرفته بکشت و درین سال اهل حمص باغی شدند و
بعضی از مروان متوهم بودند با ایشان پیوستند و مروان حمص را محاصره
کرده از طرفین گروه انبوه بقتل آمدند و عاقبت قهرا و قسرا شهر را گرفته

لشکریان اسیر بسیار از شهر بیرون آمدند و مروان بقتل اسیران فرمان داد و بالصه
بفرستگان را فرموده تا بحوالی حمص ایشان را از دار آویختند بام و دیوار شهر
را خراب کردند و درین اثنا اهل غوطه با یزید بن خالد بن عبد الله القسری اتفاق
نموده اظهار تمرد و عصیان کردند و مروان ابو الورد و کوثر بن زفر بن حارث
و عمرو صالح را با ده هزار مرد بدفع ایشان فرستاد ابو الورد و عمرو با یزید
جنگ کرده او را کشتند و شرین را پیش مروان فرستاده و با دیگر مردان
در سلطنت مستقل شد از برای دو پسر خود عبد الله و عبید الله بیعت ستاند
بر آنجمله که عبد الله بعد از برادر بامر سلطنت قیام نماید **ذکر مخالفت سلیمان
بن هشام با مروان و محاربه ایشان** در آن اوان
که ضحاک از بنی بکر بن وایل بود بر مروان خروج کرده متوجه عراق شد مروان
یزید بن هبیره السبائی را بدفع ایشان نامزد فرمود خود بر صافه رفت و خواست
که از آنجا بقرقیسیا رود و فرمان داد که سلیمان در صافه اقامت نماید تا لشکرها پیش
پیوستند او جمع شدند و مروان بقرقیسیا رفته دو هزار کس که با مروان
از عقب ضحاک میرفتند مراجعت نمود و بسلیمان پیوستند و او را بر خلع مروان
باعث شده سلیمان اجابت کرد و چون اکثر شامیان با سلیمان میگفتند
که تو سزاوارتری بخلافت از مروان سلیمان با اطراف آن ولایت رسل و رسایل
فرستاده مردم را بموافقت خویش استدعا نمود و ناحیه از نواحی قنسرین را
لشکرگاه ساخته هفتاد هزار سوار جرار در ظل رایت او مجتمع گشتند و مروان
و یزید سلیمان روی او معرکه برتافت و لشکر مروان گریختگان را تعاقب نموده دست باسیر و
تاراج برآوردند و مروان حکم فرمود که اسیران را بکشتند مگر عبید ممالیک را و بسیاری
از اساری دعوی رقیت کرده از کشتن خلاص یافتند اما فرمان مروان بر آنجمله ماند
گشت که ایشان را بفروشند گویند که عدد کشتگان در آن روز راستی هزار متجاوز گشت
و ابراهیم بن سلیمان و خالد بن هشام المخزومی خال هشام بن عبد الملک در آن معرکه
بقتل رسیدند و سلیمان بن هشام بعد از انهزام لشکری فراهم آورده مستعد محاربه

شد و مروان نیز بر حرب او اقدام نموده کشش و کوشش هر دو فریق بحد افراط
رسید و شش هزار نفر از سپاه سلیمان کشته شد بار دیگر سلیمان روی بانهزام
نهاده و توجه بجانب عراق نمود با ضحاک بیعت کرد و او را بر حرب مروان تحریص
نموده شاعری در آن باب گفته که الم تر ان الله اظهر دینه وصل قریش
خلف بکر بن وایل و ضحاک مسیبی بن عمران را در کوفه گذاشته خود بجانب موصل رفت
و ابن هبیره با جمعی متوجه جنگ منشی شدند ایشان چند روز محاربات واقع
شد و مسیبی طایفه از سرهنگان ضحاک بقتل آمدند خوارج منهزم گشتند و بعد از چند
وقت ضحاک سرگشته شد **ذکر ظهور عبد الله بن معاویه بن عبد بن جعفر
بن ابی طالب که مصباح سراج مدفن الحبابست**
در سنه سبع و عشرین مایه عبد الله ابن معاویه در ولایت
کوفه ظهور کرد مفضل ابن مجمل آنکه عبد الله بن معاویه در ایام حکومت یزید ولید بکوفه رفت
والی آن ولایت عبد الله بن عمر بن عبد العزیز رحمه الله شرایط تعظیم و تبجیل بجای آورده
هر دریچه اخراجات او متعلق آن او مبلغ سیصد درم تعیین فرموده چون یزید
فوت شد ابراهیم متصدی امر حکومت گشت و چند گاهی برین بگذشت اسمعیل
بن عبد الله در آخر ایام سلطنت او خطی مزور از زبان ابراهیم بکوفه آورد که امارت
مملکت تعلق باو داشته باشد و یمانیه را جمع کرده ایشان او را در آن امر اجابت
نمودند و عبد الله بن عمر و بقدم متابعت او پیش آمده اسمعیل پرسیده که
نزد یزید او ظاهر شود لاجرم با اصحاب خود گفت که ترک نزاع و جدال کنید که من
سفک دما را مکروه میدارم و درین اثنا خبر انهزام ابراهیم بکوفه رسید عبد الله
بن عمر بن معاویه را محبوس گردانید و سبب خلاف ایشان آنکه عبد الله
عمر و جمعی از رؤسای قبایل را بعطیات موفوره مخصوص گردانیده طایفه را هیچ
نداد و حوشب بن رویم و عثمان ابن جزی و جعفر بن نافع که با ایشان رسیده
بود از عبد الله بن عمر که در آن اوان بجبره افاشت داشت روی گردان شده
بکوفه آمدند و اظهار مخالفت فرستاد و هر یک از آن سه کس را صد هزار درم

داود تکین یافتند و سبه جون ضعف عبد الله بن عمر را مشاهده کردند عبد
الله بن معاویه را از بدن بیرون اوردند در مقام متابعت او امدند و عبد
الله بن ابی الاماره رفته عاصم بن عمر بن العزیز را از انجا اخراج نمود و او انجا
چیره پیش برادر شتافت و از مشاهیر مردم کوفه عمر بن عقبان و اسمعیل بن عبد الله
البقیزی و منصور بن منصور با عبد الله بیعت کردند در زمره از بدایین وقم
اللیل متوجه کوفه شده در سلک شیعه انتظام یافتند و جون اسباب محاربه
اماده گشت عبد الله ابن معاویه با لشکر سکین از کوفه بیرون امده متوجه شد و
عبد الله بن عمر این خبر ملوک و متکفر گشته حاصل بیت المال را بر سنجیده و متفرق
ساخت و با معدار سیاه که فراهم اورده بود روی بمدافعه کوفیان نهاد و جون
هر دو لشکر نزدیک بیکدیگر رسیدند عبد الله بن عمر بن العزیز فرمود تا ندا کردند که
هر کس که سری از مخالفان بیاورد با صد درم بگیرد و حرب بپوسته گشته لشکر ابن
عمر سر بسیار اوردند او بوعده وفا نموده بعد از سیر او بر عبد الله معاویه
انهزام یافت و بکوفه رفت شیعه از دیده پیش او مجتمع گشت از انجا بطرف مدائن
توجه نمود و خلقی کثیر از مردم کوفه با او همراه بودند از مدائن لشکر بحلوان کشیدند
حلوان و حیال و اصفهان و رای را مسخر و مستخلص گردانیدند همه قضیه انجناب
رضی الله عنه در موضع خویش رقم زده کلک بیان خواهد شد انشاء الله
وحده العزیز **ذکر فتنه که در ثمان و عشرین و مایه در ولایت**
مرو بظهور آمده جون حارث شریک از نار

الهزیمه سبب استدعا بفرین سبار جنابچه رقم زده کلک بیان گشت بخراسان
رسید بفرین سبار هرو و بنجاه و نیار عبه احراجات او مقرر فرموده که من
ابناء ولدات او کذشته الی از عمل بمقتضای کتاب خدا یتعالی و سنت رسول
الله صلی الله علیه وسلم هیچ ازدی دیگر ندارم اگر تو در این امر با من موافقت
نمای مساعده تو کنم و الا بار انکس باشم که بقران و حدیث عمل ننماید و بکدیع
پیغام داد و جون حارث هیچ خواست که مردم را از جلیع کرده مهمی خلافت را بسویی جوله

او منهی بکو داز میشود و از غرایب الف فات انکه در روز عزا سیاوش لباس
سیاه پوشیده در غیر جنگ نمی خندیده و ابو مسلم نیز در حین ظهور لباس سیاه
پوشیده در غیر معرکه جنگ نمی خندید و برخی گفته اند که او را نسل بدر جمهر بود و
پدرش مسلم نام داشت و زمره بر انند که بعثمان موسوم بود و گفته اند که
نام ابو مسلم ابراهیم و کنیتش ابو اسحق بود و در اصفهان متولد شد بکوفه
نشو و نما یافت و در نوزده سالگی بخدمت ابراهیم امام رسید ابراهیم باوی
گفت که تو نام و کنیت خویش کن و او خود را عبد الرحمن نام نهاد و کنیت
لفظ ابو مسلم اختیار کرد و ابراهیم دختر عمران بن اسمعیل که مشهور بابو النجم
بود در حباله نکاح ابو مسلم اورده او را امر شیعه خود ساخته بخراسان فرستاد
و علم دولت وی چون ارتفاع یافت دعوی کرد که من از فرزندان سلیط
بن عبد الله بن عباس ام حدیث و سلیط چنین است که عبد الله عباس
رضی الله عنهما جاریه داشت که خدمت او میکرد و عبد الله نوبتی بان خانه
مباشرت نموده ترک روی داد بعد از انکه رخصت عبد الله انرا به بندگی
گرفته سلیط نام کرد و چون عبد الله بن عباس وفات یافته سلیط بزرگ شد
بخدمت ولید بن عبد الملک کمر بست و چون همیشه میان بنی عباس اثنی امیه ماده
نزاع در حرکت بود ولید سلیط را بران نوشت که دعوی کرد من پسر عبد الله عباس
ام و چند کس بر قرار عبد الله میراث طلبند و ازین ممر از برای بسیار بعلی رسید
و از جمله عراضات ابو جعفر منصور است در حبس قتل ابو مسلم یکی این بود که
تو خود را در نسب بما ملحق ساختی و در نسب او اقوال دیگر بنظر رسیده که در ایراد
انها فایده نیست بالجمله چون مسلم بخدمت ابراهیم بن محمد بن علی بن عبد الله بن
عباس رضی الله عنهما رفت ابراهیم در ناصیه او اثار بجانب و اقبال مشاهده
کرد فرمود که ترا الیه بخراسان متوجه باید شد و در انجا بدعوت اشتغال
باید نمود و ابو مسلم بموجب فرموده روی براه نهاد و ادنی دیده بود تعبیر ان
کرده که حکومت خراسان بوی انتقال خواهد یافت و چون بنیشابور رسیده در

کار

کاروان سرای نزول کرد و بهمی بیرون رفته بعضی از اوباش دم مرکب او را بزدند
و چون بمنزل خود باز گشت بران حال اطلاع یافت از کاروان سرا او را پرسیدند
که نام این محله چیست جواب داد که تو تا با تو گفت من اگر این محله را کنده ابا نسازم
ابو مسلم نباشم او در زمان حکومت و اختیار ان محله را بران کرد گویند روزی
ابو مسلم بدر خانه با دوستان که یکی از دها یافتن و اعیان ان ولایت بود رفته
و شخصی از ملازمان او را گفت که برو و با خداوند این سرا بگو که پیاده امده
و از نو شمشیر و هزار دینار التماس دارد و ملازم صورت قضیه را معروض با
دوستان با منکوحه خویش که عقلی بکمال داشت در ان باب مشورت نمود
منکوحه اش گفت با این مرد از جانب قوی خاطر و مستظهر نیست بر چنین جرائی
اقدام نمیاید و حال انکه من درین شبها جایی در خواب دیده ام که چشمهای
درست از اسمان بر زمین می اید و از انجا باسمان میرفت و تعبیر این
خواب انست که اشراف را نزلی و ارذال را رفعتی دست خواهد داد و اکنون
کار در پیش سمند برار که ترا نیز کارها باشد با دوستان ملتمس ابو مسلم
را بانجاح مقرون گردانید چون ابو مسلم حاکم خراسان شد وفا دوستان
بانواع ترتیب و اصناف عاطفت مخصوص گردانید گویند که در سنه اربع و
و عشرین و مایه ابراهیم ابو مسلم را بانقیاد و اعیان بخراسان فرستاد و او
امردی میانه بالای گندم گون خوش شیرین سخن فراخ چشم پهن پیشانی
بود بلغت عربی و فارسی تکلم نمودی و کلام او بفصاحت و بلاغت اتصاف
داشت و با کس مزاح نکردی و پیوسته گره بر پیشانی زده ترش رو بودی چنانچه
در تاریخ حافظ ابرو مسطور است و از کثرت اموال حرم نشدی و از قضاء صعب
که روی نمودی بلون نگشتی و مجرمان را بجری غیر شمشیر تادیب نکردی رحم در پیرامون
ضمیر او نمی گشت و همیشان و مقربان خود را که باندک جریمه میکشت و باین دیره
زندگانی میکرد تا در ایام جوانی کشته گشت دیگر سایر حالات و قتل او عنقریب خواهد
امد و درین اوراق مرقوم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی

بن مروان

ذکر مقتل ضحاک حارجی و مال حال سلیمان بن عبد الملک

ضحاک و سلیمان چون از کوفه بموصل
امدند قریب بصد هزار جمع کرده مستعد جنگ و پیکار گشتند و چون در ان اوان
مروان بقتال اهل حمص که دم از مجرد و عصیان میزدند اشتغال داشت بر
خویش که والی ولایت حرپره بود پیغام داد که بجهز و ترتیب اسباب مقاتله
ضحاک بردارد و تا من از حمصیان فارغ شده بموصل بپیوندم مروان بعد از انکه از حمص
راه سحر ساخت عنان عزیمت بطرف موصل منعطف گردانید و در نواحی ها
دین تلاقی فریقین اتفاق افتاد دلیران هر دو لشکر و گردان هر دو کشور
دست بردشین و خنجر بردند و از ظهور فلق ها عرصه شفق اسیا حرب گردان
و عالم چون ملمس بلباس عباسیان گشت ضحاک کاسه حام شتاب بوشید
خنان بجواب رفت که تا روز قیام بیدار نگردید روز دیگر خوارج با این خبر
بیعت کرده کار جنگ از سر گرفتند و در روزی از روزهای محاربه این خبر بجا
با چهار صد سوار تیغ ان نیزه گذار بر قلب لشکرگاه که بوجود مروان استظهار
داشت حمله برده مروان و استحق این مسلم عقیل که ضبط میمنه و میسره بطریق
لف و نشر مرتب با ایشان مدانست با ی ثبات فشرده چون دیدند که با این
صبر کردی قلیل اندار مواقف خویش هر یک در جنبش امده و او را با اصحابش
از میان برداشتند و بعد از گرفتاری این خبر باشت خرج خبر بجای مروان
بمو که معاودت نمودند و چون این خبر بجای گشته شد خوارج با ستان
بر عزیمت لشکری بیعت کردند چون روز میان هر دو فریق نیزان قتال استقلال
داشت با صحاب سبابی اگر تفرق شده زیاده از چهل هزار نفر نادیدی کسی
نماند و درین اثنا سلیمان صواب خنان دید که شبانی که خویش سبیی
او بود بجانب موصل مراجعت نماید و سنیان نیز صلاح خود را در معاودت
دانسته کوچ کردند و بنواحی موصل رسیده موضع مناسب را جهه نزول اقامت
اختیار نمودند و مروان نیز در حرکت امده و قطع منازل کرده در مقابل خوارزم فرود امده

ودت

دهت نه ماه با یکدیگر مقاتله نمودند اورده اند که روزی لشکریان مروان در جنبشی که هر دو
گروه صفها را راسته بودند تمیم بن هشام را که گرفته پیش او رسانیدند مروان
در برابر او سلیمان خنان بر اورده خود را میدانند و ستهایش را بریده بطرزی
عبوری فرمان داد عاقبت سبیان و سلیمان منهزم شدند بجراسان سنا
فتند و از انجا به سبنان رفته دران دیدبار هلاک شده سلیمان بطرف سند
رفت و در ایام دولت ابی العباس سفاح پیش او امده و سفاح در
بصوف احسان عاطفت مخصوص گردانیدند چنانی در مجلس خلیفه نشسته
بود که سدیف سرودبانی با او گفت ۵ لا یوم یک مثل یوم من زحال ان تحت
الضلوع و اورد با فتضلح السیف دارفع السوط حتی لا تری فوق ظهرها
امیه با سلیمان بن هشام باشد یف گفت که ایها الشیخ مرا بکشتن دادی
و سفاح از مجلس بر جاسته محرم در امد ملازمان استان خلافت سلیمان را
گرفته بقتل رسانیدند **ذکر اظهار دعوت عباسیان در ولایت خراسان**

در سنه تسع و عشرین مائة ابراهیم امام ابو مسلم را
از خراسان طلب داشت تا احوال خراسان و سبیان را ازدی معلوم نماید
باید و ابو مسلم تا نقاد نصب موقعه خدمت گشته چون بقومش فرود امد
مکتوبی از ابراهیم با در سید که رایت ظل را برای تو فرستاده ام باید
که بزودی انجا که رسیده باشی بار کردی و خطبه بنی شبث را زدوده
باظهار دعوت قیام نمایی و ابو مسلم بموجب فرموده عمل نموده خطبه را باید الایا
بعد از اموال مکه ارسال نموده خود بجانب مرو راجعت نموده نامه امام را
سلیمان بن کثیر رسانید رایت ظل عبارت از نیزه ایست که طولش چهار
ده گز بود و گزی چند گرباس بر سر این نسبه بودند و چون داعیان باطراف
دعوت رخصت یافتند و با شارت ابو مسلم در اطراف بلاد خراسان
دو از زم بر اکنده شد تا مردم را از فرمان اگاه سازند و مقرر چنان
نمودند که در اخر رمضان سنه مذکوره خروج کنند نفرین سیاز لشکر

جدیع کرمانی و سبان خارجی که با یکدیگر اتفاق نموده بودند اشتغال داشت گویند که قریب
و ظهور خویش ابو مسلم ملازمان خود را فرموده با بهیات اجماعی نبوت ملتمس بلبا
سهای که یکرنگ داشته باشند شوند بنظر او آیند چون ایشان جامهای سیاه پوشیده
و دستارهای سیاه بر سر بسته پیش او آمدند هیبتی در دلش افتاد آن لباسها را
اختیار کرد و در شب بیست و پنجم رمضان که شب وعده بود ابو مسلم و سلیمان بن کثیر و مجموع
متالبان ایشان در قریه از قرای مرو در منزل سلیمان جامهای سیاه پوشیده
آتش بسیار افروختند و چون چشم شیعه عباسیه که در آن نواحی و حوالی توطن
داشتند بعلامت ظهور که افروختن آتش بود روشن شد متوجه خدمت
ابو مسلم فرمود که سلیمان بن کثیر پیش از خطبه بانگ نماز و قامت کشید بخلاف بنی امیه مردم
را امامت کرد و چون از نماز فراغت یافتند ابو مسلم خوان کرم نهاده جمیع
خلایق را طعام داد و هم در آن ایام مکتوبی بنصر سیار نوشت و بعضی آیات قرآن
مجید را که در باب سرانش عباد فرود آمده در آن مکتوب مندرج گردانیده و در
زمانی که نصر بحرب کرمانی دیده بود پیش او فرستاد و آن نامه در چشم نصر نموده
گفت که حادثه دیگر اینست و بعد از هژده ماه از ظهور ابو مسلم و بروایتی بعد از
هشت ماه از ظهور او نصر و اجل رسانیده تنور حرب گرم گشت عاقبت از
یاران ابو مسلم عبد الله طائی بر یزید حمله کرده و او را زخم دار ساختند و اسیرش
گردانیدند و پیش ابو مسلم در باره جو مولی نصر سیار عاطفت و احسان مبذول
داشته جراحات را فرمود تا بمعالجه او پرداختند و چون جراحات یافت ابو مسلم
گفت که اگر پیش سیار میروی رخصت است بشرطی که با ما دیگر حرب نکنی و
از ما دروغی نگویی و آنچه از جزو شرط ما بنظر تو در آمده با یاران خود نگویی و یزید
این شرطها را قبول کرده ابو مسلم او را عطایی داده دستوری ارزانی داشته
باز گردانیده و با اصحاب خود گفت که جهت رخصت انصراف یزید آن بود که
که جمعی از نساء که عباد که در لشکر سیار اند بدانند که طریق معاش ما چیست
چه بسمع آن جماعت رسانیده اند که عبده اوثانیم و خون مال مسلمانان را مباح میدانیم

برد و ابو مسلم

و چون یزید پیش نصر سیار رسید نصر گفت لا مرحبا بک والله که ترا بجهت آن
فرستاده اند که ایشان را با ما محبتی باشد یزید گفت ابو مسلم با من قرار داده
است که دروغ نگویم و بخدا سوگند که گمان شما در باره ابو مسلم و متابعان
او غلط است با آنکه جماعت قرآن میخوانند و نماز میگذارند و مردم را بمتابعت
اهل بیت رسول صلی الله علیه و سلم دعوت میکنند و ظن من چنان است
که هر روز مهم ایشان رفیع تر خواهد شد و اگر من مملوک تو نمی بودم بخدمت
نمی شتافتم و در بعضی از روایات در ابتدای امر ابو مسلم چیزی دیگر روایت
کرده اند که ابو مسلم مردی با حزم و کامی و کاردانست منشور بنام وی نوشت که امیر
خراسان باشد و او را باین جانب فرستاد ابو مسلم بعد از قطع منازل و مراحل
بمرو رسید منشور را از سلیمان گذاشته بجانب امام مراجعت نموده بمرو آرید
یکی از نقبا بر کیفیت قضیه مطلع گشته سایر نقبا را جمع آورده ایشان را سرزنش
کردند و بدلایل قاطعه و براهین ساطعه همه را ملزم گردانید که متابعت و مبایعت
که امام از جمله واجبات است و گفت امامی که از اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
و اصحاب او میراث دار باشد و شما را مامور بامری گرداند شما چرا از ارتکاب
او سر باز میزنید و اگر امام دانستی که ابو مسلم از عهده این مهم تفصی
نمیتواند نمود بوی حواله نمیفرمود آنگاه باتفاق از عقب ابو مسلم رسیده
و او از آن موضع مراجعت نموده بمرو آمد و عرصه عباسیه بامارت وی
همدستان گشته ظهور کردند

ذکر کشته شدن جدیع کرمانی بخدیعت نصر بن سیار با باقی

قبل از این سمت گذارش یافت که
نصر بن سیار از سر اضطراب مرو را بجدیع کرمانی گذاشته فرار نموده و هر چند
نصر را ضعفی چنین روی نمود اما باقی بلاد خراسان در تصرف او بود و انگشت
تحیر بدندان گرفته مترصد می بود که بتلافی ما فات قیام نماید تا در سنه تسع و عشرین
و مایه قبل از ظهور ابو مسلم سلیم بن احوز را با جمعی بجانب مرو فرستاد و محمد
بن مثنی که از امرای جدیع بود با سلیم جنگ کرده او را منهزم ساخت و چون

را سلیمان بن کثیر نمود و سلیمان بواسطه حداثت سن او
ابن معین بمدارستان کشید و ابو مسلم منشور را

و چون گریختگان بجنگ پیوسته عصمة بن عبد الله ازدی نصر را گفت که بهتر ازین در
دفع حادثه کرمانی سعی باید کرد و نصر او را با لشکر سنگین بسر کرمانی فرستاد و چون
بموضع رسید که سلیم در آن موضع جنگ کرده منهزم گشته بود اصحاب جدیع را
مستعد یافت و هر دو گروه بجان پوشیده تا از لشکر نصر سیار چهار صد نفر
بقتل رسید و مقارن این حال از جانب نصر مالک بن عمرو التمیمی بعصمة بن عبد الله
پیوسته در روز معرکه محمد بن مثنی را بمبارزت خواند و محمد در برابر مالک رفته
بر یکدیگر حملها کردند و مالک ضربتی بر گردن مثنی زده کارگر نیامد و محمد عمودی بر
بر سر وی زد که سرش بشکست و حرب صعب گشت هفتصد مرد از سپاه
عصمت بن عبد الله بقتل آمده منهزم شد و بعد از آن بار دیگر لشکرها در جنبش
آمده محاربه میان هر دو فریق مدتی امتداد یافت ابو مسلم درین ظهور کرد و
عاقبت نصر سیار بنفس خویش متوجه کرمان شد او نیز در حرکت آمد هر دو
فریق برابر یکدیگر فرود آمد بر گرد لشکرگاه خندقی کندند و مدتها در مقابل هم
نشستند و در آن اوان ابو مسلم بهر دو گروه مکاتبات میفرستاد و
ایشان را به بیعت امام و نصرت آل محمد علیه الصلوات والسلام میخواند و
و ابو مسلم فرصت نگاه داشته باطراف ولایات مسرعان فرستاد که نقبا
در اظهار دعوت تقصیری جایز ندارند گویند که اول کسی که بعد از ابو مسلم سپاه
پوشیده ظاهر کرد اسد بن عبد الله خزاعی بود بنسا و اهل ابیورد در مرو
الورود و قومی در مرو مجموع منقار عباسیان ظاهر ساختند و مقارن این
احوال ابو مسلم با سپاه خویش حرکت کرده در میان خندق نصر سیار و خندق
کرمانی فرود آمده هر دو سرداری از حرب ابو مسلم خالق او ترسان بودند
و ابو مسلم بکرمان پیغام داد که من با تو در موافقم و این معنی بر نصر دشوار
آمده چون میدانست که اگر ایشان با هم اتفاق نمایند او مستاصل گردد لازم
جز بکرمانی فرستاد که بگفتار ابو مسلم مغرور مشو که من بر تو و اصحاب تو از وی
میترسم خیز و بجانب مرو رو که من بجانب متوجه میشوم تا با هم صلح کنیم و هر شرطی

که خاطر خواه تو باشد در صلح نامه بنویسم و کرمانی متوجه شده نصر بن سیار از عقب
وی رفت و روزی از برای مصالحه هر یک با صد سوار بیرون آمده هر یک را اندیشه
آن بود که دیگری را بکشند و یکی از اصحاب نصر پیش دستی کرده بر کرمانی
حمله کرد و نیزه در تهیگاه کرمانی زده او را بکشت و در باب حبس کرمانی و مخلص
او اختلاط او بود مسلم و کیفیت قتل او روایات متعدده بنظر رسیده و ایراد آن
روایات موجب تطویل میشود چنانکه که بکرامات درین باب عذر خواهی نموده
شد و بالجمله بعد از قتل کرمانی پسرش علی با جمعی کثیر با بو مسلم پیوست گویند
در آن ایام که ابو مسلم میان دو خندق را لشکرگاه ساخت نصر بن سیار
مکتوبی بمروان فرستاد مبنی از خروج جدیع کرمانی و ظهور ابو مسلم و در آن
مکتوب ابیات ابن مریم النخلی را درج کرده بود که کلی از ابیات این بود
فضلت من التعجب بست سفری لقاط اهتمام بنام و مروان چون نامه
نصر را مطالعه کرد و در جواب نوشت که ان انشاء الله یری ما لا یری الغایب
زیرا که بواسطه حوادثی که در ولایت شام واقع شده بود بر ادای ضبط خرا
سان نداشت و چون جواب مروان بنصر رسید دانست که از وی حاصلی
نیست و یزید بن عمرو بن هبیره نیز نامه نوشته بود و از وی مدد خواسته
و بجهة آنکه عبد الله بن معاویه بر فارس و عراق عجم متولی شده بود یزید
قدرت آن نداشت که لشکر بخراسان فرستاد **ذکر استیلا عبد الله ابن
معاویه عبد الله معاویه جعفر بن فارس و عراق عجم و بعضی
در ولایت دیگر و بالحال او در هرات حمت عن الآفات**

در سنه تسع و عشرین مایه مردم فارس
و عراق عجم با جد تومس و دامغان با عبد الله بن معاویه بیعت کردند تفصیل این
اجمال آنکه محارب بن موسی که در ولایت فارس مرجع الیه بود بدار الاماره
اصطخر آمده عامل یزید بن عمر بن هبیره را از آن دیار بیرون کرد و از مردم جهت عبد الله
بن معاویه به بیعت بستاند و از آنجا بکرمان رفته بغارت و تاراج مشغول شده در آن

دران نواحی جمعی از لشکریان شام باو پیوستند و چون ولایت فارس و
کرمان را محاربه مسخر ساخت پیش عبد الله ابن معاویه باصفهان رفت و عبد
الله از اصفهان باصطخر رفته از انجا اقامت نمود و جمعی کثیر از بنی هاشم
و غیرهم بخدمت او مبادرت نمودند و در هر ولایتی که بادی بیعت کرده بودند حاکم نصب
فرمود و بصحت پیوسته که بو جعفر منصور را عبد الله و عیسی از اولاد علی بن
عبد الله عباس در لشکرگاه او بودند و در روز بروز مهم عبد الله معاویه در
ترقی بود تا عامر بن جبار و معن بن زایده با لشکر عبد الله بعد از محاربه متفرق گشته
هر یک از امرا او بجایی رفتند و خود با دو برادر حسن و یزید بامید انکه
ابو مسلم مردم را بمتابعت ال محمد میخواند روی بخراسان نهاد تا بهرات
رسید و حاکم هرات مالک بن هیثم خزاعی ایشان را دران ولایت ال
محمد میخواند ادای بخراسان نهاد تا بهرات رسید و حاکم هرات بن
هیثم خزاعی ایشان را دران ولایت توقیف نمود خبر بابو مسلم فرستاد
که ابنا معاویه بن عبد الله باین دیار امدند در باره این جماعت فرمان حسب
و پیش از معاودت رسول مالک از عبد الله پرسید که عبد الله و جعفر
از اسمای اهل بیت رسول است بخلافت اسم معاویه عبد الله گفت که
جد من در مجلس معاویه بن ابی سفیان بود که باو خبر رسیده که خداوند
عز و علا بنو بسری ارزانی داشت معاویه صد هزار درم عطا داده از جد
من التماس نمود که او را باسم من موسوم گردان و جد من ملتمس
و بر افعال نموده پدرم را معاویه نام نهاد مالک گفت زر اندک برسوت
گرفتند و نام رستی برای خود پیدا کردید شما را حقی نیست در انچه دعوی
میکنید و چون فرستاده مالک بن هیثم نزد ابو مسلم حکم کرد که مقر
ستی بر دهن عبد الله نهادند تا نفس منقطع گشت و برادرانش
را رها کرده او را در مفرح هرات بخاک سپردند و مقبره ان جناب بمزار
سادات اشتهار دارد ذکر خروج حمزه و طالب الحق در ولایت

در ولایت یمن در سنه تسع
و عشرین مایه ابو حمزه و عبد الله بن یحیی که او را طالب الحق میگفتند می
از انکه از حال ابو مسلم خبر داشتند و ستارهای سیاره و جامهای سیاه
در بر کرده و اعلام سواد کبر برافروخته خروج کردند و طالب الحق در صنعان
یمن توقف نموده ابو حمزه خارجی متوجه مکه گشت و اهل حرم و غیرهای
که بحج گذاردن امده بودند این صورت خبر نداشتند ناگاه دیدند که در عرفات
جمعی سواران نیزه دار سیاه پوش را اعلام سواد پیدا شدند و خلایق
ترسیده از ایشان پرسیدند که شما چه کسانید گفتند ما مردمانیم که بخلاف
بنی امیه و مروان بیرون امده ایم و عبد الواحد بن سلیمان بن عبد الملک
که از قبل مروان حاکم مکه و مدینه بود با بو حمزه پیغام داد که حالا موسم گذاردن
حج است باید که از جانبین تعرضی واقع نگردد و ابو حمزه ملتمس او را قبول
نمود و چون خلق از مناسک طواف فراغت یافتند عبد الواحد بجانب
مدینه توجه نمود و ابو حمزه بی کلفت جنگ و مقاتله حرب بمکه در امده عبد الواحد
در مدینه لشکریان را بنواخت و زیاده از مرسوم مقرری بایشان داده عبد
العزیز عبد الله ابن عمر بن عثمان را دران بلده طیبه بخلافت خود خویشتن نصب کرده
با لشکرهای اراسته بقصد ابو حمزه خارجی روان شد چون بمنزل عقیق رسید
ابو حمزه بر کیفیت قضیه اطلاع یافت او نیز از مکه بیرون امده و رسولی بعبد
الواحد فرستاده پیغام داد که ما هوس جنگ نداریم از سر راه دور شوید
تا برویم و اهل مدینه بر مقابله اصرار نموده چنان متوجه او بودند و چون بمنزل
فایدحم فرود امدند ناگاه ابو حمزه با سپاه گران بسر ایشان رسید و
از طرفین مبارزان در جولان امده غبار رفته بالا گرفته و لشکر عبد
الواحد از مدینه بشام گریخت و ابو حمزه بساط عدل و احسان بگسترد و چون
عبد الواحد بمروان ملاقات کرد حدیث ابو حمزه را بر سبیل تفصیل معروض

Library Digitised Collections

Author/s:
Mr Khvnd, Muhammad ibn Khvandshh1433-1498.

Title:
Ravzat al-safa [vol.3]

Date:
[17--?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23342

File Description:
Part 4